۶۸۶

[illegible] عبدالرزاق [illegible]

[illegible] محمد عبدالقیوم [illegible]

نسخہ صحیح

منتخب اللغات ۱۳۲۲ھ

بار اول [illegible] جلد

[illegible]

در مطبع منشی [illegible] واقع کانپور [illegible] طبع یافت

سنہ ۱۹۰۳ء

ضروری التماس

ناظرین - ہمارے کتب خانہ مین [illegible] ہر قسم کی کتابین [illegible] موجود ہین کانپور لکھنؤ دہلی میرٹھ بمبئی لاہور مصر وغیرہ وغیرہ شہرون مین [illegible] طبع [illegible] کتابین ہمارے یہان موجود ہون قیمتی کتابون کی ایک مکمل [illegible] فہرست [illegible] بلاقیمت روانہ ہوسکتی ہے۔ اس کتاب کے ٹائیٹل کے [illegible] صفحہ مین [illegible] مین طبع کیے ہین یا اپنی فرمایش سے دیگر مطابعون مین طبع کرائی ہین [illegible] مال جس کفایت سے روانہ کیا جاتا ہے اسکا اندازہ شائقین کو [illegible] سے منگوائینگے **(نوٹ)** ہماری معرفت مطبعون مین [illegible] نہایت صحت کے ساتھ طبع ہوسکتی ہین جسکا معاملہ بذریعہ خط وکتابت [illegible] ہوسکتا ہے

الملتمس
محمد عبد القیوم تاجر کتب کلکتہ ولسلی اسکوائر نمبر ۱۶

قرآن شریف بست سطری اصل نظامی جو محمد عبد الرحمن خانصاحب مرحوم مالک شیخ نظامی نے ۱۳۰۸ھ مین چھاپا تھا قدردانون نے دست بدست اسکو خرید لیا اب بہت تھوڑی جلدین اسکی [illegible] باقی رہگئی ہین شائقین جلد طلب فرماوین ورنہ پھر افسوس رہجائیگا عند الطلب بالتفصیل کاغذ تحریر فرماوین کہ روانگی مین فرق نہ ہو جلد اسکی معمولی (عہ) کی بنیگی اور عمدہ اور نفیس جلد اسکی تیار کرائی جاوے گی جب خریدار اسکی قیمت بھیجدینگے۔

کاغذ [illegible]

کاغذ [illegible]

کاغذ [illegible]

دلائل الخیرات مترجم [illegible]

یا [illegible] ترجمہ اور [illegible] حاشیہ پر [illegible] [illegible] خاص نسخہ [illegible] جناب [illegible] محمد [illegible] قیمت مطابق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستایش و سپاس [illegible] [illegible]

در دایره [illegible] [illegible]

رقم [illegible] [illegible]

کتاب [illegible] حساب [illegible]

زبان بیان [illegible]

توان رسید و تقاضای [illegible]

جناح اندیشه [illegible]

چیرنگاه و دگرگون سبحان الله [illegible]

گشاید [illegible]

مجال [illegible]

چه مناسبت [illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حیرت [illegible]

[illegible]

سبب [illegible] علت [illegible] معقول چون عقل [illegible] یک حیران [illegible]

[illegible] شناخت [illegible]

[illegible] موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد [illegible]

[illegible] آدم

[illegible] تشریف سلطنت [illegible] انتظام

[illegible] حفظ صورت و معنی [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] ملکوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بشارت [illegible]

[illegible]

[illegible] نبوت و ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بطلها در کنند [illegible]

تا باقی کما الناس [illegible]

رتبه [illegible] اکلام [illegible]

دعوت خاصه بعثت [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
آن گویا بزبان فصیح [illegible]	[illegible]	[illegible]
بوده [illegible]	[illegible]	[illegible]

اللهم صل علی محمد و علی آل [illegible] الاطهار [illegible]

بانقطاع [illegible] الایام [illegible]

علی [illegible]

رسول [illegible] اطاعت [illegible]

ایشان [illegible]

[illegible]

از آنجا [illegible]

الحمد [illegible]

و [illegible]

[illegible]

کامی [illegible]

در [illegible]

[illegible]

مستقبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ع لشکری و یک قبا کشمیری و یک بدن شمشیر [illegible]

اعدا و اعدا را از قسمت بخل حاصل نصیب بنصیحت بر تحفه خاک [illegible]

که بعلم تشریح تن مخالفان [illegible]

کشاده هلالی ست که چون در شب ظلام برای انتقام [illegible]

باشد اگرچه دیدن هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال برعکس آن [illegible]

نماید او بیست سراسر آب لیکن آتش با وی [illegible]

که تیغش چون نصیحت روشن دلان [illegible]

و نصرت برای اولیای دولت [illegible]

چون قوس قزح دلیل باران رحمت [illegible]

دشمن به نهایت شغف [illegible] استقبال [illegible]

آفتاب جهانتاب [illegible]

آما اینجا صد شرف و جلال است [illegible]

وجود دشمن بی نور را بکلیه معدوم و متلاشی [illegible]

آ و سماک [illegible]

فتح [illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

سان آتش چون [illegible]

[illegible]

[illegible] شهنشاه سلیمان جاه [illegible]

خصال دریا نوال [illegible] جهان [illegible]

محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه [illegible]

مثنوی

[illegible] جوان — [illegible]

گلی در گلشن حضرت جنت نشان — مرکز دائره شاه جهان

زین فلک دولت او اختر ست — ملک سعدی خاک رهش گوهرست

چیده بدوران [illegible] کند — سر به پیش دعوی باقی کند

جام بقا [illegible] ساقی ست — باقی باد اگر همین باقی ست

[illegible] صاحب قران ثانی [illegible] ملک نظر کشیده

نظم

[illegible] — [illegible] صاحب قران ثانی

زین پدر مظفر شاه جهان [illegible] — از جبهه [illegible] جهان ستانی

[illegible] جوان [illegible] — [illegible] نور خدایگانی

[illegible] — [illegible] آسمانی

[illegible] — تاریخ مولدش [illegible] صاحب قران ثانی

[illegible] صاحب قران ثانی [illegible] پادشاه [illegible] بوده
استحقاق [illegible] لقب [illegible] تاریخ جلوس [illegible]

نظم

[illegible] اقبال [illegible] — [illegible] ثانی صاحب قران

[illegible] فیض او — گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان [illegible] — [illegible] پادشه کامران

[illegible] — عالم پیر [illegible] جوان

آمده تاریخ جلوسش [illegible] — شاه جهان باشد شاه جهان

[illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible] بوده

[illegible]

بنا بر آن [illegible] در بیان خواص ادویه و ذکر فوائد آن مطلب نیست نظر به لغت [illegible] آن شد [illegible] تجویز [illegible] بحساب اختصار نقل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت اختصار [illegible] کثیر که در فن صرف [illegible] با نقل لغت [illegible] آنکه علامات و [illegible] معانی [illegible] در اول ذکر کرده [illegible] آنرا [illegible] در بیان بعضی لغات عاجز [illegible] ششم آنکه [illegible] معنی [illegible] هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکند و در [illegible] ایراد لغات [illegible] نماید [illegible] ضبط اقتضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک نقل [illegible] بیان [illegible] واقع شد هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه [illegible] کرده [illegible] است [illegible] آنکه بعضی جا ترک [illegible] شد و بواسطه شهرت ترک [illegible] است [illegible] است چه شهرت مختلف شود و نسبت اشخاص نهم آنکه بیان [illegible] بعضی کلمات [illegible] کرده [illegible] آن کلمات [illegible] معلوم نیست و در این کتاب [illegible] شاهد است [illegible] لغت [illegible] بصورت [illegible] اختصار منتخب اللغات شاهجهانی موسوم [illegible] چنان [illegible] باشد که [illegible] سلاطین [illegible] فصل [illegible] است [illegible] قبول [illegible] کتب تواریخ [illegible] شیخ محی الدین محمد [illegible] سبحانی [illegible] حضرت امیر [illegible] کتاب قاموس [illegible] این کتاب [illegible] این کتاب است [illegible] حضرت شاهنشاهی ظل الهی [illegible] امیر [illegible] آن صاحب قران است [illegible] صاحب قران [illegible] فتوحات [illegible] اللهم خلد ظلاله [illegible] بالحق الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن -

ابتغا - خواستن -

ابتلا - آزمودن و در بلا و رنج افگندن -

ابتنا - بنا کردن -

ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن

ابرا - بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن -

ابطا - درنگ کردن -

ابقا - باقی داشتن -

اجزا - بالکسر بسنده گردیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آسودن -

ابا - بالفتح نے کی ابیا ابا رقه واحد و بالضم مکروه داشتن چیزے را و بالکسر باز استادن از چیزے و سرکشی کردن ابا بالفتح و بے همزه آش و این فارسی ست کمال گوید

بیت - در ضیافت تو چو ب خورده ... نوش
... سر ... آست ... دیگر گفته

ع کاین ... شکر ...

...

...

آبا - بالمد پدران جمع اب است ... اصل ... بوده و او ... همزه گوید

ابنا - بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران ...
بنا و گلان ... اصل ... بنا بوده ...

قفا ... است ...

چنانچه صاحب ... بنا کننده ...

آمده ... خوب گوید ...

یعنی بنا کنندگان این خانه گناهکاران

و صاحب صحاح گوید ...

گمان می برم ... کلام ... باشد

... اصحاب جمع صاحب نیست بلکہ جمع
صحب است صاحب قاموس و صاحب کشاف و قول او
نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔
ابوا۔ بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی ست ما بین
مکہ و مدینہ مولد امام محمد باقر علیہ السلام و مدفن مادر
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و حضرت در انجا بزیارت ایشان رفته بودند و صاحب
قاموس گوید ابوا بیابانی است میان مکہ
و مدینہ گویند کہ مدفن مادر حضرت پیغمبر است
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوا و مدفن بحجون است
ولیکن از بعضے احادیث انچه اوّلا ذکر
شده مفهوم میگردد۔
ابہی۔ بالفتح زیباتر۔
اتوا۔ بالکسر ہلاک کردن۔
اتکا۔ بالالف و تشدید تای مکسور تکیه کردن۔
اتقا۔ بالکسر و تشدید تای مکسور پرہیز کردن۔
اتقیا۔ بالفتح پرہیزگاران۔
اتوا۔ بالکسر متحیر شدن و شیفته گردانیدن۔
اثنا۔ بالکسر ثنا کردن و بالفتح مستثنا و میانہا ہمہ
چیزے جمع ثنی بالکسر۔
اجرا۔ بالکسر بستوری دادن۔
اجزا۔ بالکسر و ہمزہ مجزی شدن و بدل از چیزی دادن
و بے نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن جزا دادن۔
اجزا۔ بالکسر و ہمزہ بمعنی جزو جزو کردن و بے نیاز
کردن و حق گزاردن و در قفش راست کردن و
و جزا دادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح
پارہا چیزے جمع جزو۔
اجلا۔ بالکسر از خان و مان بیرون کردن و
بیرون شدن۔
اجتبا۔ برگزیدن و فراہم آوردن۔
اجترا۔ دلیر شدن۔
اجتزا۔ بجزاے چیزی بس کردن۔
اجتنا۔ بزدن میوہ چیدن۔
اجلی۔ بالفتح روشن تر۔
احسا۔ بالکسر آشامیدن۔
احشا۔ بالفتح و شین معجمہ بمعنی شکم باشد از دل
و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا۔
احصا۔ بالکسر شمردن و ضبط کردن۔
احنا۔ بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح۔
احیا۔ بالکسر زندہ کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن و بالفتح زندہا و قبیلہا جمع حی۔
احفا۔ بالکسر سوال مبالغہ کردن و ریش را استیصال
کردن و بردت انبیا گرفتن و پابرہنہ گردانیدن۔
احلا۔ بالکسر شیرین یافتن۔
اختفا۔ بالکسر نہان شدن و پوشیدہ شدن۔
اخفا۔ خود را از چیزے نگاہداشتن۔

احثوا - گرد آمدن و جمع کردن -

احلی - بالفتح شیرین تر

احری - بالفتح سزاوار تر

احوی - بالفتح سیاه و گیاهے که بسیار سبز باشد

دگردیده و تیره

اخا - بالکسر برادری کردن مصدر ثانی آخی

یا اخی در اصل اخائی بوده یا همزه کرده قال الشاعر

ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة وانما المرء

انی نیز آمده و در این تقدیر همزه آخرش منقلب است

از یاء -

اخفا - پنهان داشتن و نهان کردن -

اخزا - ...

...

...

ادعا - بالتشدید دال دعوی کردن و آرزو

کردن و اعتراف نمودن -

ادنا - بالکسر نزدیک آوردن -

ادوا - بالکسر رسانیدن -

اذا - بالکسر گزاردن و ادا ساختن کار

درکشیدن و ...

اراسا بالفتح ...

مصدر ...

بمعنی ... و بمعنی ...

...

بیان کردن و بیان کرده ...

مصدر ...

...

...

...

...

...

...

...

...

اوقی - بالفتح ...

...

اوحی - ...

اوفی - ...

...

...

...

اوتد - ...

...

اوکی - بالفتح ...

ارجا - بالکسر ...

... مجازی ...

ارخا بمعنی چیزی فروگذاشتن و سخت دویدن اسپ
ارسا ثابت کردن ـ
ارواء سیراب کردن ـ
اردوا بالکسر تباه کردن یاری کردن یا شدن کسی را ـ
اریدا بالفتح کیمیا ـ
اردیه ردا بردوش انداختن ـ
ارتشا رشوت گرفتن
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ـ
ارتقا بالا رفتن ـ
آرا بالمد و فتح جمع رای ـ
اریحا بالفتح نام شهریست که حضرت
یوشع علیه السلام فتح کرد ـ
ارعوا بالکسر باز ایستادن از جهل و نیکو گشتن
ازدها اسم قبیله بود ـ
ازا بالکسر مقابل چیزی و برابر چیزی مصدر است
ازدواجی بوازی دره مثل ... بوده و ... و
همزه گرداند و معنی مقابل در اصل بر آمده ـ
ازرا معیوب کردن کسی و پوشیدن چیزی
بر کسی و سستی کردن و دادن ـ
ازکی بالفتح پاک تر ـ
اسی بالفتحتین اندوه و حزین گردن علاج کردن و دلالت
اسما بالکسر نام کردن و بالفتح جمع اسما سماوات
سامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع اسم و نام

صاحب حسن و نظام نوشته است که جمع اسم است
معرفت بوده و اسما به تقدیر اول جمع اسم است
که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب
از واو است و به تقدیر ثانی و ثالث مفرد است
ماخوذ از وسامت بمعنی حسن و همزه اول مقلوب
است از واو و همزه ممدوده آخر زائد است
اسرا بالکسر بشب رفتن ـ
استوا راست شدن آهنگ کردن و بر چیزی
دست یافتن و به پشت و کمال جوانی رسیدن ـ
استیفا تمام و کمال گرفتن ـ
اسیفا دست یافتن ـ
استعفا استعفی خواستن ـ
استغنا ایمن کردن و از نجات بیافتن و بی نیازی نشان
استرخا سست شدن و فروگذاشته شدن ـ
استبدا بر خواستن طلب پیدا نمودن ـ
استقرا اندکردن آب چیزی ... رغبت
و جستن بسیار کردن و در پی گرفتن ـ
استقصا تمام دریافتن و نهایت چیزی رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن ـ
اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه احسن ـ
استدعا خواندن و در خواست کردن ـ
استحیا شرمگین شدن و شرم داشتن ـ
استسقا آب خواستن و بیمارست مشهور ـ

استحلا - شیرین آمدن بذائقه
استلقا - بر پشت افتادن
استثنا - بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ماقبل بکلمهٔ الا و مانند آن و بمعنی ان شاء الله گفتن که انشاء الله تعالی را نیز استثنا گویند
استهوا - سرگشته کردن
استغنا - بی نیاز شدن
استبرا - پاکی خواستن
استمرا - گوارا شدن
استهزا - سخره کردن
اسنا - بالفتح بلندتر و روشنی و برق [illegible]
از سنا است بی بهره و برناتی از سنا یا بهره
اشترا - خریدن و فروختن و بمعنی اول شامل است چنانچه شرا بمعنی ثانی
اشتکا - گله کردن و نالیدن از کسی
اشتها - آرزو کردن
اشفا - واقف شدن بر چیزی کنار چیزی [illegible]
و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد و اشتفا
یافتن و سبب شفا گردانیدن چیزی را
اشقی - بالکسر درویش و بالفتح شقاوت پیشه تر
اشقا - بمشقت بدبخت گردانیدن و رنج دادن
اشقیا - بالفتح بدبختان جمع شقی
اشقی - بدبخت تر

اشهی - بالفتح آرزو داشته تر
اشیا - چیزها جمع شیء یا بمعنی جمع شیء علی [illegible]
اصغا - بالکسر گوش داشتن
اصطفا - برگزیدن
اصفی - بالفتح صافی تر
اصفیا - بالفتح برگزیدگان جمع صفی
اصما - بجا مردن صید که [illegible]
علیه الصلوة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت
اطرا - بالکسر بنهایت کردن در ستایش
اطفا - کشتن آتش و چراغ
اطغا - گمراه کردن و از حد بردن
اعیا - [illegible]
لازم و ماندہ کردن کسی [illegible]
اعما - بالکسر کور کردن چنانچه گفته [illegible]
یعنی [illegible]
اعتدا - از حد درگذشتن و بیداد کردن
اعتنا - تیمار داشتن و [illegible] کردن
اعیا - بالفتح [illegible]
اغترا - رسانیدن و در گرفتن
اعتزا - بخود نسبت کردن
اعتلا - بلند شدن و بزرگ شدن و غالب شدن و برتر بر چیزی شدن
اعلا - بلند کردن [illegible]

اغشی - بالفتح شب‌کور و نام شاعری ست و
صاحب قاموس گوید اغشی نام دو شاعر ست
اندر قبیلهٔ عرب-

اغضا - بالکسر از گناه در گذشتن-

اعلی - بالفتح بلندتر-

اغوا - بالکسر انگیختن و برغلانیدن-

اغنا - توانگر کردن کسی را و بی‌نیاز کردن خاطر و دلجوئی

اغنی - بالفتح بی‌نیازتر-

اغما - بالکسر بیهوش گردیدن-

اغوا - گمراه کردن

افتا - فتوی دادن-

افشا - فاش و آشکارا کردن

افنا - نیست کردن-

افضا - رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی
گفتن و کشادن دست بزمین نهادن و در دست بجماع
رسانیدن و مباشرت کردن و پرده‌ها دو یکی کردن

افرا - در پی لغتی پیکی

اقصا - بالکسر بغایت دور کردن و پای تیزی سایه
و بالفتح کنارها جمع قصو بالضم بمعنی طرف-

اقرا - بالکسر خواندن نمودن یعنی کسی را آموختن خواندن
قرآن وغیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرو بالفتح
و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است قرو
بر وزن فعول جمع قرء است بحسب تصحیح حیض
کرا قرا و در حیض استعمال یافته و قرو در طهر

اقسا - سخت کردن دل-

اقعا - بدم واشستن سگ چنانچه هر دو دست
او قایم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو
ساق او قایم باشد و هر دو طرف او برابر زمین باشد
نهادن در میان سجده و این منهی ست کذا فی اختیارات

اقوا - بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن
و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرف از
عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و جهت ازدیاد توشه شدن
و خالی شدن شکم از طعام و بسیار نان شدن خالی شدن

اقتدا - پیروی کردن بکسی و امام ساختن

اقتفا - از پی رفتن و برگزیدن-

اقتنا - سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی
و نگاهداشتن آن برای خود نه برای تجارت

اقنی - بالفتح سرمایه دارتر

اقصی - بالفتح دورتر و نهایت رسیده تر-

اقضی - بغایت حکم کننده-

اقلیمیا - بالکسر دختر حضرت آدم
علیه السلام که همراه قابیل توأم بود

باب الالف مع الکاف

اکرا - بکرایه دادن-

اکسا - پوشانیدن

اکفا - شدن و برگردانیدن و نگون کردن

ظرف آب و مانند آن۔
اکتوا۔ داغ کردن۔
اکفا۔ بالفتح سران مانندان جمع کفو بالضم و بالکسر
نوعی از عیوب قافیه که بعضے ابیات را حرف روی
دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن [illegible]
باشد برید و خم دادن کما ز او بالفتح و کسر کاف و تشدید
فا سخ کنندگان جمع کاف بتشدید فا۔
اکحا۔ بالکسر [illegible]
الغا۔ بالکسر هیچ چیز انگاشتن و باطل کردن۔
القا۔ بالکسر و [illegible] یافتن۔
القا۔ افگندن۔
الها۔ مشغول کردن و دست آسیا غله پر کردن۔
التجا۔ پناه آوردن۔
الجا۔ بجاے [illegible] آوردن۔
التقا۔ بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن
التوا۔ پیچیدن۔
آلا۔ بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و بالکسر و فتح لام و
سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام
الا۔ حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض
امرا۔ بالکسر [illegible] شدن [illegible] بالفتح و فتح میم جمع امیر
امرا۔ بالفتح [illegible] و بالکسر مرد۔
امعا۔ بالفتح رودها جمع معی بالکسر۔

امسا۔ شب [illegible] کردن [illegible]
امضا۔ گذرانیدن و روان کردن۔
املا۔ فرو گذاشتن و مهلت دادن و [illegible] چیزے
نوشتن و [illegible] گردانیدن۔
امتلا۔ پر شدن۔
امترا۔ در شک افتادن۔
انبا۔ بالکسر [illegible]
انتحا۔ بالکسر [illegible]
انجلا۔ [illegible]
[illegible]
انحنا۔ خمیده شدن۔
انزوا۔ [illegible]
انقضا۔ [illegible]
انطوا۔ [illegible]
انفعا۔ [illegible]
انطفا۔ [illegible] آتش
انقضا۔ [illegible]
انشا۔ [illegible]
انتها۔ [illegible]
[illegible]
انها۔ بالکسر خبر دادن۔
انقا۔ [illegible]
انسا۔ فراموش گردانیدن۔

انشتن ... از آن آوردن از خود جدا ... گشتن

اُنّا - بالفتح ... بالمد ... اداتی ...

اِنّی - بالکسر ... جزو ... ... وقت چیزی ...

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه -

انی - بالضم ... ...

اوی - بالفتح ... ... آمد

... ...

ایوا - بالفتح ... ...

اتیان ... بالفتح ... ...

اباء ... ...

ا... ... ...

ا... ... ...

ا... بالفتح ... ...

ا... ...

ایا ... ...

ایما ... ...

ایتا ... ...

ایفا - بالکسر ... ...

شدن ... ... و تمام کردن -

ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و

سوگند خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است

و معانی سابقه از واو مبدل ست و ایلا در شرع

سوگند خوردن مردست از آنکه نزدیک زن خود نرود

ا... ... ...

مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن

کرد کفاره بدهد و حق تعالی از سر تقصیر او درگذرد و

زن بر وی حلال شود و اگر درین مدت که مدت ایلاست

او رجوع ... ... طلاق ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... قال الله ... ...

ایما - اشارت ابرو -

ایوا - بالکسر جای دادن -

اینا - بالفتح الف و نون یعنی هر جا -

ایامی - بالفتح مردان بی زنان -

ایلیا - بالکسر ... همزه نام شهر ... خلیل علیه السلام

باب الالف مع البای

آب - بالمد نام ... ...

اباب - بالفتح آب و آمادگی سفر کردن -

اسب [illegible]

[illegible] و آنچه از زمین روید [illegible]

و شهری ست [illegible] و بالکسر [illegible] ست [illegible]

اعراب بالکسر [illegible]

[illegible] و بالفتح [illegible]

دوستان [illegible]

اغتراب بالکسر [illegible]

اجتناب بالکسر [illegible]

اجتناب دور شدن [illegible]

اجب بالفتح [illegible]

احباب بالکسر دوست داشتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

اخطب بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شدن پشت و نوان ... سوار شدن بر چیزی ۔

اردب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانۂ ایست بزرگ مصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است ... [illegible]

[illegible]

اسغاب بالکسر ... [illegible]

اسهاب بالکسر بسیار گفتن ... [illegible]

[illegible] ... ۔

استجلاب ... خود کشیدن ۔

استراب ... ۔

استکتاب طلب نوشتن چیزی کردن ۔

استجاب ... شدن ۔

استنواب ... ۔

استصواب صواب شمردن ۔

استحباب دوست داشتن ... ۔

استصحاب طلب صحبت کردن و باقی داشتن چیزی بر حال ... ۔

اسباب بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

اسلوب بالضم طرز و روش و ... [illegible]

و ... [illegible]

اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و درهم شدن چیزی بچیزی ۔

اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد ... [illegible]

... [illegible]

اشعب بالفتح آنکه سر و شانهای او از یکدیگر دور باشد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اضراب بالکسر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اضطراب ... [illegible]

اطراب بالکسر بشادی در آوردن ۔

اطناب بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب ... ۔

اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکیزه‌تر ۔

اعجاب. عجب و خوش آمدن چیزی [illegible] کردن و چیزی عجب آوردن.

اعراب. بالکسر بیان کردن سخن و اعراب گفتن عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین.

اعقاب. بالکسر [illegible] و بالفتح فرزندان کسی [illegible] عقب بفتح دال و کسر ثانی.

اعصاب. بالفتح [illegible]

اغتراب. [illegible]

اغراب. چیزی غریب آوردن [illegible] کردن [illegible]

اغرب. بالفتح [illegible]

اغتیاب. [illegible]

اکباب. بالکسر [illegible]

[illegible]

اکراب. [illegible]

اکتساب. حاصل کردن چیزی [illegible]

[illegible]

التعاب. [illegible]

التهاب. [illegible]

الباب. [illegible]

الب. بالضم و تشدید [illegible]

الیب. [illegible]

القاب. [illegible]

انجاب. [illegible]

انتخاب. [illegible]

انجذاب. [illegible]

انجراب. [illegible]

انتصاب. [illegible]

انقلاب. [illegible]

انعاب. [illegible]

انقاب. [illegible]

انصباب. [illegible]

انتیاب. [illegible]

انشعاب. [illegible]

انکیاب. [illegible]

انساب. [illegible]

انابیب. [illegible]

انوب. [illegible]

اوب. [illegible]

اواب. [illegible]

اهاب. [illegible]

ایاب. [illegible]

ایجاب. [illegible]

باب الالف مع الثاء

اباحة مثال کردن مباح روا داشتن -
اباحة بتشدید باحت کردن چیز اصلاح داشتن
اباده و اباده بالکسر هلاک کردن -
ابد بفتحتین همیشگی و بتشدید موزون حرف نیکنام است
ابالت بالکسر بتشدید با دو و تشدید بیم با اباحت جمع
ابلة بالکسر ست و بالضم ثقب ومض بالفتح و
بفتحتین بالکسر تحقیق بالفتح مطلوب
و حاجت و امر مسالک خس و تشدید بالضم بر اے
ایشان و ستاک و خشد مهربان و تشده دو بام
اندرام تشبیه الان موقتی ست بر اد کرمی
اجابت نیاست منسوبات ثوبت الی
ابیت بالضم و تشدید یا ے منسوب بزرگی -
ابحث نثر گرامی و ثمن مقتدر جوالوان -
ابجد بالکسر و بالضم زبخی کنند سبب جهاد شد
و طوق است کر تا حافت شیئست نشانی گویند
اوصافی جشر بیابان گویند -
اثرة - انشتین و
اثارة - بالفتح گفته شود در اند و باشد -
اثیة بالضم و سکون و تشدید و تا نیک چاه
اثبات - بالکسر ثابت داشتن و با تفسیر بالفتح
مسعود ابن ثبات و ابد کلان در حفا مجمع
ثبت -

آبادة نزد تمن و آش با قبایل ترس و بانآدن -
آبارة - بالکسر بر در نطفتن و تخته امیدان زمین را
بشخم زدن بر اے زراعت وا برآوردن باد -
اجابة - بالکسر و تشدید جیم ترجمان مقابلین کردان
سرکه دو ثبات جو آن گشته اجابتین مع واخوانه
نزد او کتاب یک جیم نوات باشد -
اجاءة - تر آوردن و پناه دادن -
اجابة - جواب دادن -
اجادة - نیک او نیک گفتن و جوان کردن
اجارة - مزد دادن و بفریاد رسیدن و پناه دادن
و مزد دادن خانه و جز آن -
اجرة - بالضم مزدوار -
اجازة - دستوری دادن و گذشتن و گذشتن جمع
دادن و بریدن مسافت و پس گذشتن آب و آشتن
آب و ... دادن و بخشیدن و دادن و تمام
کردن ... و ... یکی گفته باشد یک کلیه
دادن و ... آوردن -
اجالة - بالکسر و نیمت جولان دادن -
اجنة - بالفتح مرد و گروه از نیت یا بد سرطان
با تر ید از میان جمع جنین بالفتح -
اجنحة - بالفتح جمع و کسر میم و تشدید نون چهارینه
و تشدید با با و تشدید ... و جمع جنین صوام
اجنة ... شد ... گشتند و ... غلط است -

احاطه گرد فرا گرفتن و در بر داشتن

احاله بالکسر حواله کردن وام و میل کردن و حال گشتن و بر پشت اسپ جستن و یکسان شدن

احاره بالکسر ... جواب باز دادن

احنه بالکسر ... کینه داشتن و خشم گرفتن

احدوثه بالضم افسانه

اخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل

اخبیه ... جمع خبا ... خیمه ...

... دو ...

اخافه بالکسر ... آوردن ... ستور ...

اخوه ... بالضم ... برادر ...

... ان ... صاحب ... ان ...

... ادران ...

اخت ... بالضم خواهر ...

ادره ... بالضم ... فتق ...

... بالفتح ... خصیه ...

اداره بالکسر ... گردانیدن

اداوه ... بالکسر ... ظرف ... آب

اداوت بالکسر ... آب

ادره بالضم ... تر ...

... شده ... دست ... ن ... ان ...

اداوه بالفتح آلت ... آب ...

اداحه بالکسر ...

اداهه ... کلاه ...

پاشیدن ... ول ...

اذاقه بالکسر چشانیدن

اذاعه ... آشکار ...

ارادت ... ثابت ...

[illegible]

استبانة - پیدا آمدن

استجابة - قبول کردن جواب گفتن

استعانة - یاری خواستن [illegible] پاک کردن

استغاثة - [illegible] فریاد خواستن

استقالة - فسخ بیع [illegible] باز دادن خواستن

استعادة - [illegible] خواستن

استفادة - [illegible]

استمالة - [illegible] خواستن

[illegible]

استعارة - [illegible]

استشارة - طلب [illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

استعانة - [illegible] خواستن

[illegible]

استجارة - [illegible]

استخفاف - [illegible]

استضافة - [illegible]

استفاقة - بهوش آمدن

استحالة - [illegible] گردیدن

استطالة - [illegible] دراز شدن

استمالة - بسوی خود [illegible]

استقامة - راست ایستادن

استکانة - فروتنی کردن و زاری کردن [illegible]

اسوة - بالضم والکسر پیشوا و مقتدا [illegible] اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

اسطارة - بالکسر [illegible] اسطورة بالضم سخن باطل

[illegible]

اسطوانة - بالضم ستون [illegible]

اسکفة - [illegible]

[illegible]

اساکفة - [illegible]

اساورة - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسکرجة و اسکرة - [illegible]

[illegible]

است - بالکسر مقعد و حلقه دبر

اشتات - بالکسر [illegible] پراکنده [illegible]

اشادة - بالکسر بلند کردن آواز و برافراشتن بنا و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن -

اشارة - بالکسر بر گفتن و رمز و غمزه [illegible] -

اشاعة - آشکارا کردن و پراکنده کردن [illegible]

[illegible]

اصابة - [illegible]

اضاعة - [illegible]

اضحیة - [illegible]

اضحوکة - بالضم [illegible]

اضاءة - روشن [illegible]

اضافة - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطاقة - [illegible]

اطاحة - [illegible]

اطاعة - [illegible]

اعادة - باز [illegible]

اعاذة - [illegible]

اعارة - [illegible]

اعانة - [illegible]

[illegible]

اعاشة - [illegible]

اغاثة - [illegible]

[illegible]

اغاضة - [illegible]

اغارة - [illegible]

[illegible]

[illegible]

اغلوطة - [illegible]

افاقة - [illegible]

افاضة - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افادة - [illegible]

افاقة - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

البتکین بالکسر و تشدید نون
البتکین [illegible] مصدر مرد است از امرای
آل سامان و سپه سالار [illegible] والد الامام محمود غزنوی
است و [illegible] است۔

الفتة بالضم خواهر شدن۔

الاَّتة بالکسر [illegible] بودن۔

الیة بالفتح و تشدید [illegible] مصدر و مفرد آن و گوشت
بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران۔

آلة افزار و آلت و جنازه و چیزی که سبب حصول
چیزی شود و چوبی که نیمه اول چوب بدان برپا کنند

اماَّتة آنچه به بسیار نالایق بودن۔

امارة بالکسر امیر شدن امیری و بالفتح نشان
و علامت و وقت و هنگام وعده و امارات جمع و
بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر
کننده به بدی امرة بالکسر به یکی۔

امرأة بالکسر و فتح الثالث زن۔

امت بالفتح کج شدن و نشیب و فراز شیب
و اندازه کردن و وقت چیزی و پایان چیزی

[illegible] فروتن [illegible]

اماتة بالکسر پشیمانی کردن و پیش نماز کردن
و بالضم اندازه [illegible]۔

امة بالتشدید کنیز و بضم اول و تشدید دوم جماعت
از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و [illegible]

گروها مع خبرده [illegible] مقتدای مردم باشد و دین و وقت
[illegible] مدت و [illegible] فرود [illegible]

امنیّة بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین۔

امنیة بالفتح و تشدید یا آرزو و بالضم و تشدید یا
دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع

اماتة میرانیدن و فرزند مرده شدن۔

اماطة دور کردن و سوزانیدن۔

امالة میل دادن۔

انبات رویانیدن و رویانیدن۔

انصات خاموش بودن۔

انابة بازگردیدن بسوی خدای تعالی
و بازگشتن از کار بد۔

انارة روشن کردن و روشن شدن و جای
علم کردن و شگوفه آوردن درخت۔

انافة بالکسر و فتح ای پر جوانیدن [illegible]

انانیة بالفتح منی و خویشتن بینی۔

اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته

آنیة بالمد و کسر نون ظروف جمع الاوعیة بمعنی ظرف

انقوة بضم الف و فتح قاف و کسر آن تخفیف حا
و تشدید آن چیزی که صاحب قاموس گوید
چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز
گیاه نخورده باشد بیرون آرند و در صحاح
[illegible] آن [illegible] بنیان خلیفه شود [illegible]

پر خود جرگاه کرآن بر خالد شیر [illegible]
خورد آن انفحه اکرش گویند [illegible] صاحب [illegible]
انفحه را بکرش خطاست و [illegible] شکرشت
الانفحه یعنی انفحه [illegible] کرش شده و صاحب [illegible]
انفحه [illegible] بخالد [illegible] طعمه خورده باشد
وازین [illegible] انفحه شیردان ست کم
از خوردن طعمه با [illegible] شود [illegible]
شیردان از شیر [illegible] انفحه
چنانچه مشهور در کتب طبی است [illegible]
محل ست [illegible] حال [illegible]
کاجست که [illegible]
طب [illegible] آن اطلاق کرده [illegible]
[illegible] کلام [illegible] معانی [illegible]
الفقه - بالفتح [illegible]
انمله - بفتح اول و کسر میم سر انگشت [illegible]
صاحب قاموس گوید [illegible] سه حرکت الف
و به سه حرکت میم آمده [illegible]
توان خواند اما مشهور اول ست -
انموذج - بالضم [illegible]
الانافة - بالکسر [illegible] شدن و [illegible]
انطاکیه - بالفتح و [illegible] سکون النون [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] ست [illegible] ست

[illegible] گرده [illegible]
اوقیه - بالضم [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] ست

[illegible]
اوجه - بالفتح [illegible]
اواره - بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح -
اولاق - بالضم [illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] ست [illegible]

باب الالف مع الثاء

[illegible]
اثاث - بالفتح [illegible] کلمه
[illegible]
اجداث - بالفتح [illegible] جمع [illegible]
احداث - بالکسر [illegible] کردن
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] شده [illegible] ست [illegible]

احادیث جمع احدوثه بمعنی افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است

ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و [illegible] کار قدیم که از پدر رسید و بقیه چیزی

و بقیه چیزی بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قوم و بالضم خاکستر

استحداث نو پیدا کردن و نو آوردن

اشعث بالفتح آشفته موی گرد آلوده موی

اضغاث بالفتح دسته گیاه خشک و تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط

انبعاث برانگیخته شدن

انبثاث پراگنده شدن

اثاث بالکسر

انث [illegible] ماده جمع انثی بمعنی ماده

انیث آهن نرم

ایناث بالکسر [illegible] به نوشته روزافزون

باب الالف مع الجیم

ابتهاج [illegible] و [illegible] شادی [illegible]

ابج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم

ابرنج بالکسر چیزی که بدان سکان تا ست [illegible] کنند و از نصف پیم و فتح خای معجمه گویند و بفارسی شیرزنه اش گویند

ابتهاج بالکسر [illegible] آغاز کردن

اتج بالضم و تشدید جیم معرب اتج

اجوج بالضم شدن و بالفتح روشن

اجاج بالضم تلخ و بالکسر سخت بای گرماجع ... است بالضم

اجیج بالفتح زبانه زدن آتش

احواج نیازمند کردن

احتیاج نیازمند شدن

احوج بالفتح نیازمندتر

اختلاج جنبیدن عضو و بودن کشیدن بجای خیزانگیختن

اخراج بیرون کردن

ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر شب رفتن

ادراج بالکسر در پیچیدن و بالفتح راهها

ادعج بالفتح سیاه چشم

اریج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دار ری خوشبو که طعام کنند و هر چیز بویا است بالفتح قدر و اعتبار و از تیجا گویند ارجمند و این فارسی است

ارتجاج جنبیدن و لرزیدن

ازدواج قرین و جفت شدن با هم

ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص گردانیدن بر گناه و دلالت کردن کسی را

اُتّج - بالفتح وتشدید جیم بابیک [illegible] بود گشادہ
ابرو و جانوری [illegible] بالتخفیف نوعی از [illegible]

بطرز [illegible] طاق [illegible]

ازواج - بالفتح جفتها و صنفها و جنسها

استدراج - اندک اندک نزدیک [illegible]

بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت

استنتاج - بالکسر همان معنی که مذکور شد

استخراج - از چیزی بیرون آوردن و
بیرون آوردن خواستن

استعلاج - سخت شدن پوست طلب علاج [illegible]

استمزاج - مزاج دانی کردن

اشج - بالفتح [illegible] شکسته

اشجّ - بالفتح [illegible]

اعوجاج - بالکسر کج شدن

اعرج - بالفتح

اعوج - کج

افواج - بالفتح گروهها جمع فوج

الهاج - بالکسر [illegible] شدن [illegible]

انبجاج - بالکسر [illegible] شدن [illegible]

امشاج - بالفتح آبهای آمیخته [illegible]
[illegible]

امتزاج - آمیخته شدن چیزی به چیزی

انج - بالفتح معرب انبه

انوقیج - بالضم معرب [illegible]

انیسیج - [illegible]

اوداج - [illegible]

ایرج - [illegible]

[illegible]

[illegible]

اهیج - [illegible]

ایاج - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الالف مع الحاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افصاح - بالکسر [illegible]

اجتراح - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استصباح - [illegible]

استفتاح - یاری خواستن و کشودن
استرواح - راحت یافتن و بو گرفتن
اشباح - بالفتح شخصها و کالبدها
اشاح - بالکسر و الضم حائل و دیوار کردن تاب در گردن و آنچه در اصل وشاح بوده
اصباح - بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح
اصبح - خوبروتر و سفیدتر و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که جد اول امام مالک ست و ازین جهت نیاز اصبحی بدان منسوب ست
اصح - درست تر
اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن و چپن کردن چیزی و مثل داون قوله علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن مائل کرده است بحق
اصلاح - بصلاح آوردن
اصطباح - بامداد شراب خوردن
اصطلاح - با همدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و چیزی [illegible] قرار دادن
اطراح - انداختن
افلاح - فیروزی یافتن و رستن [illegible]
افصاح - بتازی زبان فصیح [illegible] روشن شدن [illegible]

افتتاح - کشودن و آغاز کردن
افتضاح - رسوا شدن
افطح - بالفتح پهن سر
افلح - آنکه لب زیرین وی شگافته باشد
اقتراح - بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی [illegible]
اکلح - تنگ دهن گیر
الحاح - مبالغه کردن در کاری و ایستادن [illegible]
الواح - چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لامع باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه
القاح - بارور دادن و باردار آبستن گردانیدن
املح - کبود رنگ و نمکین تر
انجاح - روا کردن و روا شدن حاجت
انفساح - فراخ شدن و کشاده دل شدن
انشراح - کشاده شدن دل
انتصاح - نصیحت پذیرفتن
انفضاح - [illegible] شدن [illegible]
اوضح - روشن تر
ایضاح - روشن و آشکارا کردن

باب الالف مع الخاء

اخ - بالفتح برادر و بتشدید خا کلمه افسوس

وبلیدی بمعنی باد نیز آمده و بالکسر آوارگی [illegible]
شتر بمعنی چهار نیز آمده و [illegible] معنی [illegible]
کج بکاف و خاء معجم است

البطاخ بالکسر بسیار شدن [illegible]
انساخ بالکسر [illegible] شدن
استفتاح بالکسر [illegible]
استبخاخ [illegible]
استشباخ [illegible]
استلاخ [illegible]
انتساخ [illegible]
استنفاخ [illegible] شدن
انسلاخ بیرون شدن [illegible]

باب الالف مع الدال

الجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابداد بالکسر [illegible]
[illegible]
انجاد [illegible]
الجعد [illegible]
انداد بالکسر [illegible]
انجاد [illegible]
[illegible]

جانی است [illegible]
اجتهاد [illegible]
ابرد [illegible]
اجلاد [illegible]
اخاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اخاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اخاد [illegible]
اخاد [illegible]
[illegible]
اد [illegible]
[illegible]
[illegible]
ارشاد [illegible]
اعداد [illegible]
[illegible]

ارتداد - برگشتن از مسلمانی و جز آن۔

ارتعاد - لرزیدن۔

ارتیاد - جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله

ارصاد بالفتح جمع رصد گروه رصد کنندگان

ازهاد - بی‌رغبت خواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مؤمن مزهد

ازدیاد - زیاده شدن۔

ازدراد - فرو بردن۔

ازد بالفتح قبیله ایست در یمن که قبیله‌ها از آن ست خوانند۔

اسد بالتحریک شیر و نام برجی ست پنجم و قبیله ایست که قبیله‌ها از آن منشعب شوند و بالتحریک ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و شیر افکندن و شیر را نمودن۔

اسدآباد - نام شهری ست نزدیک همدان و دوم ست به نیشاپور۔

اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و بزرگ و مرد بزرگ و عرب قال بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ ظاهر آن ست که اسود سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه۔

اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن۔

اسناد - بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی و پناه به کسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث به کسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بدان تکیه کنند۔

استناد - پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن۔

استسعاد - بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن۔

استعداد - ساخته و آماده شدن از برای کار۔

استبعاد - دور شدن و دوری جستن و دور شمردن۔

استشهاد - گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن۔

استطراد - طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن۔

استعباد - به بندگی گرفتن

استبداد - تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن

استرداد - طلب باز پس دادن چیزی کردن۔

استمداد - مدد خواستن۔

استیقاد - آتش فروختن۔

استحداد - چیزی را تیز کردن و موی زهار را ستره تراشیدن۔

اشهاد - بالکسر گواه گرفتن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد۔

اشتداد - سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن۔

اسعد بتحقیق و تشدید دال سخت تر بضم شین شدن و تر شدن چیزے قال الله تعالیٰ [illegible]
بالغ شده یعنی تو ده آن [illegible]

اصطلیاد شکار کردن۔

اصعاد بالکسر تخشیدن چیزے و بند سخت
بجهادن و بالفتح [illegible]

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار
پے یکدیگر شدن و بتخفیف راندن فرمودن

اعتضاد در بازوی خود کردن چیزے را
و یاری گرفتن از کسے۔

اعتماد کار کسے باز گذاشتن و تکیه کردن
بر چیزے و قصد کردن۔

اعتیاد عادت کردن و عادت گرفتن۔

اعتقاد دل گرفتن و قرار دادن [illegible]
سخت و محکم شدن چیزے۔

اعداد بشمار آوردن و آماده شدن
و مدت داشتن [illegible]

اعضاد کسے را [illegible]

اعداد بالکسر ساختن [illegible] و بالفتح جمع عدد

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد

افتقاد [illegible]

اقتصاد میانه رفتن [illegible]

اقلید بالف مریکه۔

اتحاد یکی کردن و یکی [illegible]
ساختن [illegible]
[illegible]
[illegible]

اتحاد [illegible]
الد بتحقیق و تشدید [illegible]

اعداد بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اسراد - بالفتح جمع ایان -
اوود - بالفتح جمع ود دانی و گران بار کردن و خشم کردن و پیچ گردانیدن و نزدیک غروب رسیدن
افعاب و نام مردیست مفتحتین کچی
اوحد - یگانه
اوتاد - میخها جمع وتد
اوراد - دعاها که در وقت معین خوانند
اولاد - فرزندان -
اوابد - وحشیان و قافیه های مشهور و مستانف -
اید - بالفتح سخت شدن و قوت و ازین ماخوذ است تایید و تقویت و کسر دال بمعنی جمع ید
ایاد - بالکسر خاک گرد آوردن و حوض و خیمه و پشته و یک سپند سپید و سپاهی که از ان چیزی حفظ کرده شود و باد چیز و پرده و کوه خوان و نمیا... و تشدید دال
ایصاد - بالکسر پرده بر در چیزی افگندن و بستن قال الله تعالی انها علیهم موصدة -
ایراد - فرود آوردن چیزی بر کسی وارد کردن -
ایجاد - در وجود آوردن و تونگر گردانیدن -
ایعاد - وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن -
ایقاد - آتش افروختن -

باب الالف مع الذال

اخاذ - بالکسر فشاندن و کسوه فرا گرفتن
اجتذاذ و احتذاذ - بریدن -

اخذ - بالفتح گرفتن و شروع کردن و بضمتین و تشدید دال ... شیر و بفتح اول و کسر ثانی آنکه ... چشم دارد و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر
اخیذ - باسیری گرفته شده -
اخاذ - بالکسر پاره از آب سیل که در جای مانده باشد و زمینے که جهت خود یا پادشاه گرفته باشد و انگیرے که در بیابان باشد -
اذ - بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه -
استحواذ - غالب شدن و دست یافتن
استنقاذ - رهانیدن -
استلذاذ - مزه یافتن و خوش شدن -
التذاذ - مزه یافتن -
انفاذ - روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزے بگذرانیدن -
انقاذ و نقاذ - رهانیدن -
انتباذ - بگوشه رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار - بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسے و سوگند راست کردن و قبول کردن حقتعالی حج کسے را و در بیابان سیر کردن و بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر به تشدید را -
ابر - بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و درخت خرما را گشنی دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت -

ابهر - بفتح اول و فتح با خانه کمان و رگیست که در پشت پیوسته است جمع اباهر و بمعنی ستون پشت است صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگیست در پشت و رگ گردن و صفت از هم و جانب کج تا و از هر کجا و خشک زمین پاک و نیکو که سیل بر آن بلند نشود و پست موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان معرب ابهر یعنی آب آسیا و گوئی است بجانب حق مشهور آنست که ابهر بمعنی شهرت بالفتح با و در سا از بمعنی به سکون با -

ابتر - دم بریده و بی فرزند و ما دیست کشنده و زبان کار و ابتر هر کار از خیر شده و آن و هر چیزی که منقطع از خیر باشد و بیست جها از این شمن ستقاب القب مغیرة بن سعید که [illegible] جماعت از شیعه ابتریان منسوب اند -

ابتر - گشته در هم -

ابتر - بضم حاء مهمله و سکون با -

ابزار - ابزار پیرامون که بر طعام کنند -

ابکار - بالکسر بامداد کردن و شتاب کردن و شتاب نمودن اول بروز و بالفتح دختران دوشیزه و یکبار بر بند با هر دو جمع بکر است و در الحدیث فی مناقب علی کانت قضا با [illegible]

[illegible] قده (واحد) [illegible]

[illegible]

ی شکافته و اگر به چیزی نرسد [illegible]

الصار - بالکسر دیدن و دیده و گردانیدن [illegible]

روشن شدن بالفتح دیده ها و بینائی و [illegible]

ابکار - نوا و چیزی فراگرفتن و بوقت [illegible]

رسیدن [illegible]

ابرو - [illegible]

ابراد - [illegible] شهریست [illegible]

حضرت صاحب قران [illegible]

ابن [illegible]

قارب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

اثر - بالفتح [illegible]

نشان [illegible]

و نشان [illegible]

گردن [illegible]

ابر و نشان جراحت که [illegible]

اثیر - بالفتح [illegible]

اثمار - [illegible] میوه دار شدن و میوه آوردن درخت و بالفتح میوه ها -

اجر بالفتح مزد دادن و مزد مند بودن و استخوان شکسته
پیوستن و مزدوری کار دادن۔
اجر بتنوین حرف آخر بچهاے سگ جمع جرو۔
اجیر مزدور۔
آجر بالمد و ضم جیم خشت پخته و بالفتح جیم مادر اسمعیل
علیه السلام مرادف هاجر۔
اجهر آنکه در روز چیزے نه بیند۔
اجذر کسے را دار سر۔
اجبار کسے را بر چیزے جبر کردن۔
اجترار کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن۔
احرار آزادگان و احرار البقول ترهاے
که خام خورده شوند۔
احبار بالفتح جمع حبر و حبر دانشمندان و احبار
یهود و علماے ایشان۔
احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و
سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری۔
احمر سرخ و جمع حمر و موت احمر موت سخت و قتل
احضار حاضر کردن و دویدن اسپ۔
احصار شمردن و حصار کردن و باز داشتن
و از حج باز ماندن۔
احتکار نگاه داشتن غله تا وقت گرانی۔
احتضار حاضری شدن و حاضر شدن مرگ
و دویدن اسپ و حاضر آمدن۔

احتقار خوار شدن و خوار شمردن۔
اتجار تجره ساختن۔
احجار بالفتح سنگها جمع حجر
اختصار کوتاه کردن و نزدیک تر راه رفتن۔
اخیار بالفتح نیکوکاران و نیکان۔
اخضرار سبز شدن۔
اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی
آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون۔
اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر۔
اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح جمع خطر
و قدر و منزلتها۔
اخسار بالکسر کم کردن و زیان یافتن
آخر بالمد و کسر خا پسین و پچهین و آخر بالمد و
فتح خا یکے دیگر۔
اختیار برگزیدن و بخواهش خود در کاری پیوستن
اختبار بیاے موحده آزمودن۔
اخفار عهد شکستن۔
ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن
و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن
که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود
و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس از پس آینده۔
ادوار گردشها۔
ادرار بالکسر ریختن باران تند و بول کردن

پامالی و پست کردن بخشش و روان شدن شیر
اذفار بالکسر و تشدید دال تخمین کردن
سبقت و تیره کردن
ادکار بالکسر و تشدید دال مهملیه یاد آوردن چیزی پس
اذکار بالکسر و ذال تیز یاد دادن چیزی اول
و بالفتح یاد کردنها
اذخر بالکسر گیاهی ست خوشبو
آذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی
اذفر بالفتح تیز بوی
اذرت بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و بهت
اعانت کردن و پشت [illegible] بستن
اذاده بالکسر [illegible]
آذریت بالمد [illegible]
و [illegible]

[illegible] شدن [illegible] اذلیت
اثاره بالکسر چیزی که بر بیابان [illegible]
[illegible] و چیزی [illegible]
ازوجبار [illegible] بالفتح [illegible]
استعاذ [illegible] آتش [illegible]

اسفندیار [illegible] شدن
استحیا یعنی [illegible] و شرم کردن کلمه [illegible]
طلب [illegible]
قال [illegible] بول [illegible]
استغفار [illegible]
اذان [illegible] بر موضع مخصوص کردن
[illegible]
[illegible] شدن

گفته اند که [illegible] ست [illegible]
و در عرب بسیار ست که [illegible] و اختلاف [illegible]
کتاب قرآن یعنی [illegible] باشد [illegible]
قواعد [illegible] نص کتاب نیست
ازدار بالکسر [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible]
ازهر [illegible] و [illegible] روشن
[illegible] ماه و [illegible]
ازهار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه
آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها

اسار [illegible]
اسر بالفتح [illegible] کردن
[illegible]
اساءت بالکسر [illegible]
اسیر بالفتح بندی
استکبار [illegible] و [illegible]
د [illegible] بالفتح [illegible]

استکبار۔ گردنکشی کردن
استفسار۔ پرسیدن و طلب بیان کردن۔
استظهار۔ یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه
شدن و قوی پشت شدن از چیزی دادن۔
استنصار۔ یاری خواستن۔
استعمار۔ آبادانی خواستن و زندگانی کردن۔
استغفار۔ آمرزش خواستن۔
استدبار۔ از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن۔
استقرار۔ آرام گرفتن و ثابت شدن۔
استمرار۔ استوار شدن و روان شدن و پیوستن
استتار۔ پنهان شدن باد۔
استبشار۔ شاد شدن و طلب مژده رساندن۔
استبکار۔ در بیشه شدن۔
استسطار۔ نوشتن چنانکه در قول الله تعالی کل صغیر و کبیر مستطر
استشعار۔ پنهان داشتن تریس در دل
استنفار۔ بالکسر شتابانیدن و شکفتن دن بینی
اسوار۔ بالفتح دست برنجن اساور جمع اسوار
جمع سوار یعنی یاره شهریار آمده۔
اساطیر۔ افسانها و نوشتها و سخنهای باطل
جمع اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر۔
اسعار۔ بالکسر نرخ کردن بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر
عمارت بالفتح افسانها جمع سمر
اسمر۔ گندم گون۔

اسکار۔ مست گردانیدن۔
اسفار۔ بالکسر روشن شدن و روشنی نماز صبح
کردن و بالفتح سفرها و کتابها۔
استار۔ بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و
چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند وزن شش درم
باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند۔
اشتهار۔ شهرت دادن و شهرت یافتن
اشهر۔ بفتحتین نعت با شهرت تر و بالضم ماهها جمع شهر
اشعر۔ بسیار موی و واقف تر و موی زار گرد سم ستور
و آنکه بدن او پرموی باشد و نام شاعری است و
قبیله ایست از قبایل سبا از آن قبیله است ابو
الحسن اشعری و ابو الحسن اشعری۔
اشعار۔ بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتری
که قربانی شد برای قربانی و آگاه کردن و
شعور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه
اندرونی پوشانیدن عضو یعنی گشتن موی بر آوردن
عضو لقوله تعالی ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر
یعنی وقتیکه موی بر آورده باشد برای کارد و شمشیر
شعیره کردن یعنی پاره آهن در دسته شمشیر
کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح
نظمها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است
بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح۔
اشقر۔ سرخ و سپید اسپ آن و دم سرخ و شتر سرخ موی

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او بازگردیده باشد
و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب
حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در جنگها
شمشیر بر پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست
که در اصل خلقت موی مژگان بالا گردیده بود
اشبار بالفتح جمع شبر بمعنی وجب که از انگشت گویند
اشر بالفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد گذشته و
بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن
و بضمتین و تشدید را بسیار [illegible]
اشرار بالفتح بدان و بدتران
[illegible]
اصغر [illegible]
آواز کننده [illegible]
[illegible] میان [illegible]
اصفار بالکسر تهی دست و مفلس
بالفتح جمع صفر بالکسر
اصطار [illegible]
اصر بالکسر عهد و بار گران و بالفتح شکستن
و میل دادن و باز داشتن
اصفرار بالکسر زرد شدن
اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن
و ضمیر در کلام آوردن
اضرار گزند رسانیدن و زن بر [illegible]

رسیدن و زدن بر سر زدن آمدن بخت و نزدیک
شدن و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ
و شتاب نمودن و دویدن
اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن
اطوار بالفتح نوبها و حالها [illegible]
خلقکم اطوارا است نطفه ثم علقه ثم مضغه
اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها و پاکان
اطهر بالفتح پاکتر
اظفار [illegible] کردن و روان شدن بغضب
[illegible] و غیر آن
اظهار [illegible] در وقت [illegible] پیش [illegible] غالب
[illegible]
[illegible]
اعتبار [illegible]
[illegible]
اعتذار [illegible]
اعتصار [illegible]
[illegible]
اعتسار [illegible]
[illegible]

اعتوار - بالکسر دست بدست گرفتن چیزے
اعتمار - عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن
و دستار بسر پیچیدن -
اعصار - بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید و باد
که ابر برانگیزد و باد که گرد و غبار آمیخته و باد گرم و
آتشین و بالفتح زمانها -
اعسار - بالکسر درویش شدن -
اعسر - دشوارتر -
اعور - یک چشم و زاغ و آنکه به مطلوب خود نرسد
و [illegible] و دوسے از هر چیز و ضعیف و بد دل و کند
[illegible] ازبر [illegible] خوب نکند و کتاب بے نقطه
و [illegible] برادر و پدر نداشته
باشد و راہے که نشان نداشته باشد -
اعشار - بالکسر ده یک گرفتن و ده تا شدن و
بالفتح ده یکها و ده ها [illegible] از شتر [illegible]
و [illegible] برتراشیده یک پاره شده [illegible]
اعمار - بالکسر بخشیدن چیزی کسے را تا عمر [illegible]
باشد یا عمر آن چیز تا باشد و بالفتح عمرها -
اعذار - بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه
پختن برای [illegible] ناک شدن خانه
و بسیار عیب [illegible] نشان نهادن بر
مرکب [illegible] یا جراحت کردن کسے را و مبالغه
کردن در کار و سپاه کم نزدیک شدن و بالفتح عذرها -
اغبر - بالفتح گرد آلوده -
اغبرار - گرد آلوده شدن -
اغترار - بناز و نعمت فریفته شدن و ناگاه گرفتن -
اغر - بالفتح سفید روی و سپید پیشانی
و شریف و مشهور -
اغیار - بیگانگان -
افتخار - نازیدن -
افتقار - درویش و محتاج شدن -
افجار - بالکسر در وقت فجر شدن -
افطار - روزه کشادن -
افرار - گریزانیدن بسبب کار کرده که در پیش
آید و شکافتن سر کسے به شمشیر -
اقفار - بالکسر صحرا بیرون شدن و خالی شدن
جاے و بے نان خورش شدن طعام -
اقبار - گور کردن فرمودن و از اهل دفن
گردانیدن -
اقتار - بالکسر [illegible] درویش شدن
و تنگ گردانیدن -
اقرار - ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن
خنک گردانیدن و قرار آوردن کار را -
اقطار و اقتار - بالفتح کنارها -
اقصار - بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کسے -

ان اسطوانة قد تقصر وان القصيرة قد تطول و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان
برده وآن خطاست ۔

اقتصار بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن
و پے کسے رفتن ۔

اقتدار توانا شدن و در دیگ چیز پختن ۔

اقتفاء پیروی کسے را بر کارے داشتن ۔

اقمر سفید ۔

اقمار بالکسر روشن شدن و در مہتاب
گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما
و بالفتح قمرہا یعنے محبوبان ۔

اقشعرار موی براندام برخاستن و [illegible]
بر پوست [illegible]

اقذار بالفتح چیزہاے پلید ۔

اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسے را و کافر
خواندن چنانکہ گفتہ اند لا یکفر اہل القبلة و
تکفیر بدین معنی روایت نشده گرچہ [illegible]
قیاس درست است در کلام فارسی مستعمل [illegible]
چنانکہ صاحب مغرب بران تصریح نموده
در قاموس نیز بدین معنی نیاورده ۔

اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار گردانیدن [illegible]

اکدر تیره رنگ ۔

اکفر [illegible]

اکبر بزرگ تر و اکابر جمع ۔

اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر

اکره بضم اول و فتح ثانی [illegible] اکرة بالضم [illegible]

امر بالفتح کار و [illegible] امور جمع و فرمودن
و فرمان و اوامر جمع و بتحتین نشانه [illegible]
کرده بیابان باشد جمع امرة و بتحتین و تشدید
[illegible]
و گویند [illegible] نفس الامر [illegible]
چیزے ثابت و واقع است در حد ذات [illegible]

اعتبار [illegible]
آورده [illegible]

[illegible]

امیر [illegible]

امر [illegible]

اصطلاح [illegible]

اعضا [illegible]

[illegible]

[illegible]

الطاء [illegible]

انکار نادانستن و نشناختن و ناشناسا شدن و نپسندیده داشتن
انتشار پراگنده شدن و برخاستن عصب و آماسیدن پا و دست چارپا
انتضاد درست ساختن و بر یکدیگر نهادن
انتظار چشم داشتن
انزجار بازداشته شدن و باز ایستاده شدن
انعصار فشرده شدن
انفجار پیدا شدن آب
انفطار شکافته شدن
انکسار شکسته شدن
انهمار ریختن آب و ریزان شدن
انحدار زیر شدن و فرود شدن حرف
انجبار درست شدن شکسته بفتح اول و ضم سوم ... بی ست ... که از وی شربت سازند
انحسار کوتاه شدن
انعفار خاک آلوده شدن
انهار جمع نهر بمعنی جویها است
انتهار بانگ زدن و بانگ برزدن
انهار ...
انوار جمع نور بالضم بمعنی روشنی و بالفتح بمعنی شگوفه
انصار جمع ناصر یاری دهنده

انهمار بالکسر روان کردن آب و جریان و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و دور کردن و زخم فراخ زدن بنیزه و بالفتح جویها
انبار بالفتح غله و از تغابات بسیار که یک جا جمع شده باشد و خانه سوداگران که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر بیست ... انبار شهرست قریب عراق
انادر جای خرمن انادر جمع و شهریست ...
اوتار زههای کمان و ... طاق بفتح اول و ثانی جمع وتر بفتحتین ... الف جمع وتر است بالکسر
اوزار گناه و سلاحها
اوقار خروارها
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و از تشنگی
اجهار آشکارا گفتن
اعذار ... کردن ... و ... کردن ...
انذار بیم کردن
اهدار ... سگ
اثمار ثمردار شدن درخت و ... توانگر کردن
ایسار توانگر شدن
ایثار برگزیدن
اتزار ازار پوشیدن

استمارہ با کسی مشورت کردن کار سازی کردن و فرمان بردن۔

ایقار۔ گران بار کردن

ایقاد۔ گرم گردانیدن آتش کسے را و جوشانیدن شیر و آب۔ خماص شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن بادشاہ کسے بے خراج۔

ایرہ بالفتح تعصب بالکسر یادکرم با خود ست ۔۔۔ بالضم باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمدہ

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن۔

ابریز۔ بالکسر خالص زر خالص۔

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجواز ۔۔۔ بگذشتن ۔۔۔

اجتیاز۔ بسرعت رفتن۔

احتیاز۔ ۔۔۔ شدن۔

احراز در حفظ گشت ۔۔۔

احتراز در ۔۔۔ گشت ۔۔۔

احراز استوار کردن جمع کردن۔

احتراز۔ پرہیز کردن ۔۔۔

احتیاز جمع شدن۔

احتجاز بحجاز رفتن ۔۔۔

احتراز۔ جدا بودن

احتفاز۔ بسیار ۔۔۔ نشستن ۔۔۔ برای ۔۔۔ را در جهیدن و فی الحدیث عن علی ۔۔۔ المرأۃ تحتفز اذا جلست تقعد ۔۔۔ و لا تحوی کما تحوی الرجل

اختیاز۔ نان پختن و ۔۔۔

ارتجاز۔ از بحر رجز شعر خواندن ۔۔۔

ارماز۔ پریشان حال شدن ۔۔۔ و اضطراب کردن۔

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگ اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش
و جماع کردن و دور شدن سخت تا قرار و ریختن
آب و جوشانیدن آن۔

استنفار۔ سبک گردانیدن کسی او را و نفرانیدن۔

استنجاز۔ نمودن وعده تا طلب حاجت روائی کردن

استیفاز۔ بر سر پا نشستن

استیجاز۔ بهره ور از سے مجرد روا داران گشت۔

اشمئزاز۔ رمیده شدن و گرفته شدن۔

اضراز۔ بهره ور زرا سخت بجام گزیدن اسپ۔

اعجاز۔ بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
نشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینها۔

اعواز۔ درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار۔

اعتزاز۔ عزیز شدن۔

اعزاز۔ گران داشتن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن کار و
پیدا او بر تن سخت رسیدن بزرگ آمدن ...

اعجز۔ بزرگ سرین و عاجزتر۔

اعز۔ عزیزتر۔

اغضاز۔ کم شدن و دور شدن از جای بجاے

اغماز۔ عارت را عیب کردن

اغماز۔ عیب کردن و کم درست کردن و شکستن
گرما و دست نهادن بر پهلوے گوسفند تا فربهی
و لاغری معلوم شود۔

افراز۔ جدا کردن چیزے از چیزے۔

افزاز۔ ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن

اکتناز۔ آگنده شدن استخوان بمغز و تن بگوشت
و نحو شبراند و مانند آن و جمع شدن و پر شدن۔

اکواز۔ بالفتح کوزها۔

الغاز۔ بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها۔

الواز۔ بالفتح بادامها۔

الز۔ بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے و بفتحتین
اضطراب کردن۔

امتیاز۔ جدا شدن۔

انتهاز۔ فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن۔

انباز۔ بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند۔

انجاز۔ بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت

انشاز۔ از جای برداشتن و بلند نشاندن استخوانها
بجای خود نشاندن و بعضے را ببعضے دیگر ترکیب
دادن قال الله تعالی کیف ننشزها۔

انقاز۔ بالقاف تیر بر سر ناخن گردانیدن۔

اوز۔ بکسر اول و فتح واو و تشدید زا البط و مرغابی

اوفاز۔ سفرها۔

اهتزاز۔ جنبیدن و درخشیدن ستاره و بوست

فرو شدن و نشستن عرب و شتر و [illegible]

ایجاز کوتاه کردن سخن

انجاز راست کردن و فرمان [illegible]

آوردن حاجت

باب الالف مع السین

ابس بالفتح [illegible] کردن [illegible]

ابلاس ناامید شدن و بد بخت شدن

[illegible] شدن

ابیس ناامید [illegible]

البـاس [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجلاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احراس [illegible]

احساس [illegible]

[illegible]

احرس [illegible]

احباس [illegible]

[illegible]

اقتباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارس - بالکسر بیخ و اصل نیک -

اریس - بالفتح و کسر راء مخفف و بکسر و تشدید را

[illegible] پارسی ست معرب -

اروس - [illegible] و ساحت و [illegible]

استواس - [illegible]

اشتباس - [illegible]

اسطیس - [illegible]

[illegible]

افلاس - تہی دست شدن

افتراس - شکار کردن و شکستن گردن [illegible]

[illegible]

افراس - بالفتح اسپان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اقتباس - [illegible]

[illegible]

التباس - [illegible]

التماس - [illegible]

الیاس - [illegible]

[illegible]

التماس - درخواستن

امساس - بدست سودن چیزی را و سایانیدن

استراس - ستیزه کردن و کام و دهن خود به چیزی خاریدن

املس - هموار و درشت ضد

املیس - بالکسر بیابان خشک مانند [illegible]
نسبت است بدان

امس - دی روز و وقت گذشته قال الله تعالی
کان لم تغن بالامس

انکاس - سرنگون کردن و دوباره بیمار شدن

انتکاس - سرنگون شدن

انفس - بفتح اول و ثالث [illegible]
و بفتحتین [illegible] جمع نفس

انبرجس - [illegible]
[illegible]

انیس - همدم [illegible]

انس - [illegible]
[illegible]
[illegible]

انس - [illegible]

اندراس - [illegible]

انجس - [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بمعنی دیوانه و دیو زده و دیوانه شدن [illegible]
[illegible] شده و [illegible] پیدا شدن بیماری [illegible]
[illegible] که یکسو میل کرده [illegible]
[illegible]

انطماس - [illegible]

انقاس - [illegible]

انیاس - [illegible]

انتماس - [illegible]

انجاس - بالکسر پلید کردن [illegible]

انقاس - بالفتح [illegible]

القاس - [illegible]

[illegible]

انقاس - [illegible]

اوطاس - [illegible]

اوس - بالفتح [illegible]

[illegible]

ایس - [illegible]
[illegible]
[illegible]

ایجس - [illegible]
[illegible]

ایلاس - [illegible]

اموس - هوشناک -
ابیس - دلیر
ایجاس - در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة -
ایناس - خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن -
ایراس - سبز شدن برگ درخت درساک
تغرست ... گیاهی ست که زمین سیاه شود
و برای ... مجید جا در راه -
ایاس - بالکسر نومید شدن -
الیس - بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یائس
و ... و بجو دیگر آمده غنمت یئس
الیس - ... نومید
استیناس ... کلام عرب نیامده و چنین باب ... نیاوره
ایئاس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

امرش - بالفتح ... باشد
... شتر ... که ... مالک و
... و ... اجلاش میگفتند
اجراش - ... رنگ ... مالیدن
اجهاش - گریستن ... زاری کردن
اجتباش - ... گرفتن ... فرمودن
اجش - ... درشت آواز
اجبش - ... گرفته -

احتیاش - خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن ... و جمع کردن آن -
احتشاش - گرد آوردن و بستن گیاه -
احتواش - ... از گرفتن چیزی را
احماش - ... از خشم و جنگ کردن
... باهم ...
آرش - ... ساق
ارش - بالفتح ... دیت ...
احباش - بالفتح ... کرده باشند
اخرش - بالضم ... آن که ... مشوق
اخراش - ... آزار شیدن -
اخفش - ... چشم و ضعیف بصر کسی که در تاریکی بهتر بیند ... شناسی و لقب کسی از نحویان
اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه
ادهاش - حیران کردن -
ارشاش - ... باریدن باران و خون و اشک ... -
ارعاش - لرزانیدن -
ارغاش - ... لرزیدن -
ارتهاش - ... در گردن ... خون ... شدن آن ... -

ابتیاس — مأیوس شدن حال

ابتیاس — بالفتح افتراعت و صورت برانگیختن

[illegible] جراحت و [illegible] [illegible]

آورده [illegible] آوردن [illegible]

آبش — بالمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استیاس — [illegible]

[illegible]

استیناس — [illegible]

اسباس — [illegible]

[illegible]

افتیاس — [illegible]

افراس — [illegible] اسب [illegible]

افتراس — [illegible] بر زمین [illegible]

[illegible]

افراس — [illegible]

اکباس — [illegible]

انتراس — [illegible]

انعکاس — [illegible]

[illegible]

انقاس — [illegible]

[illegible]

[illegible]

اوباش — گروه مختلطان

ایجاش — فرو نایرسیدن و شتافتن و باز ایستیدن
ساهم یا پیکان تیر وان سهام تیرها است

ایحاش — اندوهگین کردن و ترسیدن و متوحش شدن و گرسنه شدن و بی توشه و مردم یافتن زن شوهر را

ایباش — بر آمیدن

باب الالف مع الصاد

اخمص — ساهم سپید شدن دندان بین پاشنه که بدان پا نه ازاد است و پای کوید محقق است که
اندر آن قدم گوید تهیست نقاب است

اتراص — محکم واستوار گردانیدن و درست کردن

اجاص — بالکسر و تشدید جیم آلو و آن میوه است معرب آن
و در کتابی تشدید جیم و صاد جمع می شود

احصاص — حصه دادن

احوص — تنگ چشم و نام کسی است

احاوص — تنگ چشمان فرزندان کسی که بیت

احص — بمعنی حمار قشند و صاد شده و تبیده و آنکه موی
سرش ریخته باشد و نیز صیدکنندگان تیر سمر نی بیند

اخلاص — پاک و خالص کردن و درستی عبادت و
طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین را بپا داشتن

اختصاص — وابسته و خاص شدن
بیک چیز و خاص گردانیدن

اخمص — باریک میان و میان کف پای

… بر زمین نیاید

ارخاص — ارزان کردن

ارقاص — بر جهانیدن و بازی دادن کوک
او بوید دوانیدن شتر را

ارخاص — ارزان خریدن

استخلاص — رهائی جستن و خالص کردن

استرخاص — ارزان شمردن و ارزان خریدن

استقصاص — طلب قصاص کردن

اشخاص — بالکسر فرستادن چیزی او بیرون رفتن
از و بیرون رسیدن بوقت سفر و گشتن تیر از بالای
نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها

اعتیاص — دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن
شتر ماده و حیران و بی طاقت شدن
ماده یا شتر ماده از جماع

اعواص — دشوار کردن کار بر خصم

اغصاص — در گلو گیرا شدن

اغتصاص — غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن

اغمص — تیس

افراص — فرصت کار کسی یافتن

افتراص — فرصت چیزی یافتن و داشتن

افحاص — کاویدن و رسیدن

افحوص — بالضم خفتنگاه مرغ سنگخوار

انقاص — جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افتحاص بیرون کردن چیزی را
تخصیص استخصاص
اقتناص بمعنی شکار کردن و کسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن را به تحقیق
اقصاص کشته را کشتن و قصاص شدن
واجب ماندن و برگ نزدیک شدن برگ
نزدیک گردانیدن کسی را از سیاست زدن
اقعاص چیزی را در حال کشتن کردن
اقلاص برشدن [illegible]
انتحاص [illegible] کردن کسی را [illegible]
استعاص [illegible] پیش آمدن
امتصاص مکیدن
امصاص کسی را [illegible]
انتقاص کم کردن [illegible]
انداص [illegible]
انقعاص [illegible]
انقیص [illegible]
[illegible]
انقباص [illegible] کردن [illegible]
ایباص [illegible] پیدا شدن
[illegible]

باب الالف مع الضاد

ابیض [illegible]

ازدمین [illegible]
[illegible]
ابیضاض سپید شدن
ابغاض دشمن داشتن
ابیض سپید شدن
اباض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اجهاض [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
احراض [illegible]
[illegible]
[illegible]
احباض [illegible]
[illegible]
[illegible]
احمض [illegible]
انخفاض [illegible]
[illegible]
افاض [illegible]
ادحاض [illegible]
[illegible]

ارتقاب بضرب ابن دستا سما

ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن
جگر و دل وغیر آن و تافته کردن کسے را۔

ارتیاض سختی بر رفتن و رام شدن و تعلیم

ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه
و دیگرها در شکم و اضطراب کردن کارے

ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزے را و سوزانیدن
اندوه و درد و غضب کسے را۔

ارض بالفتح زمین و هر جائے پست و دست و
پاے ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارضه چوب را و بالتحریک
تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن۔

اراض بالکسر بساط و سطبر کرده موی یا پشم یا فند

اریض بروزن عریض سزاوار خیر و سزاوار
و پاک و چیزے فربه۔

[illegible] بشتاب رفتن و بازدن شتابان

استحواض جمع شدن آب در حوض۔

احض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل

اضاض بالکسر پناه گاه۔

اعراض بالکسر رو از چیزی گردانیدن و آشکارا
ساختن و پیدا کردن و پهن زادن خانه [illegible]
کندن و دست دادن کسی را و راست ایستادن [illegible]
تیر انداختن را و ابطال عرض و عرض گرفتن و بالفتح [illegible]
و چیزهای فرو پیدا شده و چیزهای که بخود قایم نباشند

و شهر باسے در میان حجاز و یمن [illegible]

اعتراض برپهنا ایستادن و حایل شدن پیش
چیزے و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و بر شتر
توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزے بالقصد و بی
عرض دادن لشکریان خود را و از میانه‌های راه آغاز
کردن کار را و غیبت و عیب کسے کردن و مانع شدن

اعتیاض عوض گرفتن۔

اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خار دار
خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن
و خداوند شتران خار خوار شدن۔

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن و
مسامحه و باریک کردن دم شمشیر

اغراض بالکسر تنگ کردن و تنگ بر
شتر بستن و بالفتح غرضها۔

انحاض خشنودن۔

افراض عطا دادن بجهد نصاب رسیدن
مال و مواشی در عدد۔

افتراض واجب کردن

اقراض قرض دادن۔

اقتراض وام گرفتن

اقباض دست چیزے ساختن

امحاض خالص کردن و نیاشتن چیزے

امحاض شیر خالص بے چیزی نیا بجهد خوردن

امراض - [illegible] بیمار گردانیدن [illegible]

بفتح [illegible]

مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها -

امضاض - سوزانیدن اندوه و جراحت

[illegible] دردآوردن -

امضاض - سوخته شدن و سوخته گردانیدن

انبساض - [illegible] بهر چیز [illegible] -

انقباض - [illegible]

انفاض - [illegible] شدن [illegible] و دیوان

[illegible] ان رسیدن از تاب -

انخفاض - [illegible] فرو [illegible] شدن

[illegible]

انقیاض - [illegible]

انعراض - [illegible]

انقضاض - [illegible]

انتقاض - [illegible]

[illegible]

[illegible]

انقضاض - [illegible] شدن

انتقاض - [illegible]

[illegible]

انقاض - [illegible] سال [illegible]

[illegible]

اوفاض - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] فی الاوفاض

ایفاض - [illegible]

ایماض - [illegible]

ایض - بالفتح [illegible] -

[illegible]

ابساط - بالکسر [illegible]

بالفتح [illegible]

جمع بسط است بالکسر -

احباط - [illegible]

احتیاط - [illegible]

[illegible] کار کردن -

احمط - [illegible]

اخراط - [illegible]

اختلاط - [illegible]

اختباط - [illegible]

[illegible]

اخراط - [illegible]

اخلاط - بالفتح [illegible]

است [illegible]

ارتباطا - بستن
ارقط - آنچه بر نقشهای سیاه و سفید باشد
اسخاط - بخشم آوردن و ناخوشنود کردن -
اسعاط - دارو در بینی کردن و تیره بر سفید زدن
اسباط - بالفتح فرزندان فرزند و گروه جهود فرزندان یعقوب علیه السلام سباط فرزندان یعقوب بودن چنانکه قبایل فرزندان اسمعیل ع م
استنباط - بیرون آوردن آب و علم و استدلال -
اسماط - بالفتح شلوار بی و نیز کفشهای یک لخت
اسواط - بالفتح تازیانها -
اسقاط - بالکسر افتادن بچه و خطا کردن در سخن و بالفتح فضلها و متاعها دادن جمع سقط بفتحتین
اشتطاط - ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن ستم و چرا و نشاط خفتن بطلب چیزی -
اشتراط - شرط کردن
اشراط - بالکسر نشان کردن تن خود ... فروختن و آماده کردن خود ... و بالفتح نشانها و نیز ... بزرگان ... زدن -
اشواط - بالفتح گشتها و طوافها جمع شوط اشواط هفت گشت طواف کرد -
اطیط - آواز دادن پالان شتر و آواز دادن شتر از گرانی بار و آواز کردن جهت ...
اعتباط - بالکسر کشتن بی علت و مرض -

اغلاط - بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها -
اغالیط - غلطها و چیزهای که بدان کسی را در غلط اندازند
اغتباط - شاد شدن در رشک بردن بر نیکویی حال کسی تا او را مثل آن حال شود -
افراط - از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب -
اقط - بالفتح ماست ساخته و بالکسر و بکسرتین کشک که آنرا پنیر نیز گویند -
اقحاط - در قحط افتادن و باران واگرفتن -
اقساط - عدل کردن -
اقتعاط - دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن -
اقسط - خداوند
التقاط - چیدن ناگاه بر سر چیزی رسیدن و
التباط - بر زمین چسپیدن -
امتخاط - بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را -
امتشاط - موی شانه کردن -
امراط و امعاط و املاط ریختن موی آنکه بودی پیشانی

او کم با شد و امر با ترتیب ... [illegible]

انبساط گستاخی کردن و کشاده و شدن و گسترده شدن -

انحطاط - بالکسر افتادن نشا ... بیرون و فرود آمدن نرخ هر چیزے -

اوسط - میانه و میانه تر و نیکوتر و فضل ...

اهباط - فرو فرستادن -

باب الالف مع الظاء

انعاظ - به تشدید ... برخاستن -

استحفاظ - یاد گرفتن خواستن و نگاه داشتن -

استیقاظ - بیدار شدن -

استغلاظ - ... شدن ... [illegible] ... را و ترک گفتن آن بسبب ... -

الفاظ - ... گفتن ... [illegible]

انعاظ - ... [illegible]

الحاظ - بالکسر ... [illegible] ... گوشه چشم -

ایقاظ - ... [illegible] ... آگاه کردن ... [illegible]

باب الالف مع العین

ابتاع - بالفتح ... بالکسر ... [illegible] ... فرستادن و رسیدن و رسانیدن ... [illegible] ... کرد آوردن ... [illegible]

... و انقطاع ... [illegible]

... شدن حسن و نیکو شیئ -

اتباع - بالکسر و تشدید ... [illegible]

ایداع - ... امانت نهادن ... [illegible] ... شتر ... سواری ... کند شدن ... [illegible]

اقناع - ... [illegible] ... سوال ... جواب ... گفتن

ابداع - ... [illegible]

ابداع - چیزے نو آوردن -

ابلاغ - بجو رسیدن -

ابتاع - ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اطلاع - ... [illegible] ... خود -

... بالکسر و تشدید ... [illegible]

اجزاع - ... [illegible]

اجماع - ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] است که [illegible] باشد

اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن.

اجدع - گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده -

اخداع - پنهان کردن و در خزانه کردن -

اختداع - فریفتن و فریفته شدن -

اخدع - رگی ست در پشت گردن

اخضع - فروتن و پست گردن و [illegible]

اخضع و خضعاء - یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن -

اخضاع و اخشاع و اخناع - [illegible] فروتن گردانیدن -

اخشاع و اختضاع - فروتنی کردن -

اختلاع - واکندن ذات خود از هر چیز آن -

اختراع - نو ساختن و نو پیدا آوردن و چیزی نو یافتن

اخراع - بریدن -

ارتاع - چریدن و در یافتن باران علف را

ارباع - [illegible] و چهارپا چرانیدن و چهار ساله شدن و بیرون آمدن دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در تابستان منزل کردن بالفتح منزلها چهار [illegible]

ارتباع - در بهار بجای بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد آمده شدن و بهره مند شدن از چیزی و سنگ برافراشتن و [illegible]

اربع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بضم با سه اربع جمع ربع بالفتح

ارتجاع - شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن و روا گردانیدن

ارتداع - آلوده شدن و انکار و باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی -

ارضاع - شیر دادن -

ارتضاع - شیر خوردن -

ارتفاع - بلند شدن و از جای برآمدن -

ارتیاع - ترسیدن -

اروع - خوب روی و شگفت آینده کسی را از غایت حسن و کمال خود.

ارفع - بلندتر -

ازماع - برای چیزی عزم کردن و [illegible] کاری نهادن و دویدن خرگوش -

اسباع - فرو گذاشتن و هفت شدن گوشت سبع خوردن کسی را و کودک با دایه دادن و صاحب درد سبع شدن و گرگ دادن گوسپند او و بیکار گذاشتن بنده را

اسراع - شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن

استماع بالکسر شنوانیدن ... بالفتح ...
... گفتن ... گوش ...
سرود گفتن و بالفتح گوش ...

استماع گوش داشتن

استبشاع ناخوش ... دانستن ...

استبضاع چیزی ... بضاعت ... کردن

استتباع پیروی کردن خواستن

استرجاع ... باز ... گفتن ...
... انا لله و انا الیه راجعون گفتن

استنقاع سیراب کردن ...
...
... دادن ... اب ...
... دن و غسل کردن

استشفاع شفاعت خواستن

استطلاع طلب ... کردن ...

استمتاع برخوردن از چیزی

استیداع ...
... دادن و امانت نهادن

استبداع چیزی بدیع ... خواندن

استیساع فراخ شدن

استرضاع طلب شیر دادن ...

اجتماع بالفتح ...

اساج ...

دختران ...

اسرع ...
...
...
...
...
...

اشراع ...
... کردن

اشباع ...
...
... دادن ...
اشعاع ... شعاع آفتاب
... بر آوردن ...

اشیاع بالفتح پیروان ...
اصبع ...
...
...
...
اقناع ...
...

اصلع - آنکه موے پیش سر نداشته باشد

اصمع - بالفتح خرد گوش و تیز فہم و خرد دل آگاه و
شمشیر تیز و رونده و بلند ترین جا او حیران و
گیاہی کہ جنبش ظاہر شود و ہنوز نشگفته باشد و نام یکے
و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشہور باصمعے -

اصبع - بکسر اول و فتح ثالث انگشت و انشا د
یک انسان حق وزن صاحب قوس اصبع
بہر سہ حرکت ہمزه و بہر سہ حرکت با است بنابرین
اصبع بدو روش نہ لغت مستعمل شده است

اضطباع - زیر بغل راست آوردن
و بر دوش چپ انداختن -

اضطلاع - قوی شدن در کارے -

اضطجاع - بپہلو خفتن

اضلاع - بپہلو دادن و گران بار شدن بالفتح
است پہلو -

افراع - تیر فرود آوردن گوسپند پیش از
زائیدن خوار و نہ کردن -

اضجاع - بپہلو خوابانیدن و بخود آمدن و میل دادن

اطلاع - بالکسر و سکون الطا دیده ور گردانیدن
و وقوف دادن کسے را بر سرّے و آگاه کردن و
شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر اماج
گذرانیدن و بتشدید الطا دیده ور شدن
و بر بالاے چیزے بر آمدن -

اطماع - در طمع انداختن -

اطباع - بالفتح مہرہا و سرشتہا و دو بیا بر تقدیر اول جمع
طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح
و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر بمعنی رود خانہ است

افزاع - بزاے معجمه ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن

افرع - بالفتح بسیار موے -

انقطاع - بقاف و ظا بریده شدن و شکستن امدان کار

اقطاع - بالکسر چیزے را بخود بریدن و بکسے
دادن و اجازت دادن ببریدن بالفتح بکنارها
نہر و اطراف زمین

اقراع - قرعه انداختن و بہترین شتر کسی دادن
و مہتری دادن کشتن را و بچہ راستی باز داشتن
و زمین شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد
و باز داشتن و مشورت قبول کردن کسے

اقلاع - کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن
چیزے و باز ایستادن تپ باز داشتن بکارے
باز و منقطع قوله تعالی و یا سماء اقلعی

اقماع - خوار و شکسته گردانیدن -

اقناع - خورسند گردانیدن خشنود کردن و سر و
چشم و روے بسوے چیزے کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا بچه دست بزد و میل
دادن چیزے را بسوے چیزے و دست بر برداشتن
دادن بزرگان شتر را که بچه دران گردانیدن

[illegible]

[illegible] - [illegible]

اجماع - [illegible]

ابداع - [illegible] و در اصطلاح [illegible] باشد و بمعنی اول است قول حق تعالی [illegible] و بمعنی [illegible] است قوله تعالی [illegible]

[illegible] - [illegible] است قوله [illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible] [illegible]

باب الالف مع الغین

ابلاغ - رسانیدن

ارساغ - بالفتح - جمع رسغ بند دست

اسباغ - تمام کردن و فراخ پوشیدن و تمام رسانیدن وضو

استفراغ - تمام قوت خود را بکار بردن [illegible] و [illegible] شدن بدن از فضلات [illegible] و قی کردن [illegible] از [illegible]

[illegible] - [illegible]

اصبغ - بالفتح [illegible] اسپید باشد [illegible] اسپید [illegible] اسپید باشد [illegible]

[illegible] ابی طالب [illegible]

اصباغ - بالفتح رنگها

اصداغ - بالفتح [illegible] بناگوش [illegible]

[illegible]

افراغ - [illegible] آب [illegible] ریختن [illegible]

[illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible]

انباغ - [illegible]

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن

اتراف - نعمت بسیار دادن [illegible] نعمت [illegible] و بمعنی اول است قوله تعالی و اترفناهم فی الحیوة الدنیا و بمعنی ثانی قوله تعالی امرنا مترفیها

اتلاف - نیست کردن

اتصاف - صفت کردن [illegible] و موصوف شدن

اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و ستمگار

اجوف - میان تهی

احصاف - استوار کردن و دویدن استوار

با فتن رسن را -

اجحاف - نقصان کردن وکار بر کسے تنگ گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن -

احنف - کج پائے که سر پائے او سوے یکدیگر باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پائے او خمیده باشد و نام تابعی بزرگست معروف -

احتراف - صاحب پیشه شدن -

احلاف - بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم بمعنی و قومے از قبیلهٔ ثقیف -

احقاف - بالفتح ریگ پشتهاے کج شده و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالے اذ انذر قومه بالاحقاف -

احراف - بالکسر لاغر گردانیدن شتر را و نیکو حال شدن و افزونی کردن مال و مال بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران لاغر -

اخلاف - بالکسر دست بشمشیر بردن و دو باره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف یافتن وعده را و آب برگشتن بوے دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامه کهنه و چیزے رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسے را که مال از وی رفته باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف الله علیک بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد کسے را که از تو رفته و بالفتح پس ماندگان و سرهای پستان

اخفاف - بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال شدن و بالفتح موزه ها و سمهاے شتر

اختلاف - ناموافق کردن و در پی کسی آمد و شد کردن و بهم در رفتن و نوبتی شکم رفتن

اختطاف - ربودن -

اخیف - آنکه یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود -

اخیاف - انواع آمیختگان و برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف -

ادناف - لاغر کردن و لاغر شدن بیمار گردان شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ و نزدیک شدن آفتاب بغروب

ارجاف - خبر بد و دروغ افکندن و در جنبش شدن و جنبانیدن و بالفتح چیزهاے دروغ از اخبار جمع

ارداف - از پس در آمدن و از پس آوردن کسی را عقب خود سوار کردن -

ارعاف - خون آوردن از بینی و از پیش دویدن شتابانیدن و پر کردن مشک را -

ارهاف - باریک و تیز کردن دم تیغ -

ارتداف - از پس کسی آمدن و از پس کسی ایستادن

ارساف - ماندن با قید شتر را -

ازتشاف - مکیدن
ازداف - نزدیک آوردن و فراهم آوردن
ازجاف - انده شدن و مانده کردن
ازراف - شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن
ازهاف - سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسے را
ازوهاف - شتافتن و شتابانیدن و ضعیف شدن
ازدلاف - نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
ازدفاف - زن بخانه آوردن و زن بخانه شوہر فرستادن و همچنین ازفاف
ازف - بفتحتین نزدیک شدن
ازوف - بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن
اسداف - تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خانه روشن شود و فرو گذاشتن مقنعه و پرده
اسراف - بے اندازه خرج کردن و بگزاف کارے کردن
اسعاف - حاجت روا کردن
اسلاف - بالکسر پیش فرستادن چیزے ببیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان
استحصاف - استوار شدن و تنگ شدن و دشوار گردیدن کسی
استحلاف - طلب کردن سوگند و سوگند دادن

استخلاف - بجاے خود کسے را خلیفه کردن و آب بر کشیدن
استرداف - از پے خود سوار کردن خواستن
استشراف - سر بر داشتن از براے نگریستن بچیزے و دست بر ابرو نہادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے نیکو مشاهده توان کرد و بیشتر چشم کردن ستور و مال کسے را
استصراف - گردانیدن خواستن
استضعاف - ضعیف یافتن
استطراف - طرفه شمردن و نو گرفتن
استعطاف - مهربانی خواستن و دل بدست آوردن
استنظاف - پاک شمردن و همه را ستاندن
استنکاف - ننگ داشتن از چیزے
استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن
استهداف - نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن
استعفاف - پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام
استیناف - از سر گرفتن چیزے و آغاز کردن
اسیف - بالفتح و کسر سین غمنده و تنگ دل و مرد زود خشم ناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود

اسقف بفتح اول ... [illegible]
[illegible]
اساف بالکسر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... [illegible] صفا
[illegible]
[illegible] کردن [illegible]

اسقف بفتح اول و ثالث و [illegible]
و بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای
ترسایان و قاضی دین ایشان و در ق
[illegible] است و در آن سطران

اسیاف بالفتح ... [illegible]
... [illegible] است بالفتح [illegible]
و دوم جمع سیف بالکسر

اسکاف بالکسر کفشگر [illegible]
قاموس ... اسکاف بالفتح و اسکاف بالکسر
اسکوب ... [illegible]
[illegible] و اسکاف [illegible]

اشراف بالکسر ایستادن بر چیزی [illegible]
شدن ... [illegible]
و ... بلند [illegible] بالفتح بزرگان

... [illegible]
اشتیاف ... [illegible]
[illegible] کردن

اصطفاف صف بستن

اصناف گروهها

اصف بفتحتین ... [illegible]
[illegible]

آصف ... [illegible] سلیمان است
[illegible]
[illegible]

اضیاف بالفتح مهمانان
اضعاف بالکسر ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الضعیف [illegible]

اطراف بالفتح ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اظراف بالکسر ... [illegible]
اعفاف ... [illegible]
اغراف ... [illegible]

اعتلاف علف خوردن

اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای
عبادت و باز ایستادن از چیزی -

اعتساف - بی راه رفتن

اعجف - بالفتح لاغر

اعرف - اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر

اعراف - بالکسر در انشدن [illegible] بمعنی یال
و بالفتح نوعی است از درختهای خرما و جمع
[illegible] بلندیها و یال اسپان تاج خروسان
[illegible] است میان بهشت و دوزخ و گویند سوری
است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست
که اعراف اعالی سوری است که حجاب
است میان بهشت و دوزخ تشبیه داده شد
باعراف یعنی یال اسپان یا تاج خروس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهشت و دوزخ است [illegible]
[illegible] شهرت است -

اعطاف - بالفتح جمع [illegible] و دو سیما -

اغلاف - بالکسر غلاف کردن [illegible]

اغلف - ختنه ناکرده و [illegible] فراخ [illegible] غلاف

باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند

اغتراف - آب بدست برداشتن بدست -

اف - بالضم و تشدید فا کلمه‌ایست که در
وقت تنگدلی و زجر گویند -

اقراف - بناصل شدن و تهمت و عیب
کردن و نزدیک شدن -

اقتراف - ورزیدن و کسب کردن -

اقطاف - نزدیک شدن میوه بچیدن -

اقلف - ختنه ناکرده -

اکشف - آنکه در دو طرف سرش موی نباشد
یا موی نباشد یا آنکه [illegible] در جنگ رود -

اکاف - بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید
کاف پالان گر

اکتاف - [illegible] پادشاه بود که
پادشاه [illegible] که هنگام غضب آتش از دهان شاه روم
بیرون میکرد یا آنکه دو [illegible] بزرگ داشت -

آلاف - بالکسر [illegible] خود آوردن و یاری
دادن و بالفتح [illegible] دو جانب -

التفاف - گرد چیزی در آمدن -

الحاف - مبالغه و لجاج کردن -

الطاف - [illegible] لطف [illegible] بالفتح [illegible]

التحاف - چادر بسر گرفتن [illegible] بخود پیچیدن

التقاف - فرو بردن [illegible] پیچیدن و

بسیار شدن گیاه

الف - بالفتح هزار و داخل هزار الاف و الوف جمع و بالکسر خو گرفتن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خو گرفتن و دوستی گرفتن

الیف - یار و دوست و همخو

آلف - بالمد و کسر لام خو گیرنده و هزار دهنده

التفاف - بالفتح درهم پیچیده و درختان بهم پیچیده

الطف - خوب تر و نازک تر

انزاف - بی آب چاه کشیدن و در [illegible] و در [illegible] دادن مست شدن و مست کردن [illegible] مست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

انصاف - بالکسر داد دادن و راستی کردن [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

انصف - بالفتح داد دهنده [illegible]

انخساف - [illegible] [illegible]

انخساف - [illegible] [illegible] ماه و آفتاب

انکساف - گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند

انحراف - خم شدن و میل کردن [illegible]

انصراف - باز گشتن

انعطاف - خم گرفتن و برگردیدن

انکشاف - [illegible] شدن

الف - بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دوست الف

آلف - بالمد و کسر [illegible] اول وقت [illegible] [illegible] [illegible]

اوف - [illegible]

اوقاف - [illegible] [illegible] وقف [illegible]

ایجاف - [illegible] قال الله تعالی [illegible]

ایلاف - خو گرفتن [illegible] و الفت [illegible] قال الله تعالی [illegible] [illegible] [illegible]

ایتلاف - خو گرفته شدن [illegible]

ایتناف - [illegible] گرفتن [illegible]

باب الالف مع القاف

اباق بالکسر گریختن بنده

آبق بالمد گریزنده

ابریق کوزه با لوله یا دسته و این معرب آبریز است

اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده

ابرق خاک با سنگ ریگ گل آمیخته

ابراق برق انداختن [illegible] و دیده [illegible] دم یا برای [illegible] بجنبانیدن آب [illegible]

ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست

اتساق بالکسر تمام شدن [illegible] فراهم آمدن و راست شدن [illegible] و ترتیب دادن

اتفاق باهم یکدیگر موافقت کردن [illegible]

احداق بالکسر گرد چیزی در آمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بالتحریک

احراق سوزانیدن

احتراق سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق پنهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب و بعضی گویند که از ان طائفه که نشناسد بمعنی اختراق از احراق

احق سزاوارتر و چارپاوی که پا بجای دست نهد در رفتار

احقاق واجب گردانیدن و برحق داشتن و بحقیقت دانستن

احمق بی عقل

اخراق حیران گردانیدن

اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جمع خلق بفتحتین بمعنی کهنه و خو جمع خلق بالضم بتقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم

اختراق بریدن و دریدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن

اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن

اختناق گلو گرفتن

اخرق نادان و دریده گوش

اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف

ادباق [illegible] کردن و [illegible]

ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و مارد نرم کردن و بیختن دقیق

ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو

ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را الوقت نماز دیگر و تکلیف کردن [illegible] و برد شواری داشتن و دشوار کردن

ارتقاق تنگ [illegible] گردانیدن شکیبا کردن [illegible]

ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بهرمند [illegible] یعنی ناز بالش تکیه کردن قوله تعالی حسنت مرتفقا

ارق بفتحتین بیخواب شدن و [illegible]
[illegible] ازیک تر و شفاف

ازرق کبود چشم و [illegible]

انزلاق [illegible] شدن [illegible]

ازهاق هلاک کردن

اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه
ساییده شدن و خشک شدن پستان [illegible]
[illegible] آن و نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

استباق [illegible]

استراق [illegible]

استباق [illegible]

استغراق [illegible]

استطلاق [illegible]

استغراق [illegible]
[illegible] کردن و [illegible]

استلحاق [illegible] کردن

استنشاق آب و هوا [illegible] کشیدن

استنطاق [illegible]

استیساق [illegible] تمام [illegible]

استیثاق [illegible] کردن

استیفاق [illegible]

استحقاق [illegible] شدن

استرقاق [illegible]

استرفاق [illegible] شدن

استبرق [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible]

[illegible] شدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشراق [illegible]
[illegible]

[illegible]

اشفاق [illegible]

اصداق [illegible] کردن

اصعاق [illegible] کردن

اصفاق [illegible]
[illegible] شدن

اطباق [illegible]

شیا دوا بتشخیم ... و آواز دادن چیزے -

فصل الطاء

اطراق - بعادت دادن بزیر سر کشتی و خاموش بودن سر در پیش افگندن و رفتن بعض از انها در پے یکدیگر و فرا آمدن -

اطلاق - ازبند باز کردن و روان کردن و کشادن و آمدن و شکم راندن -

اعتاق - آزاد کردن -

اعراق - بیخ دار شدن درخت و در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن آب اندک -

فصل العين

اعلاق - چیزے آویختن و بستن در چیزے و برون چیزے را علاقه کردن -

اعناق - بالکسر فراخ رفتن و گردن دراز کردن و گردن بلند ساختن و بالفتح گردنها جمع عنق -

اعتناق - دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن گرفتن کاسے -

اعتلاق - عاشق شدن بچیزے بسته شدن -

اعتیاق - بازداشتن -

اعنوق - بالفتح دراز گردن چیزے که بلند باشد و ... گردن دو علاقه باشد -

اغراق - غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن

اغلاق - در بستن

انق - بالفتح رنج و نهایت گرمی شدن پوست را دباغت کردن و بفتحتین ... آمدن ... که باشد

افراق - از یکدیگر جدا شدن

انیق - بالفتح همزه و بکسر قاف چیزی که در افت او تمام نشده باشد -

افلاق - بالکسر چیزے عجیب آوردن -

اقلاق - بالکسر ... آرام کردن -

الق - بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ ماده و بالکسر و فتح لام مشدد و دروغ گوینده -

الاق - بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران ندهد و بالضم ... صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو -

الحاق - رسانیدن و رسیدن و با هم چیزے پیوستن پیروی کردن و چیزے پیوستن ... چیزے بچیزے و ابستن و رسیدن -

الزاق و الساق و الصاق - چسپانیدن و چسپانیدن

التزاق التساق التصاق - بچیزی چسپیدن

املاق - درویش شدن و درویشی -

امق - بالفتح سخت سپید -

انق - بفتحتین شاد شدن و بنهایت خوب شدن -

انیق - بالفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب -

انطاق - بسخن آوردن -

انفناق پیچ کردن چیزیرا و برداشتن پوست یا از اجزاء وی پریشان شدن و آخر شدن [illegible]

المحاق مخفف الانمحاق -

انسحاق سائیده شدن

انخراق دریده شدن

اندفاق ریخته شدن چیزی یکبارگی

انطلاق رفتن

انفلاق شگافته شدن -

انملاق - دوستی نمودن بچاپلوسی نمودن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

انسیاق - روان شدن -

اندقاق - کوفته شدن -

انشقاق شگافته شدن -

انفقاق - وا شدن یعنی شگافته شدن -

اوق - بالفتح گران شدن بر [illegible]

اورق خاکستر رنگ ساق [illegible]

اوفق - موافق‌تر

ایثاق - استوار بستن و استوار کردن بند و استوار گرفتن -

ایراق - برگ آوردن درخت -

باب الالف مع الکاف

احتباک - ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود [illegible]

پشت و ساق و [illegible]

احتناک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احکاک خوشیدن [illegible]

[illegible]

ادراک - یافتن و رسیدن چیزی [illegible] کودک بحد بلوغ و رسیدن میوه [illegible]

اداک - [illegible]

[illegible]

[illegible]

ا[illegible]ک - بالفتح [illegible]

اربک بالفتح [illegible]

ارک - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارک - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارماک - [illegible]

اسباک - درآوردن چیزی [illegible]

استیاک - مسواک کردن -

استدراک - شتاب دریافت چیزی کردن
استمساک - چنگ در زدن
استهلاک - نیست کردن
اشواک - بالکسر پرخار شدن درخت خیرات
و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح
اشراک - شریک آوردن با خدا و انبیاء
و دیگر با کسے و بالفتح انبازان جمع شریک
اشتراک - انبازی کردن
اشتباک - بهم آمیختن
اصطکاک - بهم وا کوفتن -
اضحاک - خندانیدن
اعتراک - جنگ شدن
افکاک - جدا شدن
افک - بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن
از چیزے قوله تعالی اجئتنا لتأفکنا عن آلهتنا
و از خیر و نیکی نا امیدان و بالکسر دروغ گفتن
و دروغ بستن و دروغ
افائک - دروغها -
افاک - بالفتح و تشدید فا دروغگو
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام
امساک - وا ایستادن و نگهداشتن
و چنگ در زدن و باز داشتن -
امتساک - چنگ در زدن -

انتکاک - کشیدن -
املاک - بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن
و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع
مَلِک و مَلائک جمع مَلَک بمعنی فرشته گویند
آنک - بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و سپیدن
و زدن در عرف آنکه دیگر و غیره اشد بتقدیم شین
بر شین دال نیز چیزی که آنست مشعار نبات های
ثبت است چون الکلب و الفهد
انهاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتهاک - حرمت کسے بردن -
انسلاک - در آمدن چیزے در چیزے -
انهماک - کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن
انهتاک - دریده شدن پرده -
انفکاک - از هم جدا شدن و آزاد شدن
اولئک - یعنی ایشان
اهلاک - بالکسر هلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشه -

باب الالف مع اللام

ابخال - بخیل یافتن کسے را و بخیل شمردن
و به بخیلی نسبت کردن -
ابسال - بخواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن
و حرام کردن و بسلامت داشتن و هلاک سپردن
کسے را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت -

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران
ابدال مردمان [illegible] و نیکو [illegible] اشخاص
[illegible] اشخاص [illegible]
اجمال [illegible] کردن و گفتن [illegible]
اجلاس [illegible]
اجل [illegible]
اجل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقت [illegible]
[illegible] و [illegible]
اجال بالکسر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان
[illegible]
اجال [illegible]

اجال [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
اجال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن
[illegible] وقت [illegible] اجال [illegible]
[illegible]
[illegible]
اجال [illegible]
[illegible]
اجزال بالکسر بسیار دادن
اجال [illegible] کردن [illegible]
نیکو کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

احقال [illegible] شترمرغ [illegible] و
شتاب کردن و بردن با و چیزی [illegible]

احقن [illegible]

احیاب [illegible] کردن

اصباب [illegible] کردن [illegible]

احلال [illegible] و حلال کردن [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] احرام بیرون
آمدن [illegible] و عقوبت [illegible] شدن [illegible]
[illegible] شیر

احبال [illegible] ساختن [illegible]

احوال [illegible]

احلیل بالکسر [illegible] پستان [illegible]

احمال بالکسر [illegible] [illegible]

احوال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اوقات [illegible]

احمال [illegible] داشتن [illegible] بار [illegible] و
[illegible] [illegible] کسی [illegible] [illegible]

احظال [illegible] کردن

احمال کمنام کردن

احلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیان
رسانیدن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

احتیال [illegible] کردن [illegible] کردن

احتبال [illegible] کردن نقصان [illegible] کردن

اختزال [illegible] [illegible] بریدن [illegible]

احتلال [illegible] [illegible] و
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

احبیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ادبال [illegible] [illegible]

ادلال [illegible] [illegible] کردن [illegible]

اذلال [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اقبال [illegible] کردن

اقلال [illegible] کردن

اقفال [illegible]

[illegible] [illegible]

اکمال [illegible] [illegible]

اسهال [illegible] [illegible]

شیر شدن از دوشیدن خود

ارذال — بالکسر فرومایه کردن بالفتح فرومایگان

ارذال — جمع رذل فرومایگان

ارذل — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارسال — بی فرستادن و [illegible]

و [illegible]

[illegible] اراسل جمع

ارجل — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارقال — سخت رفتن

ارمل — بکسر همزه و کسر میم [illegible]

[illegible] از [illegible] علی بن محمد

[illegible] صاحب [illegible]

ازلال — انعام دادن و نیکوئی کردن و بخشیدن

ازل — بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن و تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بالتحریک [illegible] که ابتدا نداشته باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد

ازمیل — بالکسر [illegible] گران که بدان چرم را

[illegible]

[illegible]

اسبال — بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

اسمال — بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسال — [illegible]

[illegible]

اسمال — [illegible]

اسجال — [illegible]

[illegible]

[illegible]

استلال — [illegible]

استبدال — بدل گرفتن

استرجال — پیاده شدن [illegible]

استجهال — نادان شمردن

استرسال — خو گرفتن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن [illegible]

استسهال — آسان شدن و آسان داشتن

استعجال — شتافتن و شتاب کردن و خواستن

استعمال — طلب کار کردن

استحبال - پیچیدن پا زدن و دو چیز که
آویزان و پیچیده آمدن
استکمال - تمام کردن و تمام شدن خواستن
استمهال - مهلت خواستن و انتظار کشیدن -
استنزال - فرود آمدن -
استیصال - از بن برکندن و پیوستگی
خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا اصل
همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده -
استحلال - حلال خواستن
استدلال - دلیل خواستن و دلیل آوردن -
استزلال - لغزانیدن لغزیدن خواستن
قال الله تعالی - انما استزلهم الشیطان -
استذلال - خوار کردن و خوار شمردن -
استظلال - سایه گرفتن -
استغلال - غله گرفتن و غله افزودن خواستن
و بر کشانیدن غله داشتن -
استقلال - تنها شمردن و تنها بکاری ایستادن
و انداختن بجاے فعل بلند بر آمدن درخت بر گرفتن
استهلال - ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک
در وقت زادن و باریدن اول باران و
بلند کردن حاجی آواز را وقت لبیک گفتن
و بیرون آمدن شمشیر از نیام
اسقیل - بالکسر عنصل یعنی پیاز دشتی -

اسافل - پائین تران و دونان و کمتران خرد
اسرائیل - بالکسر نام یعقوب علیه‌السلام و معنی آن بزبان
سریانی برگزیده خدا و بعضے گفته اند بنده خدا -
اسماعیل - نام پسر حضرت ابراهیم و اوست ذبیح
بر قول صحیح نه اسحق چنانکه بعضے بران رفته اند
و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه‌السلام و شیعه اسماعیلیه
منسوب بوی بوده اند و معنی اسماعیل بزبان
سریانی فرمان بردار خدا -
اسل - بفتحتین درخت بلند خار دار و نیزه و خار دراز
اشبال - بالکسر مهربانی کردن بچه زادن شیر ماده
و صبر کردن زن بعد مرده شوهر بر فرزندان خود که دیگر
شوهر نکند و بالفتح بچهاے شیر جمع شبل بالکسر
اشکال - بالکسر دشوار شدن و پیچیدن کار
و انگور و بالفتح صورتها و مانند ها -
اشتعال - افروخته شدن آتش و آنکه باشدن
سپید شدن موے -
اشتغال - بکارے مشغول شدن -
اشتمال - در فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن
و بالاے چیزے بر آمدن -
اشکل - سرخ چشم و سرخی و سپیدی آمیخته و درخت
کنار کوهی و گوسپندی که تهی گاه سپید و شبیه تر
و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر -
اشهل - میش چشم

اشغل - مشغول‌تر

اشل - بالفتح [illegible] دست خشک شدن [illegible]

اصل - بیخ و نسب جمع اصول [illegible]

[illegible] الاصل [illegible] الفصل [illegible]

ب و زبان فصیح

اصیل - شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب جمع آن اصل [illegible]

اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال [illegible]

[illegible] ساک [illegible]

اصطبل - بالکسر و الفتح طویله و جای ایستادن دواب و این لغت اهل شام است -

اضلال - گمراه گردانیدن و گم کردن [illegible]

هلاک کردن [illegible]

اضمحلال - نیست شدن -

افضل - [illegible]تر

اطلال - بالکسر مشرف شدن بر چیزی [illegible]

[illegible] بالفتح نشانهای سرا و جای خراب شده [illegible]

اطریفل - بالکسر و الفتح معجونی است مرکب از بلیله و هلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده و هندی گوید سه

سازد می طریفلی که کنند [illegible] -

اظلال - بالکسر سایه افگندن و سایه‌دار شدن

[illegible] آمدن بچیزی و بالفتح سایه‌ها

اعوال - آواز بلند گریستن

اعجال - شتابانیدن -

اعمال - بالکسر [illegible]

بالفتح کارها -

اعتدال - راست شدن و میانه شدن -

اعتزال - یک سو شدن -

اعتقال - بند کردن و بسته شدن [illegible]

[illegible]

[illegible] میان [illegible]

اعمال - کار کردن -

اعتلال - بیمار شدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

اغزال - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible]

اعلال - بیمار کردن -

اغفال - [illegible] گردانیدن [illegible] -

اغلال - بالکسر [illegible] داشتن و خیانت کردن

[illegible] تشنگی [illegible] طعام

آوردن با سے میال و دوانیدن زمین کیبا ہی
داکرا اول افال بالفتح اخذ چیز نگریستن و شبه کسی نمودار شدن
دغلا اوردن مین و بالفتح غلا ہا ے آہنین که بر
گردن مردم شند و ایشان را روان کرده میان خستگان
اغتسال شستن
اغتیال ناگاه کشتن و فریب و سبب نسیان آوردن
اغول بالفتح فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن
افضال بالکسر نیکوئی و افزون کردن و افزودن
و بالفتح بخششها و افزونیها
افعال کارہا
افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم
[illegible] آزاد انداختی
[illegible] زدن دو حرف اول
افکل لرزه
افعال بالکسر قفل کردن و خشک کردن بادگرد
و باد [illegible] بالفتح قفلها
اقلال اندک کردن و بے چیز و درویش شدن
[illegible] داشتن
اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن
دلیر یا خشن کسے را
اقبال فرمان کسی را قبول کردن و رو به چیزے
آوردن و جنبش آمدن و چیزے در پیش کسی داشتن و
سعادتمند شدن و رو کسی بچیزی گردانیدن

اکثر کم تر
اکسال انزال نا کردن در مجامعت
اکمال تمام کردن
اکلال مانده کردن و خداوند ستوران
مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن
اکفال بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن
اکلیل بالکسر تاج و چیزی مانند سر بند که زنان
بر سر بندند اکالیل جمع و منزلی است منازل قمر
و آن چهار ستاره است صف کشیده
اکمل کامل تر
اکمال بالکسر کمیل جیوه شاندن
اکل بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان
و بالفتح خورده شده و بیعت
اکیل بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه
اکول بالفتح بسیار خورنده
اکتحال سرمه در چشم کردن
احکل بالفتح آنکه جاے رستن پلک چشم او
سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در
دست میان قیفال و اسیلم که فصد آن میکنند
و آنرا رگ هفت اندام گویند
ال بالکسر و تشدید لام خدا تعالی و پیمان
و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت
مصیبت و کینه و دشمنی و سوختگی است

دکان تر و تازه شدن و درخشیدن درخت
کردن و غیره و مشتاق اسپ
آیل بالفتح نام والی ال [illegible] اسپ
آیل [illegible]
[illegible] ال
آل بالمد [illegible] فرزندان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با معنی جمع الست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن
انتشال فرمانبرداری نمودن
اشل [illegible]
اشال بالکسر قصاص کردن شله کردن
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
امیل [illegible] شمشیر [illegible] اسپ [illegible]
[illegible]

آل بالمد [illegible] سراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
و آن [illegible]
ازال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اوال [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

اوخا - بالفتح پشته‌ها و زمین بلند و بزرگ کوهی سیاه و مردم و شتر و گروه و جمع و قتل

امل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه -

اجمال - فرو گذاشتن -

املال - ملول گردیدن و ملول شدن ملول بیک سال و بلند شدن نام خدا در وقت ذبح کردن -

اهوال - بالفتح ترسها -

املال - مسائیدن

اکال - ترشیدن طعام و تنگ حسی کردن -

ایل - بکسر نام خدا تعالی و اصل ست جبرئیل و میکائیل همچنین ... گروهی ست ... تشدید یا و بکسره گوزن و بفتحتین و تشدید یا شتر

اطول - بالفتح نام مرد و ... دراز ست -

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن ... ریسمان ... باریک تافتن -

اتسام - رسم خسته ...

ابریسم - بالفتح و کسر و ضم سین معروف ... آن ...

ابکم - گنگ -

ابهام - بالکسر بپوشیده کردن و پوشیدن ... انگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند -

اتهام - بالکسر گرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن

... بفتح تنها رفتن و پیش رفتن تا تهمت نهادن -

اتسام - بالکسر و تشدید تای کسوره و خود را بچیزی نشان کردن و بچیزی نشانه شدن -

اتمام - تمام کردن -

اثم - بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار -

اثام - بالفتح وادی ست در دوزخ و پاداش گناه و بمعنی بکسر نیز آمده و همچنین با اثم

آثم - بالمد و کسر ثای مثلثه -

اثیم - گناهگار -

اجذم - بریده دست -

اجرم - بریده سر -

اجم - بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یک نوع طعام و بضمتین بیشه‌ها نیستانها و درختان بسیار و بفتحتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و نهر ... مسطح ... گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم ... نشان و مردی نیزه -

اجتیام - ... نزدیک ... سائیدن -

اجدام - ... آتش داده ... بر اسپ سواری ... یک ... کار -

اجرام - بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر

اجسام - بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -

احجام - بالکسر باز داشتن و باز گردیدن -

اجتیاح بیخ برکندن و درست کردن —
احتزام توسیع کردن و [illegible] بستن
شدن و احترام [illegible]
حرام بودن [illegible]
محرم و رجب است —
احکام بالکسر استوار کردن [illegible] سفیدیها
از سفاهت بالاتفاق و احکام الاحکام کتابی
است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام تپ دادن و غمناک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کاری
که او را تپ زده شدن و گرم و گرم شدن
زمین و جای و باب گرم و سرد شدن
آب را گرم کردن [illegible]
اختدام [illegible] شدن
و افروخته شدن آتش [illegible] غضب —
اخترام [illegible]
اختزام [illegible] بستن
اختصام [illegible] شدن
احتشام [illegible] کردن [illegible]
آوردن کسی را و با لفتح چاکران و غلامان —
احتلام خواب دیدن [illegible] کردن در خواب یا
انزال منی [illegible]
احلام بالفتح [illegible]

[illegible]
[illegible]
اخترام [illegible]
گرفتن و مرکب —
اختتام بانجام رسانیدن —
اختصام جدل کردن با کسی —
اخرم [illegible]
[illegible]
است و نام کوهی است —
اخزم [illegible] نام کوهی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ادغام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ادخم - بالفتح سیاه تیره و سیاه ضبی و آن
کرانه شب را هم گویند -
ادلم - سیاه و دراز و سیاه رنگ و نام شخصے است
واثر و نشان و کعبه و جبرئیل و اکثر اهل لغت
مطلق بلند بتفسیر کرده اند و ظاهر آنست که
مخصوص بآهن باشد
ادم - بالفتح نانخورش کردن و الفت و
سازگاری کردن و بفتحتین کوه و نام موضعی ست
از خیبر نام موضعی ست -
ادام - بالکسر نان خورش و سازگاری و جبایر
است بیک منزل از مکه و نام زنی ست
و بالفتح نام موضعی ست -
ادیم - بالفتح پوست و دوست سرخ یا پوست باغت
کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و
موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی
روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت -
آدم - بالمد گندم گون و ابو البشر آدم را آدم برای
آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود
یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه
صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار انس است
یا آنکه صاحب ادم ست یعنی الفت و اصح آنست
که آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام باین معنی

ازد اتفاقا ست است -
ارثام - بفتح سر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزے
ارغام - خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی -
ارتسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزے
در چیزے و تکبیر گفتن و دعا کردن -
ارتکام - بر یکدیگر نشستن چیز یا گرد آمدن و
بفتحتین ست تراکم -
ارم - بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن یا
خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و
سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان علم که در بیابان بجهت شناختن راه
برپا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام
پدر عاد یا نام دعاد یا نام قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد
دمشق است یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس
و بالضم و تشدید راء مفتوحه دندانها و اطراف
انگشتان و سنگ و سنگ ریزه -
آرام - بالمد نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان
سپید و برین تقدیر آرام قلب ارآم ست بالفتح
و بهمزهٔ ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون همزه
ارقم - مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب -
ارقام - بالفتح خطها
ارحام - بالفتح زهدانها و خویشان -
ارزم - بالفتح گزیدن و بازایستادن از چیزے

[illegible]

تحفائشنت کرو [illegible]

[illegible] واشتن خود را از خوردن

طعام بالا ہے طعام و تختین [illegible] است

[illegible] نا [illegible]

الاہم بالفتح [illegible] گوسپند [illegible]

[illegible] میکرد [illegible]

[illegible] قسمت میکردند [illegible]

[illegible] واشت بدان [illegible]

[illegible] منع [illegible]

در کلام مجید [illegible]

انکلام [illegible]

اندحام [illegible]

اسلام [illegible]

[illegible]

استلام [illegible]

استلام [illegible] سنگ بہشت [illegible]

[illegible]

اسحم [illegible] وادن [illegible] درمیان [illegible]

[illegible]

استلام [illegible]

استبہام [illegible]

استحکام استوار شدن

استجمام [illegible]

استعصام [illegible]

[illegible]

استعظام [illegible]

استعلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استقام [illegible]

[illegible]

استفہام [illegible]

استقدام [illegible]

اسحم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم
لفظی که معنی صفت خواسته باشد و این معنی
مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف
نداشته باشد و این معنی مقابل ظرف است
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آنرا
در برابر مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام
کلمه دیگر بمعنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی
مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسامی جمع
اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع۔

اشتیام ۔ بالکسر بدخو ساختن خداوند بد شدن
استخام ۔ بالکسر بدبو شدن گوشت متغیر شدن شیر و طعام
اشمام ۔ بوئیدن حرف ساکن را بوی ضمه یا کسر
دادن بطوریکه شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و
بعضی را است ایستادن و سر را بلند کرده رفتن
اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و بینی وا و
خداوندا ستم و شک۔

اصطلام ۔ از بن برکندن۔
اصرام ۔ بالکسر درویش شدن و وقت بریدن
خرما شدن و بالفتح پوستها و جرمها جمع صرم بمعنی چرم۔
اصمام ۔ بالکسر کر گردانیدن کر شدن کر یافتن کسی را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و
ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که

در وی امید بهی نباشد و از هوای نفس باز
داشته نشود و قاتم الاصم نام زنگی است و
شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام
بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی‌شد۔

اصنام ۔ بالفتح بتها۔
اضم ۔ بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است
و زمینی که در وی مدینه منوره واقع شده و بفتحتین
کینه و حسد و خشم کردن۔
اضرام ۔ آتش فروزانیدن۔
اضطرام ۔ زبانه زدن آتش۔
اطعام ۔ طعام دادن۔
اطم ۔ بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین
و قصر و خانهٔ چهار گوشه مسطح۔
اطام ۔ بالضم و الکسر بند شدن شاش۔
اظلام ۔ بالکسر تاریک شدن و تاریکی در آمدن
و ستم کشیدن و درخشیدن دندان۔
اعتام ۔ بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و
رفتن دران وقت و درنگ کردن و باز ماندن
از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از
در آمدن دران و گذشتن پارهٔ از شب۔
اعدام ۔ نیست کردن و نیافتن چیزی
و منع کردن کسی را۔
اعظام ۔ بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔

اعصام - پیدا ساختن رشتک و بند چیزها را ازان
شتر چیزے ساختن که سوار دست بروی زند تا
نیفتد و دست بران زدن از بیم افتادن -
اغتصام - چنگ در زدن و بازایستادن
و گاه در معنی اعتصام نیز آمده -
اعلام - بالکسر آگاه گردانیدن و نشانها کردن و بفتح
علم یافتن که بالفتح کوه و سپر و قبا جمع علم بفتحتین -
اعمام - بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -
اعتمام - عمامه بر سر بستن
اعتم - [illegible]
اعوام - بالفتح سالها -
اعجام - بالکسر نقطه کردن حرف [illegible]
حروف [illegible]
[illegible] است -
اعجم - [illegible]
[illegible] -
اعصم - [illegible] او سپید باشد و
[illegible] دست او
سفید [illegible] او سیاه یا سرخ باشد
اعلم - [illegible] لب بالای او شگافته باشد -
اغرام - هلاک کردن و حریص شدن و تاوان
زده کردن و شیفته گردانیدن -

اغلام - غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن
اغمام - ابرناک شدن آسمان
اغتمام - اندوهگین شدن
اغتنام - غنیمت گرفتن و بغنیمت شمردن
افحام - خاموش گردانیدن بحجت و در ماندن
یافتن از سخن کسے را -
افخام - بجاے مجد بزرگ گردانیدن -
اقدام - [illegible] پیش نهادن
ثابت بودن [illegible] سیر کردن [illegible]
افعام - پر کردن -
افهام - فهمانیدن -
اقحام - [illegible]
اقتحام - [illegible]
اقدم - [illegible]
[illegible] -
اقدام - [illegible]
[illegible] -
اقرم - [illegible]
اقسام - [illegible]
اقتسام - بخش کردن [illegible] -
اقلیم و اقالیم - بالکسر [illegible]
اقالیم [illegible] -
اقلام - [illegible]

تیر تراشیده یعنی خدنگها.

اقنوم - بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلثه باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم است و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند.

اقوم - راست و درست تر.

اقصم - آنکه نیم دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد.

اکرام - گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن.

اکرم - گرامی تر و بخشنده تر.

اکتم - بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر.

اکثم - بثای سه نقطه فراخ شکم و سیر و فراخ تر نیز و یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف بود.

اکشم - بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب.

اکم - بفتحتین زمین پشته های بلند.

اکمام - بالکسر غلاف شکوفه برآوردن درخت و جامه آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافهای شکوفهها.

الجام - لگام بر اسپ کردن.

الحام - گوشت خورانیدن و گوشت دار فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ.

التحام - به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ.

الزام - لازم کردن کاری بر گردن کسی انداختن.

التزام - بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را.

الهام - در دل افگندن و آنچه در دل افگنده خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد.

الم - بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع.

الیم - درد ناک.

المام - فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن.

التقام - لقمه کردن و فرو بردن چیزی را.

التثام - دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن.

التیام - با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را.

ام - بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر است و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شترمرغ.

ام - بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا تردید.

امم - بفتحتین نزدیک شدن از کسی چیزی و چیز نزدیک باشد و میانه و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها.

امام - بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و مراد و نگار و پی کننده و جانب قبله و بر کردند و بین کتاب سماوی و لوح محفوظ و [illegible] و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و [illegible] از ابن [illegible] که بآن بنا راست کنند.

انتظام - راست شدن و در رشته کشیده شدن.

انتقام - کینه کشیدن از کسی.

انثلام و انخرام - رخنه شدن.

انجذام - بریده و از بیخ بریده شدن.

انحطام و انحصام - بجاء و صاد مهملتین شکسته شدن.

انسجام - ریخته روان شدن اشک و آب.

انصرام - بریده شدن.

انفصام - بفا شکسته شدن چنانچه از هم جدا نشود.

انقصام - بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا نشود.

انهدام - ویران شدن.

انقحام - بزور در آمدن.

انهضام - گوارا شدن.

انضمام - فراهم آمدن.

انهمام - گداخته شدن.

انهزام - شکست شدن لشکر.

انقسام - بخش کرده شدن.

انعام - بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و بالفتح چهارپایان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible].

انجم - ستارها.

انام - بالفتح همه آفریدگان از جن و انس و [illegible] آمده.

انعم - نیز جمع نعم است.

اوام - بالضم تشنگی و حرارت آن و دود و گردش سر کردن [illegible].

ابرام - بالکسر سخت پیچیدن و بالفتح جمع
برم بفتحتین
اجسام - غمناک کردن و بی آرام کردن کسی را
اهتمام - غمخوارگی کردن -
اهم - بفتحتین و تشدید میم مهمتر -
ایهام - در شک و گمان انداختن و ترک کردن
چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه
ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی
بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب -
ایلام - درد مند کردن و به طعام خوردنی کسی را
بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است
و بر تقدیر ثانی از واو
ایهام - اتهام کردن بکسی -
ایتام - بالفتح بی پدران نابالغ از انسان
و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم
ایم - بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن
زن و بالفتح و کسر یای مشدد بی زن
و زن بی شوهر جمع اول ایامی و ثانی ایائم
و مارے ست سفید باریک -
ایام - بالفتح و تشدید یا جمع یوم و ایام
معلومات که در قرآن واقع است عشر ذی الحجه
است مراد ایام معدودات ایام تشریق و آن سه روز است
روز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از اضحی

باب الالف مع النون

ابن - تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح
اول و کسر ثانی طعام و شراب بی مزه و بفتحتین
دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب باشد و ابن
یامین پسر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح ابن
یامین است چنانچه در باب یا بیاید -
ابزن - بسه حرکت الف و فتح با حوضی کوچک
غسل کننده یعنی آنچه از مس و سفال مانند آن
ساخته آب را با ادویه گرم کرده در آن ریزند
و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا آبزن گویند -
ابان - بالکسر و تشدید با هنگام اول هر چیز و وقت
ابردان - صبح و شام -
ابیضان - شیر و آب و رگیست در پستان شتر -
اتقان - استوار کردن -
اتنان - بالکسر و تشدید تای مکسوره پیچیده شدن -
اتان - بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و پایه
سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه -
اتن - بالفتح و النون بالضم بودن بجای و ثابت شدن
اتون - بالفتح و تشدید تا و بتخفیف نیز آمده
تنور گرمابه و نانپزه صاحب صراح گوید آتشدان
گچ پزان
اتیان - بالکسر آمدن -
اثخان - بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسے را قوله تعالی و اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق۔
اثمان۔ بالکسر هشت عدد شدن و جمع ثمن [illegible]
ثمن شدن یعنی هشتم از هشت و نیز [illegible]
آب یا جدو بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها۔
اجوفان۔ شکم و فرج۔
اجفان۔ پلکهائے چشم
اجن۔ بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون
بالضم و کوفتن قصار جامه را۔
آجن۔ بالمد و کسر جیم آب متغیر شده بمزه و رنگ
احن۔ بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن۔
احزان۔ بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها۔
احسان۔ نیکوئی کردن و نیکو دانستن [illegible]
احصان۔ زن خواستن مرد و شوهر [illegible]
شدن زن [illegible]
اختضان۔ در کنار گرفتن
احضان۔ بالفتح کنارها
اختفان۔ سبک کردن
اخفان۔ بالالف [illegible] برگشتن [illegible]
اخیان۔ [illegible]
اختتان۔ ختنه کردن۔
اختزان۔ مال [illegible] نهادن
اخوان۔ بالفتح دوستان و برادران

اخشان۔ [illegible]
اختان۔ بالفتح دامادان
اخونان۔ [illegible] و خیانت کردن
ادهان۔ بالکسر نرم شدن و خیانت کردن و
نفاق کردن و در [illegible] گفتن و [illegible]
قال الله تعالی [illegible]
و بالفتح [illegible]
شدن و روغن مالیدن۔
ادمان۔ پیوسته شراب خوردن
ادیان۔ بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اذن۔ بالضم گوش [illegible]
[illegible]
[illegible] بالکسر و فتح ذال و سکون
نون [illegible]
اذان۔ بالفتح بانگ نماز [illegible]

بگوش رسانیدن و گوش به چیزی داشتن
و آن تنها سے - داونت از ربیت و حشمت
مینی گوش داشت از پرده و نگار را و ابیب
است او را گوش دارد امر حق را۔

اذین - بالفتح بانگ نماز و ضامن و بالکسر بر قرار
بانگ نماز در انجا شنوده میشود و موذن۔

آذن - بالمد و فتح ذال دستار گوش و بکسر ذال دربان

آذریون - معرب آذرگون و آن گلی ست
زرد که در میان او خال سیاهی ست و در قدیم
اہل فرس آنرا تعظیم بسیار داشتند۔

اذعان - گردن نهادن و فروتنی کردن خواه
شدن و شناختن با طاعت کسے۔

اذقان - بالفتح زنخدانها۔

اذہان - بالفتح جمع ذہن بمعنی تیزی خاطر و یادداشت۔

ارسان - بالکسر سخت بستن رسن و بالفتح رسنها۔

ارصان - استوار کردن۔

ارتہان - گرو گرفتن۔

ارزن - درختی ست که از چوب آن عصا گیرند و
دشت ارزن موضعی ست بسی قریبی از شیراز۔

ارعن - بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن

ارکان - بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر

اردان - بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح
آستینها جمع ردن بالضم

ازمان - بالکسر دیرینه شدن بیماری و مانده شدن و
بالفتح وقتها و نام زنی ست مشهور بحسن و جمال در عرب

ازہران - آفتاب و ماه۔

اسون - بالضم مزه و بوی گردانیدن و رنگ گردن
و بهانه جستن بر کسے و خوی و روش پدر گرفتن پسر

اسن - بفتح اول و کسر سین ہم

آسن - بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد
بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدارتر۔

اسنان - بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها
و بالضم جمع سنت بهارت۔

اسمان - بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن۔

اسمن - فربه تر۔

اسکان - آرام دادن و بی حرکت ساختن چیزی را۔

استسمان - فربه شدن خواستن و روغن خواستن۔

استحسان - نیکو شمردن۔

استرہان - بگرو ستاندن خواستن۔

استعلان - آشکارا کردن۔

استیمان - امان خواستن۔

اساطین - ستونها جمع اسطوانه۔

اسفراین - بکسر ہمزه و یا شہریست بخراسان

اسارون - بالفتح داروی ست۔

اسودان - خرما و آب و مار و عقرب۔

اسمران - گندم و آب۔

اشنان - بالضم والکسر گیاهی ست شوینده که
چون آنرا بسوزند و چند پاره در زمین گذارند
اشخار شود که ازان صابون سازند و بدان
آب رسانیده کنند -

احنان - بکسر کردن و گنده بغل شدن
و پیر شدن از خشم

اضغان - بالفتح و بضاد جمع کینها -

اطبان - خوردن و جماع کردن

اطمینان - آرام گرفته شدن -

اعلان - بالکسر آشکارا کردن بالفتح چیزهای آشکارا

اعین - بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام
مردی ست و بضم ثالث چشمان -

اعیان - بزرگان و روشنان و اشیا و ذوات
موجوده در خارج -

اعوان - یاران و مددگاران -

اعطان - بالفتح خفتن گاوها و شتر گرد
آب جمع عطن بفتحتین -

اغن - بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی کند

اغصان - بالفتح شاخها و درخت -

افنان - بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای
درخت جمع فنن -

افن - بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و
خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است

در شنا سوار ... [illegible]
گردیدن ... [illegible]
شیر ناقه ... شیر شدن ...

[illegible]

افون ... شتر بچه

افیون ... [illegible]

[illegible]

اقحوان - بالضم بابونه -

اقران - بالفتح همسران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

اقوان - بالفتح ... [illegible]

الحان - ... [illegible]
[illegible]
[illegible] -

الوان - رنگها -

[illegible] - ... خوش خواندن ... -
[illegible]

الیاسین - جمع الیاس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیفت گفته اند با سین تا ابدا والیاس - و بوده
و آن اسب است پدر و پسر سابق -
الآن - بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون -
الکن - بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد
اسن - بالفتح [illegible] شدن
امان - ایمن بودن و ایمنی و زنهار
آمن - بالمد و کسر میم ایمن شده -
امین - امانت دار و قوی و کسے که بر وی اعتماد
کنند و از وی ایمن باشند و بے ترس شده و آمین
از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر ما که پیش از نبوت
بدان مشهور بوده و بلد الامین مکه معظمه است -
امون - بالفتح شتر استوار -
آمین - کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند - [illegible] بمعنی چنین باد و بتشدید میم
قصد کنندگان -
امتحان - آزمودن و تامل کردن در شیء و خالص
کردن خدای کردن حقته الله دل را با ایمان -
امکان - دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ
نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و مانند آن
امعان - دور رفتن اسپ در دویدن و دور
شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن
سیه کمان و حق کسے را بردن حق کسے را

اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و
پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود
امتنان - منت دادن دست نهادن -
امتهان - بدل کردن چیزے و خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن -
امن - بالفتح و -
اتان - بالفتح زاید الیدن -
انّان - بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده
آن - بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و
بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که
برائے تحقیق کلام آرند و گاہے بمعنی نعم
یعنی آرے نیز آرند -
آن - بالمد وقت زمان -
آن - بالمد و تنوین و کسر آخر دریا بند و بغایت گرم
احن - بالفتح کوژ پشت -
اوان - بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته
رفتن و دوران و رفتار آهسته
ایوان - بالفتح و بالکسر کنگره و بالکسر صفه بزرگ
اوثان - بالفتح بتان و ثن -
اهون - بالفتح آسان تر -
ایان - بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت
این - بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالفتح و [illegible]

نون سوال باشد چنانچه در مکان

ایوان بالکسر صفه بزرگ ... جمع ... [illegible]

... استعمال ... در اصل فارسی ... [illegible]

ایقان - بیگمان شدن -

ایمان - درست کردن -

ایذان - آگاه کردن -

ایوان - بالکسر گردیدن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الالف مع الواو

[illegible]

او بفتحتین و سکون واو ... [illegible]

... غیر لفظ -

[illegible]

باب الالف مع الباء

ابد [illegible]

ابل [illegible]

اتجاه - بالکسر [illegible]

[illegible]

اشتباه [illegible]

اشباه [illegible]

[illegible]

اسهٔ تحقیقین فراموشی و فراموش کردن۔

انتباه - بیدار شدن۔

اود - بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن۔

اواه - بالفتح و تشدید واو نرم دل و مومن و فقیه۔

ایه - بالکسر کلمه که وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن۔

باب الالف مع الیاء

آبی - بالمد کشتی لنگرنده۔

ابی - بالفتح و تشدید یای دو نقطه کشتی۔

اثافی - بالفتح دیگ پایها۔

اجنبی - به تشدید یا بیگانه۔

ادانی - نزدیکان۔

اسی - بالفتح کشیدن رشته‌ها و وصل کردن
از بهر وصل یاری اسباب یاران۔

آسی - بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔

اسی - بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا و اثر و نشانه سرا۔

اعجمی - آنکه تازی زبان نباشد۔

اعادی - دشمنان۔

اغانی - به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و

آن ادنی سست است۔

اقاصی - دوران۔

امانی - به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔

امی - بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد۔

انسی - بالکسر آدمی و ... کمان که بطرف
آنانکه با ... و طرف چپ هر چیز انسی آن
گویند و طرف راست هر چیز را وحشی گفته است که
از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم
هر چه رو با انسان دارد انسی است و هر چه
پشت با انسان دارد وحشی است۔

اوانی - ظروف۔

اوالی - جمع اولیه و آن گذشت۔

ایدی و ایادی - دستها و نعمتها اما
اول جمع دست بسیار استعمال
شده و ثانی بمعنی نعمت و آن
چه در قرآن واقع است که ولما سقط
فی ایدیهم بمعنی آن پشیمان شدند۔

باب الباء مع الالف

باقلاء - بهمزه و تشدید لام و بی همزه معروف
و با قول باقلا نیز گویند۔

باخرا - بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی است۔

باحورا - سختی گرمای تموز و آن بسبب نزدیک شدن

بصیرا - بالضم [illegible] شناس با استظهار ی
[illegible] آرند
[illegible]
نشام همراه و مشهور خانقاهست [illegible] گشت -
باسا - بالفتح [illegible] -
بوسا - [illegible] بالضم حق -
بغداد - بالفتح [illegible] آورده
تبرا - [illegible] و قطعه [illegible] که
و ابتداء آن حمد خدا و نعت رسول نباشد -
بدا - بالفتح آغاز کردن -
بدا - بالفتح ظاهر شدن و سپیدن [illegible]
خلاف رای اول -
بدلا - بالضم و فتح دال جماعت [illegible]
حق تعالی والیشان صفت [illegible]
ابدال [illegible] یکی ازیشان [illegible]
دیگرے از سائر مردم بجای او گیرند
بذاء - بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن
برء - بالضم بهبودی [illegible] شدن و بالفتح آفریدن
و از بیماری به شدن و رستن از چیزے
براء - بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی ست
بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و
اول ماه و آخر ماه
برایا - خلایق -

[illegible] - بالضم [illegible] -
بشری - بالضم مژده -
بصری - بالضم [illegible] ست در شام
بطوء - بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بقا - [illegible]
[illegible] - [illegible] -
بکاء - بالضم [illegible]
اشک ریختن -
بلاء - بالکسر کهنه شدن و بالفتح [illegible]
[illegible] -
[illegible] شدن و بالفتح [illegible]
بلوغ - بالفتح [illegible] -
بناء - [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بواء - بالفتح [illegible]
[illegible] -
بوریا و باریا - [illegible] گسترند
[illegible] بوریا حصیر [illegible] گفته
از حصیر [illegible] باشد [illegible]
بهار - بالفتح خوبی و زیبائی
بیضا - بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهریست در قلمرو ختا و دهی ست نزد سمر
و قندست و نیز منسوب کنند بدانجا عبدالله بن بابو
بجده دانهای در دیگ گندم و نخود
پیمانه - چیزی که دران درخت و گیاه تباه شد
و نام میوه‌ئی ست میان مکه و مدینه -

باب الباء مع الباء

باب - در ... و شهریست بحلب و کوی ست بجرجان
در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی
باشد و باب الابواب شهریست نزدیک خزر
بواب - بالفتح و تشدید با دربان -

باب الباء مع التاء

بارقه - شب گذشته -
باصره - قوت بینائی -
بازغه - طلوع کننده و زنی ست از نسل عاد که
همراه یوسف علیه السلام برشته معرفت الهی رسیده
باستقات - دراز شدها -
بالوعه - چاهی سرتنگ که در وی آب باران و آب
خانه و آب بیرون سرود شود -
باکوته - نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک
شروان خاقانی گوید باکو شیتاش باج خواهد
خزران ... گرانرا -
باقه - ...
بارقه شمشیر و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر

باریه - بحرا ... -
بت - بالفتح و تشدید تا بریدن -
بشیرو انبشه یکبار بریدن و الف و لام برای ...
بتات - بالفتح بریده و توشه و رخت خانه و پلاس
و جوه و صوف و باین معنی اخیر بتت نیز آمده -
بتره - بالضم ... خرد بریدن ... -
بجیله - بر وزن قبیله قبیله ایست از یمن از آنجاست
عبدالله بن جریر کلی القبیلتین -
بجوحه - بالضم میان سرا -
بحت - بالفتح خالص و صرف و خالص کردن
بخت - بالضم شتران قوی رنگ که در خراسان
پیدا شود ... و بالفتح بهره و نصیب -
بدائت - آغاز کردن و آغاز -
بدعه - بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی
نو که در دین پیدا شود -
بداهت - بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -
بدیهه - سخن بی اندیشه و بی اندیشه سخن گفتن
بدنه - بالضم شتر قربانی -
بدره - بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک
سازند برای شیر و در معنی زر میان همیان هزار درم
یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار -
بذرقه - بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را ... رهبری
و بذرق بالضم میم و کسر را راهبر ...

فارسی برقع بدال مهمله ... [illegible]
است و صاحب ... گوید برقع بدال
مهمله جامه ایست که ... [illegible] زنان
و این عربی اصل نیست بلکه مولد است
براعة بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال
خود در هنر شدن
برکة بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا برگ
نیز گویند و بالکسر حوض آب و سینه
یا بیرون سینه و برک بالفتح ... سینه بفتحتین
بالیدن و افزون شدن
برادة بالفتح سرد شدن ... [illegible] و مانند آن و
بالضم تراشه چوب که ... [illegible]
برودة بالضم سردی
براوة بالضم ... [illegible] مانند آن ...
رقت ... سوهان کردن بیفتد
بردة بالضم جامه مخطط ... [illegible]
بفتحتین نیز آمده
برمة بالضم دیگ سنگین
برنیة بالضم و بالفتح نیز آمده ... [illegible]
برقة بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین
عباس ... [illegible] آواز کرد ... [illegible]
برهة بالفتح ... [illegible]

بررة بفتحتین نیکوکاران
برزوة بالفتح ... [illegible]
[illegible]
بزدوی صاحب اصول فقه حنفی
بسطة بالفتح فراخ شدن ...
بسملة بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
بسالة بالفتح دلیر شدن ...
بساطة بالفتح ... [illegible]
بشارت بالضم مژده دادن و مژدگانی ... [illegible]
... بفتح نیز آمده
بشاشة بالفتح ... [illegible]
بشاعة ... [illegible]
... شدن
بشرة بفتحتین ... پوست ... [illegible]
[illegible]
البصرة بالفتح ... [illegible]
البصاقة ... [illegible]
بصیرة ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لقوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة
البضاعة بالکسر سرمایه تجارت ...

وبیر لبصناقة بالضم والکسر چاپ بے ست در لغتہ شہر فرد
بضعۃ - بالفتح پارۂ گوشت -
بطنۃ - بالکسر استلا پری شکم و مثل ست کہ
البطنۃ تذہب الفطنۃ -
بطالۃ - بالفتح معطل و بیکار شدن بالکسر دلیر شدن
بطانۃ - بالکسر دوست درونی و آستر ہر چیزے
بطاقۃ - بالکسر کاغذ چشم و پارچہ کاغذ یا کرپاس کہ
دران قیمت جامہ نویسند و بطاقۃ جامہ وصل کنند
بعرۃ - بالفتح سرگین شتر
بعلۃ - بالفتح زن
بعولۃ - بالضم شوہران -
بغترق - برانگیختن
بعوضۃ - بالفتح پشۂ خرد -
بغتۃ - بالفتح ناگاہ -
بغیۃ - بالضم و الکسر حاجت و مراد -
بقعۃ - بالضم زمین کہ محدود و ممیز باشد از زمین دیگر
بقیۃ - بالفتح و تشدید یا باز ماندہ قال اللہ تعالے
بقیۃ اللہ خیر لکم یعنی آنچہ حق تعالیٰ باقی داشتہ
برائے شما از احرام نکردہ است بہتر است برائے شما -
باقیۃ - باز ماندن و چیزے باز ماندہ -
باقیات - باز ماندہا و باقیات صالحات
صلوۃ خمس است و سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ
الا اللہ واللہ اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفتہ اند

بقرۃ - گاو نر یا مادہ و تاے وے تاے وحدۃ
است نہ تاے تانیث -
باکورۃ - نوبادہ -
بکرۃ - بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد کہ در میان
چرخ دولاب میباشد و شتر مادہ جوان -
بکارت - بالفتح دوشیزگی بالفتح و الکسر شتران جوان
بک - بالفتح و تشدید کاف مکہ معظمہ -
بلۃ - بالفتح و تشدید لام تر شدن بالکسر تری و نمناکی -
بلکفۃ - بالفتح بلا کیفیت بودن
بلادۃ - بالفتح کند ذہن شدن -
بلاہۃ - بالفتح نادانی و نادان بودن -
بلاغۃ - تیز زبانی و رسیدن بمرتبۂ کمال در ایراد کلام -
بلغۃ - بالضم آنچہ کفایت کند در معاش -
بلیۃ - سختی و رنج
بلدۃ - بالفتح شہر بلاد جمع و پارۂ زمین و یکے از
منازل ماہ و آن شش ستارہ است از
برج قوس و سینہ و کشادگی میان دو ابرو و بدین
معنی بالضم نیز آمدہ و صاحب قاموس گوید
بلدۃ پارۂ از آسمان خالی از کوکب میان نعائم
و ذابح و نعائم کہ ماہ در آنجا نازل شود و گاہے
از آنجا میل کند و نزول بقلادہ نماید و آن شش
کوکب است مستدیر مانند کمان -
بلبلۃ - بالفتح ہر دو با اختلاط زبانہا و پراگندگی

نکره [illegible] بر [illegible] و شهرت [illegible] اندر [illegible]
[illegible] [illegible] که لولاش پیلوسه [illegible]
باشد [illegible]
بیات [illegible]
[illegible] [illegible]

بنیه - بالضم والکسر [illegible] شده بلغت [illegible]
[illegible] بنیه بر وزن فعیله است بمعنی مفعول یعنی
[illegible] بنات
بنات - جمع بنت است یعنی دختران و لعبتان که
دختران بآن بازی میکنند -
بهت - بالفتح یا بالضم [illegible] در [illegible]
بر کسی [illegible] و حیران کردن و حیرانی
بیاجه - بالفتح [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیات - بالفتح شب [illegible] بکار [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بالفتح وکسر یای [illegible]
[illegible] - بالفتح [illegible]
بیضه - بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]

باب الباء مع الثاء المثلثه

[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بحث - بالفتح کاویدن و جستن -
برث - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابعاث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوشه - بالفتح ... بیرون آوردن -

باب الباء مع الجیم

بابونج - بفتح نون معرب بابونه -

بادروج - بفتح دال مهمله نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه ... معرب ... گفته اند تره ایست -

بجّ - بالفتح و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و روی کردن گیاه حیوان چرنده را -

برج - بالضم پاره و کوشک یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاهی است و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -

بردوج - بفتح دال ... بنده که بتجارت آورده ... معرب برده ... ست ...

برنج - بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن چیزیست معروف ... معرب برنگ بکسر با -

بزرج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ -

بسفایج - بالفتح بیخ گیاهی ست که داخل آن چیزیست مانند پشم زمخت و شرشن -

بسیاردانج - ثمر درختی ست معرب بسیار دانه -

بعج - بالفتح شگافتن شکم و اندوختن در غم و اندوه -

بلوج - بالضم درخشیدن -

بلج - بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان ابرو

بنج - بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجواین خراسانی خوانند -

بوسنج - بالضم شهریست بهرات که ابحال آنرا بوشنج گویند و معرب پوشنگ ست و دهی ست تبریز -

بهیج - نیکو و شادمان -

بهرج - بالفتح ناسره و نبهون -

بهرامج - بید مشک معرب بهرامه -

باب الباء مع الحاء

بجح - بفتح با و جیم شاد شدن -

بدح - بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن کاری را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار -

بداح - بالفتح زمین فراخ -

بلح - بالفتح شگافتن -

برح - بالفتح سختی و گزند و بمعنی سپس -

بارح - باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صیاد بسوی چپ گذرد خلاف سانح -

بروح - رفتن آهو از جانب راست بسوی چپ ضد سنوح معرب بروح [illegible] سنوح ... -

براح - بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و کار روشن و ظاهر و روشن و آشکار شدن و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن -

بطح - بالفتح بر روی افگندن -

بلیخ بفتحتین خوردنیها و مشروب [illegible]
[illegible] ظاهر شود از اطعام بالکسر گویند [illegible]
بکسر قاف [illegible]
[illegible]

بلوج بالفتح و دوی است نزدیک مکه
[illegible]

بلوج بالفتح آشکارا کردن و آشکارا شدن [illegible]
بالضم [illegible] تمام [illegible]
شدگی کار [illegible] آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خاء [illegible] بزرگ شدن
کار [illegible] گویند [illegible]
بخ بخ بالفتح [illegible] و تشدید خاء [illegible]
است [illegible] کردن [illegible]
بذخ [illegible] عظیم الشان
برخ بفتحتین [illegible] کردن
بزخ بالفتح [illegible] شدن [illegible] کردن [illegible]
و پشت [illegible] شکستن [illegible]
برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از مردن
تا زمان قیامت [illegible]
اول ایمان و آخر آن [illegible] یقین
برخ بفتحتین [illegible] آمدگی سینه [illegible] پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طاء خربزه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

باب الباء مع الدال

[illegible]
بجاد بالکسر گلیم خط‌دار
[illegible]
[illegible]
برد بالفتح [illegible] سرد شدن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اخرا پردار و سیاه گوش هم گویند۔

بارد۔ سرد و ثابت و بیش بارد کشی خوش

بردجرد۔ بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان۔

بعد۔ بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح ضد و پس چیزے۔

بعید۔ دور۔

باعد۔ دور شونده بعد بفتحتین جمع۔

بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان اثار جمع و کف دست و سینه و گور و سر و کشادگی میان ابروها۔

بلید۔ بالفتح کند فهم۔

بیدق۔ بالفتح پیاده بزرگ و جیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین شد گفته و بر شیره که است کنند و نام موضعے ست۔

بوادر۔ کشتگان و چیز ہاے بد۔

بید۔ بالفتح نیز و بالکسر بیابان ها جمع بیداء بالفتح

بیود۔ بالضم و

بید۔ بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و نیستی

باب الباء مع الذال

بذ۔ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان ایران و آذربایجان و از ابن آن نهرے عظیم جاریست که هر صاحب تپ کهنه که دران غسل کند شفا یابد۔

بُسَّد۔ بالضم و فتح سین و تشدید دال مرجان معرب بُسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار۔ بتشدید را نیکوکار۔

بئر۔ بالکسر و سکون همزه چاه۔

بأر۔ بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن۔

ببر۔ بالفتح دده ایست معروف از قسم شیر ببور جمع

بتر۔ بالفتح بریدن از بیخ و کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن۔

باتر۔ شمشیر برنده۔

بثر۔ بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از تن برآید و برآمدن آبله۔

بثور۔ بالضم برآمدن آبله و آبلهاے کوچک جمع بثره

بجر۔ بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت عجیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری آن۔

بحر۔ بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زمین آن آب مین و بحری یعنی آبشور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر۔

باحر۔ نادان و خون خالص و دروغگو و فضول۔

باحور۔ ماه و شدت گرمای تموز و یوم باحور یعنی روز بحران

بحتر۔ بالضم کوتاه گرد اندام و پر قبیله ایست از طے

بخر۔ بالفتح بخار برآوردن دیگ جوشان و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزے که ازو گنده باشد

بخار بالضم نمی که از چیزی نمناک گرم برآید ۔
بخور بالفتح انچه بدان بوی دهند بخور مریم گیاهی است
که آنرا بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند ۔
بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن
بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی ۔
بدر بالفتح ماه تمام و [illegible] و غلام کودک
شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی ست و یا نام
چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی
آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم و مشرکان جنگ واقع شده نیز بدر بمعنی
بدره آمده و بیان آن گذشت ۔
بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که [illegible]
[illegible]
پراکنده باشد و برآمدن گیاه [illegible]
بر بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکو
کار و راست گوی بسیار [illegible] ست
نامهای حق تعالی و بالکسر و تشدید را نیکی [illegible]
[illegible]
طاعت و قبول کردن حج و طاعت خوشنود
داشتن مادر و پدر و ماندن گوسفند و بمعنی
[illegible] و دل و [illegible] بچه روباه و مثل
عرب ست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی
نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از [illegible]

[illegible]

بربار بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ی و نام کوہے ست بجزیرہ و نام ترابی ست تصغیر بشر بمعنی غلبت ظاہر پوست بر درشتن تثنیہ آن بشیہ
و ظاہر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشرہ۔

بشیر مژدہ آور و خوبرو۔

بصر بالفتح دیدن و کنارہ و چرم با ہم پیوند دادن و بالضم کنارہ و ستبری و پری ہر چیز و پیوند پوست و چرم و بدین معنے بالفتح نیز آمدہ و سنگ درشت و بدین معنے بہر سہ حرکت آمدہ و بضم با و فتح صاد و ضعی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن آنچہ در دل خطور کند۔

بصائر بینایہا و حجت ہاے روشن۔

بصیر بینا و دانا۔

ابو بصیر مردی ست بصری و از انجاست صاحب تفسیر و بمعنی گیاہی ست۔

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و ہدر شدن خون و بدین معنی بطلان ہم جز آمدہ است و بفتحتین سرگشتگی و دہشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطہ نعمت و سخت شاد شدن و کراہیت داشتن چیزے را کہ کراہیت نداشتہ باشد۔

بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارۃ شگفتہ بلندی میان لب بالا کہ از کسے زدہ نشود و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر بالفتح والکسر شتر خواہ نر و خواہ مادہ و بمعنے شتر آنکہ ہرچہ بار بردارد۔

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔

بغور بالضم فرو رفتن پروین و بر انگیختن باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران۔

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از ان و بفتحتین بیماری تشنگی شتر و اگر از ان بمیرد و آب کہ تشنگی افزاید باران و نوع سخت از باران بدین معنی بیکوان

بغشور بالفتح شہرے ست میان ہرات و سرخس معرب کوشور یعنے حفرہ مالح و منسوب انجا را البغوی گویند و محیی السنۃ بغوی صاحب مصابیح و شرح السنۃ از انجاست۔

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و ماندہ شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کشیدن چشم مرد از دیدن نقر کردن بہر موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار مادہ یا نر بقرۃ و آن

باقر گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درندہ و رگے ست در گوشہ چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی ابن الحسین ع بجہت تبحر او در علم

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی ست و موضعی ست بہ رمل عالج کہ در انجا جنیان بسیار میباشند و آہنگر و بازیچہ ایست کودکان عرب را۔

بقصیر گردان و جامهٔ کوتاه شده و سبک آستین
[illegible] و شتر [illegible] بچه
بکم [illegible]
بکر بالکسر دوشیزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکورة بالضم [illegible]
باکورة [illegible]
[illegible]
بلوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلعنبر [illegible]
[illegible]
بلعنبر بالفتح [illegible]
[illegible]
بلدة [illegible]
[illegible]

[illegible]
بخنصر [illegible] انگشت [illegible]
انگشت کوچک [illegible]
بورة بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیزار - بالکسر معرب بازار بیانه و جمع
بیذره - بالفتح خرمنگاه۔
بیطار و بیطر - بالفتح علاج کننده چارپایان۔
بیار - بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف و آن را باشه نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم جمع
بارز - آشکار و بیرون آمده۔
بروز - بالضم بیرون آمدن آشکارا شدن۔
براز - بالکسر مرادف مبارزه یعنی با کسی جنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده۔
بزر - بالفتح تیرگاو تیرک که جقل و داس او را خوانند و بالضم دبه سست برده۔
بز - بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن
بزاز - بالفتح و تشدید زا جامه فروش۔
بزز - بفتحتین بودن بقهر و پنهانی غلبه کردن۔
بزباز - بالفتح چوب سبک نقاره و چابک در سفر
بعز - بالفتح و سکون عین جهیدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر
بهز - بالفتح دور کردن و دست یا پا بر سینه کسی زدن۔

باب الباء مع السین

باس - بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن جنگ

بؤس - بالضم و سکون همزه سختی
بئیس - بروزن رئیس سخت و شمشیر زننده و مرد دلیر
بائس - سخت حاجتمند و بدحال شده از احتیاج
باذغیس - بسکون ذال و فتح و کسر غین معجمه ناحیه ایست بهرات۔
بجس - بالفتح و سکون جیم آب روان شدن آب و شکافتن و پیش و دشنام دادن۔
بخس - بالفتح و سکون خاء معجمه کم و اندک و بیشی کردن آب دادن بروی ارز و کم کردن حق کسے۔
برس - بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و نیز ست میان کوفه و حله و نام بلدی را هم در سواد عراق و برس بفتحتین نیز آمده۔
برنس - بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند۔
برجیس - بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح۔
برجاس - بالضم و با جیم نشانه که در هوا بر نیزه و مانند آن گذارند و سنگے که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب از آن شیرین و خوش کند سعدی گوید بیتی اول
بیت کسان مرد راه خدا بوده اند۔
که برجاس تیر بلا بوده اند
بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و

داون آب در میان شهرها و طلب نمودن و ترشح
کردن و طعام چیزی خوردن [illegible]
[illegible] شهری [illegible]
تیره [illegible] شکل ست [illegible]
بیوس بالفتح [illegible] کالبد [illegible]
[illegible]
[illegible] مستجاب شده بود و ثبوت
وفات آن [illegible]
[illegible]
عظیم میان [illegible]
میان عرب بثبوت عرب [illegible] گشت چنانچه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بلقیس بالکسر ملکه [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الباء مع الشین

[illegible]

شیر ست و گیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل است۔

باب الباء مع الصاد

بخص - بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خاله رسیده و رسیدن آن

برص - بفتحتین سپیدی پیسی شدن۔

بصبص - جنبانیدن دم و درخشیدن۔

بوص - بالضم سبو و نیز پیش ست بالفتح پیش کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و در فتادن سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بریدن و معنی ثانی بضم اول نیز آمده۔

بیص - بالفتح و الکسر تنگی و سختی گویند و بخوانی حیص بیص بفتح ذکر اول هر دو و بکسر فتح آخر هر دو و بفتح اول و کسر آخر یعنی در افتادن در جنگ و شوغا۔

باب الباء مع الضاد

بجض - بالفتح [illegible]

برض - بالضم اندک بیرون آمدن آب چشمه

بض - بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست آگنده گوشت و اندک نیز آب۔

بعض - بالفتح پاره چیزی۔

بعوض - بالفتح پشه۔

بغض - بالضم دشمنی۔

بیاض - سپیدی۔

بیض - بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و بتاء سپیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیر بر وزن سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و اصل ایام اللیالی البیض ست و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

[illegible]

گو بنیه معرب برابط بکسر را یعنی سینه اسپها زیرا که شبیه است بدان۔

بسط - بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جای بر مردم و زیارت کردن کسی را در فعل و بالکسر و الضم ناقه اندر با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده۔

بساط - بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر۔

بسیط - جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن مستفعلن فاعلن ۸ بار۔

باسط - فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و نام مرد و از چراگاه۔

بط - بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و ... مرغی ست معروف۔

بطبط - شگفت و دروغ۔

بلاط بالفتح [illegible] سنگ [illegible] بسیار [illegible]
سر از فرش کرده شود و [illegible]
کرده شود یا آجر و [illegible] است بدمشق [illegible]
[illegible] علی [illegible] و [illegible] است با [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فرش کرده شود [illegible]
بیابان [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب الباء مع الظاء المعجمة

[illegible]

باب الباء مع العین المهمله

[illegible]

بضع [illegible] گروه [illegible]
بدع بکسرتین [illegible]
برع بالفتح [illegible] بالفتح افزون شدن
در فضل [illegible]
[illegible]
برقع بالضم [illegible]
روبند زنان [illegible]
[illegible]

[illegible]

باضع شمشیر برنده و جزیره ایست ساحل بحر [illegible]

بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد-

بقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجای رنگ [illegible] و رنگی [illegible] سگان [illegible] بلق در [illegible] است-

بلقع - زمین تهی [illegible] نیست [illegible]

بلقیع [illegible] بستان [illegible] بنیاد [illegible]

بلع - بالفتح [illegible] خالی [illegible]

بلع - بالفتح فرو بردن [illegible] و بالضم [illegible] اسم منزلی است [illegible] آن دو ستاره است [illegible] گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که وقت طلوع آن زمین آب طوفان را بخوردن [illegible] جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی [illegible] نیز آمده-

بوع - بالفتح پیمودن بباع یعنی مقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن [illegible]

بوعان - بالفتح و بالضم مقدار دراز کردن هر دو دست و کرم [illegible] نیز آمده-

بیع - بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر جمع [illegible] عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ - بالضم بر آمدن آفتاب [illegible] و نیشتر زدن حجام و بیطار-

بازغ - طلوع کننده-

بلوغ - بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک-

بلاغ - بالفتح رسانیدن و رسانه شدن و [illegible] بالکسر مبالغه کردن

بالغ - [illegible]

بلیغ - [illegible]

باب الباء مع القاف

باثق [illegible]

باذق بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی بجوشانند و [illegible] تا مستی آرد معرب باده و بذق باذق [illegible] یعنی حاذق است-

برق - بالفتح درخشیدن برق بر آمدن [illegible] و [illegible] رسانیدن و آراسته شدن زن [illegible] و بالتحریک [illegible] چشم [illegible] آمده [illegible] است و بمعنی [illegible] معرب [illegible]

براق - بالضم مرکب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج بر آن سوار شده بودند و آن کلان تر از خر و خرد تر از استر بوده

بریق و برق - درخشیدن و روشنی کردن ابر

[illegible]
[illegible] ابر [illegible]
درخشیدن ابر را گفته اند [illegible]

بروق بالضم درخشیدن [illegible] است
ضعیف گردیدن [illegible]

بارق ابر با برق و نام [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

بزق و بسق و بصق بالضم [illegible]

بزاق و بساق و بصاق بالضم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

بسوق بالضم [illegible]

باسق [illegible]
[illegible] است [illegible]

بطریق [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]

بق بالفتح و تشدید [illegible]

بلق بالتحریک نام [illegible]
و سفید بودن ستور

بورق [illegible]
[illegible]

بورق بالفتح [illegible]
[illegible]
است [illegible]

بوق بالضم [illegible]
[illegible]

بهق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیرق [illegible]
[illegible]

بیدق [illegible]
[illegible]

بیک [illegible]
[illegible]

بیرک [illegible]
[illegible]

بیزک [illegible]

بزرگ بضم با زنا کلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس
در انجا بت بعل نام را پرستیدندے
بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و خوبی کردن
بنک بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی
از شب و بفارسی نے ست معروف
بوک بالفتح حبشی غرزه باده و زمین کاویدن
بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و
مشتبه شدن کار بر کسے

باب الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم نام شهریست نزدیک کوفه که
سحر و شراب بدان نسبت کنند و انجا چاهیست
بال بدل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ
و مرد ... که در زمین ... باو اعتماد کرده
شود و فراخی معیشت
بتل بالفتح جدا کردن و بریدن
بتول بالفتح دوشیزه جدا شده از مردان و بریده
از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از ان
درخت مستغنی شود و لقب مریم و فاطمة الزهرا
زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بجهت فضل و
دین و بریده بودند از دنیا بخدا
بجل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین

زرفت شدن
بخیل زرفت و ممسک
بدل بالکسر عوض چیزے و مرد شریف
کریم و بفتحتین هر چه بجاے چیزے دیگر شود و درد
دستها و پایها و مفاصل
بدیل بدل چیزے ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه خود میگوید ... درتست سجده جایم
پس من بدیل ابو العلایم و تحقیق ابدال
و بدلا مذکور شد
بدال بالفتح و تشدید دال مبادله فروشنده غله و
طعام و عامه آنرا بقال گویند
بذل بالفتح دادن و در باختن
باذل بخشنده
بزل بالفتح سختی و شگافتن و سوراخ شدن خم
شراب و غیر آن و صاف کردن شراب بانصرام
رسانیدن کار و دندان بشتر بر آوردن بشتر
و بزول بالضم جمع بمعنی است
بازل شتریکه در سال نهم بر آید دندان که
دران وقت بر آید
بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
تلخی و بفتحتین پرهیزیدن و گرفتن چیز اندک
و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا
و هر دو کریه منظر

بسل دلیر و شیر

بسیل زشت روی

بصل بفتحتین پیاز و خوانا پیاز دشتی

بطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و بفتحتین بطلان

و بطول بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع

باطل ناچیز و ناحق و شیطان

بطال بالفتح و تشدید بطالت بیکار و خرافات گو

بعل بالفتح شوهر و زمینی بلند که یکبار در سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نام پادشاهی از پادشاهان صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

بغل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بقال [illegible]

بقل [illegible]

[illegible]

باقل [illegible]

بابلی و نام جزیره در تبطلات

بقال بالفتح و تشدید بقالت [illegible] فروش را

[illegible]

بکل بالفتح [illegible]

بکال بالکسر [illegible]

بلل بفتحتین [illegible]

بلبال [illegible]

[illegible] الله صلی الله علیه و آله و سلم

بال بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف.

بیل - بالکسر نا چیزیست [illegible] دسته و دست [illegible] -

باب الباء مع المیم

بُهم - بالضم [illegible] وقوت و برداشت -

برم - بفتحتین ملال و دل تنگی و شتر [illegible] کسی که با قران خود [illegible] تنها [illegible] و داند [illegible] باشد -

بریم - رسن سرخ و سپید که زنان بر بازو و یا بر میان بندند و هر چیز که دو رنگ مختلف داشته باشد و انگبین بسیر آمیخته و لشکر -

براجم - بالفتح [illegible] انگشتان [illegible]

[illegible] است [illegible]

برسام - بالکسر [illegible] ست [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] -

برعم - بالفتح [illegible] و ابهام [illegible] -

بسم - بالفتح [illegible] -

بسام - بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده

و نام شخصیست -

بسطام - بالکسر نام مردیست و نام شهریست که شیخ عارف ابو یزید بن عیسی بفتح نیز آمده -

بشم - بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی -

بشام - بالفتح درختیست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی خضاب کنند -

بُصم - بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام -

بلعم - بالضم و بفتحتین [illegible] -

بقم - بالفتح و تشدید قاف و فارسی بتخفیف [illegible] درختیست که برگ آن به برگ درخت بادام [illegible] آن رنگ کنند [illegible] -

بکم - بالفتح [illegible] بفتحتین گنگ شدن -

[illegible]

[illegible] درختیست [illegible] -

[illegible] است [illegible] باشد -

بلغم - بالفتح خلطیست از چهار خلط -

بم - بالفتح و تشدید میم [illegible] شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است -

بهائم حیوانات غیر ذوی العقول

باب الباء مع النون

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلسان۔ بالتحریک درختی ست کوچک مانند
درخت حنا که در مصر روید الا بعد فتح عین شمس مصر۔

بنان۔ بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
واحدش بنانه۔ و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی
است و بالضم موضعی ست و بالکسر لوای
[illegible] و دانش

بنیان۔ بالضم بنیاد کردن و دیوار گرد چیزی
برآوردن [illegible] گفته اند بنیان بنیاد خانه۔

بنیامین۔ بروزن اسماعیل پسر یعقوب علیه السلام
[illegible] مشهور شده و غلط است۔

بوران۔ بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه
مامون و بورانیه طعامی ست معروف منسوب
بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان
اما شیخ در شفا آورده که بورانیه
منسوب به بوران دخت بنت پرویز ست۔

بوقلمون۔ نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت
برنگی نماید و آن را ابوقلمون نیز گویند

بوان۔ بالفتح فضا و دوری و بالضم مسافت
میان دو چیز و بالفتح خیمه آمده و شهری
است بیمن و دهی ست بهرات۔

بوان۔ بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان
بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس که
از جاهای چهارگانه بهشت دنیا شمرده اند۔

بهمن۔ بالفتح گیاهی ست طبی بیخ [illegible]
آن دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام
پادشاهی ست معروف و نام ماهی از ماههای
فارسیان و نام روز دوم از روزهای آن ماه۔

بهتان۔ بالضم دروغ بستن و دروغ۔

بیان۔ بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و
سخن واضح و آشکارا۔

بین۔ بالفتح میان و دوری و جدا شدن و
غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پای آن
زاغ دلیل فراق ست و بالکسر ناحیه و فاصله میان
دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی ست و بالفتح
اول و تشدید یای مکسوره روشن۔

بیلقان۔ بالفتح شهری ست نزدیک دربند
از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور۔

بیلمان۔ بروزن بیلقان موضعی ست
بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی۔

باب الباء مع الواو

بأو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن
بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید
آمدن بهمین معنی است بدو بفتحتین و تشدید واو
بذو بالفتح آلو دشنام دادن و فحش کردن و سخت گفتن
بلو بالفتح آزمودن
بو بالفتح ... پوست بچه شتر ...

... بستن ... و بفتح ...

باب الباء مع الیاء

بادی ...
باقی ...
بالفتح ...

بشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن
و شکافتن و نظر کردن بچیزی و چشم داشتن و بالفتح

و تشدید یا کنیزک و زن فاجره ۔
باغی ۔ خواهنده و ستم کننده ۔

باب التاء مع الالف

تبرا ۔ بیزار شدن
تبوّا ۔ جای گرفتن
تتری ۔ بالفتح یک پس یک دیگر آمدن
و تری بود اصلش وتری است ۔
تقوی ۔ بالفتح
تقی ۔ بالضم پرهیزگاری
تکافؤ ۔ با یکدیگر برابر شدن
تلقاء ۔ بالکسر دیدار و برابر و جانب ۔
توکؤ ۔ تکیه کردن
تواطؤ ۔ با یکدیگر موافقت کردن
تواء ۔ بالفتح هلاک شدن ۔
توضّؤ ۔ دست و روی شستن و پسندیدن
و دختر بجد نمودن
توتیا ۔ بالضم سنگ سرمه است معرب است ۔
تهیّؤ ۔ آماده شدن برای کاری ۔
تیهاء و تیها ۔ بالفتح بیابان که در وی مردمان حیران
و سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تأدیب ۔ ادب دادن
تأوّب ۔ باز گشتن
تأویب ۔ تسبیح کردن و در روز رفتن ۔
تأنیب ۔ سرزنش کردن ۔
تأهّب ۔ ساخته و آماده شدن ۔
تبویب ۔ باب باب کردن ۔
تبّ ۔ بالفتح و تشدید باء
تباب ۔ بالکسر هلاک شدن و زیانکار شدن ۔
تثریب ۔ سرزنش کردن ۔
تثویب ۔ بانگ کردن و مژده دادن و خواندن مؤذن
نماز و در بانگ صبح و عبارت الصلوة خیر من النوم گفتن
تجاذب ۔ یکدیگر را کشیدن ۔
تجنّب ۔ دور شدن ۔
تجوب ۔ بالفتح گروهی از قبیلهٔ حمیر ازان قبیله است
ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه
تجیب ۔ بالضم و بالفتح گروهی از قبیلهٔ کنده
ازان گروه است کنانة بن بشر تجیبی قاتل
عثمان بن عفان رضی الله عنه
تحابب ۔ بتشدید یکدیگر را دوست داشتن
تحارب ۔ با هم دیگر جنگ کردن ۔

تحییب - حیران کردن
تدریب - عادت کردن و مواظب شدن برکاری
تدریب - مواظب کردن کسی را برکاری
تذهیب - زر اندود کردن
تذبذب - جنبیدن
تذنیب - دنبال کردن چیزی را
ترب - بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن
و درویش شدن و دبان زده شدن [illegible]
همسال کسی و همسال بودن با کسی
تراب - بالضم تربت و ترب بالفتح [illegible]
ترائب - بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبت
ترتیب - راست کردن و هر چیزی را بجای خود [illegible]
[illegible]
ترجیب - بزرگ داشتن و شکوه داشتن و
[illegible] درماه رجب و بنا کردن دکان و
دیوار یا ستون نهادن زیر درخت [illegible]
ترحیب - مرحبا گفتن
ترطیب - تر گردانیدن و رطب خورانیدن
ترغیب - رغبت و خواهش انداختن کسی
ترقب - چشم داشتن
ترکیب - نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن
چیزی بر دیگر چیز که با چیز دیگر وصل کنند آنرا
ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم

ترکب - چیزی بر چیزی [illegible]
ترهیب - ترسانیدن
ترهب - عبادت کردن و ترسیدن
تسبب - سبب گرفتن
تسحب - ناز کردن
تشبیب - صفت محبوب کردن و [illegible] گفتن
[illegible]
تصلب - سخت و قوی شدن
[illegible]

دور رنگ کردن شتر سقمونیا بعد از نقاره زدن خواندن
او را و دور انیب گریستن و متردد شدن
و نیت و چوب چیزے
تعقب - از پس در آمدن و جستن بعد از بیاد نمانی
کسے را و عاقبت خود بجز یافتن
تعاقب - از پس یکدیگر آمدن
تعجیب - در شگفتی ہلاک کردن ستر کردن
تعصب - عصبہ بر بستن و حمایت کردن
و یاری دادن
تغیب - نہفتن چیزے را و غائب گشتن و با ... شدن
تغیب - غائب شدن
تغییب - غائب گردانیدن
تغریب - از شہر بیرون کردن و دور کردن و
بجانب غرب رفتن
تغلیب - چیرہ کردن کسے را
تغلب - چیرہ شدن
تغلب - بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر
قبیلہ ایست و چون کسے را نسبت بدان
قبیلہ کنند تغلبی گویند بفتح لام
تقریب - نزدیک گردانیدن و قربان کردن
و نام دو ست از دویدن اسپ آن بر داشتن
و نہادن ہر دو دست یکبار و میان دویدن
تقرب - نزدیک شدن و نزدیکی جستن

تقارب - با ہمدیگر نزدیک شدن و نام
بحرے ست از بحرہائے شعر
تقلیب - برگردانیدن
تقلب - بسیار گردیدن و تصرف در کار کردن بس بتغیر
تکذیب - دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزے را
تکعیب - چہار گوشہ کردن و نار پستان شدن
تلقیب - لقب دادن
تلقب - لقب یافتن
تلہب - زبانہ کشیدن آتش
تناسب - با ہمدیگر پیوند شدن
تناوب - نوبت کار کردن
توب و توبۃ - بالفتح باز گشتن از گناہ و توفیق توبہ
دادن و بخشیدن حق تعالیٰ از قہر و عذاب
تائب - باز گردندہ از گناہ
تواب - بالفتح و تشدید واو توبہ کنندہ و توبہ پذیرندہ
تولب - بفتح تا و لام خر کرہ
تہذیب - بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن چیزے
کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیزی کردن در گفتن

باب التاء مع التاء

تارۃ - یکبار
تاویۃ - رسانیدن
تؤدۃ - بالضم و فتح ہمزہ و دال آہستگی و تانی
تت - بضم تا و تشدید با مفتوح و شعیر

تبت - ملکے جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک با آن نسبت دهند

تابوت - صندوقے که چیزی در آن نگاه دارند و مرده را در آن گور کنند

[illegible]

کردن و شنیدن -

تحت - بالفتح ضد فوق

تخت - بالفتح چیزی که بر آن نشینند

[illegible]

در باغ تربیت خود و جای آب خوردن مرغ
از حوض و جوی ست بشام و مصر
ترکة - بالفتح زن بیوه و مال میراث و خود
آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بیرون آمدن
بچه ازان و بالضم نام شخصی ست و بالفتح و کسر
چیزی باز مانده و مال مرده و بالفتحتین برگذاشتن ...
تریکة - ... بیضه شتر مرغ ...
و خود آهنین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
تریات - بالفتح و تشدید یا جمع تریاق ...
ترقوة - بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و
دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن ترائق جمع
تزکیة - زکوة دادن و پاک کردن و ستودن -
تسلیة - دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن
تسمیة - نام نهادن -
تسویة - راست کردن و برابر کردن -
تسبیب - ...
...
تشتیت - پراگنده کردن -
تشتت - پراگنده شدن -
تصدیة - دست بر دست زدن -
تعبیة - آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب
دادن لشکر و ساز جای خود -
تعدیة - گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریة - برهنه کردن -
تعزیة - صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را
تعضیة - پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث آمده
که لا تعضیة فی المیراث مراد ازان جدا کردن
چیزیست که تهمت ورثه زیان باشد مثل کار دو
شمشیر و حیوان و مانند آن -
تعمیة - کور کردن و پوشیدن چیزی را -
تعنت - غلط و گناه کسی جستن
تغذیة - خورش دادن و پروردن و روان
شدن خون رگ و ریش و روان شدن ...
تغطیة و تغشیة - پوشانیدن -
تفتت - ریزه ریزه شدن
تفاوت - به سه حرکت واو دوری میان
دو چیز و جدا شدن از یکدیگر و بعضی عیب نیز آمده -
قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
...
تقدمة - پیش کردن و در پیش شدن -
تلاوة - بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم
باقی مانده از چیزی و غیر آن -
تلبیة - لبیک گفتن در جواب -
تلقیة - چیزی پیش کسی آوردن -
تلامذة - بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر
تمشیة - روان کردن کار و کارگذاری نمودن -

تمطق - بهم زدن است مفتوح زبان چسپیدن بحسب
حرف تا دیگر افزودن آن
تمهقه - مرد سیاه و ستیهنده که گذاشتن آمیزد -
و صاحب صراح نوشته ... تمهیم ...
تهییج - بجنبانیدن و برپا است ... انگیختن
و ... معنی است ... تحریک ...
تحتیه - بجای ... دور کردن
تشقیه - پاک کردن
تحمیه - افروختن آتش ... بسیار
... و ... کردن ...
توجه - ... بازگشتن
توقیت - ... وقت نمودن
توجیه - ... کردن
توریه - ... داد ...
... کردن
توریه - ... آتش ... بیرون
آوردن ... کردن ...
توطیه - گستردن و پی سپر نمودن -
ته - بالضم و فتح ... گاه ... که ...
آن ... فارسی ... گویند
تهنیه - آمادگی کردن
تهمه - بالضم تا و فتح ها مشهور سکون است
... و ...

تهنیه - ... گفتن ... باشد
تهالک - بهم بر حرکت ... شدت ... مردن -
تهافت - بریکدیگر افتادن ... است
تصنیف غزالی ... تهافت الفلاسفه
... تهافت ...
تهامه - بالکسر ... است ... - ...
... است

باب التاء مع الثاء

تانیث - ... کردن ...
تثلیث - ... کردن ...
... اصطلاح ... است ...
... است ...
تراث - ... میراث
تشبث - ...
تشعث - ... پراکنده ...
... کردن ...
... است ...
تلویث - آلوده کردن -
تلبث و تمکث - درنگ کردن -
توریث - وارث گردانیدن ...
تراث - ... میراث ...
توث - بالضم ... است
... است ...

باب التاء مع الجیم

تاج - افسر تیجان بالکسر جمع
تبرج - خود را آراستن
تبلج - روشن شدن
تخریج - بیرون آوردن و پرداختن
تدریج - پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن
تدرج - مرتبه بمرتبه بسوی چیزی رفتن
تدحرج - گردیدن
تزویج - جفت دادن و زن دادن
[illegible]ج - [illegible]
تهییج - برانگیختن و بر انگیختن آشوب و فتنه کردن و قوت کردن
تعریج - میل کردن و شتاب کردن
تعویج - کج کردن
تفریج - گشادن و دور کردن غم بیرون آوردن
تفرج - گشاده شدن اندوه و شادی بیرون شدن
تلجلج - در سخن گفتن متردد شدن
تلجیج - [illegible] و آماس دادن
تمجمج - [illegible]

باب التاء مع الحاء

[illegible]

ترح - بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و سستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر
تارح - بفتح راء پدر ابراهیم علیه السلام بقول نساب و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای حاء خاء معجمه نموده و گفته تارخ از تاریخ ماخوذ است و حاء بجای خاء مهمله است -
ترجیح - افزونی دادن و افزون کردن -
ترجح - افزون شدن و میل کردن از جهتی بیک طرف و معنی دیگر جهت پیشتر گذشت -
ترشیح - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را بادل تا آنگاه که بر مکیدن قوت یابد
ترشح - تراویدن و تراویده شدن شیر بچه را دیدن تا با مادر
ترویح - راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجای آوردن تراویح و باز آوردن ستور را شبانگاه -
تروح - برگ بر آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب شبانگاه سیر کردن یا کار کردن راحت یافتن
تسطیح - پهن کردن -
تسبیح - پاکی کردن و بپاکی خدا را یاد کردن نماز گزاردن و سبحان الله گفتن
تسریح - چرانیدن و رها کردن و آسان کردن و شانه کردن و گشودن موی و گذاشتن آن -
تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح - پیدا و بیان کردن و آشکارا کردن
و شرحه شرحه کردن گوشت -
تصبیح - بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح -
تصریح - خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن
و [illegible] آشکارا شدن -
تصفیح - دست بر هم زدن و صحن گردانیدن -
تصفیح - در صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن
تصافح - دست یکدیگر را گرفتن
تفاح - بالضم و تشدید فا سیب -
تفریح - شاد کردن -
تقبیح - زشت کردن -
تلقیح - آبستن کردن خرما و [illegible] -
تلویح - [illegible] و سبک [illegible] گردانیدن [illegible]
[illegible] اشارت کردن [illegible]
[illegible] -
تلمیح - [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] گردانیدن و [illegible] دادن [illegible]
[illegible] کردن و اشارت کردن [illegible] -
الاصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی
تمدح - ستودن و تکلف کردن در ستایش خود
و افتخار نمودن -
تملیح - نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -
تمساح - بالکسر نهنگ -

تمانح - با یکدیگر [illegible] کردن -
تنقیح - پاک کردن درخت از شاخ ریزه و گفتن
از حدیث رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان
توضیح - روشن و پیدا کردن و کتابیست معروف -
توشیح - حمایل [illegible] کسی کردن [illegible] -
توشح - حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن -

باب التاء مع الخاء [illegible]

[illegible]
[illegible]
تلطیخ - آلوده کردن -
تلطخ - آلوده شدن -
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
توبیخ - [illegible] سرزنش کردن -
تواریخ و تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن
توسخ - چرکین شدن -
توسیخ - چرکین کردن -

باب التاء مع الدال

تابید۔ جاوید کردن۔
تایید۔ نیرو دادن و توانا گردانیدن۔
تبرید۔ خنک گردانیدن۔
تبعید۔ دور کردن۔
تباعد۔ از همدیگر دور شدن۔
تجرید۔ برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن ورق و پوست کندن و موی از پوست و کردن سوال کردن چیزے از کسے قرآن یا دادن یک آیت۔
تجرّد۔ برهنه شدن و کوشش کردن در کارے۔
تجلید۔ کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن۔
تجلّد۔ چلد کردن و خود را جلد نمودن۔
تجنید۔ لشکر جمع کردن۔
تجدید۔ نو کردن و پستان شتر بریدن۔
تجدّد۔ نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر و پستان۔
تجوید۔ نیکو کردن۔
تحمید۔ نیک ستودن و پے در پے ستودن۔
تحدید۔ تیز کردن و حد چیزے آشکار کردن۔
تحاسد۔ بر یکدیگر رشک بردن۔
تخلید۔ جاوید کردن و دست بر چیزی و درست کردن۔
تردید و ترداد۔ گردانیدن چیزیرا
تردّد۔ آمد و شد کردن و گردیدن۔
تزهّد۔ زهد نمودن و عبادت کردن۔

تزوّد۔ توشه بر گرفتن۔
تزاید۔ افزون شدن۔
تسوید۔ سیاه کردن و مهتر کردن کسی را۔
تسدید۔ راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید۔ استوار کردن و حرفت را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن۔
تشدّد۔ سخت شدن۔
تشهّد۔ اشهد ان لا اله الا الله گفتن و در نماز نشستن آن مقدار
تشیید۔ برافراشتن بنا۔
تصعید۔ برآمدن بر جاے بلند و برتر آمدن در بوادی و گداختن۔
تصعّد۔ بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے۔
تضمید۔ خرقه و کهنه بستن و دارو بر جراحت بستن۔
تعقید۔ پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزے تا غلیظ شود۔
تعاقد۔ با همدیگر گره بستن و پیمان بستن۔
تعبّد۔ بندگی گرفتن و خوار کردن۔
تعدید۔ جدا جدا شمار کردن چیزے را و چیزے را سازو سامان خود کردن۔
تعمّد۔ بقصد کارے کردن۔
تعوید۔ خو کردن و پیر شدن شتر۔
تعوّد۔ خوگر شدن۔

[illegible]

تقدیس پاک ثابت کردن حق تعالی [illegible]
و عیب و نقصان پوشیدن و [illegible] کردن [illegible]
تفرید یگانه [illegible] داشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
تقصید [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] نسبت کردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تقلیب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible]
کردن [illegible]
تقلید بر گردن خود کاری گرفتن و گردن بند
در گردن خود کردن
تقصیب بند کردن و نقطه زدن کتاب را
تقیید بند شدن و بچیزی مقید شدن
تکمید گرم کردن موضع درد برکوی گرم و غیر آن
تلبید بر هم نشستن

[illegible]
[illegible]
تلبید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تنادی [illegible]
تنادی [illegible]
رسیدن ان یوم التناد که در قرآن واقع است [illegible]
روش خوانده اند
[illegible] آشکارا کردن و پرده برداشتن چیزی

ارشست ستوانیدن و عیب کسی فاش کردن
تنضید - بر سر هم نهادن متاع
توحید - یکتا شدن و یگانه داشتن حق تعالی
کسے را، تنها انداختن کار او را بغیر
توطید - پای گردانیدن و جای را جای داشتن
توود - بسیار دوست داشتن
توسد - بالش کردن چیزیرا علامه و بچه شدن
بچیزے و تعوید کردن و بنیاد انداختن چیزیرا -
توسید - بالش گردانیدن برای کسے -
تواعد - وعده دادن یکدیگر را -
توعید - سرزنش کردن و ترسانیدن -
توقد - افروخته شدن آتش
توکید و تاکید - استوار کردن و برنج پالان
برپشت ستور کردن -
توکد و تاکد - استوار شدن -
تولید - زایانیدن و پرورش کردن و ماده سپید
بچگی گرفتن و چیزے را از اصل برآوردن بغیر
توالی بد بعکس مرتب استعمال کردن -
توالد - از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند -
تولد - پیدا آمدن چیزے از چیزے و زادن -
توارد - با هم یکجا فرود آمدن -
تهدید و تهدد - ترسانیدن -
تهجد - شب خفتن و شب بیدار داشتن -

تهنید - تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و
تفنید - تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن -
تهود - یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن -

باب التاء مع الذال

تشحیذ - تیز کردن کارد و شمشیر و زبان -
تعویذ - پناه دادن و در پناه آوردن -
تعوذ - پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن -
تلمذ - شاگردی کردن -
تلمیذ - بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهراً فارسی است
و عربی صحیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده
اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح
تلذذ - مزه خوش یافتن
تنفیذ - روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر - نشان گذاشتن در چیزے -
تاثر - نشان ماندن در چیزے از پس چیزے رفتن -
تاخیر - پس گذاشتن -
تاخر - پس ماندن -
تبحر و تبقر - بسیار علم و بسیار مال شدن -
تبختر - خرامیدن -
تبخیر - بخار کردن چیزے -
تبذیر - پراگنده کردن و پریشان ساختن و
برآمدن گیاه زمین و بے اندازه خرج کردن -

تبختر خرامیدن بناز. تبذیر پراگندن اسباب
تبار و نشان رسیدن و پیش کردن بحیله بر گزیدن

تبشیر مژده دادن۔

تباشیر مژده و اوائل با مداد و اوائل هر چیز
و ما چیزیکه از بانس بر آید۔

تبصیر شناسانیدن و بینا گردانیدن

تبکیت بیدار کردن و با دلیل غالب کردن

تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
یا بریزه طلا و نقره پیش از آنکه گداخته شود یا مسکوک گردانیده شد
و بعض گفته اند تبر زر خالص است
سکه و چون سکه زنند عین گویند

تبار بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده فارسی
تبرئه بیزار ساختن و پاک کردن از ایشان بیزاری
متصل است و از اشارت آن نیز جدا شده۔

تشویه بالفتح جنگ و فتنه و گروه و جماعت
بیان از علم و کلام قرآن۔

تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن
تاجر بازرگان و شراب فروش یا هر دو معنی
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع
تاجر و تاجر و سیف شیر باده که خریدار در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن شده سبب است۔

تجدید جدید کردن و نو کردن۔

تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی

و سبب سپر ساختن و شیر و پسر
تحبیر آراستن کلام و شیرین گفتن و خوب نوشتن
و سبز شدن درخت و برگ برآوردن و شادمانی گشتن

حال بجا بر و رسیدن سخن یا کمال آنرا

تجاسر دلیری کردن بر چیزی

تحذیر ترسانیدن۔

تحسیر حسرت زده کردن

تحسیر تحسیر شدن و درمانده گشتن

تحریر نقش خط بر نوشتن و بنده و آزاد کردن بنده
و خلاص کردن و کلام را پاک کردن و سخن را درست گفتن

تحسیر مانده شدن و افسوس خوردن

تحقیر خوار داشتن و حقیر گردانیدن

تجاه در برابر و روبرو

تحیر حیران شدن و در کاری سرگردان شدن

حیران شدن

تطهیر پاک کردن

تخمیر خمیر کردن و نگاه داشتن چیزی
تخدیر سست شدن و شراب نوشانیدن و نیز
داشتن و پوشانیدن

تخییر اختیار دادن

تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد
مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت کردن

تدبر پس کار اندیشیدن

تدثر پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و بر آمدن نر بر ماده و بجستن مرد بر پشت اسپ

تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر

تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسی و تشیم و ... کردن صیاد ناکارهٔ ناشکاری او را بوی نشناسد

تذکیر یاد داد و پند دادن

تذکر یاد کردن و بیاد آمدن

تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بیرون و بالضم اصل و رشته که معمار بآن اندازهٔ بنا گیرد

ترور بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست

تزحیر و تزحر کشاده شدن شکم یعنی و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد

تزمیر نی نواختن

تزویر دروغ ظاهر کردن

تزاور میل کردن و انحراف نمودن

تسحیر جادو کردن کسی را

تسحر سحور کردن

تستر پوشیده شدن

تستر بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبد الله تستری و بار اول پاره ایست که بعد از طوفان نوح عم گذاشته از و ششتر بهر دو شین خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوستر نیز گویند

تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن

تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن

تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن

تسمیر میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر بآب آمیختن

تسویر پاره در دست کردن کسی را

تسور پاره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن

تسییر بیرون کردن از شهر و جامهٔ مخطط یافتن و جل از پشت ستور برگرفتن

تشجیر نقش کردن بصورت درخت و ازین جامهٔ مشجر

تشاجر نزاع کردن دو کس باهم

تشاعر خود را شاعر وانمودن

تشمیر دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و جز آن روان کردن

تشمر مهیا شدن برای کاری

تشهیر عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن

تشاور باهمدیگر کنگاش کردن

تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن

تشویر خجل شدن

تشمیر [illegible] کردن و شمشیر از نیام برکشیدن [illegible]

تصحیح [illegible] گرفتن اسپ [illegible] از اسپان [illegible]

[illegible] گفتن [illegible] مجلس [illegible]

[illegible]

تصفیه [illegible] نشستن [illegible]

[illegible]

تصغیر [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

تصغیر کوچک کردن [illegible] ساختن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تصویر صورت کردن و [illegible]

[illegible] و گل [illegible]

[illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

تضرر [illegible] شدن

تضمین [illegible]

تضافر [illegible]

تظاهر [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

تطبیق [illegible] کردن

تطهیر پاک شدن [illegible]

[illegible]

تطیر فال [illegible]

[illegible]

تطمین [illegible]

[illegible]

کمتر از حد شرعی باشد زدن وگران بار کردن
ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم
آن قدر که مصلحت وقت اقتضا کند۔

تعسیر دشوار شدن۔

تعطر خوشبو شدن۔

تعطیر خوشبو گردانیدن۔

تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن
و عمر دراز کسی صفت کردن و آباد ساختن۔

تعمیر مستور کردن۔

تغییر از حال خود گردانیدن۔

تغیر از حال خود گشتن۔

تغایر غیر همدیگر شدن۔

تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن
و پر کردن مشک و قصد کردن طایر به پریدن۔

تغفیر برگذاشتن بکار شیدن میان و دوشیدن ناقه

تفجیر آب روان کردن۔

تفجر آب روان شدن۔

تفاخر با همدیگر نازیدن۔

تفطیر روزه کسی کشودن۔

تفکیر و تفکر اندیشه کردن۔

تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال۔

تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن
و هموار کردن چیزی۔

تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیز پوشیده

تقریر قرار دادن و با قرار درآوردن۔

تقرر قرار گرفتن۔

تقشیر پوست باز کردن از چوب درخت میوه و مانند آن

تقصیر کوتاه کردن جامه و کوتاه کردن موی نماز و سستی
و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را قلاده گویند
و تقصار بالکسر چیزی بدین معنی آمده تقاصیر جمع۔

تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن قطار کردن شتران

تقاطر پیاپی قطره چکیدن۔

تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔

تکبر بزرگی نمودن و گردنکشی کردن۔

تکثیر بسیار کردن۔

تکثر بسیار شدن۔

تکاثر بمال بسیار فخر نمودن۔

تکریر و تکرار بارها گردانیدن۔

تکرر بارها باز آمدن چیزی۔

تکسیر بسیار شکستن۔

تکسر شکسته شدن۔

تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران ست و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی

کافر خوانندن روایت نشده وصاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند -

تکویر بستار بر سر پیچیدن اند اختن و افزودن و فراهم آوردن متاع وسخت بستن آن و آوردن چیزی بر چیزی

تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیده شدن -

تمر بالفتح خرما فرة واحد -

تامر خداوند خرما -

تمار بالفتح وتشدید خرما فروش -

تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس -

تنور بالفتح وتشدید نون چیزیکه در و نان پزند و روی زمین و جائی که از ان آب برآید و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است -

تنفر رسیدن -

تنفیر رمانیدن -

تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ -

تنکیر ناآشنا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد -

تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی -

تنور رسیدن آتش و نوره مالیدن بر خود -

توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن -

توفر بسیار شدن -

توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و قرار بودن

توقر حسن نگاه داشتن -

تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن -

تور بالفتح جیاشی قوم و ظرفیست که در آن آب خورند

تهویر افگندن دیوار و جز آن -

تهور فرو ریدن و افتادن در چیزی بی باکی رفتن و شب گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سیاهی شب و گرفتن مردمها -

تیسیر سوی چیزی رفتن و آسان کردن و دوشیدن و بسیار شیر دار شدن گوسپند -

تیسر آسان شدن -

تیاسر بایکدیگر آسان گرفتن و در رفتن بشمال میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ

تیار بالفتح وتشدید یا موج دریا و هر چیزیکه روان و جهنده باشد و شاق شیا یعنی زور سخن

باب التاء مع الزاء

تبریز بضم اول بر آمدن بجائیکه پیدا شدن و آشکار شدن

تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح والکسر شهریست معروف -

تجویز روا داشتن و روا گردانیدن -

تجوز گذشتن و بهانه سخن گفتن و سبک گزاردن نماز و تخفیف کردن -

تجاوز در گذشتن و درگذاشتن گناه۔
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی۔
تجهز آماده شدن کاری را۔
تحرز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن۔
تحیز در پیچیدن و بحیز یعنی بگوشه رفتن۔
تمییز جدا کردن۔
تمیز و امتیاز جدا شدن۔
تنابز بهمدیگر را لقب نهادن۔
تنجیز روائی دادن۔
تنجز روائی خواستن۔
توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی ست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی ست۔

باب التاء مع السين

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه است که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید۔
تجسس تحسس بجای مهمله جست و جو کردن و خبر پرسیدن۔
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن۔

تدریس درس گفتن کتاب۔
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار۔
تدنس چرکین شدن۔
تدنیس چرکین کردن۔
ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع
تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز۔
ترمس بالضم بار درختی ست یا باقلای مصری است و آبی ست از قبیله بنی اسد۔
تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستارهٔ دیگر۔
تضریس محکم و استوار گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن دندانه دار ساختن چیزی را۔
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری۔
تعریس در آخر شب فرود آمدن۔
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن۔
تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن بحکم کردن قاضی بافلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشیروان است و بالکسر نیز آمده۔
تفرس دریافتن چیزی بدل از نظر بعلامات و آثار۔
تقدیس پاک کردن۔
تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی طرب وقت قدوم۔

تلبیس [illegible] پوشیده داشتن کاری و عیب از کسی

تلبّس جامه پوشیدن۔

تمجّس مغ شدن۔

تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجسانه

تنجّس پلید شدن۔

تنجیس پلید گردانیدن و تنجیس نام پلیدی ست و استخوان آدمی [illegible] بر اطفال [illegible]

جن ترسیده باشد ببندند تا شفا یابد۔

تنکیس سرنگون کردن۔

تنفّس دم زدن و سپید و روشن شدن صبح و برآمدن و بلند شدن آب با موج و شگافته گشتن کمان

تنفیس یاری دادن از غم و آسایش دادن

تورّس [illegible] رنگ کردن چیزی [illegible] و آن گیاهی

است [illegible]

توریس [illegible]

تهویس [illegible] پوشاک گردانیدن۔

تیس بالفتح بز نر [illegible]

باب التاء مع الشین

تابش [illegible]

[illegible] حد [illegible]

تجرّش [illegible] شدن

تحریش و **تحرّش** و **تحویش** [illegible]

[illegible] میان مردم [illegible]

تشوّش [illegible]

تشویش پریشان و آشفته کردن۔

تشوّش پریشان شدن۔

تعشیش آشیانه ساختن مرغ و کهنه شدن درخت و باریک شدن [illegible]

داشتن [illegible] و کهنه شدن و خشک شدن آن۔

تعیّش اسباب معیشت ساختن

تفتیش [illegible]

تناجش [illegible]

[illegible] در حدیث است [illegible]

تناوش دست یازیدن [illegible]

تهویش [illegible]

[illegible]

باب التاء مع الصاد

تحصیص [illegible]

تخلیص [illegible] رهانیدن

تخلّص رهیدن

تربّص [illegible]

ترخیص [illegible] دادن

ترخّص آسان کردن و رخصت یافتن

ترصیص استوار کردن [illegible]

گرفتن چیزی را و [illegible]

تراصّ [illegible]

تحمیص باز کاویدن۔

تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن

تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن

تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن

تمغص تیره گردانیدن عیش را۔

تنصیص خالص کردن چیزی۔

تنقیص کم کردن۔

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن

تبعض حصه حصه شدن۔

تبغیض دشمن گردانیدن کسے را

با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن۔

تحریض بر غلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی

تحضیض انگیختن و برغلانیدن۔

تعریض ناپیدا گفتن و پهن کردن چیزی و زدن تیر در جانب عرض و آوردن و پیش آوردن کسی را بر کاری و خود را عرضه شدن

چیزی را پیدا کردن چیزی کردن و هم نوشتن کتاب با چنانکه با عنوان خواند و هم چوش کردن گوشت

تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه۔

تعارض یکدیگر را پیش آمدن۔

تعویض عوض دادن و عوض کردن۔

تغمیض تنگ چشم کردن و غمض سکوت شدن و درباره کسی ... کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله۔

تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر۔

تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن را دادن کسی را بے کابین۔

تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه۔

تحییض در دزه گرفتن زن را و باست جدا کردن از روغن۔

تمحیض خالص کردن۔

تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را۔

تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی۔

تناقض ضد همدیگر شدن۔

باب التاء مع الطاء

تابط در بغل گرفتن چیزی را و ردا زیر دست راست بر دوش چپ انداختن۔

تثبیط تثاقل مشغول کردن و باز داشتن از کاری۔

تثبط باز ایستادن۔

تخبط بر گزاف رفتن و دیوانه کردن ...

قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس۔

تخطط جامه المخطط بافتن و خط ها نوشتن

تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی

تسابط بر کسی دست یافتن۔
تسمیط بر فتراک چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی
که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه
سعدی گوید در عشق جان ازبدن گوئید بر نوعی
سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود۔
تساقط بر هم دیگر افتادن۔
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن
تفریط تقصیر کردن و فروش کردن و ضائع کردن
و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و
دور کردن ناپسند از کسی۔
تمحط بمعنی پاک کردن۔
تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن۔
تنشیط بنشاط آوردن۔
توسیط درمیان آوردن چیزی و بریدن چیزی به نیم
توسط میانجی کردن۔

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن۔
تحفظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن
تغلیظ درشتی کردن۔
تغیظ خشم کردن۔
تلفظ سخن گفتن۔
تیقظ بیدار شدن۔

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جمعی که همراه کسی باشند یا در پیش او
پیرجا و در توابع جمع
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان جمع
و جمع پیرو آمده و لقب پادشاهان یمن همچو لقب
پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است۔
تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن در شتاب۔
تبیع آنکه ترا بر کسی مالی باشد و پیرو و بچه
گاو یکساله که پس مادر میرود و پی کننده
و کسی که کشتی تبعان بالکسر جمع۔
تتابع با همدیگر پیروی کردن و بیعت کردن۔
تتبع جستجو کردن و پیروی کردن کسی یا جستجو شدن
تتبیع پی چیزی رفتن بجانب آن۔
تتالع پیاپی شدن۔
تجریع اندک اندک نوشانیدن شربت و جرعه آن۔
تجرع جرعه جرعه خوردن۔
تجمیع یکجا کردن و بنماز جمعه رفتن۔
تجمع فراهم آمدن۔
تجویع گرسنه داشتن بقصد۔
تخشع و تخضع فروتنی کردن۔
تدافع همدیگر را دفع کردن۔
ترفع بلندی نمودن۔
ترعرع بالیدن کودک۔

تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک ست بکوکب دیگر
ترع بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و جوش شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت۔
تراجع باز گشتن۔
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی ست و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و ستور را در رفتن و واو را باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین معنی آمده استرجاع۔
ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را سجع سجع کردن هر سجع را با مقابل خود در وزن و روی برابر۔
ترعرع جنبیدن۔
تسبیع هفت عدد کردن۔
تسجیع سخن با سجع گفتن۔
تسع بالفتح نه یک گرفتن نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر ورد تشنگی شتران در نه روز چنانکه تسعة نه مرد و بالضم و فتح سین شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم۔
تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیة و تاسع التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیة توان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث و غیر آن۔
تسمع گوش نهادن بسوی کسی۔
تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن بر داشتن گناه از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را۔
تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی۔
تشفع شفاعت کردن۔
تشنیع زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و به ستوه آمدن و خویشتن را درچیدن۔
تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و باتش سوختن و فروزانیدن آتش را۔
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن۔
تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن۔
تصدع پراگنده شدن۔
تصریع افگندن در قافیه آوردن مصراع اول از بیت
تصنع روش نیکو کردن از خود و آراستن تن خود را
تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بغروب شدن۔
تضجع استادن از کاری و مقیم بودن بجای۔
تضرع زاری کردن۔
تضعضع فروشکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک

تخشّف ... یا بسیار ... [illegible]

[illegible]

تخسیف سرزنش کردن و درشتی نمودن

تعسّف بقوت ... [illegible]

تکاثف سطبر و ... شدن

تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

تکلّف بخود رنج نهادن و ... فرمودن و رنج

بر خود نهادن و بخود چیزی نمودن که آن نباشد

تلف بکسرتین هلاک شدن

تلفیف نیک در پیچیدن

تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن

تلقیف زود سخن ... کسی را ...

تلقّف زود ... [illegible]

[illegible]

تاریق پیدا کردن

تارق درخشیدن

ترق بفتح تا و کسر را ... شدن از غضب

ترنیق چشم ... نگریستن

تحدیق تیز نگریستن

تحقیق ... [illegible]

تحریق نیک سوختن و سوزانیدن

تحقیق درست و راست کردن

تحقّق درست شدن

تعلیق ... بلند ... [illegible]

[illegible]

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه
سقف پوشیده شود۔
تریاق بالکسر معجونی ست معروف که آنرا
تریاق فاروق و تریاک گویند۔
تزویق آراستن و درست کردن کتاب و
نقش کردن بسیماب بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده
ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و
نقاش را مزوق بکسر واو۔
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن۔
تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت۔
تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و هیزم
و جز آن شگافتن۔
تشقق شگافته شدن۔
تشویق با آرزو در آوردن کسی را۔
تشوق آرزومندی نمودن۔
تصدیق راست گوئی داشتن و صدق گفتن۔
تصدق صدقه کردن۔
تصادق با یکدیگر راست شدن در دوستی [illegible]
تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد
درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را
از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن۔
تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی۔
تضیق تنگ شدن۔

تشابق بر یکدیگر رنگ شدن در یکجا آمیختن۔
تطبیق دست در میان دو ران نهادن در
رکوع چنانکه مذهب ابن مسعودؓ ست و بهم پیوند
رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و
سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن۔
تطابق اتفاق کردن۔
تطبق تو بر تو شدن۔
تطریق راه کردن۔
تطلیق رها کردن زن۔
تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف
کردن بچیزی که توانا کردن [illegible] گردانیدن۔
تطوق طوق در گردن خود کردن۔
تعلیق در آویختن چیزی را۔
تعلق بچیزی در آویختن۔
تعمیق مغاک کردن و در اندیشیدن در کار۔
تعوق [illegible] چیزی را رسیدن۔
[illegible] شدن۔
[illegible] ادا [illegible]
[illegible] در [illegible]
تفریق پراگنده کردن۔
تفرق پراگنده شدن۔
[illegible] راستی خواندن۔
[illegible] بر [illegible] خوردن

تلاحق با هم دیگر پیوسته شدن
تلفیق بهم آوردن دروغ زیاده سخن
تلاق بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن و در اصل
تلاقی بود و در یوم التلاق روز قیامت ست
تزویق سخن آراستن
تمزق دریده شدن
تملق چاپلوسی کردن
تنسیق بالضم و ترتیب دادن
تنمیق آراستن کتاب و کتابت
توق بالفتح آرزومند شدن
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن
توفیق راست آوردن کردگار کسی را بکاری
توافق با هم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن
تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعی ست که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک جنبانیدن
تحرک جنبیدن
تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی با اول آن
تدلک خود را مالیدن
ترک بالفتح گذاشتن و خود آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی ست از اولاد یافث بن نوح که در شجاعت نیک باشند
تشبیک [illegible]
تشریک [illegible]
تشکک در شک انداختن
تشکک در شک افتادن
تفلک پستان دختر بر آمدن بدان نشستن بر آمدن شتر یا موی بر آمدن بعد از ستردن
[illegible]
[illegible] چیزی
تفکک جدا کردن دو چیز از یکدیگر
تفلک گرد شدن پستان دختر و دوران پیدا آمدن از موی پشم بچه شتر یا شیر خورده
تمسک چنگ در زدن
تماسک خویشتن را نگاه داشتن
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را
تملک خداوند چیزی شدن
تمالک با اختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن
تنسک عبادت کردن
تورک بر یک طرف سرین نشستن و

حرث حبیب بر پای راست گذاشتن -
تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن -
تهالک افتادن بر چیزی خرامیدن در رفتار -
تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی مبالات مرادف تهور است -

باب التاء مع اللام

تأثیل با اصل کردن و استوار شدن -
تأثل گرفتن اصل و مال و جاه کندن -
تأجیل مهلت دادن و علاج کردن و درد کردن -
تأمل اندیشه کردن -
تأمیل امید داشتن -
تأویل و تأول بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر -
تأهل زن خواستن و با اهل شدن -
تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا -
تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن -
تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی -
تبدل عوض کردن این بآن قال الله تعالی ومن یتبدل الکفر بالایمان -
تبادل باهم معاوضه کردن -
تبذل در باختن و نگاه نا داشتن چیز را -
تبزل شگافتن -
تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش

بردن و مهیا کردن حوائج و در دیگ کردن -
تابل بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع
تثقل گران بار شدن -
تثقیل گران بار گردانیدن -
تجادل با همدیگر جدال کردن -
تجهیل بنادانی منسوب کردن -
تجاهل خود را نادان نمودن -
تجمل آرایش خوب نمودن و پیه گداخته خوردن -
تجمیل آراستن -
تحجیل سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای زنان و در حجله در آمدن و در آوردن شدن را -
تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن -
تحلیل حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود -
تحمل از حمل برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن -
تحمیل کسی را برای برداشتن فرمودن -
تحویل برگشتن و برگردانیدن -
تحول گشتن از جای بجای -
تخجیل شرمنده کردن -
تخلیل سرکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن -

تخلخل خلال کردن دندان سپری شدن چیزی
و باران بیک جای مخصوص نابیدن و میان
توم شدن -
تخییل کسی را در خیال انداختن -
تخیّل در خیال آوردن -
تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف -
تخوّل تیمار داشتن
تخویل دادن و مالک گردانیدن چیزی را کسی را
تداخل بهم در شدن -
تدلیل ناز کردن -
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت -
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهٔ خرما
و فرو گذاشتن -
تذلّل خواری نمودن -
تذییل چیزی را دامن چیزی کردن -
ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن و کشتن
و نظم و تالیف خوب دادن -
ترجیل فرو گذاشتن -
ترجّل پیاده رفتن و بر آمدن روز بچاشتگاه و فرو شدن -
ترحیل رحلت فرمودن کسی را -
ترحّل کوچ کردن -
ترحال بالکسر رفتن -
ترسّل آهستگی کردن و نامه از خود انشا کردن

ترسیل بیرون آورده کردن -
تزمیل در جامه پیچیدن -
تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی -
تسلّل بیرون آمدن از میان مردم -
تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب [illegible]
تسهیل آسان کردن -
تساهل آسان فرا گرفتن -
تسویل آراستن شیطان
تشکّل صورت گرفتن چیزی [illegible]
تشکیل صورت دادن -
تشاکل بهمدیگر مانند شدن -
تفضیل [illegible]
تطفیل [illegible]
تطفّل طفیلی شدن -
تطویل دراز کردن و مهلت دادن -
تطاول درازدستی [illegible]
کردن بوقت نگریستن -
تطوّل منت نهادن و افزونی جستن بر کسی -
تظلیل سایه انداختن -
تعجیل و تعجّل شتابی نمودن [illegible]
تعدیل راست کردن و شایسته [illegible] گردانیدن
تعادل با یکدیگر برابر شدن -
تعطیل خالی گذاشتن -

تعطل بکار ماندن۔

تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن۔

تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه۔

تعمیل عمل دادن۔

تعمل از خود کاری گرفتن۔

تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان تا از باران پناه آورند۔

تغافل و تغفل خود را غافل نمودن۔

تغفیل بغفلت نسبت کردن۔

تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن چیزی را از دهان و اول آن زاق ست بعد آن تفل ست کم تر از آن بعد از آن تفث ست بعد از آن نفخ ست و از اینجاست نفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید۔

تفال بالضم خیو۔

تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر۔

تفصیل جدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را۔

تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی۔

تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار۔

تفاضل از همدیگر فزون آمدن۔

تقبیل بوسه دادن۔

تقبل بپذیرفتن۔

تقابل با همدیگر روبرو شدن۔

تقاتل یکدیگر را کشتن۔

تقفیل قفل کردن۔

تقلیل کم کردن و کم نمودن۔

تقول بر کسی سخن دعوی کردن۔

تقاول با کسی گفت و شنود کردن۔

تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن۔

تکحل سرمه در چشم خود کردن۔

تکاسل خود را کاهل نمودن۔

تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن۔

تکفیل تعهد فرمودن کسی را۔

تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن برق و دلیر شدن در جنگ و کوشش کردن در کار۔

تکمیل تمام گردانیدن۔

تکامل تمام شدن۔

تکاهل خود را کاهل نمودن۔

تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ

[illegible]

تنوال ... [illegible]

سبزی ... [illegible]

و بهندی آنرا پان گویند بفتح و سکون لام ست۔

تمثال بالفتح تمثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع۔

تمثیل صورت چیزی نمودن۔

تمثل مثل زدن و بمثال چیزی شدن۔

تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن۔

تمحل کرو حیله نمودن۔

تمول با مال گردانیدن۔

تمول با مال شدن۔

تمهل درنگ کردن۔

تمهیل زمست دادن۔

تمایل میل کردن۔

تمزل [illegible]

تمثیل [illegible]

تناقل [illegible]

[illegible]

تنقل نقل کردن۔

تنفیل غنیمت دادن۔

تناول فرا گرفتن۔

توسل نزدیکی جستن ... [illegible] کردن۔

توصل پیوند جستن بچیزی۔

توصیل وصل گردانیدن و کلمه بهمدیگر پیوستن

توکل اعتماد بر کسی کردن۔

توغل دور در شدن در حرکت و رفتن۔

تواکل [illegible]

توبل ... [illegible]

تهلل درخشیدن برق و روی ... [illegible]

روان شدن آب۔

تهلیل لا اله الا الله گفتن ... [illegible]

تهویل ترسانیدن۔

باب التاء مع المیم

تایم ... [illegible]

تایم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شدن ... [illegible] ... شدن۔

تجشم ... رنج و مشقت کشیدن۔

تحتم واجب شدن ... [illegible]

... خوردن چیزی که ... [illegible]

ترش روئی و آزردگی و ترش نگری کردن با کسی۔

تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت ناکردن پوست را۔

تحکیم حاکم کردن کسی را میان دو خصم و بازداشتن ستور را از آنچه خواهد بحکم۔

تحاکم باهم نزد یک حاکم شدن۔

تحکّم [illegible] شدن بر کسی۔

تحلّم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن سماره و جز آن۔

تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را۔

تختّم انگشتری در انگشت کردن۔

تخاصم باهمدیگر خصومت کردن۔

تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده۔

ترحّم بخشودن و مهربانی کردن۔

ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی۔

ترقیم نوشتن و جامه را اختلاط کردن۔

تراکم برهم نشستن و گرد آمدن۔

ترمیم مرمت کردن چیزی را۔

ترنّم سرائیدن۔

تزاحم انبوه شدن۔

تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن۔

تسالم باهمدیگر صلح کردن۔

تسنیم بلند کردن ظرف و خرپشته و کوهاندار کردن چیزی را و برآمدن بالای چیزی و چشمه‌ایست در بهشت که بالای غرفها جاری ست۔

تسنّم بالای چیزی شدن و برسنام چیزی شدن۔

تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی در مال تا هر چه خواهد کند و رها کردن ستور را و چیزی را آگاه و نشان کردن۔

تساهم باهم قرعه زدن۔

تشاءم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن۔

تشاتم یکدیگر را دشنام دادن۔

تصادم و مصادمة باهم کوفتن و برزدن۔

تصرّم بریده شدن۔

تصریم بریدن۔

تضریم افروختن۔

تضرّم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن۔

تظلّم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی۔

تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن۔

تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔

تعظّم بزرگی نمودن۔

تعلیم کسی را آموختن۔

تعلّم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را۔

تعمیم عمامه پوشانیدن و بهتر کردن کسی را و کف برسر آوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را

تعمیم [illegible] عمامه بر سر بستن.

تغریم تاوان زده کردن کسی را.

تفحیم بجای فحم سیاه گردانیدن کسی را.

تفخیم [illegible] بزرگ داشتن [illegible] الف را [illegible] کردن.

تفهیم دانانیدن.

تفهّم اندک اندک دریافتن.

تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش [illegible]

تقدّم پیش شدن.

تقسیم [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تکلیم با کسی [illegible] سخن [illegible]

تکلّم سخن گفتن.

[illegible]

تلاطم موج زدن.

تلازم با یکدیگر لازم شدن.

تلاحم [illegible]

تمام [illegible] کردن لفظ [illegible]

خاقانی گوید [illegible] تمام تا تمام سخن بود ناتمام [illegible]

تمیمة [illegible] جمع تمیمه.

تمام درست و درست شدن.

تمام درست و کامل.

تنجیم ستاره شناسی وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی.

تندّم پشیمان شدن.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یکدیگر [illegible]

[illegible] سر [illegible] گویند.

[illegible]

از قصبهٔ عمان و موضعی ست به بحرین۔
توءم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهرهاییرا
از نقره سازند مانند مروارید و هی ست با نطابیه
تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین
شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمها۔
تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش
هر سه نام قبیله ایست۔
تهشم شکسته شدن۔
تهکم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان
شدن بر چیز گذشته۔
تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع
عبارت ست از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک
روی و هر دو دست با نیت عبادت بدل وضو و غسل۔

باب التا مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و این نیز
گفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را
بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون
از وی گرفته و بریان کرده بخورند۔
تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن
کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری
و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن۔
تاذن آگاه کردن کسی را۔
تامین آمین گفتن۔

تبن بالفتح کاه بخورد چار وا دادن و بالکسر
کاه و بالفتح نیز آمده و سر و بر جو افزوده بزرگوار
و ترگ و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب
کند انگاه صحن بالفتح نزدیک بآن انگاه عس
بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار
تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه قعب
بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن
و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر۔
تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم
شلوار کوچک که ستر عورت مغلظه کند۔
تبدن پیر و ناتوان شدن۔
تبطین جامه را استر کردن و شمشیر بر گرفتن
و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن
کسی را و همچنین ست ابطان۔
تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔
تبیین پیدا شدن و پیدا کردن۔
تبین آشکارا شدن۔
تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔
تبیان بالکسر و فتح نیز آمده بسیار و فتح آشکارا کردن
تحنین پشت گوشه کردن
تحزین اندوهگین کردن و با آواز نرم و
حزین خواندن۔
تحزن اندوهگین شدن۔

تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و به نیکوئی نسبت کردن۔

تحصین باره برآوردن گرد شهر

تحصن در حصار شدن۔

تخمین به گمان و قیاس سخن گفتن۔

تخوین بخیانت منسوب کردن۔

تخون نیما ه داشتن و کم کردن حق کسی را

تدخین دود کردن۔

تدهین چرب کردن۔

تدهن چرب شدن و با سیدن بخوردن۔

تدوین جمع کردن و کتابت نمودن۔

تدین دیندار شدن۔

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حساب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن گردانیده شد۔

تزیین آراستن۔

تزین آراسته شدن

[illegible] و افشای [illegible]

تسکین آرام دادن۔

تسمین فربه کردن و روغن [illegible] دادن و خشک کردن۔

تسنن سنی شدن۔

تضمین پذیرفتن و ضامن گردانیدن کسی را [illegible]

[illegible]

تضمن [illegible] [illegible]

تطامن [illegible]

[illegible]

تفاوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تعین [illegible]

تغابن [illegible]

[illegible] باشد۔

تفطین [illegible]

تفنن [illegible] گونه شدن۔

تکلان [illegible] اعتماد۔

تکوین هست کردن۔
تکون هست شدن و بودن۔
تلوین گوناگون کردن۔
تلون گوناگون شدن۔
تلقین فهمانیدن سخن فرا زبان کسی دادن۔
تلیین نرم کردن۔
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن۔
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔
تمکین با بر جای کردن کسی را۔
تمکن جا گرفتن۔
تمسکن مسکین شدن۔
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند
و نون ساکن در آخر کلمه آوردن۔
تنین بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ
و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر مائل
بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند
و طرف دیگر را ذنب بهر سیده آن را نیز تنین گویند
و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان
که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج
هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آنرا
بفارسی هشتیز گویند و قول جوهری که موضعی
ست در آسمان غلط ست۔
توثن بالضم شهری ست در خراسان
نزدیک قاین۔
توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز۔
توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن۔
توطین آرام دادن۔
توهین سست کردن چیزی را۔
توأمان دو بچه که یک بار از یک شکم زایند
تثنیه توأم ست۔
توقان بالفتح آرزومند شدن۔
تهجین زشت و معیوب گردانیدن و هجین
کردن و هجین آنست که مادرش کنیزک باشد و پدر آزاد
تهوین آسان و سبک کردن بر کسی۔
تهاون خوار و حقیر داشتن۔
تیمن خویش را بیمن منسوب کردن و بابرکت شدن
تیاسن بطرف راست میل کردن۔
تین بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست
بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق ست

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچه شتر که از شیر
بریده باشد و پیرها در دو و بچه خر و بچه شاله
و بالضمتین و تشدید واو از پی کسی رفتن۔
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق و رستی
که یک لا تا باشد و بنای بر آورده شده
و فارغ از کارها۔

باب التاء مع الميم

تماله پرستش حق کردن۔

تماوه آه کشیدن۔

تملیه بلد و نادان شدن۔

تمیاله خود ابله نمودن۔

تمجاه ... [illegible]

[illegible]

تنحنح ...

[illegible]

باب التاء مع الیاء

[illegible]

تاخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی۔

تادی رسیدن بچیزی۔

تاذی آزرده شدن۔

تاسی پیروی کردن و صبر نمودن۔

تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشتر کردی تازند۔

تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معاوضه نمودن۔

تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی۔

تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن۔

تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن برو۔

تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائی۔

تحاشی بیک سو شدن۔

تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را۔

تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن۔

تخفی ناپدید شدن و پیچیدن ستارا۔

تخطی درگذشتن۔

تخلی خالی شدن و فارغ شدن

تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن در چیزی و افتادن دیوارهای خانه۔

تدلی بر آویختن بدرخت و جز آن و نزدیک شدن و فروهشته شدن۔

تدنی اندک اندک نزدیک شدن۔

تداوی درمان کردن۔

ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیزی و بسوی خود دیدن در آئینه۔

ترجی امید داشتن۔

تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران۔

تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن۔

تراضی از یکدیگر خوشنود شدن۔

ترقی ببالا بر شدن۔

تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است

ترامی بهمدیگر سنگ و تیر انداختن و تاخیر کردن کار

تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن۔

تزیی لباس پوشیدن۔

تسری سریه گرفتن کنیزک را۔

تسلی خرسند شدن۔

تساوی برابر شدن دو چیز

تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن۔

تشکی شکوه کردن۔

تشهی آرزو کردن۔

تصدی پیش آمدن۔

تضحّی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن۔
تعدّی از حد درگذشتن۔
تعشّی طعام شام خوردن۔
تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه۔
تعالی بلند شدن۔
تعامی خود را کور نمودن۔
تغدّی طعام صبح خوردن۔
تغشّی پوشیدن و جماع کردن۔
تغطّی پوشیدن۔
تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن۔
تفصّی از تنگی و دشواری بیرون آمدن۔
تفانی باهم فانی شدن۔
تقاضی خواهش نمودن۔
تقوّی توانا شدن۔
تقاوی یکدیگر را واخریدن۔
تکنّی کنیت یافتن۔
تکافی باهم برابر شدن۔
تلظّی زبانه زدن آتش۔
تلاقی یکدیگر را دریافتن۔
تلقّی پیش رفتن بملاقات۔
تلافی بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن۔
تلاشی نیست شدن۔

تلهّی بازی کردن۔
تمادی بنهایت چیزی رسیدن۔
تمشّی رفتن و بکار گذاردن۔
تمنّی آرزو کردن۔
تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی۔
تناجی باهمدیگر راز گفتن۔
تنادی باهمدیگر آواز دادن و باهم بانجمن نشستن
تنافی بهمدیگر نیست کردن۔
تنحّی دور شدن۔
تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز ایستادن از چیزی و باز ایستادن آب و جای که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تنهیه است۔
تهوّی تها دستاندن و جا گرفتن۔
توقّی پرهیز کردن خود را نگاه داشتن از چیزی۔
توخّی جستن و قصد کردن۔
تولّی برگشتن و دوست داشتن و سکوت نمودن و بکار کسی قیام نمودن۔
توالی پیاپی شدن۔
توازی باهم برابر شدن۔
توانی سستی کردن و تقصیر نمودن۔
تهجّی هجی کردن۔
تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی و سستی۔

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک۔
ثراء توانگر شدن۔
ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر
و نام زنی ست۔
ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد۔
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام
بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه در انجا
خرید و فروخت میشده۔
ثنایا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا
در کوه که گذشتن از ان دشوار باشد جمع ثنیه
ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش بالکسر
خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند۔
ثواء مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی۔
ثوباء بالضم و فتح الواو و المد خمیازه۔

باب الثاء مع الباء

ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن
و بفتحتین درختی ست۔
ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد
و سرزنش کردن کسی را بکار بد و گناه [illegible]
ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین [illegible]
ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که
در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن
آب باران که در موضع خشک کردن خرد بسیار
و داء الثعلب بیماری ست که موی بریزاند و خصیة
الثعلب گیاهی ست بغایت بهی مقوی جماع۔
ثعب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین
گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد۔
ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم
و بضمتین سوراخها جمع ثقبه۔
ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره
بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست۔
ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه
کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که
دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح
اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرسنگی و چرک
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن
و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر
شدن حوض یا نزدیک به پر شدن۔
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس
شهد ثوّاب بالفتح و تشدید واو مشدد و جامه فروش و جامه دار
ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب و بیوه۔
ثائب باد سخت که در اول باران وزد۔

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح ثبوت بالضم پایداری بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد

ثبت بالفتح قرار داده و نوشتن ثبت [illegible] ثابت دل ثابت زبان ثبت خصومت

ثابت ایستاده و برقرار

ثبه بالضم گروه

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم

ثغرة بالضم مغاک بالای سینه [illegible]

[illegible]

ثقافة بالفتح زیرک شدن استوار شدن [illegible]

[illegible]

ثلمة بالضم رخنه

ثمانیة بالفتح هشت

ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه یعنی بالا که دشوار از آن توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سوم حصه از چیزی [illegible] سه یک ستاندن و سوم شدن سه کردن چیزی را

ثلاث بالفتح [illegible] سه سه

ثالث سه کننده [illegible]

[illegible]

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب [illegible]

[illegible]

ثجاج بالفتح و تشدید جیم [illegible] روان شونده

[illegible]

ثلوج بالضم [illegible]

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما ـ
ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکسته کردن و باران ضعیف و گیاهی ست و بفتحتین شگافتگی لب ـ
ثرید اشکنه ـ
ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک ـ
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح را بر ایشان فرستاد ـ

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ـ
ثائر کینه کشنده ـ
ثبر بالفتح باز داشتن چیزی راندن ـ
ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ـ
ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنه های شهر یا رخنه شدن و رخنه بستن و دندان شکستن ـ
ثفر بفتحتین پاردم ـ
ثمر بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ـ
ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و شیر که مسکه آن برآمده باشد ـ
ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از ان ست و نام کوهی ست

از مکه و نام برجی ست از بروج دوازده گانه آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخاستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و جستن رگ و جز آن و ظاهر شدن خون ـ

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری ـ
ثرط بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرگین افکندن ـ

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن ـ

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن ـ

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن ـ
ثقیف نام پدر قبیله ایست و سرکه بسیار تیز و تند و بمعنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است ـ

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و زخره کوچک سخت که بر تن پیدا شود و بفارسی آن را زخ گویند ثآلیل بمد همزه جمع ـ
ثفل بالضم دُردی که ته نشیند و بفتح اول و سکون دوم هر آنچه

ثقال بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
بالضم [illegible]
بکسر چیزی آورده۔

ثقل بالکسر گرانی و [illegible] گنج [illegible] مرده
وگناه اثقال جمع و بالفتح سنجیدن چیزی
به چیزی در وزن وگوسپند را دو اگردن
بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران
شدن و بفتحتین متاع مسافر وحشم او و هر چیزی
نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوة والسلام
انی تارک فیکم الثقلین۔

ثقیل مرد گران وگران بودن۔

ثقال بالفتح زن فربه وگران سرین یا سپید
و آهسته و [illegible] آهسته رفتار۔

ثکل بالضم و بفتحتین [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

ثل بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] ویران کردن [illegible]
یعنی ویران کند خدا [illegible]

ثلل بفتحتین هلاک شدن [illegible]
افتادن دندانها۔

ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر [illegible]
وبجای مقیم شدن [illegible] کردن [illegible]

ثمال بالکسر فریادرس [illegible] کفایت کننده [illegible]
[illegible] جمع ثمالات بالضم [illegible]

باب الثاء مع المیم

ثجم [illegible] چیزی۔

ثرم بفتحتین شکستن دندان [illegible]
[illegible] است۔

ثغام بالفتح [illegible]
[illegible] گویند۔

ثم [illegible] بالفتح [illegible] مقیم شدن بجای
[illegible] بفتحتین [illegible]

ثلم بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] است۔

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

باب الثاء مع النون

ثمن [illegible] بالفتح [illegible]
ثمن بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
ثقلان بفتحتین انس و جن

ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها۔

ثمین هشت یک و گران قیمت۔

ثمانین هشتاد و شهری ست بنا کرده نوح ع چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود و دار الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن جز موت است شاعر گوید و ز بونی که خیزد ز دار الثمانین تماشای ثمین مشکل بود بر نظر تنگ۔

ثوبان بالفتح باز گشتن و نام مولا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم۔

ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون۔

ثهلان بالفتح کوهی ست خاقانی گوید
جودی و جری و قاف و ثهلان۔

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان۔

ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی۔

ثنی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه اثنای و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و گوساله که یا در سوم گذاشته باشد و اسپی که یا در چهارم گذاشته باشد و شتری که یا در ششم گذاشته باشد

ثنائی بالضم دو حرفی۔

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بالضم همزه و جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی۔

جثو بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکرده داشتن و سر کشیدن مرغ سماری غ و پشته خاک و گوی که در آب جمع شود

جبار بالضم و تشدید با بد دل و نوعی ست از تیر و شهری ست بخوزستان و دهی ست بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده۔

جدوی بالفتح بخشش و فائده۔

جرباء بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب نمک۔

جزاء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسنده کردن بچیزی و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف۔

جزاء بالفتح پاداش۔

جساء بالضم درشت و سخت شدن دست از کار۔

جشاء بالضم و المد آروغ۔

جشنو بفتحتین برآمدن دل از جای یا از درد و بیم شدن از کی و بیرون رفتن از شهر کی
بشهری و کمان سبک و چوب سبک ـ
جفّا بالفتح اندوختن کسی از چیزها رنگین دیگر و کاسه و کفت انگندن و گیند خاشاک کنار از آب بستن و گشادن و از بیخ برکندن گیاه ـ
جفار بالضم والمد کف و خاشاک که از سیل آورد و چیز باطل اگشتی خالی ـ
جفا بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی ـ
جلا بالفتح و بالمد دور شدن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکار او بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی مو بودن پیش سر یا نصف سر ـ
جمادی بالضم و فتح دال ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخره ـ
جمّا بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جوانان ـ
جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و درازی مرض و دردی ست در سینه ـ
جوزا نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی ست از بروج آسمان معروف است

دانشمند جبلی بصورت مردی تا کمر و دیگری منتقش بسته و شمشیر در پیش نها خفته و دیگر معنی مانا شیرازی گوید چو ناصر زنان حائل بیم و حائل عبارت از آن شمشیرست که جوزای مشهور حائل ندارد با آنکه بصورت دو مرد ریست عربان پی همدیگر آمده از این جهت او را تو امان نیز گویند ـ

باب الجیم مع الباء

جب بضم و تشدید با بریدن و قطع کردن و غلبه کردن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب و عمیق ـ
جباب [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] و آنچه [illegible] بر بالای چیزی شود [illegible] [illegible] تیر [illegible] ـ
جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن ـ
جادب دروغ گوی ـ
جذب بالفتح کشیدن و بودن و گذشتن شیر و خشک شدن شیر [illegible] آب دهن و باز کردن [illegible] شیر [illegible] بچه از خوردن ـ
جذاب بالکسر کشیدن چیزی و بریدن و برکندن از بیخ و درخت خرما [illegible] ـ
جاذب [illegible] کشنده و شتر [illegible] ـ
جرب بفتحتین گر و گرگین شدن و تنگ [illegible]

جریب چهار قفیز و قفیز یکصد و چهل و چهار گز ست و پیمانه غله است که آن دوازده صاع ست

جراب بالفتح والکسر انبان توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی ست بمکه۔

جرب بالکسر بهره و بالضم سبدها۔

جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار۔

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن و زشت روی و تغییر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بهمعنی۔

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است۔

جعب بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن۔

جلب بالفتح و بفتحتین برانگیختن و برکشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت [illegible] صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورده و بانگ زدن اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد و بالضم و الکسر تنگ بی باران و چوب پالان۔

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع۔

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوایی ست و جوی آبی ست اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دوا که بعض می‌نامند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد۔

جنب بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن مجید آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت رسیده باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین تنگیدن و به پهلوی چسپیدن شش شتر از تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرو بستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد۔

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد و سرا و کناره و پالان شتر و کوهی ست و بالضم [illegible] درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و [illegible] که در گردن جا [illegible] کنند و بکشند۔

جنوب بالفتح باد دست راست کسیکه روی بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست و بضمتین جمع جنب

جانب سوی و وطن و طرف کناره و آنچه در قرآن آمده است ما کنت بجانب الغربی مراد

و از آن جانب بکوه و غیره که میقات هر سمتی بوده.

بجنب جانب اسپائی که در پیش کنند جمع جنبة.

جیب شهرها ببر دار و غرب و خورهای ست مشکوه.

جواب بالفتح پاسخ و بکسر جمع جوبة بمعنی مغاک بزرگ قال الله تعالیٰ و جفان کالجواب و در این جواب بود جمع جابیه یار را از جهت خفت حذف کرده.

جوب بالفتح بریدن و دریدن و ساختن و قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن که سینه و بغل آن نشقته باشد.

جورب جیم بکسر پائی پوشند از تر جوربه.

جوذاب بالضم و ذال معجمه طعامیست که از شکر و برنج و گوشت پزند.

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام در تلعه ایست در شام.

باب الجیم مع التاء

جارحة دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانوری شکاری جوارح جمع.

جارودة گرو هان از بنیه منسوب بجارود بن بشر.

جائزة صله و بخشش.

جاهدة ایستاده و افسرده.

جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک دختر روان شونده و نعمتی از جانب خدا.

جاثیة بزانو نشسته.

جابیة حوض آب گرد اگر د چاه.

جبایة باز گرد کردن مال خراج و آب.

جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و هر معبود غیر خدا تعالیٰ پرستیده شود.

جبروت بفتحتین تکبر.

جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن.

جبهة بفتحتین جماعت ... که از قضای ... [illegible]

... شده ... جبهة غیر دست ... سکون با ... دنیع ... ست ... قدر ... است.

جبانة بالفتح دشت و بادشت و صحرا.

جبة بالضم ... [illegible]

... [illegible]

جثة ... [illegible]

... [illegible]

جبایرة ... [illegible]

جبابرة ... [illegible]

... [illegible]

جثمة ... [illegible]

جدیلة خوی و قبیله ... آمات ... گردباد قبیله است.

جادّه بتشدید دال راه بزرگ و شایع عام۔
جدّه بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر
تشدید دال نوی و نو شدن نام شهریست مشهور
برکنار دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که
مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر۔
جدالة بالفتح هیچ یک از غوره خرما و سوده چیز خرد۔
جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش۔
جرأة بالضم دلیری نمودن۔
جرّة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خم و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن
و آنچه شتر از گلو برون آورد تا نشخوار کند
و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و ریسمان (بهندی جنگال ۱۲) ریسمان
کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی ست۔
جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و دانندگی
و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبیّن شده۔
جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع۔
جرّارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن
کژدم در زمین اهواز بسیار می باشد و گویند
که مسافر را می زند و این از غرائب ست۔
جرادة بالفتح ملخ۔
جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ۔

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و غیره
و جرعات و بالفتح یکبار آشامیدن بفتحتین ریگ
پاک و پاینده گیاه یا ریگ هموار که هیچ بری نروید۔
جراحت بالکسر ریش از زخم
جرثومة بالضم اصل۔
جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت۔
جرزة بالضم دسته دنش و غیر آن۔
جزیة بالکسر آنچه بر کافر ذمی در سالی مقرر دارند مقرر گرفته
جسارة بالفتح دلیر شدن۔
جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن۔
جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری دهی
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار ست۔
جعبة بالفتح کیش تیر
جفوة بالفتح ستم و بدی کردن۔
جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع۔
جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد
و سختی و زنگاله پوست خام که بر بالای زین کشند۔
جلدة تازیانه زدن۔
جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار۔
جلّة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

[illegible]

کنده و بالفتح سر برین [illegible]

جلهق بالفتح [illegible]

جلیج [illegible]

جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است و

نعت تصنیف ابن درید

جمرة بالفتح سنگ ریزه و [illegible] که بر عضو آدمی [illegible]

آتش گویند و اخگر آتش و سنگ ریزه انداختن در حج

سه جمره [illegible] که با هم متصل باشند [illegible]

ونصب [illegible] گمان [illegible]

از بهار سه جمره [illegible]

آب اثر کند و برودت آن کم کند و [illegible]

اثر کند [illegible]

گویند [illegible]

[illegible]

جماعة بالضم [illegible]

جمجمة [illegible]

جنازة بالفتح و تشدید [illegible]

جمعة بالضم [illegible]

از خرما [illegible]

جمة بالضم والتشدید نام موضعی است و انبوهی

آن و بالفتح جایی که آب در وی گرد آید [illegible]

جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن [illegible]

بیابانها [illegible]

جهنم [illegible]

جهارة بالفتح [illegible]

مرده و [illegible]

جنة بالکسر و تشدید نون دیو و پری و جنیان و بالضم [illegible]

جنایة بالکسر گناه کردن

جودة بالضم نیکو شدن اسب و بالفتح نیکی

جوزة بالضم [illegible]

جهارة [illegible]

جهرة بالفتح آشکارا شدن

جهالة نادان شدن

جهلة [illegible]

جهمة [illegible]

جهینة [illegible]

جهیضة [illegible]

باب الجیم مع التاء

جبت بالفتح و سکون [illegible]

[illegible]

جحفت بالفتح [illegible]

جبروت بفتحتین [illegible]

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت [illegible]

شدن انگشتری [illegible]

جرنبج بالضم و فتح را نام رودی است۔

باب الجیم مع الحاء

جبوح بالفتح پشت تیر کردن باب۔
جوح بالفتح شکسته کردن و بحصه کردن و [illegible]
[illegible] و بالضم [illegible]
[illegible]
جراح بالکسر تنها جمع جراحت بالکسر۔
جزح بالفتح و سکون زای معجمه بریدن و گسستن و بخشیدن و عطای بزرگ دادن و عطا دادن بی مشورت کسی و درآمدن آب به جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر زای جوال بزرگ و صاحب نظر۔
جلح بالفتح سنبلهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح کاوی که شاخ ندارد و بفتحتین بیختن موی پیش سر و اندکی آنرا نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع۔
جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن۔
[illegible] و بالفتح اسپ سرکش۔
جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را۔
جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بضم نیز آمده۔
جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذوات ثنی و کتف و پاره از چیزی و بدین معنی بضم نیز آمده۔
جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه۔
جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان۔
جوح بالفتح از بیخ برکندن۔

باب الجیم مع الدال

جاهد و مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔
جحد بالفتح و الضم و بفتحتین و
جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی اول نیز آمده۔
جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ برآمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علفزار۔
جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها جمع جده بالضم۔
جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای

خرده کوهای خرد و مهر جنبر که بعضی بچپنه و در بعضی
دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شبهای و شیبها
درخت و بالفتح و تشدید دال شرب بازگشت شتر
جدید و جامه که جدا از یافتن جدا لاصیر و درو
زمین و برگ جودی ست ... جدیدان بالکسر روز و شب
جَدَر بالفتح سبز بقیه ... درخت و قضیب پوست
و اکردن ... پوست ... و در کردن ...
کسی از کسی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

رجاع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان
و بمعنی پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا بچه
نمود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد
سخت و هموار ریزی که بچه ... وقت زادن
بپیچد و ماده شتران و گوسفندان که بچه ... شده
باشد و شتران کلان که ... باشد

جلید ... [illegible]
جاد ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

بر کنارۀ سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست بیمن۔
جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی جمع جایدست چون صاحب وصحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید است۔
جواد جوانمرد۔
جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج۔
جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که درو گیاه نباشد۔
جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره۔

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن۔
جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن بسرعت زدن۔
جذاذ بسه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است
جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش۔

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زن نا خواسته و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر۔
جبور بالضم درست شدن شکسته۔
جابر شکسته بند و نام مردی ست و نان۔
جبار بالضم هدر و عرب گویند دم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان سکند اگر در زیر آن بمیرد ستاجر را دیت لازم نباید و نام درنده شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی ست از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کامها و بدین معنی از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درخت کیدست با و نرسد و ناقۀ جبارۀ شتر مادۀ فربه۔
جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ جانوران
جحر بفتحتین فراخ شدن دل چاه و تغیر یافتن گوشت و برآمدن شکم و بکسر خا بسیار خورنده۔
جدر بالفتح گیاهی ست که در ریگ می شود و بالضم دیوار و جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

و چیزی است شبیه بکشمش جدوای دیوان منسوب
و قبیله ایست از عجم اندر و ظاهر شدن گیاه و اندیشه
و ستاره ا ... [illegible]
جدوی بالفتح ... [illegible]
از سنگ بر آوردن.

جدار بالکسر دیوار ... [illegible]
جذر بالفتح از بیخ برکندن ... [illegible]
چیزی ... [illegible]
حساب ... [illegible]
و حاصل ضرب ... [illegible]

جذمور بالضم ... [illegible]
جذار بالکسر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جر بالفتح ... [illegible]
و ... [illegible]
و سفال ها و سبو ... [illegible]
جرجیس ... [illegible]
... [illegible]
که ... رسول صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible]
جرجانی ... منسوب ... [illegible]
جراره ... [illegible]
جرجر بکسر ... [illegible]

جرجیر بالکسر ... [illegible]
جرد بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و گوسپند ... [illegible]
جرده بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

جعفور بالضم و کشمش با ثمرات نخل از بسیاری
جماع رو فراخ شدن چشمی نگاه برنقاله از شیر باز نشستن -
جلفار و جلفر بالضم دهی ست نیز و معرب
گلفر و بالضم تشدید لام مفتوح شهری ست بنواح
عمان و مشهور بتخفیف لام ست -
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب
گلنار و مشهور بتخفیف لام ست -
جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد -
جمار بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم و
تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا پنیر نخل گویند
جمهور بالضم یک توده ریگ بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع -
جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن
و ... بالضم نام شهری ... آباد و محله ایست
بنیشاپور و بضم و فتح واو دهی ست باصفهان -
جوار بالکسر و بالضم همسائگی با عتکاف نشستن
و بالفتح آب بسیار عمیق و شیئها مخفف جواری
و بالفتح و تشدید واو بزرگ -
جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی -
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات
خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع -
جهر بالفتح آشکارا کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن و خواندن و نادانسته
برابی شدن و با مرادی آگاهی نزد یک کسی شدن
و دریغ کردن در رشک و بزرگ دیدن و نمایان
یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر او و بالضم شکل
و هیئت و حسن و منظر و بفتحتین روز کور شدن -
جهیر صاحب حسن و شیرین آب -
جهار بالکسر و بالفتح آشکارا شدن و بالکسر نام
بتی ست که قبیله هوازن می پرستند -
جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند
و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی -

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و بالضم
و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و
سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر -
جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست -
جربز بضم جیم و با فریبنده خبیث -
جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه و عصا
و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام -
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درو و ...
گندم و خرما جزاز ان -
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه
از پشم و غیر آن بعد از بریدن ماند -

جلوزه بالکسر و تشدید لام شفتالو [illegible]
جلواز بالکسر پیاده کوتوال -
جنبر بالفتح نوعی ست از شنا [illegible] -
جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز
جواز بالفتح روا و روان شدن آب
[illegible] ادستید آب دادن [illegible]
از جائی بالضم تشنگی -
جائز روا گذرنده و آنکه گذ کند [illegible]
بر کوتی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند -
جوائز عطایا و تحفها -
جهاز بالفتح و الکسر [illegible] ساز و [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الجیم مع السین

جاموس معرب گاومیش
جبس بالکسر [illegible] -
جبیس [illegible]
جرس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند -
جرجیس نام پیغامبریست که انواع عقوبت
ازو ای کشتند و باز براهی زنده می شد و
است را دعوت میکرد -
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و به
سودن دست کردن -
جاسوس [illegible]
جساس بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
جلوس بالضم نشستن و نشستگان و به
تقدیر [illegible] -
جلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الجیم مع الشین

جاش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درشت پوست تمام رفتن۔
جَشْش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کره اسپ جفاه درشتی و خشن و نام صحابی ست۔
جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر۔
جریش بالفتح نیکو نکوفته کردن نمک و حبوب و تنها کردن سبزها۔
جریش نمک و حبوب نیکو نکوفته۔
جَشّ بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه۔
جشیش سویق یا گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و نکاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند۔
جَفْش بالفتح سیردن سوی آوازها با بلندی و شنیدن سخن انسان ها بازوی و خشق و شنیدن کسی۔
جَوْش بالفتح سینه و آخر شب از اول یا از آخر و میانه شب و سینه و کرانسان و موضعی ست و جوشیدن دیگ و شوریدن آل بر آب شدن اند و بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست۔
جهش بالفتح زاریدن کسی آماده شدن بگریستن۔
جهیش اشکر۔

باب الجیم مع الصاد

جا بالص بالفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آن را جابلصا نیز گویند۔
جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ۔
جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ گر و لقب فقیهی ست حنفی۔

باب الجیم مع الضاد

جرضف بفتحتین پیراهن و ناشتاوی خوردن آن پیراهن۔
جبیقض بالفتح بر گشتن از چیزی۔

باب الجیم مع الطاء

جلوطا بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام۔

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن دو چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون بر آمده باشد و نام عالمی ست مشهور۔
جظ بالفتح و تشدید ظا انداختن مرد فربه خرامنده۔
جواظ بالفتح و تشدید و او مرد سطبر خرامنده و متکبر۔

باب الجیم مع العین

جدع ببنی و گوش و دست بریدن و بند کردن و بزندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن غذای کودک را۔
جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و شتر در باب رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی ست و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسپ

در سال تخم در آمده باشد از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که شش ماه برو گذشته باشد و سال کرده و گوسپندی که از شیر بگیرند و گوسپندی که ... باشد و جوان نو زاده.

جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب [illegible] آن و بالضم و فتحه [illegible]

جرع بالفتح [illegible] مسافت [illegible] زمین [illegible] سیاه [illegible] سپید [illegible]

و بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمع بالفتح [illegible]

[illegible]

و بالضم رسته [illegible] آمده.

اجماع بالکسر اکثر چیزی جمع کردن و دیگر یک رجماع الا از خوردن شراب باشد چه [illegible] شراب آمده [illegible] جمع [illegible]

[illegible] فراهم کرده شده و فراهم آمدن [illegible] آمده [illegible]

جوامع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وگل برکشیدن و بالضم بشتین جائیکه آب درو جمع
شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور۔

جراف بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را
مردی که همه طعام را خورد۔

جزف بالفتح آسان گرفتن کار را۔

جزاف بهر سه حرکت و بضم افصح است تخمین
وقیاس کردن و بیع رشرا و جزآن و چیزی که بتخمین
کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا اصیاد۔

جعف بالفتح افگندن بر زمین و کسی را بر کندن

جف بالفتح و تشدید جماعه مردم با عدد بسیار و
بالضم خنور آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم از پوست
شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ازد و
جدا کشید و خشک کنند که نصف او ببرند و مانند
دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و بیخ گلان سال
و بهر چیز مجوف و بالکسر سلخ چهارپایان۔

جفجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که نالیده ...
نباشد باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب
و بسیار گو و آواز لشکر و رفتار۔

جفاف بالفتح ۔

جفوف بالضم خشک شدن۔

جفیف گیاه خشک۔

جاف بتشدید فا چیز خشک۔

جلف بالفتح برید[ن] گل و جز آن و بریدن
وبرکندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست
کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد۔

جنف بفتحتین میل کردن۔

جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیز و در
گوزانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن۔

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح باشهریست در مشرق که وراء آن شهری
دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست مغرب۔

جلاهق بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دوک
پیچیده و جولاهه غلوله که می اندازند و صاحب صراح
گوید کمان گروهه باشد۔

جاثلیق بفتح ثا نامی شلسله رئیس ترسایان در
بلاد اسلام و او زبردست بطریق انطاکیه است
و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف
و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس۔

جوزق بالفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب
کوزه و دهی ست بهرات و ناحیه ایست به نیشاپور۔

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب
جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع۔

جوق بالفتح گروه مردم۔

جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی
است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله
عباسی در بغداد۔

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آنچه بر زمین بلند باشد کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی ست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلاً کثیرا و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسر و سکون و بضم و سکون نیز آمده

جبرئیل بالکسر و بالفتح و جبرئیل و جبرائیل نام فرشته معروف

جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه

جحل بالفتح انداختن

جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و زمین افگندن و درهم پیچیدن انداختن و استخوان دست و پای و بکسر نیز آمده و جدال بفتحتین خصومت

[illegible]

جرول بالفتح بر وزن جعفر سنگ

[illegible]

جزل بالفتح [illegible]

جعل بالفتح کردن و گردانیدن [illegible]

[illegible]

سرخ باشد و یا سپید سرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر بابیک و گلیمها و پالانها و جامها۔

جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ۔ بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپایان جمع جل و بتشدید لام راهی ست از نجد بسوی مکه۔

جلیل بزرگ و گیاهی ست که آنرا ثمام نیز گویند و قوی ست و همین

جلاجل زنگهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و غیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی ست۔

جُلاجِل بالضم و۔

جلجل سبک روح و چست و چالاک در کار۔

جمل بالفتح پیه گداختن و بالضم نام زنی ست و بالضم بضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی ست [illegible] حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بفتحتین شتر نر و بسکون میم نیز آمده و نام قبیله و درخت خرما و ماهی ست که درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جمله ها و بتشدید میم حساب ابجد هم و بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور ست۔

جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ۔

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان۔

جمیل نیکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم معرب است و نام زنی ست۔

جمول بالفتح پیه گدازنده۔

جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ۔

جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در کارزار۔

جهل بالفتح نادانی و نادانستن۔

جهول بالفتح سخت نادان۔

جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست نزدیک بغداد۔

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و۔

جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل۔

جثام بالضم و۔

جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار۔

جحم بالفتح افروختن آتش۔

جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند

جیحان بالفتح شهریست در شام
جیرون بالفتح موضعی ست بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق۔
جیران بالکسر همسایگان و نگهبانان [illegible] و دیهی ست باصفهان۔

باب الجیم مع الواو

جتو [illegible] حرکت [illegible] و بفتحتین و تشدید [illegible]
جدو بالفتح [illegible]۔
جرو [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
جو بالفتح و تشدید و میان [illegible] آن و زمین [illegible]۔
جلو بالفتح [illegible]۔

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و حرمت۔
جبه بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
ست [illegible]۔
جباه بالکسر [illegible]
جلبه [illegible]
جوه بالفتح [illegible]

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهکار و چیننده میوه۔
جانی [illegible] و گناهگار [illegible]
جاری روان۔
جثی [illegible] بضم جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
جدی [illegible]
جدی بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواری [illegible]۔
جوزی بالفتح [illegible]۔

باب الحاء مع الالف

حاشا و حاشا و پاک باد و گیاهی ست و حاش لله پاکی ست خدا را۔

حباء بالکسر دهش و بخشش۔

حباری بالضم مرغی ست که آنرا بهندی تغدری گویند۔

حبالی بالضم آبستن۔

حتّی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا۔

حجا بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد۔

حدا بالضم راندن شتر بنغمه۔

حذاء بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسب و جز آن و برابر و جهت۔

حری بالضم و حراء بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چندی در غار آن بعبادت مشغول بودند۔

حربا بالکسر جانوری ست که همیشه روی بآفتاب میدارد و در تابش می شود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و پشت یا گوشت پشت۔

حزوی بالضم موضعی ست۔

حسنی بالضم نیکوئی و نام بهشت۔

حسا بالمد و القصر شوربا که بیاشامند۔

حشا بالفتح و القصر آنچه در شکم باشد از دل و جگر و شش و سپرز و غیره۔

حصی بفتحتین سنگریزه حصاة واحد۔

حصباء بالفتح سنگریزه۔

حضا بالفتح سیراب شدن۔

حطاء بالفتح افکندن و هموار کردن و تیر دادن و بکف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگ۔

حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده۔

حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشد و الله اعلم بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا۔

حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ۔

حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها و گویند که حمرة بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیراء از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند۔

حمی بالکسر چیزی که منع کرده و مرغزار قرق کرده و بضم و تشدید میم تب۔

حلفا بالفتح گیاهی ست که بفارسی نخ نی گویند و همچنین حلفاة بفتحتین۔

حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را

بلک کند و [illegible] بتحقیق مستعمل است.
حشنا [illegible] بالضم و فتح [illegible] لشکرگاه [illegible].
حورا [illegible] بالفتح [illegible] سفید پوست و سپید و سیاه
چشم که سپیدی و سیاهی [illegible] کمال باشد.
حواری بالضم [illegible] سفید [illegible] در طعام [illegible]
بتشدید [illegible] آمده.
حوایا [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
حیا [illegible]
حیا بالفتح [illegible] سال
[illegible] آمده.
حیاری بالضم [illegible] لشکر گاه [illegible] حیران.
[illegible]

باب الحاء مع الباء

حب [illegible]
[illegible]
[illegible]
حباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورده.
حب [illegible]
حباحب [illegible]

[illegible] (خیل) [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شب [illegible]
حجاب بالکسر پرده [illegible]
[illegible]
حجب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
حاجب [illegible] پرده [illegible]
[illegible]
حدب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرب [illegible]
[illegible]
حرب بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسب بالفتح شمردن و بس بالکسر بسیار و مردم
کار با و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین
شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردان
و دی نسب و تجربه مردان یا از روی مال و دین
و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده۔
حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده
حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بسیار شونده۔
حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین
و در زمین هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ
و حصب بر آوردن هیزم و انچه بدان آتش
افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن از کمان و
بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از وی برخیزد از مردی
حاصب باد سخت که خاک و سنگ ریزه بردارد
و ابر که برف و تگرگ بارد۔
حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح باریک
و مانند کردن آتش و انداختن هیزم بران و
بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش
اندازند تا افروخته شود۔
حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم
آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم
حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب
اللیل کسی که رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب
در هم چیند و آنکه سخن رطب و یابس در هم گوید۔

حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم۔
حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر
ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت
جفا کار و بخیل تند خو و بفتح اول و کسر ظا و تشدید
با سریع الغضب۔
حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی
رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و نیز
از این بیش گفته اند و بضمتین روزگار۔ احقاب
جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر۔
حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی ست۔
حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده
حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی۔
حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما۔
حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند
حوشب بالفتح پیوند سر دست ستور و ستور
تهیگاه بر آمده و آماس کرده و خرگوش و روباه
و بچه گاو و نام مردی ست۔
حوأب بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی
است و یا آبی ست در راه بصره که در حین خروج
ام المومنین عائشه رضی الله عنها بسوی بصره سگان آنجا فریاد
کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از
آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که
از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود و آخر

باغوای غیری در دام گشت و واقع شد چنانچه فرموده شد
حوب بالضم گناه و هلاک و ملوه بالفتح در با الفتح
گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا او در رود و مادر
و پدر و دختر و خواهر و درد و مسکنت و حاجت و اندوه
و درشت و [illegible]

باب الحاء مع القاف

حانوت دکان خراب [illegible] دکان
[illegible]
حالت لیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حبک [illegible]
حبالة بالکسر [illegible] دام
چیزی [illegible]
حبلة بالضم رخت انگور و فتح آن و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
باشد و حبلة [illegible] آن [illegible]

حت بالفتح [illegible]
دور افشیدن و خشک [illegible] از وسننا [illegible]
را سپید [illegible] درد و سوزنک
و [illegible] و خربزه [illegible]
[illegible] بالضرب [illegible]
حدق بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روش گیرنده [illegible]
حراقة بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حدیث [illegible]
[illegible]
نزدیک [illegible]
[illegible]
حذاقة بالفتح [illegible]
حرقة بالفتح و تشدید [illegible]
و بالکسر [illegible]

آمده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و بیک
بی گل و شب زفاف که در آن شوهر بکارت زائل
نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بناگوش۔
حریرة جامهٔ ابریشمین و آردی که با شیر و روغن می پزند
حراقة بالفتح تیز طعم شدن۔
حرفة بالکسر بے بهره شدن و پیشه ور شدن
و پیشه و تیزی طعم۔
حرقة بالضم سوزش۔
حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی
و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید
خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید
را موضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره
که در آنجا آلات نفط اندازی می باشد۔
حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و
بالضم جوال و توشه دان شبان۔
حرمة بالکسر سیدی و نایرهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین
آنچه بودن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی
و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی
خواه شدن میش و بز و جز آن۔
حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن
حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار۔
حزازة بالفتح و سردی که بسبب خشم و شورش دل از خشم و جز آن
حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت

بدرازی برید۔
حسرة افسوس و پشیمانی۔
حاسة بتشدید سین قوتی که دریابد چیزی را
چون سامعه و باصره۔
حاشیة کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران
و مردم فرومایه۔
حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن بکسی چیزی را که بد آید و بالضم زن
و خویشی و چهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تابعان
و بسکون شین نیز آمده۔
حشاشة بالضم بقیهٔ جان شخص در بدن بیمار
حصانة بالفتح استوار و محکم شدن۔
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و بالضم و
بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام
مردم برآید بفارسی آنرا سرخجه گویند۔
حصحصة بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل
و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر
از بار گران وقت برخاستن و شتافتن۔
حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش۔
حضانة بالکسر کنار گرفتن کودک او پرورش دادن او
و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور
کردن کسی را از کاری و سر خود کار کردن بی دیگری۔
حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور۔

دو معنی بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده و بالتحریک

حاضران حی سانشر

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه

حضیرة جای خوا و گروه مردم جبار با لفتح با

سفت با پشت [illegible] لشکر

[illegible] بیرون آید [illegible]

بر طرف شدن [illegible]

حضرموت بفتحتین و بضم میم و فتح آن شهری

است و قبیله ایست

حطیئة بالضم و فتح طاء و سکون یا و فتح همزه مرد

زشت و کوتاه و نام شاعری است مشهور

حطة بالکسر و تشدید طا در کردن گناه و گفته

کرام فعل است یعنی دور کن از ما گناهان ما

[illegible] است

حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر چیز شکسته

شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن

[illegible] و بفتح طا آتش قوی و نام دوزخ

[illegible] و کله بزرگ از شتر و غنم و شبدق

[illegible] حیوانات [illegible] خوار

حظیرة جای [illegible] کنند و محوطه از چوب

[illegible] برای حیوانات سازند

حفنة بالضم [illegible] یک مشت و نیز در صراح و بالفتح

نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار

دو مشت از طعام و غیر آن [illegible]

حفایة بالکسر [illegible]

حفاوة بالفتح و الکسر [illegible]

حفایة [illegible]

حفدة بفتحتین [illegible]

و خادمان و یاران

حفرة بالضم مغاکی و گوی که از زمین بکنند

حافة [illegible]

و حافات [illegible]

حافرة [illegible]

[illegible]

حقة بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاقة [illegible]

شود و قیامت و نیامت [illegible]

حقوق [illegible]

حقة بالضم [illegible]

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن

حکومة داوری

حکمة بالکسر دانش [illegible]

و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حلم و نبوت و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضے رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین دهنهٔ لگام اسپ و تشدید و منزلت و سورهٔ محکم غیر منسوخ و پیش و پیش سر و زنخ گوسپند۔

حکه بالکسر و تشدید کاف خارش۔

حکاکه بالضم سوزش و ریزه هر چیز۔

حکره بالضم غلیه که برای گرانی و قحط نگاه دارند۔

حکایة بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن۔

حلالة زن کسی و زن فرود آینده بجای۔

حلة بالضم برد یمنی و جامه که ازار و چادر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و جمع خانه‌ها و در آنجا و چند خانه‌ها و قیاس و جمع شدنگاه مردم و نام شهری است در عرب و بالفتح محله ایست بنیل بمعنی گره از نی سازند و بحوری ست بنام حله است جهت و تشدید آن چیز و بدین معنی بالکسر آمده۔

حلبة بالضم تره ایست معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشندگان جمع حالب۔

حلیة بالضم و بالکسر زیوری که از جواهر طلا و نقره سازند و آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی۔

حلقة بالفتح حلقهٔ زره و ظرفی که خالی کرده باشند از چیزی و داغ ستوران و بری چیست آب و دائرهٔ مردم و حلقه در و بفتحتین سرتراشان جمع حالق۔

حالفة بالفتح سوگند۔

حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان گیاهی و کنهٔ بزرگ و کرمی ست که در پوست گوسپند افتد۔

حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم جیم و ذال معجمه۔

حمیة و حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ۔

حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی کردن۔

حامیة مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که زیر آن گرد چاه نهند اندوه نیز که بعبادت گرم باشد و بعضی حامیة چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در آنجا فرو میرود۔

حموضة بالضم ترشی۔

حماسة بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و لیران عرب گفته اند در آن جمع نموده اند۔

را [illegible] بالفتح [illegible] طوق [illegible]

[illegible]

حمرة بالفتح [illegible] تیزی [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

سید الشهدا ابو [illegible] کنیت انس بن مالک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

حمازة [illegible]

حملات [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] سال.

حمالة بالکسر [illegible] جمع [illegible] بالفتح

[illegible] بالفتح

[illegible]

حمولات [illegible]

حامات [illegible]

[illegible]

حمامة [illegible]

حنظلة بالکسر [illegible]

حنجرة بالفتح حلقوم

حنین [illegible] بانگ [illegible]

[illegible] دیوانگی و بالفتح نیز آمده.

حنیفه بالفتح [illegible]

[illegible] جمع.

حنانة بالفتح [illegible]

[illegible]

دکان کسی [illegible]

حولقة و حوقلة بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله

حوصلة چینه‌دان مرغ

حوزة بالفتح [illegible]

است [illegible]

است [illegible]

حوبة بالفتح [illegible]

حوبة بالضم گناه [illegible]

و عیال ضعیف حال [illegible]

حوت بالفتح [illegible]

چیزی را [illegible]

حیاکة بالکسر [illegible]

حیاکة [illegible]

[illegible]

حیلة بالکسر [illegible]

حیاة [illegible]

حیرة بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونقاد [illegible]

حیّة بالفتح وتشدید یا مار کژدم و رتیلا۔
حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند در اصل حواصة بود و حیاصة بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔
حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن۔

باب الحاء مع الثاء

حتّ بالفتح وتشدید تا بر انگیختن و بالضم کاه خرد و ریگ درشت خشک و نان خشک و پست آب ترنکرده و نیا سیخته۔
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی۔
حدث خبر و چیز نو و مرد اندک سال۔
حدث انچه پیش بادشاهان قصه و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بے وضو شدن و پیدا کردن۔
حرث بالفتح کاشتن و اصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جهار زن کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن جست و جو نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران باشد۔
حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی ست
حراث بالفتح سوراخ گوشه کمان که در آن
زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده باشند و بالفتح و تشدید برزگر۔
حنث بالفتح و بالکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن۔
حانث سوگند شکننده۔
حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی ازینجا و ازین جهت۔

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و بتشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی ست۔
حج بالفتح والتشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن۔
حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح و الکسر کنارهٔ استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع حج کنندگان۔
حجیج و **حواج** حج کنندگان۔
حجج بضمتین راهی که کنده باشند و بضم و فتح جیم اول حجتها۔
حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن

ریختن چیزی تیز گریستن و تیر و جز آن بر کسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر با دو فتحه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد۔

حرج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهره سنگ و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و بفتحتین آنچه از چوب با هم بسته کرده بروی سوار شده شتر و شیر و شدن و بفتحتین حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔

حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رشتن و زنان را گردو بهم کردن و [illegible]

حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشد و همچنین محلوج۔

حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور صوفی که [illegible] مشهور است۔

حنج بالفتح میل و [illegible] تا [illegible] سیان [illegible] شدن [illegible] کردن [illegible] و [illegible] گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزی و ابتدای هر چیزی۔

حوج بالفتح سلامت و حاجت و نیازمند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز

حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب و باز داشتن و بازداشتن و اندازه کردن و اندازه گردانیدن عقابی از حدود خود را تأدیب کردن گنهگار تا باز دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی۔

حدید تیز و آهن۔

حداد بالکسر چیزهای تیز و جامه سیاه و کبود که ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن و جمع حدید تیز و بالفتح و تشدید دال مبالغه زدن ان آهن گر

حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر پاره کردن شتر و بفتحتین رگیست که در دست و پای شتر باشد خشک گردد و صاحب آن بیوسته اند یکدیگر شدن و هر چه کرکنار شود بده [illegible]۔

حرود بالضم دور شدن و [illegible]۔

حرید دور و [illegible] و تنها [illegible]۔

حسد بفتحتین بدخواهی۔

حسود بالفتح بدخواه و مستحق [illegible] نعمت و فضیلت کسی باشد از شدن آن او بالفتح بدخواه کسی۔

حشد بالفتح [illegible] گرد آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و در تاری [illegible] گشت۔

حصاد بالفتح درودن۔

حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و ریخت ما بعض بس [illegible] و خلل کردن [illegible] زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و بتح

وجز آن ساختن گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد
حصید درویده شده۔
حفد بالفتح بجد شتاب نمودن و شتاب کردن
و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران و خدمتگاران
جمع حافد۔
حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بمعنی
بکسر نیز آمده و بفتحتین فرصت کینه گرفتن بودن و
نبارسیدن باران و بر نیاوردن چیزی از کان۔
حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔
حمد ستودن و ستایش۔
حمید ستوده۔
حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن
و بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی۔
حیب بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام۔
حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیهای کوه و
گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی ست و حاذ المتن موضع
اندا ختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ
یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث
خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال۔
حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن۔
حذف بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن

و نوعی ست از تصرفات عروض و آن انداختن
وتد مجموع از مستفاعلن و فعلن گذاشتن بجای مستفا۔
حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن
در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن
تا پخته شود و ضمیر کردن و دوانیدن اسپ
یک دو تک و بعد از ان جل بران انداختن
در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب
مسافر را و بفتحتین دهی ست نزدیک مدینهٔ منوره
و نام آبی ست بنی مازا۔
حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که از بریان
کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ
عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی ست از روغن۔
حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را۔
حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان با نشان
نعمت و زینت و زردی که بر سفیدی دندان آمیخته
باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار
و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح
آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور
بالضم نیز بامعنی آمده و بفتحتین نشان زرد شدن۔

وزن آن ونازه شدن جراحت و نیفتح نون و کسر
آن ای نازک و تازه و نوعی ست از برونی۔

حسیرہ بمعنی منقش و جامهٔ نو۔
حشر بالفتح انگیختن و استوار کردن و تحت بشتن کلا۔
حشار تیز کم بستن و خوانیدن شما ر ببای۔
خوردن و حالی کردن بجهت بنائی نو و میوه دیدن
آوردن به من خرده و خشیدن شاخ چیزی ان
و نحوه از زمین بلند برآورده باشد و چیز نمک و جیدن
و رحمتی که پیر برآمده و بالکسر عطائی اندک و خجه
تخمیه وصل کنند چون ذہن ابتدا باشد۔
حشم جنستین بفتح شش برآمدن در چشم و چونیه
و رشا سه و آبله و سیدن در پوست و تلفیظ
وسطی شدن چیزی در فرخ شدن چیزی
و بمعنی و زندگی خیزه۔
حصره بفتح سه مزیت باد شتن کسی از صفت
و چیزی که از گشادہ دو حوادث و در بنی
بمعنی سرست و بالفتح مغلق و بی ذائب
گرداگرد چیزی و شترها و چیزی یک سو نه
خانه و هم ست بمعنی مجرد است بفتح و بالضم
حمه و بالفتح شتر و تا مهره است خانه و اجتهم
کنند بزت و بالفتح فش بر دیوار کعبه ذہب
شمالی ز دیوار شعیر رشامی شهر و بلاد شامیان
در نواحی شام و دوپایان و ایستن سنگ صخیفه

مردم یکی و بالجمع فی الطغیان گو شیند بسم وزن
و سبب و شهرست عظیم بر کوه فارس۔
حاجر بالدوردن زمین بلند که میان ویست
باشد و کنار وادی که سه آنجا برارده آب
حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و تماس کردن پوست از ترس شدن چیز
آوردن پوست باشتن نشیدن شانه [illegible]
شکر آوردن گفتن بچیز به قرب و جنب شدن
جانک [illegible]
شدو بالضم وزن [illegible] با فتح [illegible]
حضر بالکسر نحستین برنگ [illegible]
بودن و بالفتح اول دشت [illegible]
حفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
حر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حر و ربا بالفتح [illegible]
[illegible] دو فرخی قناب آتش۔
حر جامه بریشمین و دو گروه [illegible]
حزر بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن گشت

و بوه را و ترش شدن شیر و شراب -
حارّ شیر و نبیذ ترش -
حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن
و پوست از شاخ جدا کردن ، و راندن شتر چنانکه
مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس
خوردن و بفتحتین افسوس خوردن -
حسور بالضم مانده شدن و فروماندن و خسیره
شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن -
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده -
حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد
حشر بالفتح سنان باریک گوش باریک تیر که باریک
باشد و لطیف و باریک باره شدن گوش ستور
و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن گرد کردن و برانگیختن
و راندن و پاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را
حاشر یکی از نامهای پیغامبر ع م -
حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر
و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را
و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن
و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز
شدن از چیزی و بخیل بودن -
حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و هر چیز که بافته
شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه
و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جز

شمشیر یا دو طرف آن و کوهی ست در عرب -
حسور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد
و مردیکه با وجود مردی بسیل بزن نکند و تنگدل و بخیل -
حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ
و بالشی که در زیر پالان شتر نهند -
حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام
شهریست در یمن و کوهی ست و قبیله ایست -
حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردی
است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو
و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست -
حاضر مقیم و قبیله عظیم -
حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان
جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم -
حطر بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن
و تراشیدن شمشیر چیزی را و بر زمین انداختن -
حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از
چیزی و جمع کردن چیزی -
حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن
و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از
زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر
بیخ دندان بر آید و بدین معنی بسکون وسط نیز آمده -
حفیر گور کنده شده -

حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن

حقر بالفتح خورد شمردن کسی را

حقیر خوار و خورد

حکر بالفتح ستم کردن و [illegible] و دشمنی [illegible]

عسل آمیخته طفل [illegible] که [illegible] چیزی [illegible]

دهن [illegible] و بفتحتین [illegible]

گرانی [illegible] شدن [illegible]

حمار بالکسر خر و نام مردی [illegible] که کافر شده بود

هر که کافر شدی او را [illegible] اسود عنسی [illegible]

زمان حضرت رسالت پناه [illegible] دعوی نبوت

کرده بود و بالفتح تشنه [illegible] خر نبیده

حمر بالضم جمع [illegible] و بفتحتین [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] شدن [illegible]

[illegible] و پوست [illegible]

[illegible]

حمیر بالکسر و سکون [illegible]

[illegible] بالفتح و کسر میم جمع حمار [illegible]

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن [illegible]

و حیران شدن و [illegible]

و نقصان و سپید و سیاه چشمان [illegible]

و در فارسی سفر استعمال یافته و بفتحتین سپید

شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن

چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستی

که بالای [illegible] کشند

حسیه بالفتح [illegible] و لقب [illegible]

حائر [illegible] گرداب [illegible]

شهدا [illegible] حسین علیه السلام واقع است

حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

حجزه بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حراز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و
سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔
حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن
بازن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را۔
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی۔
حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم براندن و سخت راندن و نرم راندن شتر ...
نام چند موضعی ست۔
حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و
بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان
و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم
و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر
آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد۔
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان
سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی راهبر براه
رفتن و کارد در سینه نشتر زدن و پامال کردن و
شتاب رفتن و انداختن سی را و تیز زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان ع بودند۔

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
و بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه و زمانه
دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔
حارس پاسبان۔
حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن
و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را
و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور بشانه
ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن بشانه
ستور خانه و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه
شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن کسی و حرکت
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان
شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده۔
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع
حاسه و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و
حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده۔
حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر برگ از درخت ...
تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخر وا افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز
آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن و خشم نمودن و پریدن از ان از شتر مخالفت
باب نسبت است

حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت و در دین بمعنی احمس.

حلس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه و روی نتافتن و بفتحتین پیشه گاه [illegible]

حوس بالفتح گرد چیزی گشتن در شب بطلب چیزی مراد است حوس [illegible] که گذشت.

حیس بالفتح [illegible] آمیختن و خرمای [illegible] و شیر [illegible] آمیخته و سپس [illegible] استخوان [illegible]

باب الحاء مع الشین

حاش [illegible]
[illegible]

حبش و حبشه بفتحتین گروهی است از سیاهان.

حبشی بالضم و فتح با و سکون [illegible]

حرش بالفتح سوده نشان کردن و خراشیدن و [illegible] کسی را [illegible] بفتحتین درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخوابد از گرسنگی و مانند آن.

حرشف بالفتح [illegible] گردن [illegible] است [illegible]

حش بالفتح و تشدید شین [illegible] دادن ستور را گیاه در بیابان و خشک

شدن گیاه و تنگ و بخیل شدن دست و پا و خشک [illegible]
خرمای کوتاه که در او تا آب نرسیده باشد و بالضم
بچه که در شکم مادر خشک شود و بستان [illegible]
و خانه قضای حاجت [illegible] و بمعنی
[illegible] و کسر [illegible] خرما بن [illegible]
[illegible] بیابان [illegible]

حشیش گیاه خشک.

حفش بالفتح [illegible]
سیل [illegible] آب جاری [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
رفتار بسیار کوچک و چیز کشیده [illegible]
[illegible]

حمش بالفتح [illegible]
[illegible]

حوش بالفتح [illegible]
[illegible]

حیش بالفتح ترسیدن [illegible]

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن [illegible]

حص بالفتح و تشدید [illegible]
دویدن و ستردن موی [illegible]

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دویدن.

حفص بالفتح جمع کردن [illegible]

از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچهٔ بیشیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمر رض که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کتان و جز آن۔

حمص بالفتح والکسر نام شهری ست و فرود نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از جوشیدن و آوردن خاشاک از چشم و همچنین۔

حمّص بالضم والکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود۔

حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم۔

حیص بالفتح بر جستن و یک سو شدن از راه و گشتن حیص بیص در فصل گذشت۔

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را۔

حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره و طرهٔ جامه و شهری ست یمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته و مشرف بمردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان۔

حرّاض بالفتح و تشدید را گچ پز و اشنان سوزنده بجهت شخار۔

حضّ بالفتح و تشدید ضاد بر انگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن۔

حضیض پستی زمین و دامن کوه۔

حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ گیاهی ست و آن دو قسم ست عربی و هندی بهترین آن عربی ست که آنرا حضض مکی گویند۔

حفض بالفتح خم دادن چوب او انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بروی بار کنند۔

حمض بالفتح پالسندن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه شتر را و مزیج کردن و بالفتح و بفتحتین انجه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و حلا انچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع۔

حمّاض بالضم و تشدید میم ترش ایستاده ترش مزه که آن را بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند۔

حموض بالضم شوره گیاه خوردن شتر۔

حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن۔

حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه اورا حیض آمده باشد۔

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح [illegible]

حبوط بالضم بمعنی باطل شدن جراحت و زخم
بر آمدن و ورم کردن شکم ستور از خوردن گیاه
و نشان جراحت و زخم که بعد از [illegible]
حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و نشیب
و فرود آمدن به منزل و [illegible] گرفتن [illegible]
[illegible] صیقل دادن و نقش کردن [illegible]
حلط بالفتح خشم گرفتن [illegible]
حنوط بالفتح خوشبوی [illegible] که [illegible]
مرده سازند و همچنین حناط بالکسر
حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش [illegible]
حیط بالفتح [illegible]
حوط بالفتح نگاه داشتن و [illegible]
حائط دیوار بوستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت [illegible]
و با بخت شدن
حظیظ با بهره و با بخت
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن
حفیظ نگهبان و نامی ست از نامهای خدای تعالی
[illegible]
حافظ یادگیرنده و نگاه دارنده [illegible]

حظاظ بالکسر [illegible]
گردانیدن از [illegible]

باب الحاء مع العين

[illegible]
[illegible] برگشتن [illegible]
[illegible] بیرون می آید
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتن [illegible]
[illegible] برگردانیدن
[illegible] گرفتن و رسانیدن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر زبان خود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چیزی [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] کشیدن [illegible]

تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح راء اصناعتها و مشهبها جمع حرفه و قول حقتعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حقتعالی را عبادت کنند بریک وجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج و فی الحدیث القرآن نزل علی سبعة احرف قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرات۔

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزنده زبان۔

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را۔

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده۔

حشیف جامه کهنه۔

حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین گر خشک خشک شدن پوست۔

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار۔

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن برعت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسب وقت دواندن و آواز کردن بال مرغ در پریدن۔

حفوف بالضم خشک بودن سر از بی روغنی و خشک بودن گیاه زمین و رفتن بشتوانی ، بتمام و گرفتن موی سر و بریدن تمام۔

حفیف شنیدن آواز اسب وقت مهمیز کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و تحقیق آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ و درخت۔

حقاف بالکسر جانب و نشان موی گرد اگرد سر۔

حقف بالکسر تودهٔ ریگ کج شده احقاف جمع۔

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با و غدر نکند و بالفتح والکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفا بمد نیز گویند۔

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان۔

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه به پشت پا راه رفتن۔

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد۔

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض پوشند و چیزی ست مانند هودج۔

حیف بالفتح جور و ستم کردن۔

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف سیان چیزی.

حبق بالفتح تازیانه زدن و چوب خوردن و تیز دادن و همچنین بود.

حدق بالفتح گرد در گرفتن و نظر تیز کردن و [illegible] و خیره را رسیدن چیزی به چشم کسی و همچنین سیاهی مردمک و احداق حدقه بمعنی [illegible].

حدائق باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد.

حذق بالکسر زیرکی و همچنین حذاقه و بالفتح [illegible] و زیرک شدن در کار و نیکو یافتن [illegible] ما گزیدن چیزی و [illegible] زبان را [illegible] و مانند آن چیزی را.

حاذق زیرک و استاد [illegible].

حرق [illegible]

[illegible]

حراق [illegible] بعضی گفته اند که تشدید حراق غلط است.

حریق سوزش [illegible] شده.

حرق بالکسر گروه [illegible]

بستن [illegible]

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب [illegible] و نامی است [illegible] راست کردن [illegible] درست کردن [illegible].

حقیق [illegible]

حلق [illegible]

[illegible]

حمق [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن۔

حباک بالکسر راه در ریگ و توده و شکن آب و شکنج موی جعد هم چنین حبیکه که حبک بضمتین جمع۔

حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و تراشیدن و بضمتین پیرایه گردن شتر مرغ۔

حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک۔

حراک بالفتح جنبش۔

حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش۔

حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه او و وقت رفتار او ظاهر شود۔

حزک استوار کردن چیزی و فشردن و رسن محکم بستن۔

حسک بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند مانند خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی۔

حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم۔

حک بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔

حلک بفتحتین سیاهی سخت۔

حالک سخت سیاه۔

حمک بفتحتین چهارپایان خرد و هر چیز خرده باشد از هر چیز۔

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعتی که برای آب و گیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و بمعنی سر کوه بلند که سنگریزهای آن سیاه و سفید باشد و وادی ست یمن۔

حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آنرا باذروج گویند۔

حائک جامه باف۔

حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه و بریدن کارد چیزی را و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت اسب و گردونچه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و بتشدید لام فرود آینده۔

حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ توده دراز کشیده و پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی ست در گردن و حبل الذراع رگی ست در دست۔

حجل بالفتح و الکسر پای بند کردن و بند بسته بر جهیدن و رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و رکاب و بفتحتین کبک و شتر مرغ

حدل بالفتح میل کردن و ستم کردن [illegible] و بالکسر بستن گاو [illegible] و بفتحتین [illegible] گردن بیک سو شدن بخشم

حذل بالضم [illegible] و بالفتح [illegible] که از درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی ست از حبوب [illegible]

حرمل بالفتح دانه ایست.

حزقیل بالکسر نام پیغمبریست [illegible]

حسل بالفتح سخت راندن و [illegible] و بالکسر [illegible]

حشل بالفتح [illegible]

حاصل [illegible]

حصول بالضم [illegible]

حصل بالفتح و بفتحتین [illegible] آنچه مانده باشد در خرمن [illegible] و بفتحتین [illegible] بالضم

حطل بالکسر گرگ [illegible]

حظل بالفتح و سکون ظای معجمه از [illegible] و تصریف [illegible] حرکت [illegible] سخت گرفتن [illegible]

حفل بالفتح گرد آمدن آب و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر در پستان

حقل بالفتح زمین پاک داشتن کشت [illegible] نیکو شود [illegible]

حل بالفتح و تشدید لام گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن [illegible] و بالکسر [illegible] و حرم بیرون آمدن [illegible] آورده باشد [illegible] داشتن [illegible] و بالضم [illegible] ایست [illegible]

حلال بالفتح [illegible]

[illegible]

حلول بالضم فرود آمدن [illegible] چیزی در چیزی [illegible] و واجب شدن [illegible] آینده گان [illegible]

حلائل [illegible]

حلل [illegible] ثانی [illegible] حلة [illegible]

حلیل بفتح [illegible]

حلاحل بالضم مهتر [illegible]

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بار درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی ست و ابر بسیار آب۔

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته بملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و چیزی که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده۔

حمائل دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند۔

حمول بالفتح بسیار بردبار و محمل و ستوری که بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نباشد واحدش حمل بالفتح والکسر۔

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه دریده و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی۔

حنظل بالکسر گیاهی ست مانند خربزهٔ خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند۔

حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی ست و نام زنی ست که ماده سگ را بر وزن گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از نهایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل۔

حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حالی برگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده‌ای که آبستن نباشند و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحتین احول شدن۔

حوصل مرغی ست سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله۔

حؤول بالضم برجستن بر ستور و بر نشستن و از عهد برگذشتن۔

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشن دادن و برگشتن گونه روی و مانع شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی۔

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله۔

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است و بتنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتر نری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت باز نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتندی

از حمی ظهور حمایت کرده است و شتر پشت خود را
در اصل حامی بوده است

حتم بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب
کردن کاری بر کسی

حاتم بالکسر قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و نقاد
کرد آنرا غراب البین گویند و جواد معروف پسر
عبدالله بن سعد الطائی مشهور بفتح تا نیز آمده

حثم بالفتح [illegible] کردن

[illegible]

حجام بالکسر [illegible]

[illegible]

حریم [illegible]

[illegible]

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری
و نشان کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام ابراهیم
تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب
که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان
ابراهیم داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج
کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار
نیز باقی ست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن
طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند
عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشهؓ شنیده
بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند
که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب
زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه
و فساد ست او در هنگام حکومت خود بکار اعظم
آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد اللهؓ
استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن
توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت
که در وقت حضرت همان نسق مانده بود بنا نمود
الحال همان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر
چیزی و اندک مال دنیوی۔

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و
حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن
و بالفتح باز داشتن و حلقهٔ لگام در دهن اسپ
انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و همین نام
شخصی ست و قبیله ایست از یمن و بکسر
اول و فتح ثانی حکمتها۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت

حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن
و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین
خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین
تباه شدن پوست از کرم افتادن در آن۔

حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب۔

حلام بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم
گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه۔

حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر
و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن
و گداختن و پیه و قصد کردن و شتاب کردن تب
گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزید و چابه
و بدین معنی بضم نیز آمده۔

حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و
عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق
دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته
و بالفتح و تشدید میم گرمابه۔

حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت
و هرچه سوخته باشد۔

[illegible] بروای سیاه

در [illegible] گرداگرد [illegible]

[illegible] و اسمه

چیزی [illegible]

[illegible]

[illegible] السلام

حوص [illegible] چیزی دیگر چیزی [illegible]

[illegible]

باب الحاء مع النون

حصن بالفتح [illegible]

[illegible]

حضن [illegible]

[illegible]

حجن [illegible]

[illegible]

[illegible]

حجون بالفتح [illegible]

[illegible]

حنان [illegible]

حران [illegible]

حرن [illegible]

[illegible]

حران بالضم [illegible]

[illegible] و چیزی که باقی کرده باشد

حران بالفتح [illegible] شربت [illegible]

[illegible]

حزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شدند

حسن بالضم [illegible]

خوب [illegible]

حسين [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسبان [illegible]

[illegible]

گرد حسبان جمع حساب است ـ

حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار
گرد بر آوردن من و زن بسید سلاح و هلاک
و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده
شدن و پرهیزگار شدن ثاء بکسر خصمه تیز آمده ـ

حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح
صاد نام مردی ست ـ

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار
و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود

حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و حضانة [illegible]
احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و
زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین
نام کوهی ست در نجد و قبیله ایست از بنی ثعلب ـ

حضان بالکسر رگ بودن یکی پستان از پستان دیگر

حضن بالفتح بشت گرفتن چیزی را و اندک
چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن مهر و باز گشتن
چنانکه گرد و بر خیزد بسبب آن ـ

حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ
واحدش حفانة و خادمان و طرف پیمانه مالا مال

حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک
ریختن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه
داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن
از کشتن خلاص نمودن ـ

حاقن آنکه بول آمده را نگاه بدارد ـ

حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد [illegible]

حلال بالضم و تشدید لام بچه و بز نغاله که از
شکم مادر بر آورده باشند و بره و بز نغاله خرد ـ

حلوان بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت دلال
و جوائز فال گوی و مهر زن و شیرین شدن چیزی

حلزون بفتحتین کرمی ست که در چراگاه
شتر که در آن شود و گیاه روید می باشد ـ

حنین بالفتح و کسر نون آرزومندی بسیار
گریه و شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالضم و فتح نون نام کفشگری ست از اهل حیره
و نام علامه ایست که کتب ایشان را العرب ترجمه کرد
و نام موضعی ست میان مکه و طائف که در آنجا
کفار با حضرت رسول صلعم جنگ کردند و اهل لشکر
اسلام هزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت ـ

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی
و برکت و وقار و هیبت و شتر در بادیه و بالفتح و تشدید نون
بخشاینده و آرزو کننده چیزی و نامی ست از نامهای
حق تعالی و راه پیدا و آشکارا ـ

حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از
جنیان و بالضم بدر قبیله ایست ـ

حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن
وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماه وچهل سال وهفت سال وصبح
وشام وروز قیامت

حوبان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ وغیر آن

حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط۔

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی۔

حیران بالفتح سرگشته۔

حیوان بفتحتین زنده بودن وزندگانی۔

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح [illegible]
دست وشکم ونزدیک شدن وطلبید برآمدن و
کشیدن وبرزمین آمدن تیر [illegible]
اذان [illegible] رسیدن وحساب کردن وباز داشتن

حتو بالفتح سخت دویدن۔

حثو بالفتح خاک پاشیدن واندک چیزی دادن۔

حجو بالفتح اقامت کردن وگمان بردن وراندن
باد کشتی را ونگاه داشتن راز۔

حدو بالفتح راندن شتر بنغمه وآواز وتابع رسیدن
آمدن شب در روز۔

حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم وبرابر چیزی
بودن نشستن وزبان گزیدن به تیزی سرکه
چیز آن ودست بریدن کارد۔

حسو بالفتح [illegible] آشامیدن مرغ آب را ونوشیدن
[illegible] اندک اندک۔

حشو بالفتح آگندن وچیزی که بالش وجز آن
بدان آگنند وکنند شتران خرد وسخن زیاده

حضو بالفتح پهلو وازار بستن گاه وازاره [illegible]
چیزی به پهلو وموضع [illegible] شده [illegible]

حلو بالضم چیز شیرین وبالفتح شیرین شدن
وبالکسر وفتح است کوچک۔

حمو بالفتح پدر زن وبرادر زن و[illegible]
وخویش زن وپدر مرد وخویش مرد۔

حنو بالکسر وبالفتح کجی ودرختی [illegible]
چیزی وبالفتح خم کردن وکج کردن وبفتحتین
وتشدید واو مهربانی کردن وآزرده شدن۔

باب الحاء مع الیاء

حامی [illegible]
[illegible] وحاصل شده باشد

حاقی [illegible]

حاوی گرد کننده و[illegible]

حانی [illegible]

حاکی حکایت کننده۔

حری بالفتح وتشدید یا سزاوار۔

حفی بالفتح وتشدید یا مهربان ودر سوال
کننده بالحاح۔

حلی بالفتح زیور کردن وزیور وبالضم وفتح لام
جمع آن وبضم حا وتشدید یا [illegible]

حواری بالفتح وتشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده۔
حی بالفتح وتشدید یا زنده و قبیله و اندام زن
ده و زندگی و جمع کردن وگرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز۔
حیری بالکسر وتشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و ترک همزه خیمه۔
خطا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن در بودن چیزی۔
خجا بالفتح نکاح کردن و زدن۔
خذء بالفتح فروتنی کردن۔
خرء بالضم پلیدی۔
خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ۔
خسوء بضمتین خیره شدن چشم۔
خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاک بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هر چند از سرگین و خاک روییده آنرا اثری نباشد۔
خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین نا راست و ناصواب ضد صواب بمعنی بی همزه نیز آمده است۔
خفاء بالمد پنهان شدن۔
خلا بالقصر خالی و تنها شدن و افسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی۔
خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی۔
خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔
خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد
خنا بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده۔
خنفسا بالضم کرمی ست گنده بو که از رایحهٔ خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند۔
خوی بالکسر و بفتح زا و خالی شدن۔
خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن۔

باب الخاء مع الباء

خایب نومید۔
خب بالفتح والکسر وتشدید با مرد فریبنده و کربز و فریفتن و کربزی نمودن [illegible]۔
خبب بفتحتین سوج زدن در یاد گاه برین پا و گاه بران پای ایستادن اسب یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پای چپ و دست چپ۔

خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرده بزن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای
دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن درخت انگور بماند
خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده
و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده۔
خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ
تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی و در آدمی
رنگ گندم گون۔
خضخضة بالفتح هر دو خا جلق زدن۔
خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا
و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد
و بالکسر زن خواستن۔
خطابة بالفتح خطیبی کردن۔
خطة بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت نشان کرده
خط کشیده و حد پیدا کرده باشند و بالضم کار
حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خطه
و نام جزیری بشکل که در عرب مشهور است با یکدیگر
الیست عرب را۔
خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
خطوات بضمتین جمع
خطیئة گناه۔
خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر
آن را از نسبت خفاجی گویند۔ مصرع

از خفاجه بسپرد و معروفت بینند
خفارة بالضم و الکسر تعهد و عهد کردن و امان
و پیمان و همچنین خفره۔
خفیة بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده
خفت بالفتح آهسته گفتن۔
خفوت ساکن شدن۔
خفات بالضم ناگاه مردن۔
خلابة بالفتح فریفتن بزبان۔
خلافة بکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن
خلیفه قائم مقام کسی و از پس کسی آینده
خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن پی یکدیگر
و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید
و علفی که در بستان و دیده سپید و بیاید و بالضم عیب و نالی
خلقة بالکسر آفرینش۔
خلیقة آفریدگان و طبیعت۔
خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشند
و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن از شوی دور شود
خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
و فرزند از انسته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن۔
خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی
و خصلتی که ترش و شور گیاه و بالضم علت شیرین

و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر
و پوشش کمان و آنچه درمیان دندان ماند۔
خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان
مخلدون، یعنی گوشواره درگوش کودکان۔
خلاصة بالضم گزیده هرچیزی و همچنین خلاص بالکسر
خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی
سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔
خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت
کردن باکسی۔
خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی۔
خلیة بالفتح و تشدید یا ستور رها کرده و زن
طلاق داده و ناقه که بربچه دیگر رحم آرد و شیر دهد و خانه
زنبور که دروی عسل کنند و کشتی بزرگ۔
خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه
و بایه خمیر و خمیر آن ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند۔
خمسة بتخفیف مرد چنانکه خمس پنج زن یعنی پنج انگشت
نیز گویند خاقانی گوید ۵ خمسة من سبع الوان۔
خیبة بالفتح بی بهره و نا امید شدن۔
خیرة بالفتح زن نیکو و نکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی
خیاطة بالکسر پیشه دوختن۔
خیفة بالکسر ترس۔
خیانة دغلی و ناراستی۔
خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکسی گفتن و ناخوش
شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت
گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی
ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خا و فتح
پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔
خباثت بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبائث
پلیدیها و زنان خبیث۔
خنث بالفتح سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرأ
فیها بام القرآن فهی خداج۔
خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده
باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم
میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند
که مدت حمل تمام شده باشد۔
خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔
خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل
یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و
روی که گذرگاهش نباشد و نام جانی ست و بیا
و بالضم باروان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین
سیاه و سپید شدن رنگ سیاه و سفید بهم و باج۔

خراج بالفتح بلج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود

خزرج بازی ست عرب را۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود بهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنوا الخارجیه گویند۔

خوارج جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خروج کردند۔

خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیلهٔ بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله با ایشان نسبت می رسند و مادر هر دو قبیله نام داشت۔

خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از بر خاستن جهت ثقل و رنج شدن پای و لرزیدن چیزی۔

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔

خلج بالفتح کشیدن و بودن و بیرون کردن و جنبیدن چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از اسپ در است نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن۔

خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی بزرگ از جوی و رسن و کاسهٔ بزرگ خلج بضمتین جمع۔

خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است۔

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و روی زمین به درازی و شگاف زمین را۔

خدود بالضم و فتح دال تشدید [illegible] به درازی آن خدة بالضم و تشدید دال۔

خداد بالفتح داغ بر رخساره۔

خدامد نام شهر [illegible]۔

خضد بالفتح خار و پوست [illegible] و سخت خوردن [illegible] و پیچیدن و ترکردن [illegible]

خضاد بالفتح درختی [illegible]۔

خفد بالفتح شتاب رفتن۔

خمود بالفتح [illegible] صورت او پیدا آید۔

خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و دشت و موش کور که در روزنه بیشه [illegible] و بدین معنی بفتح نیز آمده و در دست [illegible] و بفتحتین دل و نفس

خلود بالضم همیشه بودن۔

خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از زمین
جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت
خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح
و تشدید میم جائی که آتش دران نگاه دارند
خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن۔
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و مادهٔ شتر که بسیار
شیر دهد بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن
و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام
کنند و درخت کنار رستن در زمین۔
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر
خابور گیاهی ست و چشمهٔ است و موضعی ست۔
ختر بالفتح فریفتن۔
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده۔
خدر بالکسر پرده و بیشهٔ شیر و بفتحتین خوابیدگی
و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که
بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی۔
خادر مرد سست و کاهل و شیر در بیشه۔
خریر جای هموار است میان دو بلندی و آواز
کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین
است خرخره۔

خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته۔
خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا
و مار بیست گرد و بیخ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشهٔ چشم و بفتحتین تنگی
چشم و خزری آن گروهی ست از مردم۔
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و
بالکسر و بالضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان۔
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و ما بین
سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین ریگ و
بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز
و بفتح اول و کسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نو رسیده۔
خضیر درخت خرما که غورهٔ او سبز بریزد۔
خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا
و کسر ضاد شاخ سبز و کشت تره و نام پیغامبر
مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی۔
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست
باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر
گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر
با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک
شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت۔

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل [illegible]

خاطر آنچه در دل گذرد و در خراسند و دل اندیشه گویند

خطیر مرد با قدر و منزلت بلند

خفر بالفتح بدرقه و نگهبان شدن و زنهار دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن

خفیر بدرقه و زنهار و امان دهنده

خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن و خمیر و پنهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید صحیح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت و سقف یا انبوه درخت و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن

خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذوالخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرده و بسیاری را نیزه زده و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد می گفت ذوالخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت

خمیره بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر بمعنی اول [illegible]

خنزیر بالکسر خوک نام جانوری ست خنازیر جمع و خنازیر علتی ست که در گردن و گلو [illegible]

خنصر بالکسر وکسر صاد و فتح آن انگشت [illegible]

خور بالفتح پوده و سست [illegible] اندر یا و جای ریختن آب در بحر و بفتحتین سستی

خور بالضم شکستن [illegible] آوردن مردم

خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند [illegible] و بالفتح و تشدید [illegible] سست و زبون و ناتوان [illegible]

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی [illegible] و بالکسر [illegible]

بهترین بالفتح و تشدید [illegible]

خیار بالکسر برگزیدن [illegible]

خیار شنبر درختی ست معروف [illegible]

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن [illegible] و سخت راندن و دست زدن شتر [illegible] و بفتحتین ریگ و جای ست

خباز بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی است

خرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مانند

وخرزان بالضم درزهای مشک و موزه و جز آن
و بفتحتین مهره‌ها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل تا از این باب گذشت.
خرّاز بالفتح وتشدید را مشک دوز و موزه دوز و جز آن
خزّ بالفتح وتشدید زا جامه ایست معروف و جانو
ری بود چنین کردن تا پدید آید نتوان گفت و
پشیز و پیچیده و خفتن و پنجشین ست اختراز.
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از
مردم و ملک خوزستان.

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح و بالضم طعام زنان وقت ولادت
و بفتح الخرس بمعنی لال و بفتحتین لال شدن لالی.
خرّاس بالفتح وتشدید را آخرگر یعنی آنکه خر
و اسپ سازد و بتخفیف آسیایی که بستور گردد
و بدین معنی فارسی ست.
خسّ بالفتح وتشدید سین تره ایست که آنرا
بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس
شدن و بالضم نام مردی.
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون.
خلس بالفتح ربودن.
خلیس آمیخته
خمس بالضم پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زنان
چنانکه خمسة پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن
و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران بعد پنج روز و شتری که بعد پنج روز
یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و
نوعی ست از جامهای برد و نام شخصی ست.
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس
الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الخمسة توان گفت خامس الاربعة نتوان گفت.
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
او پنج رش شد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
و بدین ترتیب ست و در ترکی هراول و قول و
جرانغار و برانغار و چنداول.
خنس بفتحتین واپس رفتن و بالضم و تشدید
نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب
سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند.
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن.
خنّاس بالفتح و تشدید نون دیو وسوسه کننده و اسم دیو
خندریس بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه.
خوس بالفتح بی وفائی کردن و خیانت نمودن
و کاسد شدن.
خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر
و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن
چیزی و عذر کردن ...

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن۔

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق۔

خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره۔

خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که خشک روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده۔

خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از دیدن ظلمت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خفته بودن پیش کردن شتر۔

خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را ابو طواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد۔

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن بر بدن و عضوی و زدن کسی را۔

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح پشه۔

خوش بالفتح تهیگاه و ... و نیزه زدن و بفتح خای معجمه و ضم ... باسفرائن۔

خیش بالفتح جامه ایست کتانی سطبر و در و تنگ بافند و آن شرکتان ست۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما در روغن بهم کردن

خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و ... ست کرمان

خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم ... و چوب نیزه و حلقه ... چوبی که در مشک برپا سازند و حلقه از زر و نقره و حلقه گوشواره و چیزی از ... و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر ... نیزه ... و معرب خرس بفتحتین ... شدن۔

خراص بالفتح و تشدید ... و ... تخمین کننده

خص بالضم و تشدید ... و ... و دکان شراب فروش ... و بالفتح خاص کردن و ... خصوص بالضم۔

خالص ساده و بیآمیخته چیزی و ... سفید و ... ایست ... بغداد و ... ناقه ایست ... ...

خلص بفتحتین ... ست ... خوشبوست و ... بلند شود و دانه ایست ... عقیق ... است

کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع۔
خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیده هر
چیزی و نشان چیزی از نقره و طلای بی غش و سره
و مسکه بالضم و تشدید لام رخنهای خانه۔
خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد۔
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔
خموص بالضم فرونشستن آماس۔
خمیص لاغرمیان و شکم۔
خوص بالفتح فرورفتن چشم مغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که ازان بوریا و زنبیل باشد۔
خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل باف و فروشنده
برگ خرما و به تخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه۔
خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که دوان
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و نخل سیر دامی
که گربه و آهو را بدان خفه کنند

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای
سپید که طفلان را پوشانند۔
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی در عیش و نرم رفتن
و ختنه کردن دختر را و فرود داشتن آواز و اندازه
کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از
مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن۔
خافض فرود آرنده و کسره دهنده و نامی ست
از نامهای خدای تعالی و بمعنی آن خوار کننده جباران۔
خوض بالفتح آب در شدن و اسپ را به آب آوردن
و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائیکه زده
باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سختی در شدن۔

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و بپس رفتن شیطان و دست رساندن بکسی
و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔
خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی۔
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی
مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود
و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان
بسته و ماست شده آید۔
خراط خراط بالفتح و تشدید را تراشنده چوب و جز آن
خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط
کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گرد را
در راه دراز و موضعی ست در یمامه و جاست

بستن کشتی باو در بحرین که در آنجا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب ست بدان و بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران درو نباریده باشد۔

خلط بالفتح آمیختن و بالکسر دادن و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوهای دیگر آمیخته باشد۔

خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار روا نباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه۔

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر و خشک کردن تا ترش شود۔

خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بوئش متغیر شده باشد۔

خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی ست به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته خید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لعب و دان رن الحکم بواسطه آنکه دراز و لبیاری بوده و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض سپیدی صبح۔

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یاء درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجای پنهان شدن و از آن.

خثع بالفتح رفتن راهبر همراه قوی و سست شدن و گریختن

خدع بالفتح و الکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و تنگ شدن نقش.

خادع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی و دریدگی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔

خراع بالضم دیوانگی شتر۔

خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چه دو تا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔

خرع بفتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخشش

کردن چیزی را۔

خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب۔

خاشع فروتنی کننده و جای ویران گرگون شده که در انجا خانه نماند۔

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم ست و آن فزع و خوف قلب ست۔

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن۔

خالع لقب نیک بخته و زن برگشته از شوهر و مشوی برگشته از زن بمالی که دهد و شتر که برنشستن و توسی کردن او چون بر وسوار۔

خلیع صیاد و قمار باز که داو او نیاید و غول گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان

خماع بالضم جنبیدن در رفتار۔

خمع بالکسر دزد و گرگ۔

خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن

خانع بدگمان و بدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن۔

خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خستهٔ خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔

خذروف بالضم چرم پارهٔ گرد که کودکان بدان ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنگ و گلهٔ شتر و شتری که از ان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی۔

خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال۔

خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه

خارف نگاهبان خرما۔

خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن۔

خریف بالفتح آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند۔

خرائف نخلها که خرما ازوی باز کرده باشند۔

خزف بالفتح بدست و پا ره رفتن و بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و بپزند۔

خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده۔

خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از ان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند۔

خشفة بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه روند

خصف بالفتح نعل دوختن نعل را پاره زدن چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند بهم دوخته و سفته آن را خصف گویند۔

خصیف با کسره نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ۔

خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دوغ گر و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین خربزهای خرد یا کلان۔

خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی او و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را۔

خاطف ربانیده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغی ست که چون سایه خود در آب بیند پیش آید که سایه خود را از آب برباید و آنرا لاعب ظله نیز گویند۔

خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بجوف سر محور دولاب در آن می باشد و بدان بگردد و مرغی ست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام [illegible] ست و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر بمعنی اول۔

خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند۔

خف بالکسر و تشدید فا سبک و گروه [illegible] و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و [illegible] زمین [illegible] درشت و شتر [illegible]

خفوف بالضم سبک شدن و زود رفتن و اندک شدن۔

خفاف بالضم سبک [illegible] و سبکان و [illegible] و بالفتح و تشدید فا موزه دوز و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔

خفیف سبک [illegible] ست [illegible]

خلف بالفتح پس و زمان بعد و قرن [illegible] و خطاء کوتاه تر آن استخوان [illegible] و تیر بزرگ [illegible]

ومردی خیره وجمعی که از قبیله رفته باشند وجمعی
که حاضر باشند و آب برکشیدن وقی کردن بالکسر
سر پستان ستور و مردم و چیز مختلف و مرد بیهیچ و گیاهی
که تا بستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ادهای آبستن۔
خلاف بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید
خلوف بالضم بوی گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن
و جامه کهنه بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان
و رفتگان و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند۔
خلیف راه میان دو کوه۔
خالف آب کشنده و پس مانده و مرد بی‌خیر
خلائف پس آیندگان و پادشاهان۔
خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر
و سر پیچیدن شتر از مهار۔
خنیف بالفتح کتان سفید۔
خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و ادیم سرخ۔
خواف بالفتح ناحیه‌ایست به نیشاپور و بانگ مرغ
خیف بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از مدار
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار
کوهی باشد و پوست پستان و موضعی ست نزد
جبل اسود پس کوه ابوقبیس و مسجد خیف مسجدیست
درمنا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین
کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر
و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن
غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری
و مردم مختلف۔

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا
بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمده۔
خذق بالفتح بیخال انداختن مرغ و زدن چیز
سرتیز ستور تا بشتاب راه رود و بیخال مرغ۔
خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و بالضم
و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و
فراخ و سوراخ و گیاهی ست مانند قسط و
موضعی ست به نیشاپور و بالضم گولی و نادانی
و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده
و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملایم بودن
و گول و نادان شدن در کارها و نادان و
احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده۔
خربق بفتح خا و بای موحده گیاهی ست
لغایت مسهل و مغثی و خربق سپید استعمال
کنند و سیاه کشنده است۔
خرباق بالکسر نام صحابی ست۔
خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام

زنی ست شاعره۔

خزق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن۔

خازق سنان و تیر بهدف رسیده۔

خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن۔

خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ۔

خفیق آواز رفتن اسب و آواز وزیدن باد۔

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و ضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع۔

خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا

خلاق بالکسر نوعی ست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و به تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده۔

خمق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفریننده۔

خناق بالضم بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر با یکدیگر اخفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔

خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق

خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔

خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی

خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم مسقط خیوه از آنجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح [illegible]۔

خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔

خشنک بالضم لقب اسحاق بن عبد الله نیشابوری محدث

خاشک بسکون شین دهی ست بکرمان

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان نقطهٔ سیاه و ابری باشد و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه [illegible] برد [illegible] [illegible] و سبزه [illegible]

که مرده را بدان پوشند و صاحب قاموس گفته چیزی ست

خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در بر داشتن با شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بریدن و در معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه شدن و تباه شدن قوائم ستور و مرغی ست که توشه‌دان شکند

خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام اسپی ست

ختل بالفتح فریفتن و نهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست با ورار النهر

خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گردن شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین و زمین پرگیاه۔

خدل پری و آگندگی ساق و بازو۔

خذل بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری نادادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود۔

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند

خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده۔

خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب۔

خصل بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی۔

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند۔

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد که از سختی گران بود و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نکشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد و عطا و تیری که بهدف بجوید و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف چشم و جامه که از درازی زمین می کشد۔

خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درد پشت

خندان شکافتن دهان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر
شدن و سر گرد ... میان ... سبب
بضم ... و ... ست ... گردن ... بشت
... چیزی ... شتر بچه
... و ... شکاف ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوان بالتحقیق ... خدم ... و ... تخالی ...
... دولت خانه ... و ... خا ... بمعنی
... چیزی بمعنی ... مند ... نیز ...
خول بالفتح ستوران و ستوران
خیال بالفتح پیدا ... شخص ... و ... در
... و ... تخیل ... و ... شود ...
... ... چون ... بند تا ...
[illegible]
[illegible]

باب الخاء مع المیم

[illegible]

و بینی کوه و خرم در شعر رفتن قافیه فعولن و میم از مفاعلن و بالفتح و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب ست.

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب و ... .

خراطیم جمع آن و ... .

خزم بالفتح سوراخ کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و بهم درکشیدن مرغ را و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن بافند.

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود.

خشام بالضم و تشدید شین بینی کسی مرد بزرگ بینی یا کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی.

خصم بالفتح ستیزه و خصومت کردن جدل و خصومت کنندگان بالضم و خصم ... جانب هر چیز.

خصیم دشمن و مرد خصومت.

خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم.

خضم بالفتح همه دندان خوردن و بالضم و فتح ضاد دشمنان مرد بسیار عطا و شتر کلان سال.

خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بینی زدن شتر را تا خشم ... کنند و ... مرد و ... .

بر گمان کردن و قهر کردن برای سخن کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که بفارسی پوز گویند و کاه بزرگ و موضعی ست.

خطام بالکسر مهار.

خلم بالکسر دوست و ... خانه آهو و ... .

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و جای ست در مکه و غدیر خم موضعی ست مخصوص میان مکه و مدینه زادهما الله عزا و شرفا.

خام بتشدید میم گوشت گنده.

خیشوم بالفتح بیخ بینی.

خیم بالکسر خوی و طبیعت و بالفتح ... ... کردن و ... کردن و بیماری داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب و گیاه سازند و ... در صحرا و بعضی گفته‌اند که بستوی باشد نیز آمده جمع خیمه است.

خیام بالکسر خیمه‌ها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوزنده.

باب الخاء مع النون

خاقان پادشاه ترکان.

خان کاروان سرا و دکان صاحب دکان ... .

خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب.

خضین بالفتح و [illegible] جیدن [illegible] جامه و جز آن درو شکستن آن تا کوتاه شود و پنهان کردن علم [illegible] سخنی را و [illegible] کردن حرف دوم در عروض -

ختن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و [illegible] و [illegible] زدن و [illegible] که [illegible] ضرب [illegible] باشد و ختنه [illegible] زدن و بالضم و فتح [illegible] شهریست معروف -

ختان بالکسر ختنه و جای بریدن ختنه پسر و جای بریدن اندام زن -

ختون بالضم داماد شدن -

خدن بالکسر و خدین بالفتح دوست و معشوق

خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری ناکردن

خراطین بالفتح [illegible] دراز که [illegible] نشناسند [illegible]

خرقان بالفتح [illegible] دهیست [illegible] ابوالحسن خرقانی [illegible]

خزن بالفتح [illegible] نهادن [illegible] و بفتحتین [illegible]

خسران بالضم زیان -

خشن بالفتح و کسر شین درشت و درشتی سخت -

خشین بالضم و فتح شین قبیله ایست [illegible] است ابو ثعلبه خشنی -

خصیبن بالفتح و کسر [illegible]

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن

خمن بالفتح گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی -

خمان بالفتح و تشدید [illegible] ضعیف [illegible]

خن بالفتح و تشدید [illegible]

خون بالفتح [illegible] و قال [illegible] بستن [illegible] -

خوان بالضم [illegible]

[illegible]

باب الخاء مع الواو

[illegible]

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان -

خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو.

خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن

خشی بالفتح ترسیدن -

خطمی بالکسر و الفتح گیاهی ست معروف -

خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده -

خطی نیزه منسوب بموضع خط -

خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و تضعیف درخشیدن برق و خفو نیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان -

خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم -

خمایی بالضم کلمه پنج حرفی -

خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان که بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای نزدیک تنه درخت و جنیان که در زمین آدمی پنهان باشند و پنهان شد با جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف -

باب الدال مع الالف

داما ردیا و بتشدید میم سوراخ موش -

دبا بالفتح ملخ کوچک و سوسمار و بالضم و تشدید [illegible] کدو

دجی بالضم تاریکی

دراء بالفتح باز داشتن و دفع کردن -

دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی -

دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ -

دفلی بالکسر درخت خرزهره -

دماء بالکسر خونها -

دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح ست چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیابان است

دهی ده بار بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

دأب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود -

دبیب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه

دب بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد -

دحب [illegible] -

دلب بالفتح غار عمیق و چیز فربه -

دجب بالفتح بازداشتن و مجامعت کردن.
درب بالفتح دراز شدن کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گیاه تنگ و دیگر.
دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و بازداشتن.
دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده.
دلب بالضم درخت چنار.
دولاب بالفتح و بالضم چرخی که آب ازان کشند معرب دولاب است جمع دوالیب.
دواب به تشدید با جنبندگان.

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی روزگار.
دابة ... جنبنده و غالب استعمال آن در حیوانی ... سوار شوند ... از ... ان
از ... خلاف ... است ... غلبت ...
حیوانی است ... صفا ... ان
دجال ... مردان ... میرخشه باشد
رگ ... شود ... سبان
و ... باشد ... بخانه ...
... نقش ... شود ... دان ... کافر است.
دائرة خط گرد و هر چیزی گردش زننده.
داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و ...
شتری که در ... باشد و شتری که ... کشند.

دارة سرا و خرمن ماه.
داجنة باران پیوسته و گوسپند که در خانه ها پرورش یابد.
داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده.
داحة نقشی که بر زمین کودکان ... کشند ... سبزی ... و
دوان بازی کنند ... ...
دباغة چرم را پاک کردن.
دبة ... و ... که ... دران ...
سرد ... بضم ...
دبیة ... و ...
... سخت ...
درقة بالکسر ... بالفتح ... چیزی
...
...
...
دجاجة بالکسر ... مرغ ... بالضم
... است ...
دخیلة بالکسر ... دل ...
... صاحب ... جبری ... صورت
... آمده.
دخنة بالضم دود.
دراسة بالکسر سبق گفتن.
دراية بالکسر دانستن.
دربة بالضم عادت و خوی و دلیری

برشنگ زد و چنگال آن۔
دریچه بتشدید یا حیوانی کره مانند چون پنهان
شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که بر چوب ها دوزند
تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند۔
درجه بفتحتین پایه و پایگاه و درجات جمع و بالضم
و فتح را نیز زبان۔
دراجه بالضم و تشدید را طائر مشهور
درکه بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند
و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین
ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ۔
درقه بفتحتین سپر
درة بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر
دره که باد سیر شد و خون و بسیاری شیر و دوالی
آن و دوالی بازار و ریزندگی باران۔
دراعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر
جامه صوف را گویند۔
دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و
دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه۔
دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مائده
خوب و توانائی۔
دشت بشین معجمه صحرا و شهری ست میان
اربل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت
ارزن موضعی ست بمسافت سی فرسخ از شیراز۔

دعابه بالضم مزاح و ظرافت۔
دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ
کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن۔
دفعه بالفتح یکبار و بالضم آنچه که بیکبار آید
دفه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا دو سوی
آن و دفتا المصحف دو طرف آن۔
دقه بتشدید قاف [illegible] بسوی [illegible]
دقه بالکسر و تشدید [illegible] باریکی و باریک [illegible]
دقاست صفه عطیه [illegible] بالضم خاک نرم یا آنچه
پدید آید از بیختن توابل کوفته و نمک [illegible]
دقیقه چیزی باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم
یک جزو از شصت جزو درجه۔
دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند۔
دکه بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی هموار
و کوفتن و جز و کردن۔
دلاله بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن۔
دمعه بالفتح قطرهٔ اشک۔
دمنه بالکسر سرگین بر هم گشته و پشک
و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔
دنارت بالفتح ناکسی و زبونی۔
دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آلهٔ محبر نیز گویند
دوحه بالفتح درخت بزرگ و دوح جمع۔
دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال

بسوی کسی و چیز [illegible] چیزی که درست پیوست
[illegible] بالضم [illegible] و طلب [illegible]
گفته اند [illegible] بالضم [illegible] دحج بالفتح
[illegible] گفته اند
دحشت بالفتح [illegible]
دحمت بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خروس -

باب الدال مع الثاء

داث بالضم [illegible]
دث بالفتح [illegible]
دعث بالفتح [illegible]
دلث [illegible]
دمث [illegible]
[illegible]
دیوث بالفتح و تشدید [illegible]

باب الدال مع الجیم

داج بالضم [illegible]
[illegible] گران [illegible]
[illegible] الداج [illegible]
دجج بالفتحتین [illegible]
دجیج [illegible]

دجاج بالفتح والکسر [illegible] خروس [illegible]
دجاجه یکی -
دحج بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
درج بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
درج بالضم و تشدید [illegible] معروف
[illegible] -
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دولاج بالضم [illegible]
[illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] -
دماج بالضم و کسر [illegible]
دیزج بالفتح معرب [illegible]
[illegible] -
دیباج بالکسر معرب دیبا [illegible] دیابج
[illegible] جمع -

باب الدال مع الحاء

دحّ بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین

دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست۔

دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخّ بالفتح والضم و تشدید خا دود۔

دخخ بفتحتین فربهی۔

دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن سر

دلخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد

دماخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد

دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب شدن بر بلد

باب الدال مع الدال

داد نام بتی ست و این لفظ سریانی ست۔

دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده۔

درد بفتحتین بی دندان شدن۔

درید بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر درد یعنی دندان و ابن درید دانشمندی ست مشهور استاد مبرد و صاحب کتاب جمهرة اللغة۔

دعد بالفتح نام زنی ست مشهور بحسن در عرب۔

دنباوند کوهی ست بکرمان و عامه دماوند گویند کوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها و بفتحتین دیدان بالکسر جمع دوده۔

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول دور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور۔

دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجایی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پسین هر چیزی و دبر اللیل والشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور۔

دبور بضم بیرون آمدن تیر از هدف و در رفتن و برون و پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد از مردن وی و باد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادیکه از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف صبا از این جهت صبا را قبول گویند۔

دابر پس رو و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل۔

دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن

[illegible] دست [illegible] شود

و [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] دست

و [illegible] بالفتح بسیار [illegible]

و [illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

و [illegible]

و [illegible] جا [illegible]

و آن جا [illegible]

و [illegible] بهر [illegible]

بست شدن

و [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

و [illegible] بالفتح [illegible]

و [illegible] بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

و نیکوئی و کار نیکو [illegible]

خدای راست خوبی و نیکوئی [illegible] باران

و انباشدن شیر و باران و جز آن

و [illegible] اسب تیز رو

و [illegible] بالفتح [illegible] بسیار خیر

و [illegible] بالفتح نیزه زدن و باز داشتن [illegible]

[illegible]

[illegible] نشستن [illegible]

و [illegible] بالضم [illegible] سحاب [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

و [illegible] بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] بالفتح [illegible] کرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible]

و [illegible]

[illegible] دست

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

همان [illegible] و چون بعضی [illegible]

گمان بود که [illegible]

زمانه است پس دهر را دشنام دادن دشنام دادن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که منع این حادثه را دشنام دهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشته اید.

دیر بالفتح کلیسهای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان.

دیار بالفتح و تشدید بمعنی گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند.

دیجور بالفتح شب تاریک و یا چیز جمع.

دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است.

دینور بالکسر و فتح نون و او شهریست مشهور.

باب الدال مع الزاء

دزدیدن بالفتح پنهان کردن و بالضم بردن چیزی از کسی پنهان (؟)

دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن.

دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع.

باب الدال مع السین

دبس بالکسر دوشاب و شیره خرما

دعسل بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جمع بسیار از مردم.

دبوس بالفتح و تشدید با گرز معرب دبوس نیز تشدید.

دحس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست

کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی.

دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوریست دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند.

دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن.

درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران و راه پنهان و بالکسر شتر کهنه و جامه کهنه.

دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی.

دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا ایدا رو نتوان علاج کرد.

دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار نشان و بالکسر بنیه.

دلس بفتحتین تاریکی و علفت بسیار برگ.

دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی.

دموس بالضم تاریک شدن شب.

دنس بفتحتین چرکین و چرکناک شدن۔
دوس بفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن بصیقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر وی باشد۔
دیماس بالکسر حمام و زندان و گلخن و زندان حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

[illegible]
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن۔

باب الدال مع الصاد

[illegible] بالکسر [illegible] و بسیار باشد و بیاد [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین تنگی ابرو [illegible]

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین [illegible] پای و بفتحتین آفتاب۔
و دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الطاء

[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
دلط بفتح زدن و سوختن۔

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زنان و بالضم و فتح راء شب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔
دارع بکسر راء صاحب زره و آنکه زره پوشد۔
ادرع بالفتح [illegible] کردن [illegible] شتر [illegible]
دع بالفتح و تشدید بسختی دفع کردن و راندن۔
دعلع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] باشد یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible]
دفع بالفتح چیزی از کسی دور کردن و بازداشتن۔
دقاع بالکسر زشت کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
دکاع بالضم بیماری است [illegible]
[illegible]
دلع بفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون آوردن زبان
دمع بفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بفتحتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر۔

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سپردن جامه را۔
دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراستند و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید۔
دماغ بالکسر مغز سر
دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا چلواز هر چیز یا پهلوی آن و سازی ست معروف و بالضم افصح ست۔
دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر و حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین۔
دالف تیر که نزدیک نشانه افتد و از جائیکه افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که بر داشته باشد۔
دنف بفتحتین بیماری لازم۔
دوف بالفتح تر کردن دارو و آب سودن و تر کردن مشک را۔

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی دزد و مستور و لاغر و نیز بفتح نون و کسر آن و دوانق ششش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دوانیق جمع و از و یا و بود اشباع ست بر تقدیریکه جمع دانق باشد و بر تقدیریکه جمع داناق باشد مبدل از الف ست و دوانقی لقب منصور خلیفه ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود
دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نا کردن آنرا۔
دحیق دور۔
درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه
دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و رمانیدن۔
دفق بالفتح ریختن آب۔
دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول۔
دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک۔
دقیق آرد باریک و چیز اندک۔
دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابو علی رح که از مشاهیر اولیاست زیرا که آرد فروش بود۔
دلق بفتحتین جانوری ست که از پوست او پوستین سازند معرب دله۔

دموق بالضم بی آمدن بر کسی بی دستوری و
در آمدن صبا در گاه و شکستن و ندا خفا.

دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف.

دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق
ابن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار.

دورق بفتح دال ابریق یا پیمانه شراب خوش بی آب.

دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و پریدن.

دهاق بالکسر پر مالامال و بفتحتین دهق.

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح و بالتحریک [illegible]
در بند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ ادراک
گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی
چیزی پدید آید از ملاحق و تبعات [illegible]
[illegible]

دراک بالفتح و تشدید را [illegible]

دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و ریزه کردن و هموار
کردن زمین [illegible] و بالضم کوه [illegible]
[illegible] دشت [illegible] شتران [illegible]

دلک بالفتح [illegible] مالیدن و مالش دادن [illegible]

دلوک بالضم شفق و آفتاب از بالای سر فرو شدن
آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و
روغن و چیزهای خوشبو.

[illegible] خاکی که باد برداشته بود [illegible]

دمک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن
زمین و نرم و یکی کردن آن و بفتحتین دوک
چه شیرازه دری سست باشد.

دیک بالکسر خروس و گاهی به ماکیان نیز
اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع.

باب الدال مع اللام

دال بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

دئل بالکسر و فتح همزه قبیله ایست [illegible]
آنست که ابوالاسود از آن قبیله است.

دل بالفتح [illegible]
[illegible]

دوال بالضم [illegible] چون [illegible]
[illegible]

دبال بالضم [illegible]

دجل بالفتح قطران مالیدن [illegible]

دجال بالفتح و تشدید جیم طلا و جوهر شمشیر و بسیار
دروغ گوینده و گروه بزرگ و لقب کافر مشهور
که در آخر زمان پیدا خواهد شد.

دخول در آمدن و بالفتح [illegible]
دخل [illegible]

عقل وقت و مکر و عذر نمودن و سبب کردن و
در نسب کسی رو در نقصان انبوه و گروهی که خود را
بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشد۔
داخل درون و اندرون و آینده و ضد خارج۔
دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی
که در طائفه در آید و از ایشان نباشد و کلامیکه
در کلام عرب آورده شود و از ان نباشد۔
دخال بالکسر شتر آبخورده را میان دو شتر
تشنه در آوردن و آبخور۔
دعبل بکسر دال و بای موحده و سکون عین ماده شتر و
پیر و نام شاعری ست خزاعی که مذهب تشیع داشته۔
دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی درختان انبوه۔
دقل بالکسر درخت خرما بی بهره۔
دقل بفتحتین نخل بیباره و تیر کشتی و خرمای زبون
دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔
دلیل راه و راهنما۔
دال به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی۔
دلال بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و
شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند۔
دلدل بضم هر دو دال خارپشت بزرگ نوعی ست
از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه
بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین
علی بن ابی طالب رض بران سوار میشد۔

دمل بالفتح سرگین دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و
بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید
دمال بالفتح سرگین و خرمای بوگرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای حطی در کردن و سخت
درم بفتحتین پوشیدن گوشت ستالنگ پای را۔
درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن
شش دانگ ست و دانگ دو قیراط ست و
قیراط دو طسوج ست و طسوج دو جو میانه ست
و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را
درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام عراقی ست
از عجم که آنرا سکه زد و قدر آن درم در پهنا بقدر
میان کف دست می باشد۔
دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی ست۔
دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر
شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید
کردن نشانه و بستن و دسم بفتحتین چربی و چرب
شدن و بفتح دال و کسر سین چرب۔
دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند
و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بان بندند۔
دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامه واحد۔
دم بالفتح خون و به تشدید میم طلا کردن۔
دوم بالفتح همیشه بودن و آرامیدن و درختی

[illegible]

باب الدال مع النون

[illegible]

دجن [illegible]

دجان [illegible]

داجن [illegible]

دجون [illegible]

[illegible]

دخان بالضم [illegible]

دخن [illegible]

[illegible]

تازیین آگو کمند وتان بالکسر جمع ۔
دون بالضم بر خلاف فوق و پیش و پس و
حقیر و اندک ما نزدیک نزد و غیر و خسیس و دہی
است بر بیور دونک یعنی بگیر ابیرا ۔
دوران بفتحتین گرد گردیدن ۔
دہن بالفتح دہن کردن بدہان او روغن مالیدن اندکی
ترکردن بالان زمین از زدن کسی را بعصا و بالضم روغن
و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین ترکند
دہان بالکسر پوست سرخ و دہن روغن
زیتون و روغنہا و باران نہا نرم که روی زمین را
ترکند و بدین معنی جمع دہن ست ۔
دہیدین بالضم ہر دو دال و تشدید یای مفتوح باطل
و دروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل و عرب گوید
دہیدین سعد القین یعنی باطل شد سعد آہنگر چه
مردم در قحط سال افتاده بودند و او اکار رتش فرمودند
یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد ازان
ظاہر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دہیدین
سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آہنگر خود را
دہقان بالکسر والضم کشاورز و رئیس ولایت
و قوی تصرف در کارہا و این لفظ در اصل فارسی
دہگان ست معرب کرده اند
دہین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد و مرگ دامی
که در تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد
آنرا قرض گویند دیون جمع و دوام خواستن و دام
دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم
شدن و گردن نہادن و نرم کردن و رام گردانیدن
و کسی را بزور بر چیزی داشتن و غالب و مستعلی
شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن
و گناه کردن و خواری و پرہیزگاری و بیماری
و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان
و شمار و حکم و باران دایم یا باران نرم ۔
دیان بالفتح و تشدید یا پاداش دہنده و قہر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده ۔
دیوان بالکسر و فتح نیز آمده جمع شد نگاه دفترہا
و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب
شعر دواوین جمع ۔
دیدن بالفتح ہر دو دال عادت ۔
دیدان بالکسر کرمہا جمع دوده و بالفتح عادت ۔

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب
دحو بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک
دست و پا بر داشتن اسپ در رفتن ۔
دسو بالفتح گم شدن و نہان شدن ۔
دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام
برجی ست و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای
شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو

و نیز بمعنی [illegible] کردن و [illegible]
کردن صحبت و [illegible]
[illegible]
[illegible] نزدیک شدن
[illegible]

باب الدال مع الیاء

دادی [illegible] درخت [illegible] گیاه
معتبر باشد و خوشبوی [illegible]
دست [illegible]
[illegible]
داعینی [illegible]
دامی [illegible]

دانی و دنی با کسر و نزدیک و بمعنی اول از دنات
است و بمعنی [illegible]
دری بالفتح [illegible]
تخفیف [illegible]
[illegible]
دواعی جمع داعیه [illegible]
دواهی جمع داهیه بلا
دوی [illegible]
[illegible]
دیمی [illegible]
دهری [illegible]
[illegible]

باب الذال مع الالف

ذرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذری [illegible]
[illegible]
ذکا بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکری بالکسر [illegible] یاد کردن [illegible]

باب الذال مع الباء

ذاب [illegible]
[illegible]
ذب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وخشک شدن لب از تشنگی ولاغر شدن۔
ذباب بالضم مگس و مگس عسل کوهی ست نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔
ذرب بالفتح نشکرده کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر بهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و نشکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیر رفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔
ذعلب بکسر ذال ولام ناقهٔ تیز رو۔
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس گیاهی ست شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل و گیاهی ست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان۔
ذناب بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رستی که دم شتر بآن بندند۔
ذانب پس کسی رونده
ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و ریز لبیار شترو گوشت پشت و قبر۔
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن لعبد اندانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی۔

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذؤابه است بالضم۔
ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن۔
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زرده تخم مرغ۔

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد۔
ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مؤنث ذو باشد۔
ذاریات بادها که چیزها را ببرد۔
ذبحه بالضم والکسر والفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا شود و بدترین خناقهاست۔
ذبیحه جانوری که گلو بریده و جانوری که برای کشتن باشد۔
ذبذبه بالفتح هر چیز آویخته و دولهٔ کردن کسی را و کار نیکی و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا۔
ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔
ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و لفظ آخر انجبنی گویند۔
ذروه بالفتح والکسر بالای هر چیز و بالای کوهان۔
ذریه بالضم والکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع۔

ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ و شتر که صیاد
پس آن پنهان شود تا نزدیک صید رسد

ذروه بالضم و کسر بلندی هر چیز و ازین است ذروة
بالفتح و تشدید مورچه ریزه و ذره غبار خورد شده
ذکوة بزدن حلق و گلو بریدن و ذبح کردن
ذکیه بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی هیزم
ذلة بالکسر و تشدید لام خواری۔
ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیزی سخن
ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان الی منتخب
کتاب که بعهد و امان بود السلام ...
بالفتح بهائی که ... ذمّ ... است۔
ذوابة بالضم ... الجهرة و بالکسر ...
[illegible]
ذوائب ... [illegible]
[illegible]

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن ... کشتن
بالکسر حیوانی که ذبح کرده شود قوله تعالی و
فدیناه بذبح عظیم یعنی گوسپندی که از آسمان آمده
ذبیح گلو بریده و آنچه را گلو بریده باشد
اسمعیل و لقب اسمعیل علیه السلام۔
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی ست از
منازل قمر و آن دو ستاره است که میان

آنها در پی هم یک از آن دست ... [illegible]
[illegible]
ذراح بالضم جانور است سرخ رنگ با سیاهی
[illegible] ...
[illegible] ...
بالضم و تشدید راء ذراریح۔
ذرح بالفتح زهر دادن طعام کردن۔
ذریح بالفتح ... [illegible]
[illegible]
... است۔

باب الذال مع الخاء

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ذاخر ... [illegible]
ذخر بالضم چیزی که ذخیره باشد ...
شده برای وقتی۔
ذخائر جمع ذخیره بالفتح یعنی چیزی که ذخیره
ذر بالفتح و تشدید راء افشاندن ...
... [illegible]
ذرورست و نام دوایی ست ...
ذرور بالفتح ... [illegible]

و بالفتح دارویی که بر چیزی افشانند۔
ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین
دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که از آن ترسید شود۔
ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن
و بوی بغل و گیاه بد بو و مشک اذفر مشک تیز بوی
و روضۃ ذفرۃ مرغزار بویا۔
ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ایر ذاکیر جمع نر
یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار
و ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد۔
ذکیر نیک یاد گیرنده۔
ذاکر یاد کننده۔
ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر
و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و
همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی۔
ذمار بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار است
نگاهداشت آن بر مرد۔

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قے
و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین
طمع و بچه گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن
پنهان شود تا صید را تیر زند۔
ذراع بالفتح زنی که سبک رسد و بالکسر بازو آ
رنج تا انگشتان و در حیوانات از آنچه بالاتر رد
ذراع گویند و گزی که باو چیزها را پیمایند و ذراع زن
شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق۔
ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام همچنین ذریع۔
ذوع بالفتح حاجتمند شدن۔
ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی۔
ذائع فاش و شائع۔

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن۔
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن۔
ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب۔
ذعف بالفتح زهر کشتی خورانیدن و زهر در طعام کردن زهر
ذعاف بالضم زهر قاتل و موت۔
ذواف بالضم مرگ زود آینده۔
ذفف بفتحتین ذف بالفتح و تشدید فا۔
ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن
و در کاری شتاب کردن۔
ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک۔
ذفوف و **ذفیف** زود و سبک۔
ذلف بفتحتین خردی و راستی نیغ بینی۔

ذوارف آبهای روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح فریاد کردن۔

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیحال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده۔

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز۔

ذولق بالفتح کنارهٔ زبان و سنان۔

ذوق، ذواق و **مذاق** بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی۔

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن۔

ذبول بالضم د[illegible]۔

ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ۔

ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند۔

ذحل بالضم ظلم و جور۔

ذحل بالفتح کینه و دشمنی۔

ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل خوار او اذله و اذلاء جمع۔

ذلول بالفتح رام۔

ذلل بضمتین جمع۔

ذو الکفل بکسر کاف نام پیغامبری ست و بعضی گفته اند که شخصی بود [illegible] پیغامبری شده بود۔

ذهل بالفتح فراموش کردن و [illegible]۔

ذهول بالضم [illegible] ست و نام قبیله ایست۔

ذاهل غافل۔

ذیل بالفتح [illegible] و آخر [illegible] شود و ذیل [illegible] آید۔

ذیال [illegible]۔

ذائل اسپ [illegible]۔

باب الذال مع المیم

ذأم [illegible] شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن [illegible]

ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر روی پیدا میشود و آب منی [illegible] و چیزی چون [illegible] که از مسام [illegible] آید۔

ذمام بالکسر حرمت و حق و چاهها ی اندک آب
و بدین معنی جمع ذمه است ۔
ذیم و ذام بالفتح عیب ۔

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم و کسر قبیله ایست ازان قبیله است
نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر
ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر
پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان ۔

ذواقن زیر زنخ و سر گلو ۔
ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ۔
ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن
و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست ۔

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ۔
ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری
باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان ۔

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند
ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیاده
گرفتن در وام و بیع ۔
رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را
شمردن در شعر و جز آن ۔
رجا بالفتح امیدوار شدن و کنارهٔ چیزی و بمعنی ترس آمده ۔
رجعی بالضم باز گشتن ۔
رحی بالفتح آسیا ۔
رحضاء بالضم و فتح حا عرق تب ۔
رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ۔
ردی بالفتح هلاک شدن ۔
رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند ۔
ردی بالکسر پایه ۔

رزایا مصیبتها ۔
رزء بالضم مصیبت
رشاء بالکسر رسن و منزلیست از منازل قمر
و بالفتح و بفتحتین آهو بره ۔
رشی بالضم و الکسر جمع رشوت ۔
رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب
علی بن موسیٰ رضی الله عنه ۔
رضوی بالفتح کوهیست بمدینه ۔
رعنا زن خویشتن آرا ۔
راعنا یعنی مراعات کن مارا صحابهؓ این معنی قصد
کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود
اندک تغییر داده راعینا می خواندند یعنی شبان
ما حق تعالی صحابهؓ را نهی کرد که دیگر بار باین

بکسر [illegible] خطاب [illegible] کنند [illegible] گویند.
رخا با فتح فراخی [illegible]
رخاء بالکسر [illegible]
رخی [illegible]

رغا بالضم آواز کردن [illegible] شتر [illegible]
رفا بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن
رفو بالضم نیکو کردن [illegible]
رقو بالضم ایستادن [illegible] ایستادن [illegible]
[illegible] جراحت [illegible] ناخون [illegible]
رقشا با الفتح [illegible] چیزی که [illegible] است [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] گویند.
رمضا بالفتح [illegible] گرم [illegible] نمند [illegible]
رواء بالضم [illegible] منظر و بالفتح سیرابی [illegible]
بالکسر سیراب [illegible]
[illegible]
ربا با الفتح [illegible] با الفتح و الضم قبیله [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] شود.
ربا و بالکسر [illegible] کردن.

ابواب راء با باء

[illegible] کردن [illegible]
[illegible] چیزی.
رب بالفتح [illegible] پرورندگار [illegible]

[illegible] گفته اند قول حق تعالی
[illegible]
[illegible] پروردن و نیکو کردن [illegible] کردن
[illegible] کردن و افزودن [illegible]
[illegible] شدن و اقامت کردن [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] پسر زن [illegible] پرورده.
رباب [illegible] دختران زن [illegible]
[illegible] پرورده باشند [illegible]
[illegible] شیر.
رباب بالفتح [illegible] است [illegible]
[illegible] معروف [illegible]
[illegible] است [illegible] بالضم
[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] قبیله
[illegible]
ربب بفتحتین [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن.
راتب ثابت [illegible] بیک جا ایستاده [illegible]
رتب بفتحتین سختی و میانه [illegible]
[illegible]

از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد۔

رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام ماهی ست ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔

رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانهای و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان۔

رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحاب النجوم فراخیهای اطراف زمین۔

رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاه داشتن

رسوب بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم۔

راسب ته نشیننده و مرد گران بار و حلیم

راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست۔

رصب بفتحتین میانه رسابه وسطی۔

رضب بالفتح مکیدن آب دهن۔

رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت باشد۔

رضف نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته

رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ

و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر۔

رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔

رغب بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن۔

رغاب بالفتح زمین نرم۔

رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه۔

رغیب حریص۔

رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که او را بچه نزیند و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض آنچه نیاید جهت انبوهی۔

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔

رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد۔

راکب سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا راکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔

رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران که عدد ده یا افزون و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار۔

رکاب بالکسر چرم سواری و چیزی که بدین ماند
ناپاکی و دلان و تند و بالضم و تشدید جماعت سواران.
روب بالفتح است شدن شیر شوریده شدن
وخل و بالضم بیست سفلج.
رهب بالضم ترسیدن و بالفتح ترسیدن و الا عو
رهبان ای یک رفتحتین ترسیدن.
راهب پارسا و زاهد ترسایان.
ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک
وریب المنون حوادث روزگار.

باب الراء مع التاء

رافة ورحمة مهربانی کردن.
راتبة علی رابات جمع.
رتبة بالضم و سکون پایه و دیدن و دایستن.
راتحة بوی و چیزی اندک و جمع.
راحت کف دست و آسایش.
روحة بالضم و سکون ته وقطعه از زمان دست
گروه و شهر و ولایت و شکسته و اذ روزه ابن عجاج شاعر
است شعر ... او را چیز آمده.
راجعه ... و دویدن ستور بار اول.
رادفه در پی آینده و دویدن ستور بار دوم.
راوية نسبا روایت کننده شعر و غیر آن و شتر
آب و شتر و جز آن که بدان آب کشند.
رابية زمین بلند و افزوده و زاینده.

رافضة گروهی از لشکر که سر خود و گذاشته باشند
و جمعی از شیعه که دین شیخین را گذاشته بودند و شیعه شده
استیلا استوار.
رابطة لشکری از پیادگان و پیشینه سر [illegible]
و چیزی بسته شده بچیز آن چیزی [illegible].
ربوة زمین پشته بلند.
ربقة بکسر حلقه از ریسمان که [illegible]
آن ریسمان را ربق بالکسر گویند.
ربذة بالکسر خرقه جامه که بدان بمالند
و هر چیز بلند و پشم تکیه و گوش و گردن [illegible]
بیابانی ... بفتحتین نیزه و ... بفتحتین [illegible]
که آن قطران ... شتر گرگین [illegible]
... و بکسر ... بنی ... باب [illegible]
... ست ... [illegible]
رجبة ... بفتحتین و ... [illegible]
رجیمه ... بفتحتین ... بدان ...
... قبیله است ... مردی سست.
راعیة بر زدن نافه یکی از چهار پایان
که میانه اشتر پا ایشان است و راعیات جمع.
ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و جایی که
در طبله عطار و بفتحتین سخت تر زدن وردی تر
و نام قبیله است از بنی اسد.
ربقة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند یاد

یاد کردن چیزی و آنرا تتمه نیز گویند۔

رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی۔

رتة بالضم وتشدید تا در ماندن بسخن۔

رت بالفتح وتشدید تا مهتر و خوک توت جمع۔

رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن۔

رثة بالکسر رخت کهنه خانه و زنان و مردم فرومایه ضعیف۔

رجفة بالفتح لرزه زمین و جز آن۔

رجعة بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح ست۔

رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردے د سواری کلان پائی۔

رجاجة بالفتح زن لاغر درمانده و تره خرفه۔

رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔

رحالة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا۔

راحلة ستور بارکش و شتر سواری۔

رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن ستور بر نهند و در وی چوب نباشد۔

رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔

رخمة بفتحتین مرغی ست مانند کرگس و آنرا نوق هم گویند۔

رخامة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید۔

ردة بالکسر وتشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن۔

رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن۔

رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن۔

رزیة بالفتح وتشدید یا مصیبت۔

رزمة بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن۔

رسالة بالکسر پیغام بردن۔

رسیلة مکتوب۔

رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد۔

رشاقة بالفتح نیکو قد شدن۔

رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند۔

رشوة بالضم و الکسر چیزی که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند۔

رصانة بالفتح استوار و محکم شدن۔

رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن۔

رطوبة بالضم تر شدن و تری۔

رعونة بالضم خوشتن آراشدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن۔

رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن۔

رعدة بالکسر لرزه۔

رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه۔

رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان۔

رغبة بالفتح خواهش نمودن۔

رفقه بالکسر و الضم و الفتح همراهان۔

رفاقه بالفتح همراهی کردن۔

رفعه بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔

رفاده بالکسر خرقه که پس از جراحت بر خون نهند یا رفیده که بر جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند۔

رفات بالضم ریزه ریزه۔

رفاعه بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نمایند و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردیست۔

رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن۔

رقعه بالضم پاره جامه یا کاغذ که بران چیزی نویسند

رقیه بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی۔

رقبه بالکسر نگرستن و نگاهبانی و بالضم [illegible] صید کردن پلنگ که بنشیند و نخستین گردن زند۔

رقابه بالفتح چشم داشتن انتظار و بالکسر حراست نمودن۔

رقه بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح زمینی که نزدیک آب بود باشد وقت مد آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات۔

رکبه بالضم زانو۔

رکیه بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه

رکاکه بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت نکند و ازینجا نزد ترکی نباشد و فی الحدیث انه صلی الله علیه وسلم لعن الرکاکه و تشدید کاف نیز گفته اند۔

رکانه بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بر زمین زده بود [illegible] و مسلمان شد۔

رکوه بالفتح خنور [illegible] که درو آب نوشند [illegible]

در بر بمعنی سر حرکت آمده۔

رمایه بالکسر تیراندازی کردن۔

رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن

رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان۔

رمانه بالفتح و تشدید میم یک دانه انار

روضه بالفتح مرغزار و [illegible] آب

رویه بالفتح و تشدید یا بمعنی تفکر و تامل کردن۔

روبه بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاعریست [illegible]

روایه بالکسر نقل کردن سخن و آب کشیدن۔

روحه بالفتح ترسیدن۔

رهوه بالفتح جای بلند [illegible]

آب باران روان شود —
ریاست بالکسر مهتری —
ریاضت بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن —
ریبه بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند —

باب الراء مع الثاء

ریث بالفتح باز داشتن از حاجت و تحمل خیر —
ربائث چیزهایی که باز دارند از کار خیر
و فی الحدیث — اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس
جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث —
رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع —
رثیث مجروح —
رعاث بالکسر گوشواره و تاج —
رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که
از مهودج آویزند —
رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش با شیر
رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع —
رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام
درختی ست و مرد کهنه و جامه و ناتوان پشت
و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن
و بفتحتین چوبی چند که برهم بندند و در دریا بران
سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور
شدن ازان و بقیه شیر در پستان —
روث بالفتح سرگین ستوران روثه واحد و سرگین انداختن
ریث بالفتح درنگ کردن پر قبطیه از قیس و انداژه
ریثی بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در رو
در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه —
رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن
رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف —
رجج بالفتح اضطراب کردن و پایی در کشیدن بحق
رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای املس —
رواج بالفتح روا شدن —
رهج بفتحتین گرد و شوره و غوغا و ابر بی باران —
رائج روان —
رازیانج بالفتح معرب رازیانه —

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهای دست
و بهمین معنی جمع راحه ست —
ربح بالفتح سود کردن بالکسر سود و بفتحتین سود شتران
و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه شتر بچه پا
خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغی ست
رباح بالکسر فروختن چیزی و بسود دادن یکدیگر
دادن و بالفتح سود و نام شخصی ست و قلعه ایست
باندلس و جوهری گوید رباح جانوری ست چون گربه
که کافور ازو می گیرند و کافور رباحی بدان منسوب ست

[illegible]

باب الراء [illegible]

[illegible]

ذُبال کردن و آمیختن شراب با آب —
رَفاغ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ —
رسوخ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب
چشمه و رفتن تری باران در زمین —
راسخ استوار و پابرجا —
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک
بخشیدن و دشنام بر کسے زدن —
ریخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع —
رخ بالفتح سست شدن و دور بودن
و دوران انکیه آنچه رنگه هم نیامند و بالکسر ده‌ایست
است بخراسان و ناحیه ایست بنیشاپور —

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر هم نهادن رخت و بفتحتین متاع
چیده و بفتحتین رثید و مردم ناتوان —
رد بالفتح و تشدید دال باز گردانیدن و باز گشتن و
باز آوردن و چیزے زبون و فاسد —
رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن و
حب الرشاد تره تیزک —
راشد راه راست یابنده —
رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده
و نامی ست از نامهای خدای تعالی —
رشد بالضم و بفتحتین براه شدن —
رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه باران
اندک رصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم
بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد ست —
رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز
فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن
و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق
زنی بوده رباب نام سلمان گوید + رعد چون رعد از هوا
نالد بسودای رباب + باد چون من فدای غنچه رعد اشود
رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ —
رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و
کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده —
روافد چوبهای سقف —
رقد بالفتح خواب کردن —
رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب
رقود بالضم خواب کردن و بالفتح مکان بمعنی خیر جمع راقد —
راقود خم بزرگ دراز بقیر اندوده و ماهی ست کوچک
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار
و راست ایستادن تراز و ایستادن و نیز آرام گرفتن مردم و
بالفتح کاسه پر شیر و ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود
راکد آرام گیرنده و ثابت بجای خود —
رماد بالفتح خاکستر —
رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن بفتح اول
و کسر میم آب متغیر شده —
رند بالفتح درختی ست خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند

رود بالفتح ... علت ... رفتن و آمدن

... بالکسر ... و شادی

باب الراء مع الراء

[illegible]

باب الراء مع الزاء

[illegible]

باب الراء مع السین

[illegible]

یفتن از ماندگی وضعف —

رغس بالفتح بالیدن ونکوئی کردن وافزونی
وبرکت ونعمت —

رفس بالفتح بپای زدن —

رکس بالفتح برگردانیدن وواژگون کردن و
بالکسر پلیدی ومرد پلید —

رمس بالفتح خاک گور ودفن کردن مرده و
پوشیدن چیزی وسنگ انداختن —

رواس بالضم کلان سر وسپید ابا پیکنند —

روس بالفتح خرامیدن وبرداشتن میل گیاه را
وبالضم طایفه که شهرهای ایشان بملک دشت الاب و
ترک پیوسته است —

رهس بالفتح سخت پامال کردن —

ریس بالفتح خرامیدن وضبط کردن وغالب ومستولی شدن —

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین بیاضی که در ناخن از آن پیدا شود —

رش بالفتح وتشدید شین چکانیدن آب واشک و
خون وجز آن وباران اندک —

رشاش بالفتح ورشاشه بالفتح آنچه از خون که بجائی چکیده —

رعش بفتحتین لرزیدن —

رفش بالفتح کوفتن وخوردن وبیلی که بآن خاک
بردارند وبالضم نیز آمده —

رقش بالفتح نقش کردن —

رش بالفتح چپیدن گوسپند چیز اندک وسنگ وجز
آن انداختن ودست لبسودن وگرفتن بسرهای
انگشتان وطاقه ریحان وجز آن وبفتحتین سپید مژه وسرخی
که در پلک چشم پیدا شود وآب چشم ریخته باشد —

روش بالفتح خوردن بسیار وخوردن اندک —

رواهش رگهای ظاهر کف ورگهای درون بازو —

راهش رگی ست درون بازو وراهشان دو رگ بازو

ریش بالفتح پر نهادن بر تیر ونیکو کردن حال کسی ونفع
رسانیدن وپوشانیدن وخورانیدن کسی را وبالکسر پر مرغ و
جامه فاخر وفراخی در معاش وریاش بالکسر جمع —

رائش آنکه درمیان رشوت دهنده ورشوت
ستاننده میانجی باشد + وفی الحدیث لعن الله
الراشی والمرتشی والرائش —

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن بنیکی یا بدی —

رخص بالضم ارزانی وارزان شدن وبالفتح نازک ونرم —

رخیص ارزان وجامه نازک —

رص بالفتح وتشدید صاد استوار کردن وبرهم
چسپانیدن دو چیز را وبرابر کردن ماکیان بیضه را
به منقار —

رصاص بالفتح ارزیز وآن دو قسم ست سفید
که آنرا قلعی گویند وسیاه که آنرا سرب گویند —

رعص بالفتح خم کردن وجنبیدن ولرزیدن وحرکت دادن

باب الراء مع الضاد

روافض لشکری که سردار خود را بگذارند و رفته گروهی از ان و فرقهٔ از شیعه که زید بن علی را بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذشتند تا آنکه حجاج ایشان را شهید کرد —

رائض سوار کار و رام کنندهٔ اسپ توسن —

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بستن —

رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در انجا و انچه بدان ستور و مشک و جز آن بندند و بمعنی سرا سپاهی نیز که بسته باشد براے انتظار نماز بودن بعد از نماز دیگر —

ربیط ستور که او را بندند و لقب مردی و غورهٔ خرمای تر نهاده در آب تا خرمای خشک گردد راهبان کنند و آب بر آن ریزند تا رطب شود و حکیم که او را حیله نیکو باشد و بمعنی ستی است —

رابط و رابط الجاش بمعنی دلیر که نگه میدارد —

مربوط بالضم ثابت و لازم و بسته شده —

روط بالفتح بیاد بردن چشمی بجای بلند و بالضم نهر معرب رود —

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیلهٔ کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از ان مین پیش کاکنند تا دران راه توانند رفتن و زنان حائض و کودکان بر میان بندند و پیش کار ندی و ال کشند —

ریاط بالکسر متاع خانه —

ریطه بالفتح چادر یک لخت که زنان بر سر افگنند و احد ریاط —

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر —

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و طلمات دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم هم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تپ ربع که در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بر لیه و آن چوبی ست که بار را بر وی اندازند و دو کس بردارند و بر شتر نهند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح باء شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج ست

[illegible]

روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و بشگفت آوردن و بالضم عقل و دل—

ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و غله که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه طلبی یا راه کشاده که در میان کوه باشد—

رائع خوش آینده و اسپ نیک—

باب الراء مع الغین

رغ بالفتح [illegible] فراخی عیش [illegible] تمام شد [illegible] و کسر باید کار و نا مقید—

رسغ بالضم و بضمتین پیوند سر دست [illegible] و بفتحتین سستی دست و پای شتر—

رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی [illegible] و زمین بسیار فراخ [illegible] و طعام و چیزی که [illegible] و بالضم بغل و [illegible] اندام [illegible] ران—

روغ بالفتح پنهان رفتن به راه و تاوان [illegible] چیزی [illegible] خمیده [illegible] آوردن بچیزی و بهانه جستن—

باب الراء مع الفاء

رأف بالفتح سخت بخشودن و مهربان شدن—

رؤف بسیار مهربان—

رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن—

رجاف بالفتح و تشدید جیم دریا که موج زن و [illegible] دریاست و شتر و نوعی است از رفتار—

رجفت تب و لرزه—

رخف بالفتح مسکه تنک و نوعی است از رنگ خمیر کردن—

ردف بالکسر پی هم در آمدن و پس سوار نشیننده و هر چه پس چیزی در آید و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علت [illegible] لکن که بی فاصله پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و [illegible] جانشین پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که هر وقت جانشین پادشاه شده و از [illegible] با او [illegible] خوردی و آشامیدی و در سفر [illegible] او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی—

ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمهٔ مستقل مکرر که بعد از قافیه آید—

رسف بالفتح رفتار با بند پا و رفتن با بند رفتن آن—

رشف بالفتح مکیدن و بضمتین بقیهٔ آب که در حوض مانده باشد و شتر آن را بدهن مکد—

باب الزاء مع القاف

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود —

رستاق و **رسداق** و **رزداق** بالضم معرب روستا رساتیق جمع —

رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد —

رشیق نیکو قد و زیبا اندام —

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسے و زدن آرنج کسے را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانهٔ اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برآمدگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان مادهٔ شتر بواسطهٔ بدرو شیدن —

رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران سفر —

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان —

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده نامه و خوانان روشن قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری ست آبی و بالضم و الفتح آب تنگ در رود یا وادے —

رقیق بنده و تنگ و نرم واحد و جمع آمده —

رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنگ —

رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم —

رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان —

رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن —

رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزے —

روق بالفتح شاخ و پارهٔ از شب اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی که جدا کند آب و جز آن و قوم و آهنگ مرد بر کارے و بدل از چیزے و چشم چیزے و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالائی از شدن از زیر دندان —

رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و اجز —

راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونهٔ شراب گویند و ظرفے که دران شراب صاف کنند —

رهق بفتحتین برنشستن گرد بر چیزے و درد پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

[illegible]

باب الراء مع الکاف

[illegible]

باب الراء مع اللام

[illegible]

رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار۔
رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحله۔
راحیل نام مادر یوسف علیه السلام۔
رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بزغاله و رخال بالکسر و بالضم جمع۔
رذل ارذل رذال رذیل کس ست
رذالة فرومایه و زبون و بد از هر چیز۔
رسل بالفتح قفا نیز و موی فرو هشته و هشته آهسته
رود و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن۔
رسول بالفتح پیغامبر و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده۔
رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جز آن شریک و موافق باکسے باشد و هم پیغام۔
رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه ست و اوقیه چهل درم ست و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان ضعیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد۔
رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه مرد و موضعی ست و پاره از گوش بریده از گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرماے تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلار۔
رغل بالضم گیاهی ست یا سرخی ست که آن را اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بے آنکه رها کرده باشند۔
رغال بالفتح گروه و ابو رغال بکسر را مردے بود از ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از آنجا برآمد بهمان عذاب داخل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضے گویند ابو رغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شد برائے خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضے گویند مردے بود عشار ظالم۔
رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و کول و خرامنده و متبختر۔
رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله۔
رکل بالفتح بیک پاے لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود۔
رمل بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کرده دانیال ع پیغامبر که جبرئیل ع آن را بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهاسے که بپاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد

ونام بحری ست از بحور عروض آن چهار بار فاعلاتن باشد۔

رجال بالضم آب دهن۔

رجل بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بسبب بیماری۔

باب الراء مع الجیم

رئم بالکسر سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بعد همزهٔ اول و ارآم بعد همزهٔ ثانی جمع و بالفتح بچهٔ شتر و پوست شتر بچهٔ آگنده بکاه که پیش ناقه شتر آورده سازند و دوست داشتن و الفت شدن و شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچهٔ بیگانه پوست آگنده و پیوند دادن بسر ریسمان و استوار کردن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و جز آن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و خالی کردن بوی خوش بینی و آلودن بدان و سفیدی [illegible] بینی و لب بالا یعنی اسپ و بفتحتین گیاهی ست۔

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و دشنام و نسبت نمودن گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا فاش نشود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستاره که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر جای گذارند۔

رجیم رانده و سنگسار شده۔

رحم بالفتح و الضم مهربانی شدن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پردهٔ که در آن طفل باشد و آنرا بشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و اولوالارحام خویشان که در رحم شریک باشند۔

رحیم نرم دل بخشاینده بخشنده و اسمی ست از اسمای حق تعالی۔

رخم بفتحتین شیر غلیظ شده و مرغی [illegible] زرد و سفید ست میان شاه [illegible] و شبیه کرکس ست بلکه [illegible] ست [illegible] که آنرا بفارسی کرکس گویند و [illegible]۔

رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی ست۔

رخیم نرم و آواز نرم [illegible]

ردم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سد [illegible] شده و سد [illegible] جمع [illegible] مردی که از وی خیر نباشد و تیز دادن و [illegible] ست [illegible]۔

ردیم جامهٔ کهنه۔

رذم بالفتح پر شدن ظرف آب۔

رذوم بالفتح کاسهٔ پر که لبریز شود [illegible]

رزم بالفتح گرد کردن شتر بر زمین [illegible]

رازم و بضم اول و فتح دوم ثابت [illegible] بر زمین شتر [illegible]

رزم بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر قبیله [illegible]

رزیم بانگ شتر

رسم بالفتح نشان وآئین ودر زمین نهان کردن چیزی
وویران کردن باران خانها را ونشان باگذاشتن شتر
باره در زمین از قوت رفتار وبفتحتین رفتار سبک —

رشم بالفتح مهر کردن انبار را وبفتحتین علامت که نخستین
پدید آید از روئیدن طعام وزیر باران رفتن —

روشم بالفتح بلا وسختی وتمغا یعنی مهری که بر چوب
کرده باشند بجهت انبار غله وظروف وجز آن وبسین مهمله
نیز آمده ونشان وآئین —

رطم بالفتح درگل افگندن چیزی را —

رطوم بالفتح مرد احمق وزن فراخ اندام —

رغام بالفتح خاک —

رغم بهر سه حرکت خاک وخاک آلوده شدن ومکروه
داشتن ودشوار وخوار شدن —

رقم بالفتح نوشتن ومهر کردن ونقطه کردن حرف را
ومخطط بافتن جامه را وجامهٔ مخطط ونوعی ست از جامهٔ
هروی وبفتحتین خط ونوشته وسختی زمانه —

رقیم نبشته ولوحی که نامهای قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا
نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف —

رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزی را وبفتحتین ابر بر هم نشسته —

رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته —

رم بالفتح وتشدید میم خوردن ونیکو کردن واصلاح
نمودن چیزی را وبدین معنی سست مرمت وبالضم والفتح
گریه وچاره وبالکسر خاک نمناک ومغز استخوان وآنچه
آب بردارد وخاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
وعرب گویند جاء بالطم والرم یعنی تر وخشک یا
بخاک وآب یا بدریا وصحرا یا بمال بسیار —

رنم بفتحتین آواز کردن وبضمتین زنان مغنیه
ترنم آواز گردانیدن —

روم بالفتح جستن وحرکت پنهان خفیف دادن
حرف را چنانکه شنیده شود واشمام آنکه شنیده نشود
نزد گوش وبدین معنی بالضم نیز آمده وبالضم نام
پسر عیص بن اسحق وطائفهٔ مشهور که از اولاد روم
بن عیص بن اسحق اند ورومی یکی چون زنج وزنجی —

رهام بالفتح گوسپند لاغر وبالضم مرغی که شکار نکند
وشمار بسیار وبالکسر باران نهایت نرم وضعیف که دائم بارد
جمع رهمه رهم بالکسر وفتح ها هر دو جمع رهمه بالکسر —

ریم بالکسر آهوی سپید وبالفتح دور شدن وافزونی
وزیادتی واستخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر
مانده باشد وگور وپایهٔ نردبان ویک ساعت دراز
از آخر روز تا تاریک شدن شب وبهم آمدن
شگاف زخم وقت به شدن —

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آهنگتن پیغمبر وبفتحتین نام
مردی از اهل هند که بعد شش صد سال
ظاهر شده ودعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود
واحادیث بسیار روایت نمود واهل حدیث او را مسلم

یعقوبل بفتحتین شیخ علاء الدوله سمنانی وصفی گیر اورا قبول کردند گویند شاه حضرت چنانچه سیرت هم داشت و اورا ابو الرضا بابا رتن هندی گویند۔

رتسان بالفتح ایوان پایهء۔

رجین بالفتح بازاستادن ستور انچه رباندو شتن ستور انچه با آخر علف دادن۔

رجوان بالضم اقامت کردن بجائی۔

رایجی [illegible] گرد الفت گرفته۔

رجحان بالضم میل کردن و چیزی [illegible]
مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان بفتحتین سخت جنبیدن۔

رجمان بالضم جواب [illegible] و ابهامی سیل که
[illegible] استاده باشد [illegible] است۔

رعدن بالضم [illegible] آرزو [illegible] است
[illegible] و بالفتح [illegible]
[illegible] بر کنار [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] ببالا [illegible] آید۔

رزبان بالفتح جای بلند که آب باران نتواند ایستاد
[illegible] نگرفتن چیزی تا گرانی و تنگی از ان معلوم
شود و بالکسر کنار۔

رزین آهسته آهسته [illegible] ببالا رفتن [illegible]

رزون بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
بار آن چیزی [illegible]۔

رحمن بالفتح سین کیا [illegible] است مانند [illegible]
شبان کویند صاحب [illegible] یکیا [illegible] است [illegible]
مفرح [illegible] طلب [illegible]
[illegible] است۔

رخشان [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند۔

رخش بالفتح [illegible]

رخشان بالفتح [illegible]
[illegible] است۔

رخمن بالفتح [illegible] صاحب
آمدن [illegible] چیزی۔

رخیمن [illegible]

رخمان [illegible]

رخسن بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] ساخت۔

رخن بالفتح [illegible] قبول [illegible]
[illegible] چیزی۔

ردان بالفتح [illegible]

ردعان بالضم [illegible]

ردکان بالضم [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] چیزی۔

رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔
رکبان بالضم سواران جمع راکب۔
رمان بالضم و تشدید میم انار۔
رون بالضم سختی۔
رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست
به ری و دهی ست بحلب و نام ملکیست از ملائک قبر۔
رهن بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم
رهین بالفتح گرو کرده شده۔
رهان بالکسر گروها و گرو بستن تاختن اسپ و
ایام الرهان آن روزها که عرب دران اسپ بگرو تازند۔
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب
رین بالفتح چیره گردیدن و زنگ و چرک گرفتن و غالب
شدن گناه بر کسے و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر
افتادن در چیزی که بر آمدن ازان میسر نباشد۔
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف
ساق آن + قال الله تعالیٰ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ
وَالرَّيْحَانُ + و گیاهی ست خوشبو که آن را شاه سپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع۔
ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان
الشباب اول جوانی۔

باب الراء مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی
بر آمدن و نفس تنگ شدن و اسپ نفس تنگ
شدن و ردویدن۔
رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را
قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔
رجو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار
رخو بهر سه حرکت مشهور ازان کسر ست نرم و سست
از هر چیزے و مرضے ست۔
رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت
شدن و ایستادن۔
رغو بهر سه حرکت نیک گشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسے را
رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن
و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب
باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ۔

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان
شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی۔
رافه در فتیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش۔

باب الراء مع الیاء

رامی اندیشه و تدبیر۔
ربانی بالفتح و تشدید باو۔
ربی بالکسر و تشدید با خدا شناس۔

رباعی بالضم کلمه چهار حرفی و شعریست چهار مصرعه
و بالفتح اسپ و گاو و چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد۔
رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و
شعر دران گفتن۔
راجی امیدوار شده۔
راسی ثابت و استوار۔
راشی رشوت دهنده۔
راضی خوشنود شونده۔
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان دیگری خشنود شود
رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن
و بالکسر گیاه و ستور آنرا چرد۔

راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان۔
راقی افسون کننده۔
رمی انداختن و زیاده کردن تیر انداختن و تهمت نمودن
رامی تیرانداز زننده و تهمت نماینده۔
روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جای
که گویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیل جان
و از مقوله نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بالضم
و فتح راء هر دو خوانده اند۔
راوی روایت کننده و سیراب شونده۔
روی بالفتح و تشدید یا حرفی که قید کرده اند قافیه
برآن باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔
ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن۔

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بی همزه منزلیست از منازل قمر
و صاحب قاموس و صراح گویند زبانیان بالضم دو
کوکبیست روشن که منزل قمرست و آن را زبانیا
العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل
اول ست اما در لغت یافته نشده است۔
زبی بالضم و فتح با زمین پشته ای بلند که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیة بالضم ست و مثل ست
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار را نوبت
گویند چون کسی نفس تحمل بلغ السیل الزبا۔
زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین مهمله و فتح را بمعنی
مرد بد خلق و مردی که روی و ابروی او پر موی شده۔
زبا بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر موی باشد
و حادثه سخت و نام زنی ست که پادشاه جزیره
بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی را نتراشید
خاقانی گوید۔ از کفایت زنی زبا دیده ام۔
زرقا بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیله جدیس

که سوار از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است
از یخییت رفتار یمامه گویند خاقانی گوید چشم یمامه وار کشیده بکحل عیب
زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن۔
زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی۔
زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن
و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز دارندهٔ بول و
جا در الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء
و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده۔
زوفا بر وزن طوبی گیاهیست کثیر النفع
که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد۔
زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره مثل جام و
دور و کمان دوحله و شهر بغداد و خانهٔ امیر المومنین عثمان رض
در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعیست
در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه۔
زوایا بالفتح جمع زاویه۔
زهراء بالفتح زن سپید رنگ و درخشنده روی و ماده گاو
وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار
موی شدن شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش
ریش و بعضی را نیز گویند۔
زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند
زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشندهٔ مویز۔
زبیب مویز و انجیر خشک کرده۔
زرب بالفتح کازهٔ صیاد و جایگاه گوسپند [illegible]
زرنب بالفتح گیاهیست خوشبو و زعفران یا خوشبوی
دیگرست۔
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و در کردن
زغب بفتحتین مویهای زرد چوزهٔ مرغ و موهای
کوچک و نرم۔
زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و
بفتحتین راه تنگ و نزدیکی۔

باب الزاء مع التاء

زاویه کنج و فراهم آرنده۔
زاجرة رانندگان و باز دارندگان مراد بزاجرات
که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند۔
زبرة بالضم آهن پاره و کتف مردود و ستاره
روشن بر دوش برج اسد که منزل قمرست و موی
انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد۔
زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز۔
زبیدة بالضم نام زن هارون رشید۔
زبنیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت
و شرطی یعنی پیاده و نام ملک دوزخ ست یا نیزه [illegible]
زجاجة بالضم آبگینه۔
زحیرة بالفتح افتان نفس با آواز صوت۔

زحزحه بالفتح دور کردن وراندن۔
زحلوقه بالضم جای غلطیدن سراشیب که کودکان درکناره یا سازند وبران غلتند وبازی کنند وبفارسی آنرا چیچا گویند بفتح سره و تحتانی فارسی وبای موحده۔
زحمت بالضم تنگی وانبوه۔
زخرفه بالفتح آراستن دروغ وهرچه باشد وتلبیس کردن وتزویر کردن۔
زرافه بالضم والفتح حیوانی ست که بنواحی مصر باشد وبفارسی آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتری ماند وسمش بسم گاو ورنگش برنگ پلنگ گردد مردم وبتشدید را نیز آمده۔
زرفت بالفتح پر کردن وخشم کردن بالکسر تیر کشتی و [illegible] مانند آب در نیاید بیرون زده وآنرا فارسی گویند یا چیزی ست مانند تیر که [illegible] پیدا شود و [illegible] ست۔
[illegible] بالضم [illegible] از گلو برآورده [illegible] که شیر [illegible] آمیخته [illegible] کنند و [illegible] ست۔
زکت بالفتح پر کردن مشک وجز آن۔
[illegible] بالفتح [illegible] زمان که در راه [illegible] کنند۔
زکیه وزاکیه بالفتح پاک۔
زلفه بالضم درجه ومنزلت ونزدیکی وپاره از اول شب وبفتحتین حوض پر آب یا [illegible] سبز رنگ

ودشت هموار وزمین درشت سنگلاخ۔
زلة بالکسر وتشدید لام لغزش وسنگ املس لغزان وبالضم ضیق نفس وبالفتح حرز وصناعت وبضم نیز آمده واسباب وزمین پر علف وطعام عروس وگناه وآنچه از طعام کسی برداشته شود واین لغت عراق عرب است۔
زلزلة جنبانیدن ولرزانیدن۔
زمانة روزگار وآفتی ست که در حیوانات پیدا میشود وافگار شدن۔
زمرة بالضم گروه۔
زمارة بالکسر نواختن وبالفتح بتشدید میم زن زناکننده ونی که آنرا نوازند وقلاده سگ۔
زمزمة بالفتح سخن گفتن [illegible] وقت طعام خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنادقة بالفتح ملاحده [illegible] زندیق۔
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح خوبی وآرایش [illegible] وبالضم سپیدی وحسن [illegible]
شده [illegible] اول
نیز آمده وبالضم [illegible]

وبسکون ها نیز آمده و موضعی ست بمدینه۔
زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن
زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام
زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن
زیتون در طعام کردن۔
زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را۔
زیادة افزودن و افزون شدن۔
زینة بالکسر آرایش و آنچه بآن چیزی را آرایش کنند مثل
لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی ست
زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر
قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد
زج بالضم وتشدید جیم سر آهنج و آهن بن نیزه
زجاج بالکسر جمع و شترمرغهائی که گام فراخ وودو
نهند جمع ازج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن
و تیر انداختن و دویدن شترمرغ۔
زجاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم ست
شیشه و بالفتح وتشدید جیم شیشه گر و لقب
دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه۔
زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن
زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده
زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم
وتشدید میم مفتوح نوع مرغی ست که بفارسی آنرا دو
برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز
شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید
بفارسی آنرا دو برادران گویند و آن خطاست۔
زاج و زانج و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ
و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده
شدن روده از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد
زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین
و پوششی که بر هودج افگنند۔
زیج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان
دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن
کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست
و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح وتشدید حا دور کردن۔
زمح بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و
زشت روی و فرومایه۔
زیح بالفتح دور شدن و رفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خا دور انداختن و سخت
راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن
و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ۔
زنخ بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم ست سفید و سرخ و زرد و
معرب زرنیخ بالفتح۔
زج بالفتح جای نوزاد و تیر پرتابی انداختن و
نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن۔
زمج بالفتح بلند شدن و تکبر کردن۔
زنج بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن
و طعام بالفتح و کسر نون روغن گنده و جزآن۔
زیج بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن۔

باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشه راه۔
زبد بالفتح اندک دادن و مسکه خورانیدن و ماست
در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف
کردن دهن و جزآن و بالضم [illegible] کف دهن
شتر و بفتحتین کف آب و [illegible] و کف دهان شتر
زبید بالفتح و کسر با شهری ست در یمن و بالضم [illegible]
نیز با قبیله ایست از بنی مذحج
زباد بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربه
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر بیشه که از آن
نفع نتوان گرفت و گیاهی ست۔
زبرجد جوهری ست معروف سبزرنگ۔
زرد بالفتح فرو بردن لقمه و [illegible] و بالتحریک [illegible]
و [illegible] انداختن حلقهای [illegible]

زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کنند تا شتر آن
بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر۔
زرود بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه
سعدی گوید۔ چه غم دارد از تشنگان زرود
زراوند داروئی ست معروف و آن دو قسم ست
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی ست نزدیک مدینه
زرانبا و بفتحتین داروئی ست۔
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن ناف
و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔
زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔
زند بالفتح بند دست و چوب بالائین یا آهن
آتش زنه و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق
زناد و ازناد جمع [illegible] شده ست [illegible]
زند [illegible] ست با صفهان [illegible]
زند [illegible] توشه کردن۔
زهد بالفتح [illegible] رغبت [illegible] کردن [illegible]
[illegible] و بالضم رغبت [illegible]
چیزی [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وافزون کردن۔
زیاده بالکسر افزون نام کردن و زیادت افزون شدن۔

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است۔

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرداگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تہجی ست و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب
زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابہا و صحیفہا و آہن پارہا و پارہاے ہر چیز۔
زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد نازل شده و بالضم نوشتها و کتابہا۔
زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوہی ست که حق تعالی با موسیٰ در آن جا سخن گفت و نام مردی ست و بالضم و بفتح با نام صحابی۔
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد۔
زحیر آواز و نفسے که بنالش باشد و نفس سر و سخت بر آوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون سے نشسته باشد۔

زحار بالضم و زحیر دردی ست که شکم را می شود۔
زحر بالضم و بفتح حا بخیل۔
زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیز را و بالیدن و انبوه شدن گیاه۔
زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر۔
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مرد تابعی ست که آنرا زر بن حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و اهس کردن و بر کندن موی و تنگ شدن چشم و نام مردی ست۔
زریر گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند و مرد دانا و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم۔
زرزور بضم هر دو زا مرغی ست که آنرا بفارسی سار گویند۔
زعرور بالضم نوعی از میوه و بعضی گفته اند کنار است۔
زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف۔
زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز۔
زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آهسته راندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب سفر و گروه و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر نسیم شکیبیدن ست زفر و زافره یعنی گروه قبیله
زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن۔

زکر بالفتح پر کردن۔

زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و تاش و آشکارا کردن سخن و برانگیختن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه های پراگنده و متفرق از مردم جز آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید۔

زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر۔

زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال۔

زمخشر بفتحتین دهی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف

زمهریر سرمای سخت و بمعنی قمر نیز آمده۔

زنر بالفتح پر کردن و زنار پوشانیدن کسی را

زنار بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان بندند۔

زنانیر جمع زنار و سنگریزه ها [illegible]

زنبور بالضم قسم مگسی ست معروف که بغایت گزنده باشد زنابیر جمع۔

زنجفر بالضم شنگرف۔

زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی پدید آید

زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری ست۔

زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جای که استخوان های سینه بدیگر رسیده اند و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و بمعنی بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هر چه را بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عید نصاری و یهود و مجوس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست میان فارسی و عربی و بعربی ست [illegible] و عقل و خوبی و لذت طعام و [illegible] و پاکیزگی و صفائی جامه و نام [illegible] زیارت کنندگان جمع شدگان [illegible]

زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب

زاهر روشن و تابنده۔

زائر زیارت کننده و زوار و زور بالضم و تشدید واو بفتح جمع۔

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت۔

زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا و شکافتن کف دست و پا

زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن۔

زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای۔

زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود۔

زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خسته خرما شگافته دارد و از دریا بیرون آید و آنرا بفارسی شهروا خوانند۔

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد۔

زوغ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش و مهره و بمعنی بعین مهمله نیز آمده۔

زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار۔

زیغ بالفتح میل کردن کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزے۔

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن در رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان۔

زاحف تیری که نزدیک هدف بر زمین افتد بعد از ان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند و انسان را صاحب گوید + چهار صفت حیوان با خواب خود آمیخته اند +۔

زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفے میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف از ان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند۔

زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزے و خوبی کلام بدروغ و مبالغه۔

زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه رو آب و زخارف الارض گیاهها ئی زنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند۔

زحف بالفتح فخر و تکبر کردن۔

زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن۔

زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکه همانجا بمیرد۔

زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی ست زآف بمد همزه۔

زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن عروس بخانه شوی فرستادن و بدین معنی ست زفاف بالکسر۔

زفیف بالفتح و **زفوف** بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها۔

زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

وبالکسر مرغزار و بفتحتین پاره شب جمع ومفرد آمده و بفتحتین
نزدیکی درجه و حوضهای پر یا حوض پر جمع ومفرد آمده۔

زوف بالفتح واکردن مرغ بال را و سست رفتن۔

زهف بالفتح سبک شدن وسبک ساختن چیزی را۔

زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و دروغ گفتن و هلاک شدن۔

زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن
ودم کشیدن کبوتر بر زمین دگر ماده و گشتن و عجب
کردن و ناروا شدن درم جهت غش۔

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آگندن چیزی
بچیزی و بند کردن کسی را۔

زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و
پیرا نداختن شتر پایان را و سرگین انداختن
مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او و سیاهی شود و
حیکانیدن و ادرار جای و نابینا شدن و بالضم
کبود چشمان و نابینایان لقوله تعالی یومئذ
زرقا و ریگ توده باد و سنانهای نیزه و پیکان و
آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن
و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن
و بالضم و تشدید را مرغی ست شکاری و صاحب
صحاح و صراح گوید زرق باز سفید صرب جره ست
و صاحب دستور گوید باشه نر زرازیق جمع فافهم۔

گوید چون زرق که گوشت را اشتاباید افکند۔

زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن
و بیهوش شدن در حالت انشا۔

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد۔

زق بالفتح و تشدید قاف آب خوراندن مرغ چوزه را
بدهان و خیال انداختن مرغ و بالضم شراب بالکسر مشک

زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق۔

زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای سرا
بی گیاه که قدم در آن بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن
ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود
منشی و آنکه پیش از وقت انزال کند

زلیق [illegible]

زمق بالفتح تندن [illegible] شدن [illegible]

زناق بالفتح [illegible] که [illegible]
باشد و بالکسر حلقه و جای که [illegible]

زنق بفتحتین جای زناق و [illegible]
[illegible] و بکسر تین [illegible] تمام [illegible]

زنیق محکم و استوار۔

زنبق بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو
معروف معرب زنبه است و مزمار و روغن
یاسمین نوری گوید [illegible] یاسمین زنبق۔

زندیق بالکسر ثنوی که قائل نور و صانع ست و
ازان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند
و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد
و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے
گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان
دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی
آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل
یزدان و اهرمن بوده۔

زورق بالفتح کشتی خرد۔

زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز
و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ
از اسپان دیگر و پیش شدن کسے و نیست شدن
و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح
نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق۔

زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه
و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گریخته و چیز خشک

زهق بالفتح پیش شدن کسے و بفتحتین زمین نشیب
هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک۔

زیق بالکسر جیوه یعنی سیماب۔

زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی ست

باب الزاء مع الکاف

زحاک بالفتح مانده شدن و بجای مقیم گشتن
و از چیزے دور شدن۔

زرک بفتحتین بد خو شدن۔

زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن
از ناتوانی و لاغری و بالضم بچهٔ فاخته۔

زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده

زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوش در
رفتن و خرامیدن و بالضم وهی ست همین۔

زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد
و کوفتن میان دو سنگ۔

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بسرگین۔

زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد
و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده۔

زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه۔

زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه برو
باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروهی از مردم
و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی
در آوردن و آواز سحاب۔

زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم
و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست
مشهور و غلام و زحل نام منجم ست۔

زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین نشاط گرسنه و شادمان

زغل بالفتح یکبار دوشیدن و اندر انداختن

وشیر دادن مادر طفل را۔
[illegible] بالفتح و تشدید لام و۔
زلل بفتحتین و۔
زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل
و زلل بمعنے نقصان و کجی در ترازو و جاے
لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم۔
زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح
لرزه و جنبش زلازل جمع۔
زلول بالضم کم شدن درم در وزن و زود
گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے۔
زلال بالضم آب خوش۔
زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل
زنجبیل معروف و شراب چشمه ایست در بهشت۔
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔
زندفیل فیل بزرگ معرب ژندپیل۔
زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که
شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری۔
زوال بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن
از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن
بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنے
صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔
زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا
کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن
زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم
زرم بالفتح از میان شاش گسستن و [illegible]
و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر [illegible]
جماعت و مرد تنگ خوی بخیل۔
زعم بهر سه حرکت [illegible] گفتن
حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که در ان
تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن
شدن و بفتحتین طمع داشتن۔
زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه
از جانب ایشان سخن کند۔
زغوم بالضم زود خشمگی زغم بالفتح [illegible]
زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که از
خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف که ازو
میشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در
دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود۔
زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزے۔
زکام بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ
از راه بینی و نزله برآمدن فضلات از راه دهن۔
زکم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و بر میدان مبنی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در
جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بر وی نشان نداشته
باشد و سهم چارپایان ایشان و کوهی ست نزدیک
بشهرزور و گیاهی ست که تخم و شگوفه ندارد ۔
زمام بالکسر مهار و رسنے که در چوب چینی شتر کنند
و زمام [illegible] دوالی که در سر نعلین اندازند ۔
زم [illegible] بفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و
[illegible]دن مشک پر شدن و بر داشتن شتر سر را و مهار
کرد[illegible] شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست
[illegible]مرم بالفتح چاهی نزدیک کعبه آب زمزم یعنی آب
[illegible]بار و بالکسر شهر[illegible] بخوزستان و بکسر هر دو زا
[illegible] [illegible]ران بزرگ سال ۔
زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که
حضرت عمر او [illegible] نهاوند فرستاده بود و در خطبه او را
آواز کرد و او [illegible] نهاوند شنید و بشنیدن آن
آواز از کردن [illegible] آگاه شد و بالفتح و کسر نون
کسے که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده
شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی ۔
[illegible]هم بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن
و زهیم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه ۔

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین
شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانے ۔

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت
و کلدانه خلتن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه
و جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله
زبون بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم
را باز دارد و دور کند از جنگ کردن ۔
زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره
ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمرست
زبرقان بکسر اول ماه چاه و مرد اندک ریش و
لقب حصین بن بدر صحابی ۔
زجن بالفتح و سکون جیم ورنگ کردن ۔
زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و
رنگیست سرخ و درخت انگور ۔
زرفین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر معرب زرفین بالفتح
زعفران معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان
زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان که بالای
سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم امین باشند
و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با همدیگر ضم کنند
زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای تنگ
و محله و بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید
قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم
زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن
زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی
آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد برجا مانده

...شده و آفت و کوفت رسیده۔

زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پے و گمان نیک یا بد بکسے بردن و بالکسر باش۔

زون بالضم بت و هرچه آنرا بسازند و سجده اش پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش دهند۔

زین بالفتح آراستن۔

زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دیهی بمصر و کوهستانیست بشام۔

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح دنیا و نیک منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه و گیاه و باطل و دروغ و غوره خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شدن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیردار شدن میش را وقت زائیدن۔

باب الزاء مع الیاء

زبانی بالفتح و تشدید یا پشتهاء کژدم و زبانیه بالکسر واحد قال الله تعالی ﴿ و ندعو الزبانیة ﴾ مبعوثه۔

زکی پاک۔

زری بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر مانند لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بیختن شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او میند و بمد نیز آمده و نام پدر عبدالله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و همزه شراب بالفتح و تشدید یا شراب فروش۔

سبی و سبا بکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق۔

سبایا اسیر گرفته شدها۔

سجایا بالفتح خوها جمع سجیه

سحا بالفتح و نایی نهاله چیزے که بر نامه پیچند

و شتر زیم ست و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد۔

سحا و سحنه هردو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ۔

سخا جوانمردی و شهریست بمصر۔

سدی بالضم والفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده۔

سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری ست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلائق ست۔

سرایا فوجهای لشکر که بجائے فرستند جمع سریه
سری بالضم شب رفتن —
سراة بالفتح درختی ست که ازوی کمان سازند و بتشدید بسیار در شب سیر کننده شادی نقیض ملالت ضراء
سامری بتشدید راو —
سرّ من رای بالضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را سر من رای گفتند
سقمونیا بالضم گیاهی ست که رطوبت میان آن مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند —
سقایة بالکسر مشکے که در وی آب باشیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد
سقیا بالضم بهره از آب قال الله تعالے ناقة الله وسقیاها —
سکنی بالضم ساکن شدن بجائے —
سکاری بالضم و الفتح مستان —
سلوی بالفتح مرغی ست که آنرا اسمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند —
سلمی نام زنی ست معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیلهٔ طی و قبیله ایست از بنی دارم —
سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده

سما و آسمان و سقف خانه و سائبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و نام آبی ست —
سنا بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و و آن دست به شده و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرده پیشتر ازانکه حضرت با او نزدیکی کنند مرده و بالمد بلندی و ازین ماخوذست سدره سنید و سنائی شاعری بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده —
سوء بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتے که باشد —
سوای بروزن بنا بد کردن و بدی و آتش
سوی بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی
سواء بالفتح برابر و برابری غیر و میان هر چیز و میان وسط
سودا سیاه و خلطی ست از اخلاط اربعه و نام شهریست و چیزی ست نزدیک مدینه و جمع اسود و سیاه آنهاست
سویدا بالضم نقطهٔ سیاه که در دل ست —
سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری ست و صواب اول ست —
سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه —

سیمینا جد شیخ ابو علی و با الف نیز فرشته ایست و الله
سیمینا بالفتح و بالکسر بر نجد و بفتح نیز نام کوهی ست بشام
و آنرا طور سینین نیز گویند۔
سیمیا علمیست که بدان تخییلات وهم در نظر آرند۔

باب السین مع الباء

سأب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد
و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک
یا ظرفی چرمین که در آن مشک نهند۔
سب بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن
و نیزه زدن و بالکسر دستار و جز آن و جامهٔ کتان
تنک و بسیار دشنام دهنده۔
سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری
پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب خفیف یک حرف
ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع۔
سبیب موی پیشانی و یال و دم و موی ناصیه۔
سبسب بالفتح زمین و بیابان زمین هموار و دور۔
سحب بالفتح کشیدن و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن۔
سحاب بالفتح ابر و سحائب و سحب بضمتین جمع۔
سخاب بالکسر گردن بند که از قرنفل و مانند آن
در رشته کنند بی جواهر و زر نباشد سخب بضمتین جمع۔
سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال
مهمله و آن گیاهیست که آنرا فیجن هم گویند۔
سرب بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه
و روش و سینه و بضمتین و بالکسر گروه زنان و گله
آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس
و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان
شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران
وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهیست۔
سراب بالفتح آنچه در نیمروز گرما بر زمین شوره
چون آب نماید و آنرا آل نیز گویند و نام شتر
ماده زن بسوس نام که بسبب او جنگ در عرب شد و مثل
است از غیبت گویند فلان اشأم من سراب۔
سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بچرا آمدن
سارب بر یک جهت رونده و بر زمین رونده۔
سرداب بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سرد آبه۔
سراندیب شهریست در هند۔
سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی
سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه
و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن منزل و نزدیک
سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی
از جامه و مرد دراز و آب ریزنده و ریختن و اسپ
نیک و مرد سبک روح و نام اول اسپی که حضرت
پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعیست
از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان۔
سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب
و بفتحتین ربودن پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده

از مقتول خود ستاند سلاح و درع و اسب چنانچه غازیان
شدن بمعنی مشغول است و گیاهی ست و درختی ست
دراز و پوست درختی ست یمن که از وی رسن بندند و پوست
حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و چست و سبک.
سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته.
سلاب بالکسر جامه ماتم.
سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگنده
سهوب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم
زمین هموار.
سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم
اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن و با پا و بالکسر
رفتن گاو و اسپ و جوی ست بخوارزم و بصره.

باب السین مع التاء

سأت بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد
سادة پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی
سید سادات جمع الجمع.
سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن.
سبت بالفتح والکسر روزگار و روز شنبه
نوعی از رفتار شتر و موی کشاده کردن و ستردن
موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان
روز شنبه و احمق و پیراهن شد که قطع وقت
بود و اسبتی از آن گفتندی که شنبه بعبادت
حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب نکردی.

قوت تا از آن بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر
چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین
و بالضم گیاهی ست مانند خطمی و بفتح نیز آمده
سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی
وجعلنا نومکم سباتا و مرضی ست یعنی که خواب
و بیهوشی آرد و روزگار.
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی
اندک و درویش.
سبرتا بالفتح بامداد و خنک سبرات بفتحتین جمع
و شهریست بمغرب و نام جنسی ماهی است.
سباتة بالفتح والکسر ستاوری کردن.
سبحة بالضم مهره که عدد تسبیح بآن گیرند و نماز نافله
و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسپ خوش رفتار
[illegible] و سبحة الله بالضم جلال الله [illegible]
سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات جلال الله
انوار جلال حق تعالی.
[illegible] بالفتح [illegible] بعضی گفته اند که وادی
است در عرفات.
سابحات [illegible] یا نجوم یا ارواح مومنین
قال الله تعالی والسابحات سبحا
سبخة بالفتح و بفتحتین زمین شوره زمین.
سبقة بالفتح پیشی گرفتن.
سباطة بالضم چیزی از خانه روفته بیرون اندازند.

سبیکه بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته۔
سبعة بالفتح هفت مرد و مادهٔ شتر و نام مردی و
بفتحتین جمع سابع۔
سبیعة بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه۔
سابغة نعت تمام زره فراخ۔
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع۔
سترة بالضم پوشش آنچه بدان چیزی خود را پوشیده شود
ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی ست۔
ست بالکسر و تشدید تا شش زن۔
ستة شش مرد اصل آن سدت بالکسر سین را
تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح
کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان ست
چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بود و بکثرت
استعمال ستی شد و بعضی گفته اند معنیش ای ست
جهات من حکیم انوری گوید۔ گویند ستی نی عفیفه است
ستیة بالفتح و تشدید یا خوی عادت۔
سجیحة بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز
گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست۔
سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده
در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین۔
سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب
ننگ و عار شود چون کناسی و ربا خوارگی

و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه۔
سحنة بالفتح هیأت و بشرهٔ مردم۔
سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر
سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید
و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی
مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده۔
سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم
و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم
کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن۔
سخلة بالفتح بره و بزغالهٔ نوزاده۔
سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تسخر۔
سخیمة کینه۔
سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن۔
سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم
و الفتح تنگی عقل۔
سخونة بالضم گرمی۔
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
کنار ست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت۔
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن۔
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و در سرای و پیش
سرپشته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند

و بیماری که بدان صنف بینی بسته شود و نفس تنگ آید
و اطبا هر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها
و مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب
دانشمندیست که معبرزمان در سدهٔ مسجد کوفه میفروخت۔
سرة بالضم و تشدید ناف که از زن و مرد بگیرند۔
سریة بالفتح و تشدید فوج لشکر از چهار صد
تا چهار صد کس بالضم و تشدید راء کنیزک که برای
او خانه بسازند و از و فرزند گیرند منسوب بسر بالکسر
یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت ست۔
سریرة راز و آنچه پنهان کرده شود۔
سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة
شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست
و عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست
کما قیل العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن۔
سرقة بکسر را دزدی کردن۔
سرادقات بالضم سراپرده ها۔
سرایة بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از
چیزے بچیزے و در رفتن بچیزے۔
ساریة ستون و ابر شب و چیزی در همه جای
رونده و نام مردی ست که او را فاروق رض بر سر
نهاوند فرستاده بود چون از مکر دشمن غافل بود
نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض
بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز
کرد و بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد۔
سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن۔
سعایة بالکسر غمازی کردن و باره از قیمت
گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن
سعاة بالضم زکوة ستانان۔
سعادة نیک بخت شدن۔
ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی ست
از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوب ست۔
سعلاة بالکسر غول۔
ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتیکه در وی قیامت قائم شود و هلاک شوندگان
ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد۔
سعة بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری
و دسترس و طاقت و توانائی۔
سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة
بفتحتین چرمین و بحثیین نویسندگان۔
سفارة بالضم جاروب و بالکسر میانجی نمودن
و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چوبی
که در بینی شتر کنند بجای دهنهٔ اسپ۔
سفتجة بالفتح مال دادن کسی بکسی تا در شهر مال را
برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته
سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب

[illegible] آب و غیر آن و منه [illegible] آن و بالکسر
تیر و بالفتح بکسر فا [illegible] بیک ست —
سفالة بالفتح ناکس و فرو دست و پست و
بی ین ست بالضم و الکسر نیز آمده —
سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز
آمده جمع ست نه مفرد و عوام مفرد استعمال
کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور —
سفاهة بالفتح بی خردی و سبکی نمودن —
سفیه [illegible] و نادان و بی خرد [illegible]
سفاهر بالفتح [illegible] و بتشدید نا مردان [illegible]
بزرگی تا [illegible] خالی ست —
سقطة بالفتح [illegible] و اشادات —
ساقه [illegible] —
سقایة بالکسر [illegible] آب [illegible]
سقیفه صفه پوشیده و [illegible]
مانند [illegible] و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار
در انجا برای مشورت جمع می شدند که بعد از وفات
حضرت علیه السلام در انجا جمع شده خواستند که
سعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجرین خبر
شدند انصار را [illegible] دلیل الزام ساختند آخر
انصار و مهاجرین بخلافت ابی بکر بیعت نمودند
انچه عوام [illegible] لغت و [illegible]
گفتند [illegible]

آن ست که چون عرب برای [illegible] جمع [illegible] در
سقیفه جمع می شدند و انصار برای دلیل سعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند
با این مناسبت شیعیان از سقیفه دروغ اراده
کرده اند که بیعت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود
چنانچه بعضے بیدینان گمان برده اند —
سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش
شدن [illegible] غضب —
سکیت بالضم [illegible] اسپ [illegible]
بالفتح [illegible] اسپ [illegible] شود و بتشکیل نیز گویند
بکسر سین و تشدید کاف مکسور مرد بسیار خموش
سکته بالفتح [illegible] ست که حس و حرکت در آن
باطل شود و این چنان نماید که مرده است و بالضم
انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را —
سکرانة بالفتح زن مست —
سکرة بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه
سکنة بالفتح [illegible] از گردن [illegible]
و سکن و سکون [illegible] استقامت و بتحقیق جمع ساکن
سکینه بالفتح آرام و آهستگی [illegible] بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرد و نام چیزی ست
که در تابوت بنی اسرائیل [illegible] سر چون سر گربه و دو بال
از زبرجد و یاقوت بالضم و فتح کاف [illegible] نام صحابی
[illegible] بالفتح و تشدید کاف نام [illegible] بن [illegible]

سکة بالکسر تشدید کاف کوچهٔ محله و بازار و رستهٔ درخت خرما و راه هموار و آهنے که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت —

سلت بالفتح کشیدن دوده و چراغ به پشت بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه بریدن چیزی و زدن کسی را و راندن و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه —

سلة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی نهانی و سبد که در آن طعام و جامه و میوه در آن نهند —

سلالة بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه —

سلسلة بالکسر زنجیر آهن و جز آن و سلسلهٔ برق آنچه برهیأت زنجیر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعهٔ دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده —

سلاطة بالفتح دراز دستی و دراززبانی و قهر —

سلیطة زن دراززبان —

سلطة بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک —

سلعة بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و گرهی که بر تن ظاهر شود و گرهی که بر گردن و سر بهم رسد و بدین معنی بالفتح نیز آمده —

سالفة کنارهٔ گردن و دوش و پیشینگان —

سلفة بالضم ناشتاشکن —

سلوة بالفتح خورسندی و تسلی —

سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن و تنگ بر پهلوی ستور —

سلیخة بالفتح دارچینی است و گویند که آن درخت ببول است و آن را کبھیلا کہل گویند

سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن —

سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ —

سمت بالفتح راه و روش نیکو و سیدن و گمان زدن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیأت مردم نیک —

سماحة بالفتح جوانمردی —

سماجة بالجیم زشتی و ترشی و زشت شدن —

سامعة قوت شنوائی —

سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی —

سمرة بالضم رنگ گندم گون و گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان میباشد

سامرة گروهی است میان جهودان قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از آن قبیله است سامری —

سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن

سامة بتشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهردار

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمهٔ خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر و ندانهٔ چیزی

سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است

سغدره بالفتح پیالهٔ بزرگ نام و نیز چیزی ست شتا
و نام زنی ست که درست تمام چیده بمدح سیاه و
سوره بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح
تیزی خشم و تیزی شراب و تیزی و سطوت سلطان
سواسیه بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر
شدگان جمع سوا —
سواة بالفتح عورت زن و مرد و خوی زشت کذا فی موید
سویه بالفتح و تشدید یا پالانی باشد مانند زین
چیزیست که در کاه و خار آن کنند و بر پشت شتر و خر نهند و بر آن
سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی ست
ساهره زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان
و زمین شام و کوهی ست به قدس و دوزخ و زمین
قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد —
سهوله بالضم نرمی و آسانی —
سهوقه بالفتح شتر ماده و ستیزنده که طاقی دراز
چیزی کنند و خرپشته و خانه خرد و حجره تنگ —
سیادت بالکسر پیشوایی —
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن به رعیت
سیره بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از میوه
خوردنی که از بالای برسر خیال آن نهند —
سیاره بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده
سیئه بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه
بدی و گناه صغیره —

سائر نیز با پایان کسی برون چینند —
سائبه شتر ماده که بعد از پنج بچه آزاد نمودند و شتر ماده
که ده بچه زاده باشد و او را جاهلیت رها کردند
سوار نمی شدند و شیر نمی خوردند الا مهمانان یا بچه
آن و چون بمیرد زنان و مردان او را خوردندی و بچه او
را گوش شگافته آزاد کردندی و آن را بحیره گویند
و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه
فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة
سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحه بالکسر گردیدن در زمین و جایی
گزیدن عادت گرفته باشند —

باب السین مع الجیم

ساج درختی ست که از چوب او کشتی ها سازند و ...
... و درختی ست که ... سیاه
ساذج معرب ساده و ... دیگر هست چنانکه
حریر که آب بود و نقش ندارد —
سبج بفتحتین ... شبه —
سبیج پیراهن بی آستین —
سجاج بالفتح ... آب تنک شده باشد
سجسج ... نه گرم نه سرد ... و شست
... آفتاب طلوع ... و روز
نه گرم و نه سرد ... مانند هوای ... —
سحج بالفتح خراشیدن پوست باز کردن جایی

که از خراش وی به هم رسد —

سبج بالفتح گمان بردن به چیزی —

سجاج بالفتح و تشدید دال کذّاب —

سرج بالفتح زین بر اسپ نهادن و نیکو روشن شدن —

سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین ساز —

سریج بالضم و فتح را نام آهنگری ست که شمشیر سریجی بدان منسوب ست —

سلج بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید نام گیاهی ست که شتر می خورد —

سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع

سمیج زشت و شیر چرب که مزهٔ آن گشته باشد —

سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار —

سوج بالفتح و **سواج** بالضم آهسته رفتن و نیز هر دو نام دو موضعی ست —

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پیروی کردن با سود معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ —

سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده —

سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی ست و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی ست از نامهای حق تعالی —

سبح بالضم میان تهی و دراز و باریک ست و آن مرد با اعتدال و اندازه و مقدار و شبیه بن قنار شوم و هموار

سجاح بالضم و بواو بالفتح و کسر آخر نام زنی ست که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر مسیلمهٔ کذاب که در همین عهد دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از تمام تابعان خود برداشت —

سحّ بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا به پستی و از باران و جز آن و نیز بسیار فربه شدن

سدح بالفتح افگندن بر رو یا بقفا و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن —

سرح بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن و چراگذاشتن و درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد —

سراح بالفتح طلاق دادن زن —

سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خوابانیدن —

سطیح بالفتح و کسر طا کشته شده و مرد به قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود نتواند برخاست و نام کاهنی ست از قبیلهٔ بنی ذئب که در تعبیر سر آمد خود را در بدن نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر —

سطّاح بالضم و تشدید طا گیاهی ست —

سفح بالفتح نام موضعی ست کنار و پایین کوه

سحن آب جوی وجز آن روان شدن
اشک روان کردن آن وسنگهای بزرگ ـ
سفاح بالکسر زنا کردن و بالفتح وتشدید فا مرد بسیار عطا
وسفیح قادر بر سخن خونریز ولقب عبدالله بن محمد اول
خلیفه از خلفای بنی عباس و نفیس مهتر قوم عرب ـ
سفیح گلیم درشت وتیرے از تیرهاے قمار که
نصیب ندارد وجوال ـ
سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه بدان جنگ کنند
یا شمشیر وجز آن و بالضم سرگین ستور
و آدمی و بالفتح موضعی ست نزدیک خیبر ـ
سلح بالفتح تالا کردن چیزی را اسلاح کے
گردانیدن وسرگین آدمی وستور و بالضم نام
آبی ست وبکسر سین وفتح لام آلت حرب سین
نام آبی ست و بالضم وفتح لام چیزی بک ـ
سلیح بالفتح نام قبیله از یمن ـ
سماح بالفتح جوانمردی ـ
سمح بالفتح جوانمرد شدن وجوانمرد ـ
سانح وسنیح صید یا آنکه از سوی راست بسوی
چپ تیر انداز در آید و این صید را مبارک دانند
و بارح که ضد این ست شوم گویند ونیز سانح
چیزے که ظاهر شود کسے را ـ
سبح بالضم میمون و برکت و موضعی ست نزدیک
مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزے وبرگشتن از رای

و یا سابق آمدن شترے ـ
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ
در آمدن صید ـ
سیح بالفتح روان شدن آب وبرگشتن سایه
آب ودان ظاهر نوعی از برد و گلیم مخطط ـ
سیاح بالفتح وتشدید یا بسیار سیر کننده ـ
سائح روزه دارنده ملازم مسجد برای عبادت ـ

باب السین مع الخاء المعجمة

سبخ بالفتح خواب سخت ودرشت ـ
سبیخ پنبه صوف وجز آن پیچیده وجدا کرده
برای رشتن وپر افتاده از مرغ وپنبه پیچیده
بر شده برای آنکه دارو بدان نهاد ـ
سخ بالفتح وتشدید خا دم ...
سنخ بالفتح زمین شور و ...
سلخ بالفتح پوست باز کردن وکشیدن جانور
وجز آن وگذشتن آخر شب ... ماه
و آخر ماه شدن آخر ... پوست ...
برداشته کننده تخفیف ...
سلاخ بالفتح وتشدید لام پوست کننده ـ
سالخ نوعی از مار سیاه که پوست خود را بر کند
سیخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و
دمیدن وظاهر شدن کشت ـ
سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ ـ

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن
دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تپ
و دیهی ست بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و
تیره گردانیدن روغن و طعام —
سنیخ بالضم پای برجای شدن در علم —
سنوخ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و بته
نشستن چیزی فرو رفتن در زمین و بالضم دهی ست
سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن —

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خسته کردن
و ریش کردن و خوردن آب —
سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و بفتحتین
بلاد و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیزی و عرب
گویند ماله سبد ولا لبد نیست او را اندک نه بسیار و بضم
و فتح با نام روجامه که چون ابدان به بندند تا آب
تیره نشود و مرغی ست نزدیک کم و بالفتح و
مرغی نرم پر که باندک آب پر آب او و هم و آن تشنه شود
و بالفتح و کسر با بقیه گیاه —
سجود بالضم سر بزمین نهادن و فروتنی کردن
سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع
ساجد و ابهم اسجاد بالفتح درایهی که برآن صورت
اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند اسجاد
عبارت از یهود و نصاری ست و بکسر الف نیز آمده

سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب
زرد و غلیظ که با بچه از رحم برآید —
سد بالفتح و تشدید دال عیبی چون گنگی و کری
دیگر آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته
باشند و باز داشت استوار و درست کردن رخنه
و راست استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه
میان دو چیز و حائل مانعی که پیدا کرده حق باشد —
سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم
بیماری ست که دران منفذ بینی بسته شود و نفس
نتوان زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر هر چه بدان
رخنه و شکسته ببندند و آنچه بدان [illegible]
بدان شود و شیر کیسه و پستان [illegible] شود
سدید راست و درست و محکم و استوار —
سدد بفتحتین راستی و درستی و بضم [illegible]
باز کرده [illegible]
نتوان دید و بالضم و فتح دال [illegible] —
سرد بالفتح و نشان [illegible]
بافتن [illegible] و سلسل [illegible]
و نکو ساختن [illegible]
[illegible] ست بدان —
سرمد همیشه و دائم و شب دراز [illegible]
سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت
نام مردی و بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا [illegible]

گویند و لبیک سعدیک یعنی استاده ام در
خدمت تو استادنی بعد استادنی و یاری
پس از یاری و استادنی بعد از یاری دادنی —
سعود بالضم نیکبخت شدن و نیکبختان جمع سعد —
سعید نیک بخت —
ساعد بازوی مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد
مجاری آب سوی چشمه دریا و مجاری مغز سوی استخوان
سغد بالضم بستانی چند هم و دلکش و مکانی
[illegible] سبز و ادبیه سمرقند —
سفاد بالکسر جستن نر بر ماده —
[illegible]

[illegible]

باب السین مع الذال

[illegible]

باب السین مع الرا

[illegible]

غیر آن و شعر و ابیات بی آن انشاد کند —
سود و پشولی و چیزی سیاه جمع اسود —
سؤدد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوایی
سواد بالفتح سیاهی و نیک و شخص کلان و دو چون
سیاهی به نظر آید و مال بسیار و شهر و ده و سیاهی
از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آن را سویدا
گویند و [illegible] سیاه شد و بالکسر نهانی گفتن و نهان
داشتن و بالضم بیماری است که [illegible] شود
سویدا بالضم سیاهی —
[illegible]

سپار بالکسر [illegible] زبان [illegible] جراحت [illegible]

کنند و از اسما نیز گویند۔
سابور نام بادشاهی ست معرب شاپور و
شهریست بفارس و نام شخصی ست۔
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش
استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر۔
ستیر پوشیده شده و نیز [illegible]۔
ساتر پوشنده۔
ستار بالکسر پرده و نام کوهی ست و نام جائی ست و
بالفتح و تشدید تا بسیار پوشنده و صفت از نامهای حق تعالی
ساتور نام یکی از سحره فرعون بحضرت موسی ایمان آورده
سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب
سجیر آب تلخ کسی و نالیدن شتر ماده و
بفتحتین سجر کبیفیدی چشم آمیخته باشد۔
سجیر دوست برگزیده۔
سجور بالضم نالیدن شتر ماده که از بچه جدا شود و
بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند۔
ساجر جائی که آب سیل در او پر کرده باشد و آبی ست بجائی
ساجور چوبی که برگردن سگ بندند و صاحب
سراج گوید ساجور نام جائی ست و چوبی که برگردن
سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رز نتواند آمد۔
سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و
فریفتن و بیمار کردن و هر چیزی که دریافت آن
لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم
و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم پیوست
است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای
سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع۔
سحور بالفتح طعام سحری۔
سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین افسوس کردن۔
سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین
حیران شدن و خیرگی چشم از دریا و سدر بالفتح و کسر
دل سراسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند در دریا۔
سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی که کند [illegible]۔
سدیر بالفتح نام جوئی ست نزد حیره و نام
قصریست معرب سه دیره یعنی سه گنبد و بعضی
گویند [illegible] ازانجا آرند و صفت ست [illegible]
بالضم و فتح دال شهری ست میان بصره و کوفه
و آبی ست بحجاز و نام موضعی ست۔
سر بالکسر و تشدید را راز و آنچه پوشیده شده و
اندام زن و جماع و ایر و زنا و نکاح و اول ماه
یا وسط یا آخر آن و [illegible] نبات [illegible]
چیزی که بهترین و برگزیده و نسب میان وادی و
بهترین جائی از آن و خط کف دست و بالضم
دهی ست و شادی و ناف و سره موضع ناف
بالفتح مرد نیکو [illegible] کننده و شادی کننده۔
سر بفتحتین کا داکی بضم اول و فتح دوم و [illegible]
سره موضعی ست نزدیک مکه که در انجا درختی ست

[illegible] بپای بریده اند و بکسر سین
نیز گفته اند و بفتحتین جمع سریه اطراف
ساقهای گیاه —

سرو بالضم شادی و اطراف گلها —

سریر تخت و قرارگاه [illegible] ملک پادشاهی
و نعمت و دولت و عیش —

سرار بالفتح و بالکسر آخر شب ماه و پوست
[illegible] پیچیده باشد و خط
کف دست و پیشانی [illegible] اسارير جمع الجمع —

[illegible]

[illegible]

سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف
[illegible] درخت و سطور [illegible] آمد
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] —

ساطر قصاب —

ساطور کارد [illegible] بریده شود —

سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ
بالکسر نرخ و نیز [illegible] بضم گرمی و حرارت آتش و
گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن شتر
و بضمتین [illegible] اسعار بفتح اول و کسر عین [illegible]
ساعور تنور و آتش و [illegible] طبیبان ترسایان

سعیر آتش [illegible] یا آتش سوزان و بالضم
[illegible] نام صحابی ست —

سعتر بالفتح گیاهی ست که آن را بفارسی آویشن
گویند و در کتب [illegible] بصاد نویسند تا [illegible] نشود —

سغر بالفتح دور کردن و نیست کردن [illegible]

سفر بالکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح [illegible]
[illegible] گشادن [illegible] بفتحتین قطع کردن
مسافت [illegible]

سفیر رسول [illegible]

سفار بالکسر [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]

سقر بالفتح [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

سکر بالضم مستی و [illegible] بالفتح [illegible] آب
و بالکسر [illegible] شدن [illegible] خرما
و [illegible] هرچه [illegible]
[illegible] بالضم و تشدید کاف [illegible]
سکار بالفتح و تشدید کاف نبیذ فروش
سکیر بالکسر و تشدید کاف [illegible] همیشه مست
سمر بفتحتین افسانه و افسانه خواندن در [illegible]
شب [illegible] و دهر —

سمیر بالفتح افسانه گوی و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده

سامرا ... نا گوبی ـ

سمار بالفتح شیر تنک آب آمیخته و نام جای ست

سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیام بردد و واسطه باشد میان دو ستان

سمندر جانوری ست که پوست او را آتش نسوزد و آنرا سمندل نیز گویند یا جای ست

سنجار بالکسر شهریست مشهور نزدیک راه ابن موصل که مولد سلطان سنجر است و بی نسبت سنجر

سنمار بکسرتین و فتح نون و تشدید میم ماه و در شب که ناپدید شود و نام معماری ست که قصر خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون تمام شد او را از بالای قصر انداخت هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام رومی بود که چون برای او خانه تمام کرد بسیار نیکو ساخت ظاهر کرد که در دیوار خشتی ست که اگر برکنده شود تمام دیوار خانه خراب شود صاحب از بیم آن او را هلاک کرد

سنور بالفتح و ضم نون مشدد و فتحات از دوال چرم یا قبضه سر سلاح که باشد بالکسر و فتح نون مفتوح گربه شیر و استخوان فقره گردن و بیخ دم

سور بالضم باره شهر و هر دو از بنا و ضیافت و این فارسی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و سور قرآن جمع سوره بالضم و فتح واو نیز جمع سوره

سورا بالکسر الضم سوری ست بچیزی سوره جمع اساوره

سیمر بالفتح و بالف و تشدید یا شیر زنده نام چیزی ست

سهر بفتحتین بیداری و بیدار بودن ـ

سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی گیاهی ست که آنرا ... نیز گویند ـ

سیر بالفتح و دال مهمله و فتح و فتح ... راندن

باب السین مع الزاء المعجمه

...

...

سجان بالکسر شهریست میان همدان و ابهر

سدس بالضم ... شش یک و بالکسر شش روز یک ... و بالفتح شش یک ... شش ... و بفتحتین دندان ... سال ... شش یک ... شش سال ... شش ... سالهء شش ... ـ

سدوس بالفتح نام قبیله الیست ... طیلسان سبز ... بالفتح ... آمده و نام ... ـ

سادس ششم و شش کننده ـ

سرخس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان ـ

سرس بالفتح و کسر راء ... و سرس با عین ... که او را فرزند نشود و ناتوان و مردی ... گرانچه ... و باشد ... و فنا ... کند ـ

سلس بالفتح گوشوار و رشته که در او مروارید ... در و کشت و کنیزان پوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام —

سلیس روان و هموار —

سلاس بالضم بیهوشی —

سلماس بفتحتین شهریست در آذربایجان —

سندس بالضم نوعی از دیبا که نازک —

سندروس [illegible] ... ست ... [illegible] که بار ...

[illegible] ست —

سوس بالضم [illegible]

[illegible]

سائس سیاست کننده —

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته بود [illegible]

بالفتح آن [illegible] و سبط [illegible] و ... تند ... و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر نبیره و فرزند فرزند و القصه از فرزندان یعقوب اسباط از بنی اسرائیل چون قبایل از عرب و بفتحتین درختیست [illegible]

سبطه [illegible] و بالفتح و کسر [illegible] —

ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهریست [illegible] بالضم [illegible]

سیاط [illegible]

[illegible]

سقط [illegible]

[illegible]

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم —
ساقط بزمین افتاده و ناکس —
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شرارے
که از چقماق جهد و توده ریگ و لغزیدن و بستر آمدن
و سست شدن اسپ و دویدن و بوقت سخن گفتن و گرمی
خاموش شدن و خوشه خرما که بر زمین افتد و بمعنی آخر
بالضم نیز آمده و کنار ابر که بزمین نزدیک نماید و دامن
سقیط بالفتح و تخفیف آنچه افتاده باشد از چیزی
و متاع زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و
کالا زشت و فضیحت و آنچه در وی خیر نباشد —
سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن و نوشتن و ناکس
و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقط و بالضم
آنچه از چیزی افتد و بالفتح و تشدید قاف سقط
فروش و شمشیر که از ضرب پیش از سقطه ع
نیز آمده و بمعنی تخفیف قاف نیز آمده —
سقیط برف و ژاله و شبنم که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل
سلاطین و سجلات در بیان آن گذشت
سلط بالفتح سخت زبان و دراز زبان و
موئے ست ابشام —
سلیط شدید و زبان رانده مرد دراز زبان و
فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد —
سمط بالکسر رشته که مروارید و مهره و جز آن
در آن کشیده باشد و سلک نظام و قلاده دراز که از گلو بند

و تندی که سوار بر کفل اسپ بیاویزد و دوال تنگ و
جا که اشتر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک
سمط بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله با آب گرم
برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کارد
و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و بمعنی سمیط
بودن و مرد سبک روح و خشت پخته و بره و بزغاله
و بالضم جامه ایست از صوف —
سمیط مرد سبک حال و روده و خشت پخته و بره و بزغاله
با پوست بریان کرده و نعل یک لخت از ابلی نیمه
سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده —
سموط بالضم رشتها مروارید و مزه نگردانیدن
شیر و حلاوت رفتن آن —
سماط بالکسر رشته و صف و دستارخوان که بر وی
طعام کشند و ما بین کناره وادی طریق و ترتیب
چیزی سماطین رشته اند رشت و مردم —
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه
بی ریش یا آنکه موی بر زنخ داشته باشد و نیز
سنوط داروئے ست معروف —
سنباط بالضم دیهی ست بمصر —
سوط بالفتح بهره و نصیب شدت و تازیانه
و تازیانه زدن و آمیختن چیزے بچیزے —
سیوط بالضم دیهی ست بمصر —

باب السین مع العین

سعتر بالفتح ... [illegible]
... شعر ... آید ... بالفتح ... [illegible]
زدن ... شدن ... [illegible]
... دشنام دادن عیب گفتن و گزیدن
... کردن انگشت ... [illegible]
و بالفتح و ضم ... و سکون آن ... [illegible]
زیرا که اکثر اوقات ... [illegible]
... سباع بالکسر ... [illegible]
ذوات السباع ... است
[illegible]
[illegible]

سطل بلغت ...
سطع بالفتح دست بر دست زدن ... آواز
که از دست بر دست زدن برآید و درازی گردن
سطاع بالکسر ... گردن شتر ... و ستون
خانه ... [illegible]
سعف بالفتح موی پیشانی ... [illegible]
آتش ... [illegible]
[illegible]

سمیدع بالکسر مهتر گران کفایت و امیر که شتابنده باشد
و بمعنی گرگ است سمع بالفتح شنودن و بالکسر
شنوائی و بفتحتین و کسر سین پدر قبیله ایست از حمیر
سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس۔
سمیع شنونده و شنوا کننده۔
سنیع خوب و نیکو۔
سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن
سنع بفتحتین جمال
سوع بالفتح یعنی ساعت و پاره از شب۔
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب۔
سائع تلف شده۔
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف۔
سیاع بالفتح گلی که در خشت انبان مالند
و رخشی سخت کاه گل و بمعنی گچ بکسر آمده و
بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل را گویند و بالفتح با گل۔
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت۔
سابغ تمام۔
سلوغ بالضم دندان شش افگندن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند شش ساله۔
سوغ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب و فرو بردن
آسان روان شدن چیزی در گلو کسی و بچه که با بچه
دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برده شود از چیزی

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف چینه دیوار و خشت و سافان
بفتحتین تپیدن سخت و شکافتن گرد اگرد ناخن
و کنده شدن پوست و بفتحتین کف پا
سخف بالفتح والکسر و بضم ... سخت ...
... بفتحتین ...
سجاف بالکسر پرده و آنکه بند دو پرده ...
آویزند در میان نهاده پیش شده با پیچ ... آن را سجاف گویند
سحف بالفتح دور کردن از پوست ...
پیه از پشت و سوختن چیزی و بردن ...
سحوف بالفتح ناقه بسیار فربه که پیه پشت او
برداشته باشند۔
سواف بالضم بیماری سل۔
سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم ...
تنگ عقلی و کم ظرف شدن و همچنین سخافت۔
سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و بالفتح ...
ریسمان تنگ بافته۔
سدف بفتحتین ... روشنائی صبح
و آمدن آن ... آمدن آن و روشنائی
... آمیختن با تاریکی۔

سدیف به پیه کوهان شتر

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سفید که از برای چوب خانه بسازد و درآن درآید و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و غیر آن [illegible] بچه [illegible] و بفتحتین آب از اطراف [illegible] بفتحتین [illegible] سفید باشد بالضم [illegible] بالفتح و کسر [illegible] ادان و خطا کننده

سرعوف بالضم [illegible] شست پا [illegible]

سعف بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعف بالفتح و تشدید [illegible]

[illegible]

[illegible]

سقوف بالفتح [illegible] ست [illegible]

[illegible] نکنند

سقاف بالفتح [illegible]

[illegible]

سقف بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] بالضم و بالفتح [illegible] ست و بفتحتین [illegible]

ذکور شدن شتر مرغ و جز آن

سکاف بالکسر و تشدید کاف [illegible]

بالکسر موزه دوز و کفش گر

سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله و گرد زمین زمین برای زراعت [illegible] گروش باغت کرده باشد [illegible] بفتحتین [illegible] و پدران گذشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاف بالکسر [illegible]

سوالف گذشته جمع سالفه

سوف بالفتح [illegible]

سوق بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ست [illegible]

سواف بالفتح [illegible] هلاک شدن [illegible]

[illegible] مردم و بالضم [illegible]

سهف بالفتح اضطراب بدن کشته و دویدن
غلطیدن وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن

سیراف بالکسر شهریست بفارس —

سیف بالفتح شمشیر و در [illegible] اسپ و تا
ست بکسر نیز آمده و بکسر تا [illegible] کناره [illegible]
ویسف بالکسر [illegible] پیچیده باشد [illegible]

سائف مرد با شمشیر

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن —

باب السین مع القاف

ساق ساق پا تا پاشنه [illegible] —

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپان
اسپان بیکدیگر و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ
دوانیدن و تیر انداختن وجز آن —

سباق بالکسر بیکدیگر پیشی کردن در دویدن
و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده —

سبوق بالفتح و بالضم و تشدید یا و هم با سر و قلب
مرتفع و بعضی سبوقه بزیادتی تا نیز گفته اند —

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن
محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دور
و دور شدن و دراز شدن نخل —

سحیق دور —

سحوق بالفتح نخل دراز —

سذق بفتحتین و ذال معجمه شب واز دهم
ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب
سده و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری
و سروری مسطور است —

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه
کشند و سرادقات جمع —

سرق [illegible] بالفتح [illegible] کرباس سپید یا نوعی [illegible]
واحد [illegible] رومی [illegible] شهریست [illegible] —

سرقه بالفتح دزدیدن [illegible] دزدی کردن و
[illegible] آمده —

سارق دزدی کننده —

سفق بالفتح در باز کردن —

سفیق جامه سفت بافته و مرد شوخ دیده —

سلق بالکسر گرگ ماده و جیفند و بالفتح بزبان
آزردن و چرب گردن [illegible] تا ناز او
جوشانیدن و نیم پخته کردن چیزی بتفته یا آب
گرم و بستنا افگندن کسے را و گوسفند با پوست
بریان کردن و گوشه جوال در شتر دیگر افگندن و
سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو
شده باشد و بفتحتین دشت هموار —

سلوق بالفتح دهیست بیمن که زره دران
خوب میشود —

سلاق بالضم جوشش های بن دندان
و جوشش اعضا و علتے که بچشم

[illegible] شود [illegible]

[illegible] ظاهر شود —

سلیق [illegible] دیگ که از وخت [illegible] —

سموق بالضم بلند و دراز شدن بالفتح [illegible]

[illegible] گویند —

سماق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سماق [illegible]

سموق بالضم [illegible]

[illegible]

سوق [illegible]

[illegible]

سوق بالفتح [illegible]

[illegible]

ساق [illegible]

سماق [illegible]

سحوق [illegible]

سایق [illegible]

سرق [illegible]

[illegible]

ساق [illegible]

سیاق [illegible]

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح [illegible]

سبابک [illegible]

سبائک [illegible]

سک بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکاک [illegible]

[illegible]

سلک [illegible]

[illegible]

سکاک [illegible]

سمک [illegible]

[illegible] بالضم و فتح لام بچه کبک —

سلیک بالضم و فتح لام نام مردی ست —

سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائے

و رشتها جمع سلک —

سالک راه‌رو —

سمک بالفتح بلند کردن و بلندی چیزی و بالا [illegible]

[illegible] [illegible] و بفتحتین [illegible] —

سموک بالضم بلند شدن —

سماک بالکسر [illegible] گریبان بلند کرده شود [illegible]

سماک بفتحتین [illegible] نام دو ستاره است که

یکی سماک اعزل و دیگری سماک رامح گویند و آن

[illegible] [illegible] است —

سنبک بضم سین و باء [illegible] سم ستور [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و نوعی [illegible] دانه ان —

سوک بالفتح مالیدن چیزی [illegible] مسواک کردن —

سواک بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] گویند

[illegible] [illegible] [illegible] مسواک

سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و

بتحریک بوی [illegible] و گوشت و زنگ آهن —

سیک بالفتح رفتن ستور —

باب السین مع اللام

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده —

سؤال بالضم و فتح همزه خواستن —

سبل بفتحتین باران [illegible] شده و خوشه [illegible]

و چشم پیدا [illegible] و نام اسپی نیکو در عرب —

سبیل راه و [illegible] جاده [illegible] —

[illegible] و [illegible] و ابن السبیل مسافر —

سجل بالکسر و فتح و سکون حا [illegible]

[illegible] و [illegible] —

سجل بالفتح دلو بزرگ [illegible] آب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است —

سجال بالکسر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] —

سجیل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] —

سجنجل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] —

سحل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] —

سحول بالضم و الفتح موضعی ست [illegible]

[illegible] [illegible] —

ساحل کنارهٔ دریا۔
سجل با شیء ... [illegible]
سخا ان ... [illegible] ... نیز او دریج سخلة
بالفتح و نیز سخال نام موضعے ست۔
سحل بالفتح ... [illegible]

[illegible]

ساعل ... [illegible]

سقفل ... [illegible]

سفول بالضم ... [illegible]

سفال بالفتح ... [illegible]

سافل ... [illegible]

سن ... [illegible]

سلسبیل ... [illegible]

نیز او ... [illegible]

سلوان بالضم ... [illegible]

سلسل و سلسال بالفتح ... [illegible]

سلسبیل ... [illegible]

[illegible]

سنبل بالضم ... [illegible]

[illegible]

در شهریست در روم —

سنابل بضم جمع سنبله و ابو السنابل کنیت شخصی است

سؤال بالضم درخواستن و چیزی و نیز آمده —

سول بفتحتین سستی پیوستن —

سهل بالفتح بمعنی نرم و آسان و نام شخصی است

سهیل بالضم ستاره ایست مشهور که طلوعش از

اندلس و نام شخصی است

سیل بالفتح آب بسیار که [illegible]

[illegible] —

سائل [illegible]

سیال بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب السین مع المیم

سام [illegible]

[illegible]

[illegible]

سام بالفتح و سکون همزه سستی و ملول شدن

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب

روان و اشک و برگ بید —

سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام

بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده —

سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم

و در حبشی ست آهن بفتحتین بمعنی تماشی و آغشتن —

سخم بفتحتین سیاهی —

سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و

در چیزی و ناپیدائی که شهوتش غالب شده باشد

همچنین سدوم و بالفتح و کسر دال مرد خشم گرفته

و بفتحتین آگنده شده از آب —

سدوم بالفتح و دال مهمله شهر لوط [illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible]

سهام [illegible] ست که از آن کمان [illegible]

[illegible] —

سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان [illegible]

سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم

و بالضم و الفتح وادی ست —

سقم بالضم و بفتحتین بیماری —

سلم بالفتح و اللام طرف حلقه و [illegible]

و نام مردی ست و گزیدن مار و دباغت چرم پوست

درست سلم کردن و فارغ شدن [illegible]

و محکم کردن [illegible] و بالکسر آشتی کردن و آشتی

کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن [illegible]

و بفتحتین پیش دادن بها [illegible]

خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان [illegible]

[illegible]

سلام بالفتح گردن نهادن سلام گفتن و تحیت

[illegible] پاکی [illegible] نامی است [illegible]

خدای تعالی [illegible]

دار السلام بهشت و تحیة السلام لقب [illegible]

[illegible]

سالم [illegible] نام مردی است

[illegible]

سهوم بالضم ترش روی وبالفتح عقاب پرنده۔

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن وپاکی خواندن خدا را
سجن بالکسر زندان وباز داشتن وبالفتح باز داشتن ودر زندان کردن۔
سجان بالفتح وتشدید جیم زندان بان۔
سجین بالفتح زندان کرده شده وبالکسر وتشدید جیم دائم وشدید وموضعی ست که درو نامهٔ اعمال فجار وکفار بود ووادی ست در جهنم وزمینی ست در طبقهٔ هفتم زمین۔
سحن بالفتح [illegible]۔
سحبان بالفتح نام مردیست که بسیار چرب سخن گشت از آئین [illegible] وگمان وقیاس [illegible] آنچه نیکگفت نام شخصی ست که بفصاحت [illegible] ست وآنرا سحبان وائل [illegible] وبالضم [illegible] بود [illegible]۔
سخن بالضم گرم۔
سخین آب گرم۔
سخون بالفتح شوربای گرم کرده۔
سدن بفتحتین پیشخدمتی وپرده۔
سادن خادم کعبه وبتخانه۔
سرجین وسرقین بالکسر معرب سرگین۔

سرطان بفتحتین خرچنگ ونام برجی ست و ورمی ست سوداوی وچون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ وسبز مشابه شود بپایهای خرچنگ وعلتی ست که در سر پدید [illegible] چارپا شود ودر مردم بزرگ لقمه کننده۔
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی۔
سرحان بالکسر گرگ وشیر درنده ونام سگی ست
سروان بالفتح ودهی ست بسیستان۔
سعن بالفتح وسکون عین مهمله [illegible] وبالضم خیک خشک که از نیمه اش ببرند ودر نیمه اش نبیذ سازند وگاهی بآن آب خورند چون لود [illegible] گاهی ریسمان بنبه دران کنند۔
سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت وجز آن وخاک رفتن باد از زمین وبفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند وپوست درشت ماهی [illegible] که بدان قبضهٔ شمشیر درکار کنند وبفتحتین کشتیها وبضمتین سفن جمع سفینه۔
سفان بالفتح وتشدید فا خداوند کشتی وموضعی ست
سفون بالفتح باد خاکروب۔
سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه۔
سفین بالفتح جائی ست بمشرق۔
سکون بالضم آرمیدن وبالفتح قبیله ایست بیمن

سکان بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی
ساکنان یعنی باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید
کاف کارد گر و همچنین سکاکین —
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب
چنانکه گذشت یعنی بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد
سکن بالفتح الجاء و همچنین آتش و هر چه بوی
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی
است و رحمت و برکت —
سلطان بالضم دلیل و حجت و قدرت و بالضم نام شهری است
سلوان بالضم تسلی شدن و دوا [illegible]
[illegible]
تا شاد شود و یا خاک گور مرده که در آب کرده
بخورد و عاشق و هفته عشق او زائل شود و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

است بمعنی شهریست بر کنار دجله و [illegible]
قلم دوانند سیر و شاخ چهارپا [illegible]
بالفتح شاخ [illegible] کردن و مسواک کردن
[illegible]
سقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سیحوت بالفتح شہریست بما وراء النہر و شہریست [illegible]
سیروان بکسر سین نام قصبہ ایست قریب
ایست بمصر و بعضی گفتہ اند کہ بفارس نزدیک ترست —

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون ہمزہ [illegible] شدن
[illegible] چیزے —
سجو بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و دائم
شدن و آرمیدہ شدن ناقہ —
سحو بالفتح کشیدن [illegible] —
سخو بالفتح [illegible] آتش [illegible]
سدو بالفتح دست انداختن بچیزی و گام
فراخ نہادن ستور —
سرو بالفتح درخت معروف سروۃ واحد بالکسر
شہریست [illegible] —
سطو بالفتح [illegible] حملہ کردن [illegible]
[illegible]
وبسیار شدن آب و سخت گرفتن و حملہ بردن و
قہر کردن سطوۃ یکبار حملہ بردن —
سعو بالکسر ساعتی از شب —
سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و
زائل شدن اندوہ و فراموش کردن —
سمو بالکسر [illegible] بلند شدن

سہو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل
بسوی چیزے رفتن و آرمیدن —

باب السین مع الہاء

سبہ بفتحتین رفتن عقل از پیری خرف شدن —
ستہ بالفتح و بفتحتین سرین —
سفاہ و سفہ بفتحتین سبکی و نادانی —
سفیہ نادان و سبک عقل —
سموہ بالضم رفتن ستور [illegible]
سنہ بفتحتین سال —

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن اسیر کردہ شدہ —
سابی بکسر بای موحدہ نوعی از [illegible]
گرانمایہ [illegible] و بہترین [illegible] —
سامری نام مردیست کہ بحکمت گوسالہ از
طلا ساخت و بسیاری از بنی اسرائیل بعبادت آن خواندند و گمراہ
کرد و موسی [illegible]
[illegible] شہر بیرون کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] سامرہ [illegible]
سباغی بالضم [illegible]
ساجی [illegible]
سجری بالفتح [illegible]
[illegible] شدہ —

سجی بالفتح بہل گل انداختن کشیدن۔

سجی بوا افروخت۔

سادی ششم مرادف سادس۔

سدی بالضم و تشدید دال لقب شیخ دانشمند کہ بسدہ مسجد کوفہ مجزنان میفروخت۔

سری بالفتح و شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی ست معروف رحمہ اللہ تعالی۔

ساری در رفتہ بہ اجزای چیزی۔

سرجی بالضم سین و فتح میم شمشیر خوب [illegible]

سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و نقش [illegible]

[illegible] و خراج و باج گرفتن۔

ساقی [illegible] آب دہندہ [illegible]

آن کہ [illegible]

عیب جوئی [illegible]

سقی بالفتح آب دادن [illegible]

و شکم [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

ساقی [illegible]

سامی [illegible]

سمی بالفتح و تشدید [illegible]

سنی [illegible]

سانی [illegible]

باب الشین مع الالف

شیتا [illegible] بستان۔

شتی بالفتح و تشدید یا [illegible]

شترا بالکسر [illegible]

شرعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاطی [illegible]

شرقی بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

است و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول
صلعم او در جاهلیت پرستیدی و با قریش
دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی از ین
جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور
اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست
در پرستش اصنام —
شعرا بالفتح نوعی از شفالو و زمین پر درخت
و پشمینه گلیم و دو شغ که بر شتر و خر و سگ
افتد و چیز منکر و درشت و سختی و بلاء عظیم و
محنت و بالضم و فتح عین جمع شاعر —
شفاء بالکسر دادن تندرستی و بالفتح بی همزه کناره هر چیز
شفعاء بالضم شین و فتح فا درخواست کنندگان
گناه مردم و شفعه کنندگان در بیع —
شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده
به همزه و بغیر همزه آمده —
شکوی بالفتح گله کردن —
شلاء بالفتح و تشدید لام دست خشک شده
شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده
قال الله تعالی - ان شانئک هو الابتر —
شوری بالضم مشورت —
شوهاء بالفتح زن بدشکل و زشت و دزن تیزبر
و اسپ نیک و فراخ دهن [illegible] —
شهلاء بالفتح [illegible] چشم [illegible] —

شهیا بالفتح اسپی یا شتری که سپیدیش بر سیاهی
غالب باشد و آنرا سرخنگ گویند —
شیء بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع —
شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیزکی تصغیر شیء و شوی
بالضم چنانکه شهره درست خطاست —

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران
و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع —
شاب مرد جوان —
شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و
بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از بدی
نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم
تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید
با هر سه جمع شاب —
شب بالفتح و تشدید با افروختن آتش و
جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک
سفید که آنرا اسبندی مهنگری گویند و شب یمانی
یمنی ست که آنرا شب یمانی خوانند —
شبوب بالضم افروختن آتش و گرم شدن
کارزار و بالفتح آنچه بدان آتش افروزند و هیمی
کشند و بدی کنند و اسپی که هر دو دست بردارد
شباة بالکسر [illegible]
[illegible]

شجیب بالفتح اندوهگین شدن [illegible] شدن و
[illegible] اندوهگین گردیدن [illegible] مشغول [illegible]
شجب جمع آمده و [illegible] کردن [illegible] شباب
[illegible] خشک [illegible]
[illegible]
[illegible] پیش [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible] قتال [illegible]
[illegible] آمیزد —
شجوب بالضم [illegible]
شجب [illegible]
[illegible]
شحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
شذب [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتن [illegible]
[illegible] کردن —
شاذب [illegible]
شرب بالکسر [illegible]
جمع شارب [illegible]

[illegible] شتابان [illegible]
[illegible] شادمی [illegible] گردیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
شارب [illegible]
شراب شتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شتابان [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]

از هم گیرد و در بودن و دوش از یکدیگر و بضم
شین و فتح عین گردن اسپ یال و سر اسپ
هر چه از آن بلند باشد و گروه جمع شعبه است
و شعب ربع و دوست و دوپا باشد —

شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست
و مشک کهنه —

شغب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن فتنه و فساد
و تباهی و بفتحتین نام زنیست —

شقب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود
آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ
در پیش کوه که مرغان دران آشیان کنند —

شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان —

شوارب گلهای چند و حلق و مجاری آب
در گردن و موهای بروت —

شوب بالفتح آمیختن و شوب را موب گویند +
ما عنده شوب لا روب + نیست نزد او شوب
و شیر ماست شده —

شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب
آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم
جمع شهاب ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن
و بفتحتین کواکب و شن سه شب از آخر ماه —

شهاب بالفتح شیری که و چندان آب باشد
بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار

شیب بالفتح سپیدی سفید و سفیدی موی و بالکسر
دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای
شتر بوقت آب خوردن —

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام —

شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند و نام زمزم

شبکه بفتحتین دام صیاد —

شبهه بالضم پوشیده و مشتبه شده —

شبت بکسر تین و تشدید با تره معروف که
[illegible]
آنرا شود گویند —

شت بالفتح و تشدید تا و —

شتات بالفتح پراگنده شدن —

شتیت پراگنده و دندان کشاده شتی جمع —

شجاعة بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن
در کارزار و دور داشتن خوف —

شجعه بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران —

شجه بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر —

شجنه بهر سه حرکت و فتح نون نام مردی ست
و رگها و جنبانیدن درخت در هم شده و شجنه
رحم قرابت و خویشی نزدیک بناست پیوسته
و فی الحدیث + الرحم شجنة من الله یعنی رحم
باخویست از رحمن و قرابت پیوسته ست بخدا —

شحنه بالکسر شحنی و راندن و ما اقمنا اسپان

کرجاے بستہ باشد یا ہی دو کاو در دو ذراع [illegible]
بیاہی چہار پا بستہ شود و مرد [illegible]
سیاست علوم در شہر پادشاہ نصب کنند۔
شحمۃ بالفتح اندک پیہ چربی و شحمۃ الاذن نرمۂ
گوش و شحمۃ الارض سماروغ۔
شجاعۃ بالفتح فربہ شدن۔
شخت بالفتح لاغر و باریک شدن۔
شدۃ بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حملہ بردن
شربۃ بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب و جز آن و سرخی رود و موضعی ست و بالفتح
نیز آمدہ و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت [illegible]
ازدار روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامندہ
و بفتحتین بسیار آشامیدن حوض خرد گرد اگرد نخل
کہ ازو سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و
بتشدید باء بسیار گیاہ کردان درخت
[illegible] شدہ و موضعی ست و راہ [illegible]
شرکۃ بالکسر انباشتن و بفتحتین دام صیاد۔
شرشرۃ بالفتح ہر دو شین [illegible] کردن
[illegible] و کراہ شرشرہ۔
شرۃ بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد شدن
شرادۃ بالفتح [illegible]
بفتحتین [illegible] شرۃ۔
شرقۃ بالضم [illegible]

شرعۃ [illegible]
[illegible]
سنگ خوارہ رود و سا [illegible] بالفتح نیز آمدہ۔
شریعۃ [illegible] راہ آب و دست و شرع و دین [illegible]
کہ [illegible] آن رود و [illegible]۔
شرقۃ بالفتح جای نشستن در آفتاب بجانب
شرق و آفتاب [illegible] روشن شود و از مشرق
برآید و بالضم [illegible] و بفتحتین [illegible]
[illegible]
شرقۃ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرطۃ بالفتح [illegible] شدن۔
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیسانند و کمان کرا تیر بر شریف راست کنند و آن چوبی ست که چون از شکاف دو پاره شود و چوب خم شود و نشکند —

شریطه تخفیف چیزی بچیزی پیمان بستن بشرط و دست از پوست برتافتن —

شرطه بالضم پیاده شاه پیاده کوتوال —

شقطیه بالفتح و تشدید پاره از هر چیزی تمام شده اند که ده چیز آن —

شاله بالضم خوش و نیاید آتش —

شعوده بالفتح شین و واو و ذال رب شعبده —

شعیره یکی از جو و نیز نام کار و شمشیر آن و قربانی حج و عبادت و آنچه پرو نشانی باشد —

شعبه بالضم پیوند کاسه و شاخ درخت و گروه از خانه از هر چیز جدائی —

شعشعه آب آمیختن شراب و خلط کردن چیزی بچیزی از یک ناودان رنگ بنور آفتاب شعاع مشهور است و نام عرب نیا بده —

شفاعه در خواهش کردن —

شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین —

شفقت بالفتح لب شفیعت الشفقه کم سوال ثبت الشفقه سخن شفاه بالکسر جمع —

شافه بالفتح و سکون شیر زیش کرد بلیه برآید و از آن قصیر و ان علاج نباشد —

شقره بالضم یک چشم که قطره بریک رمید و باشکافتن کار رد و نشکوه کفشگران و تیزی شمشیر خادم —

شفقه بالفتح مهربانی —

شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته —

شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی —

شقه بالضم و تشدید قاف جامه شیر شکافته خلاف جبه و سفره و دود و مع تا شده و شقت و جهت سختی یکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لیج و عصا و جامه و غیره آن —

شقیقه یک طرف سر و برق کرد افق منتشر شود و معنی ست با ان بزرگ خط در و نیم سر نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان کوه از ریگ کرد و ضلعت باشد شقائق جمع —

شقشقه بالفتح چیزی شبیه بانگ کردن شتر نر و گنجشک شکافتن سبز و گشتن ضرب اندن و بانگ بر آنچه شتر از دهن بشقشق از کلام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی ابن ابی طالب است چه آنچه حضرت امیر المومنین بانده از آن خوانده و دری بجا ست و سوال مسئله کرد نمت بجواب آن مشغول شد و دیگر بیرون آن خطبه رفت ابن عباس گفت کاشکی این خطبه را تمام می رسانید حضرت فرمود هیهات تلک شقشقه هدرت ثم قرت + ای شقشقه بود که آواز کرد

[illegible]

[illegible]

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر ترده است و بالفتح چنگ در زدن و درآویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست —

شث بالفتح و التشدید نام گیاهی ست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و بکسر انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید —

شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری پشت دست و شگافتن آن —

شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پای شیر و شتر و مرد زاد ان —

شعث بفتحتین ژولیده و گرد آلوده شدن و پراگندگی کار و منه لم الله شعثک ای حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگنده ترا —

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس شکستن تا دیدار —

شاباج بالضم کشیدن اختصار [illegible] —

شیاهنج گیاهی معروف معرب شاهتره —

شج بالفتح و التشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و حرکت آب [illegible] و قطع کردن [illegible] بیابان و آمیختن شراب با آب —

شجیج مرد شکسته و جمع سر شکسته —

شحاج بالضم بانگ کردن باخ و شتر مرغ و شتر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و بکسر شکستن و بالفتح و تشدید جیم کره خر و ازین جهت استر را بنات الشحاج گویند —

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست و همچو نام آبی ست و مانند و گونه و گروه و انبازی و فراهم آوردن و دو رنگ گفتن و بند کیسه و جیب و فراهم کردن خشتها و استوار بستن خریطه و بفتحتین کوکشان فراخی وادی و شگافت کمان و بند و میدنگ ناپیاز خانه و گاه بر کشتن —

شطرنج بالکسر بازی است مشهور و بعضی بالفتح نیز آمده —

شفانج بالضم طبقی که بدو بیاپا را کنداز بسر پیشپاره —

شمج بالفتح آمیختن و رشته [illegible] دوختن و [illegible] و درنگ کردن جامه —

شمرج [illegible] —

[illegible] —

شنج [illegible] —

باب الشین مع الحاء

شحج بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون نیز آمده —

شحج [illegible] —

شحیح بخیل و حریص —

شحشح بفتح سا هر دو شین بیابان فراخ و لازم هر چیزی و بخیل است شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است در قوت ـ

شحم بالفتح فربه شدن ـ

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و گشادن و دانستن و گشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن ـ

شریح پاره گوشت و همچنین شریحه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف ـ

شارح نگاهبان زراعت از مرغان ـ

شطح بالفتح بیان کردن باصطلاح صوفیه چیزی را که مخالف ظاهر شرع گفتن ـ

شطاح بالفتح و تشدید طا صاحب شطح و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست [illegible] زبانها [illegible] در کلام عرب مشهور است ـ

شقح بفتحتین زشت [illegible] قبیح ـ

شیح بالکسر گیاهی است که آن را بفارسی درمنه و ترکی گویند و ترکی است [illegible]

باب الشین مع الخاء

شخ بفتح آواز دوشیدن شیر ـ

شدخ بالفتح شکستن چیزی میان تهی و نرم کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد ـ

شرخ بالفتح تیغ [illegible] و اول جوانی و اول کار و شرخ [illegible] هنوز اولاد نیده و [illegible] شده [illegible] جوانان [illegible] جوان شدن و برآمدن [illegible] ـ

شلخ بالفتح آلت تناسل مرد و نطفه و اندام زنان ـ

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام ـ

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام چند قبیله است ـ

شماخ [illegible] ـ

[illegible]

[illegible] پیشانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الشین مع الدال

شد بالفتح و تشدید دال میان شب یا نیمهٔ روز وقت
آفتاب استوا کردن و نیرو دادن ۔
شدید سخت دلیر و بخیل و شیر و بنده و نام مردے
است بالضم و فتح دال نام شاعری است ۔
شداد بالکسر جمع شدید استوار و محکم جمع شدید و بالفتح
و تشدید دال نام پادشاه [illegible] که بنا [illegible]
[illegible] پادشاه شد [illegible] او بود
شرود بالضم [illegible] ۔
شراد بالکسر عیب قافیه شرود و بالفتح قافیه
[illegible] ۔
شرد بفتحتین [illegible] جمع شارد و شرد بالفتح
شکد بالضم عطا و شکود بالفتح عطا کردن ۔
شمد بالفتح شادیان و [illegible] بالضم نیز آمده
[illegible] ۔
شهود بالضم حاضر شدن [illegible] گواهان جمع شاهد
شهید بالفتح والکسر گواه و جمع آن شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب
نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی ۔
شاهد گواه [illegible] نامی است از نامهای پیغامبر علیه السلام
و زبان [illegible] نیک [illegible] اسپ کر
شاهد [illegible] آنچه از شکم [illegible] همراه
بچه [illegible] شاهد [illegible]

غرب شهود روز جمعه و روز عرفه یا روز قیامت
شید بالکسر گچ یا [illegible] گچ و
جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار ۔

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین [illegible] سخت [illegible] ۔
شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شحیذ [illegible] آن و
تافتن گرسنگی شکم [illegible] چشم
زدن [illegible] کردن و
[illegible] ۔
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده و شمشیر کارد
و الحاح کننده در سؤال که عوام آنرا شحات گویند
شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و جدا آمدن
از میان قوم و تنهین شذوذ ۔
شذوذ بالضم پراگنده و یکی شذ یعنی پراگندگان
شاذ بتشدید ذال جدا شده و تنها مانده ۔
شقذ بالکسر سکون قاف بچه حرباء و بفتحتین چشم
زدن چیزی و دور شدن و رفتن و بکسر قاف
آنکه در خواب نشود و [illegible] چیزیا ۔
شمذ بالفتح [illegible] ۔
شماذ بالکسر [illegible] برداشتن آن ۔

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که از دست نیز گویند و بالفتح وجب کردن
و بخشیدن و عطا کردن و کشتی [illegible] دادن شمشیر دادن

در نکاح کردن عمرو بکسر نیز آمده و دال جریم و بفتحتین
علما و نیکی و چیزی که ترسایان و هنود از قسم قربانی —
شبّر بالفتح و تشدید بای مفتوح و —
شبیر بالفتح و کسر بای —
مشبّر بوزن محدث پسر سوم فرزندان هارون ع
که حضرت بنام ایشان حسن و حسین و محسن را خواندند —
شتر بالفتح بریدن نام مردیست و بفتحتین
بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پایین
یا شکافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک
زیرین نام قلعه ایست میان [illegible]
[illegible] ست از حضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] —
شتر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شجار بالکسر چوبی که بر آن تخت بان شکر کنند
چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در
دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و منع ست —
شحر بالفتح گشادن دهان کنار دریا میان
عمان و عدن و بکسر نیز آمده —
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از
حلق یا از بینی و آواز اسپ و بفتحتین شخّیر بالکسر
و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی —
شخد بفتح و سکون خا آن [illegible]
[illegible] شود [illegible] شده [illegible] —
شر بالفتح [illegible] بالضم و تشدید [illegible] بالضم
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چیزی است بازگونه تافتن ریسمان یعنی سررا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید —

شصر بالفتح دوختن و بدوختن چیزی و دوختن چشم باز گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و نیز … بر شاخ زدن … یا آنکه پیاده از و گذشته باشد —

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان شتر یا پیش از چهار پستان شتر … و گوسفند و دوشیدن دو پستان … کردن چیزی را —

شطیر دور و نزدیک —

شاطر … بیباک و آنکه مادر و پدر را … بدخوئی و خبث —

شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح … موی … شعر … و … اشعار …

شاعر شعرگوینده و دریابنده و داننده —

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت —

شعائر عبادتها و قربانیها که حج و چیزها که برا نشان باشند جمع شعیره یا شعاره —

شعیر بالفتح جو —

شعور بالضم دریافتن و دانستن —

شعر بالفتح مو —

شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی شدن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای —

شغار بالکسر … از نکاح کردن … بکسی دختر یا خواهر … بکسی … و آن نکاح در ایام جاهلیت بود در اسلام منع گشت —

شغف بالفتح و بالضم و شغفه بالفتح طرف و ناحیه … محل پرده دل … و شغاف الرحم … از … آن —

شغل … بالضم حاجت و کار … —

شکر بالفتح اندام نهان و بالضم سپاس داشتن و … بالضم … شدن پستان از شیر … و جنبیدن شاخ —

شکیر … که از … رسته … زده —

شاکر سپاس دارنده —

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح سپاس گزارنده و جزا دهنده و مقابل آن نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گزارنده و ستوری که باندک علف فربه گشته و اندک پذیرنده —

شمر بالفتح خرامیدن و رفتن —

شمیر تیز رو —
شناتر بالفتح انگشتان گوشوار باشد و در دو شناتر
نام پادشاهی ست از پادشاهان یمن —
شنار بالفتح عار وعیب کار شنیع —
شنوذ بالفتح انگبین عسل یا عرض کردن عسل بر غیر و فتن
شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد
و بیان و لباس —
شهر بالفتح آشکار کردن و شمشیر کشیدن [illegible]
و هلال ماه و شهر [illegible] کمال رسد [illegible]
یعنی دوازده جز حصه سال شهور بالضم جمع —
شهیر مشهور —
شهرزور نام شهریست بنا کرده زور
بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد
شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء —
شیار بالکسر [illegible]

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و
درشت و سخت شدن و [illegible] شدن —
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible]

بر زبان و تیز شدن وقطع کردن —
شمز بالفتح نفرت شدن [illegible]
شیراز بالکسر [illegible] آورده
[illegible] نام شهریست [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
شیز بالکسر چوب [illegible]
[illegible] آن [illegible]
شیز و شوز [illegible]

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین
درشت شدن —
شخس بالفتح و سکون خا [illegible]
[illegible] بالفتح و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شکس [illegible]
[illegible] بالفتح و ضم [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
شمس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شموس بالفتح شراب اسپ سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح۔

شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشیده در عبادتخانه نشیند۔

شوس بفتحتین بگوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم۔

باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بماوراء النهر

ششش بالضم موضعی ست و قلعه ایست نزدیک موصل۔

باب الشین مع الصاد

[illegible]

شصوص بالفتح و بفتحتین ناقه که سقوری که از شیر باز بسته باشد و آنکه شیرش خشکیده باشد و آنکه باردار نشود و مفرد و جمع هر دو آمده۔

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نموده چیزے که از دور دیده شود و تناور شدن۔

شخیص جسیم و تناور۔

شخوص بالضم بلند برآمدن و چشم باز ماندن و از شهرے بشهرے رفتن و کند شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بے آرام شدن۔

شاخص مرد چشم کشاده داشته و تیر یکه از بالاے نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز

شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی شکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شصت گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هر چه ببیند بدزدد و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت۔

شقص بالکسر حصه و نصیب پارهٔ از زمین و از هر چیز

شقیص شریک اسپ نیک رفتار و اندکے از بسیار۔

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزے را بدست ایستاده کردن و راست کردن و بازدن بچه در شکم مادر۔

شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمائے زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری ست از خزاعه۔

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست د بستین

نیز آمده چنانچه گذشت —
شحط بالفتح و سکون حای حطی دور —
شحوط بالضم دور شدن —
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و شرط زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی بفتحتین نشان و دستور کوچک و ال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت —
شط بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر —
شطوط بالضم دور شدن و جمع شط بالفتح کرانه کوهان —
شطاط بالفتح و الکسر [illegible] راستی قامت
شطط بفتحتین [illegible] گذشتن از حد و [illegible]
شمط بالفتح [illegible] چیزی [illegible] آمیختن سپیدی موی بسیاهی [illegible]
فتح اول و سکون میم نیز آمده —
شمیط [illegible] و فرزندان [illegible] پسر و دختر و گیاه [illegible] سیاه و سفید و گیاه [illegible] خشک باشد
شماطیط مردم متفرق [illegible] دو پاره شده —

شوط بالفتح تک گشت و شوط یک تک و سبعة اشواط یعنی هفت گشت —
شیط بالفتح هلاک شدن و تمام سوخته گردیدن شتر تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن دهن و جوشانیدن دهن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست به دیگ —

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش —

باب الشین مع العین

شبع بالفتح [illegible]
بالکسر آن قدر طعام که سیر کند [illegible]
[illegible]
شجع [illegible]
[illegible]
شرع بالکسر [illegible] الف [illegible]
[illegible]
شسع [illegible]
[illegible]
شعاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
شنع [illegible]

و پاپی را در رفتن و پیچیدن پیشانی و رخت
و لنگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند
و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را
سبک بردارد و نیز دلیر —
شروع بالضم بکاری در آمدن —
شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر
راه گشادن و بآب در آمدن شتر و پوست
کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن
چیزی او راه راست که حق تعالی پیدا کرده
برای بندگان و بیان او فرموده و بالکسر زه کمان
و رود و ساز و شراک النعل نام شخصی ست —
شراع بالکسر حلقه که بر کمان بسته باشند و بادبان
کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز
شریح شریحة بالضم نام مردی ست که تیر او سنان
خوب میساخت و جمع شرائع بیان شرع ست —
شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم
و عالم ربانی که تعلیم دین بمردم کند —
شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال
کردن نعل را —
شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراکندن و
پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان
و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دامنهای
خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته —

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز نیکو اندام —
شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن
و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه
و پیشی که بچه در پس خود دارد —
شفیع خواهش گر و در خواهنده گناه مردم و
خداوند شفعه در بیع —
شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او
بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نیز بزی ست که
بجفت جفت بچه او را آبستن گرداند —
شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان
خوردن آب از ظرف —
شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و
بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و
بالفتح و کسر کاف بخیل بالضم جمع دردناک —
شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون
میم هم چنانکه مشهور است مولد ست یعنی بعد از
اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و در اصل لغت
فتح میم ست —
شماع بالتشدید میم موم ریز —
شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی
کننده و خندنده —
شنع بالضم زشت شمردن —
شنوع بالضم زشتی و قباحت —

شیع زشت۔

شروع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه راست شد خار گردد۔

شیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و بفتحتین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی دیگر چه شیر دنده۔

شیاع بالکسر هیزم که بدان آتش افروختن و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه را و آواز کردن آن۔

شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته که جدا کرده و قسمت نکرده شده و آنرا شاع نیز گویند۔

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم سر استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و نیز پیش سینه و بالا و اول شی۔

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر یا از بالا و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر و بالضم و فتح الکنگره و بالها پسندیده و جمع شرفه است۔

شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع

شارف شتر ماده کلان سال و دیرینه۔

شاروف معرب چاروب نام گیاهیست۔

شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیاء و نون هردو آمده۔

شسوف بالضم خشک شدن از لاغری

شاسف خشک شده۔

شطف بالفتح رفتن و دور شدن۔

شظف بالفتح و ... برآمدن ... گوسفند و یا پیچیدن اعضا و بالکسر زن خشک چوب گرداننده و بالفتح و بکسر ... پنجه دست کارزار کننده و بفتحتین و آمدن تیر میان پوست و گوشت تنگی و سختی و تنگ عیشی۔

شظاف بالکسر و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی

شظیف درخت خشک از بی آبی۔

شغف بفتحتین و شغیف گردانیدن دوستی کسی و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست دل یعنی غلاف دل و بیماریست که شتر را و مانند آن شود و حصه بزرگ۔

شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر پوست سر کرسنه باشد۔

شعف بالفتح رسیدن چیزے به پرده دل و بفتحتین دل آویختن به چیزے۔

شغاف بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و بالضم

و درد دل و جایی ست که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا میشود —

شفف بالفتح والکسر و تشدید فا جامهٔ تنک فزونی و سود و نقصان بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه زاید شدن ناقص شدن

شفوف بالضم لاغر شدن —

شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه مانع نظر نشود و بادے که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک بمعنے ست شفف —

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان دید —

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته

شقیف نام چهار موضعی ست —

شقدف بالضم محفه ایست معروف بحجاز —

شنف بالفتح و الضم گوشواره که بالای گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند

شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده داشتن و انکار نمودن چیزے را —

شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و چیزے که بدان زمین زراعت را هموار سازند —

شیاف بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند —

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بجماع —

شدق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان —

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافته شدن گوش ستوره برا ز گوش شگافته ستوره و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتے که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون —

شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن —

شارق آفتاب نام بتی ست که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی ست —

شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود —

شفق بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از همه چیزے

شفیق مهربان —

شق بالفتح و تشدید قاف شکافت و صبح و شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در میان انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بالفتح نیز آمده و کرانهٔ چیزی و برادر دوست و نام کاهنی ست که [illegible] کسی بوده و نوعی ست از جن و موضعی ست و نیز سختی و شدت و بهره و بالفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخت —

شقیق برادر و بچهٔ کاو گوهی شود و بر چهره گردد و نیمه شود و بر نیمه را شقیق گویند —

شقاق بالکسر یکدیگر گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکافت شدن دست ستور

شقاق بتشدید قاف دشوار و درشت شده

شقائق جمع شقیقه و نیز آن گلیست سرخ لاله ایست و آنرا شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر حیرانی [illegible] الاربیا بوده چون بغایت خوب رنگ آمد وی [illegible] حمایت آن کنند و محافظت نمایند —

شقراق بالکسر مرغی ست [illegible] سپید و سیاه [illegible] —

شقشق بالفتح [illegible]

[illegible] سوار باشند و [illegible] بدست گرفتن و پس بستن آب [illegible] بالفتح [illegible] از زکوة که آن [illegible]

شناق بالکسر [illegible] رشته که سر مشک بدان بندند و بالفتح گرفتن [illegible] چیزی [illegible] و منه الحدیث لا شناق یعنی [illegible] شناق ج

شوق بالفتح آرزومند گردیدن [illegible] اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق —

شهیق آخرین آواز خر [illegible] اول آن —

شهوق بالضم بلند شدن —

شاهق کوه بلند و بنای بلند [illegible] بلندی [illegible] شاهق [illegible] باشد —

شهاق بالضم [illegible] نام کوهیست —

شیق بالکسر [illegible] و بالفتح و تشدید [illegible] شیاق

باب الشین مع الکاف

شک بالفتح [illegible] —

شباهم بتاء و زاء تبه براو یا دیگر و شتبه بهر شده براه رود شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده —
شباک بالکسر و اماج جمع شبکه —
شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی بفتحتین دام صید و سیاست او و راه آنکه او بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و بمعنی سست مجاز —
شریک انباز اشراک و شرکاء جمع
شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند —
شراکت انبازی یکدیگر باشند جمع شرکه —
شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و شکیدن شتر و چسپیدن [illegible] دارو لیست کشنده موش —
شکوک بالفتح ناقه بسیار که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک —
شکاک به تشدید کاف گمان برنده —
شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار را افتادن و پیدا آمدن پستان خنثر و دندان نشتر برآمدن شتر او برآمدن پر مرغ و سخت و درشت
شدن برسته جوان و برآمدن موی سر بعد از سر تراشیدن —
شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح —

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع
شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچه دادن شیر درنده جمع شبل —
شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی ست و شاذله دهی ست در مغرب زمین از آنجاست ابو الحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند
شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ سپیدی ناصیه و پس گردن اسپ و بضمتین شعله بضمتین جمع شعله —
شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار روزانه پیدائی فصد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن باز داشتن و مشغول کردن کار کسی را —
شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری ست —
شاقول چوبی که بدریگران لیعره وارند و در آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیأت اهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از کوتیه ساویزند تا همواری زمین بدان معلوم کنند —
شکل بالفتح مجامعت کردن و شخیدن [illegible] تیار و درم

شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسے باشد و صورت چیزے
اشکال و شکول جمع و بکسر پای چارپا برسن بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از ان بر طرف شود و بالفتح والکسر نیز رشته زنان
و بفتحتین پر قبیله ایست و حتی گاو سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن –
شکال بالکسر پای بند و سپ و جز آن در رسن کرده
بپالان شتر بند و تا پالان پس نرود و اسپے که سه پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا بر عکس آن –
شاکل سپیدی بنا گوش –
شل بالفتح و تشدید لام راندن و رفتن و خشک گردیدن دست و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار –
شلال بالضم پراگنده کاه ان –
شلشل بفتحتین آنچه سیاه بیابان شتر فرو ریختن
و راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست –
شلیل جامه که زیر زره پوشند و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان
و جمله آب و وادی –
شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و یاران و جوان کرپے در پی چکد –
شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و بسیار بودن و بسوی دست چپ برگشتن باد و رفتن باد –

آن هم کسے و بالفتح شراب یا شراب سرد شده –
شامل فرا گیرنده –
شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از گشن دیگرے و رسیدن خیر یا شر کسے و اندک از هر چیز –
شمال بالکسر دست چپ و خلق و کیسه که در پستان گوسپند کنند و غلاف شمل و زرع و بالفتح بادی که بین مشرق و بنات النعش وزد –
شمائل خوها و دستها و دست چپ –
شول بالفتح برداشتن ناقه دم را بعد شش ماه بچه یا هشت شدن و چیزیکه در دلو آب و مشک آب ماند کم بود –
شوال ماه عید فطر و بعید است بعد رمضان –
شواکل شاخهای راه و جمع شاکله –
شہل بفتحتین میشی چشم بودن –
شمائل ناقه‌ها که دم برداشته باشند بعد شش ماه از آبستنی –

باب الشین مع المیم

شام ... شام ... مشہور شهری است نوعی از کرسے ... اسامہ بن ... سیله کرسند بدان شهر ... بانی آن شین نیست ... ست –
شوم بالضم و سکون واو ضد مبارک یعنی نحس –

شَتَم بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر تا چیز سرد —
شِبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی ست که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی ست بشام —
شُبرُم بضم شین و را تا و بخیل و درختی ست خاردار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس ست و بعضی سطبر شیره ارست شیرهٔ آن سهل کننده است —
شَتم بالفتح دشنام دادن —
شَتیم زشت رو و شیر درنده ترشرو —
شَحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوارد و انگور کم آب —
شَحیم فربه —
شَحّام بالفتح و تشدید حا پیه فروش —
شَخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن —
شَرم بالفتح شق ست میان دریا و شاخی از آن و شگافتن چیزی و بریدن تا بینی و طرف بینی و گیاه بلند که سر آن زرد شود و بیا باحیت نباشد و بفتحتین شگافت بینی —
شُکم بالضم و بالفتح عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن —
شلجم معرب شلغم —
شَلَّم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس —
شَمّ بالفتح و تشدید میم بوییدن و بلند بینی شدن و بالضم چیزهاست بلند جمع اشم —
شمیم بوییدن و بوی چیز پابند —
شَمَم بفتحتین و بینی نزدیکی و بلندی کوه و بلندی راستی بینی و خوبی آن —
شَمّام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد و گرد خطوط سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آن را دستنبو گویند —
شُوم بالضم چیزهاست سیاه —
شَهم بالفتح جلد و تیز خرد و اسپ تیز رفتار و نوانه و پشتهٔ نافذ الحکم —
شاد سرم و شاد شفرم ریحان —
شَیم بالفتح شمشیر نیام کردن و برکشیدن شمشیر ضد و بکسر شین یا سیه یاران و برق و جز آن و بالکسر ماهی ست و بفتحتین مزینی که آن را کننده باشد و بر صلابت و سختی ماند و شد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خالها که از بدن بیفتد جمع شیمه —

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و سی اند رگ ... و گوه که دران یکی جنبان شده شود پاک ناشتن و آگاه نشدن چیزی و قصد کردن چیزی —
شُبّان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب —
شتن بالفتح یافتن —
شتّان بالفتح و تشدید تا اسم فعل ست —

شستن بالفتح و رشت انگشتان و شعشتن

شست و شست شدن دست

شحن بالفتح [illegible]

[illegible]

شرب [illegible] سنان

شران بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

شن بالفتح و تشدید نون ... شنان ... چون ... گردد ... شین ... [illegible]
کرده ... بسوختن ... [illegible]

شنین ... [illegible]

شنان بالفتح دشمنی ... [illegible]

آب ... [illegible]

شنآن بالفتح ... [illegible]

شنعان بالفتح ... [illegible]

شوران بالفتح ... [illegible]

شیکران بالفتح ... [illegible]

شاهین ... [illegible]

شیبان بالفتح ... [illegible]

شیطان ... [illegible]

شیطان ... [illegible]

شین ... [illegible]

باب الشین مع الواو

شاهد ... [illegible]

شاو ... [illegible]

شاو ... [illegible]

شدو ... [illegible]

[illegible]

و شبابه بروزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و
مانند بودن و برنج و کوزه شبه بالفتح و بفتحتین
کوزه برنجین —
شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و به شور
کردن و بالضم و بفتحتین دهشت —
شره بفتحتین غالب شدن حرص [illegible]
شغفه [illegible] کردن [illegible] کردن سوال
شفاه بالکسر جمع شفه [illegible] شفه بود
و نسبت [illegible] شفوی است [illegible] چنانکه [illegible]

و شفوی [illegible] نسبت و شد
چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند
حروف شفهی باد فا و میم است —
شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین
درازی گردن و کوتاهی آن —
شیه بالفتح چشم زدن کسی را —

باب الشین مع الیا

شادی [illegible]
شرطی [illegible]

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بفتح باد که از جانب مشرق [illegible]
[illegible]
صبوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع —

صعدا بالضم وفتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت —

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد تر تانیث اصغر —

صفا بالفتح پاک و خالص شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است —

صفرا خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و مرد و زن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن به برگ کاهو ماند و نام اسپی است و وادیست میان مکه و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود —

صفورا و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب صاحب تاج مصادر گفته که این دختر در خانه موسی بود و مشهور همین است از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود —

صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند —

صلا بالکسر بریان —

صلعا بالفتح واقعه دار مشهور و بلا و داهیه و زمین بیرنگ که در آن گیاه نباشد و درخت نادار که سر او بی شاخ او ریخته باشد —

صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا —

صما بالفتح و تشدید میم زن کر و سختی و داهیه و سنگ سخت

صنعا بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس —

صهبا بالفتح شراب فشرده از انگور سفید و نام موضعی است و نام خیبر —

صیدا بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام چاهی است و زنی است که آنرا صیدا نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که از آن دیگ سازند —

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب آب دهان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن —

صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریختن و فرود شده از بالا بپائین بمعنی ریختن جوی آب

صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب مشتبا و آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره قسم رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد و نیز بمعنی شمشیر و موضعی است و بعضی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند —

صاحب یار و جمع صحاب بالکسر و صحب بالفتح و

صعب بفتحتین سختی یا سخت شدن حال

اسپ [illegible] چنانکه اسپ [illegible]

صعیب [illegible]

[illegible]

صلیب [illegible]

[illegible]

صلیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان [illegible]

باب الصاد مع التاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبح [illegible]

[illegible]

بیان فصل زمستان [illegible]

صباحة بالفتح [illegible]

[illegible]

آنچه در وقت پیدا شدن [illegible]

صبغة الله [illegible] دین ملت صبغة الله فطرت

قرآن [illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صحیفه کتاب

صخرة بالفتح [illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صرصرة بالفتح بانگ کردن بازه باشه —

صرة بالکسر وتشدید را سرما وشدت سرما وآواز وفریاد وبالفتح بانگ فریاد وجماعه مردم وسختی واندوه وگرما وبالضم همیان —

صرورة آنکه گردن نگردد وحج نگذارد —

صرحة بالفتح عرصه سرا وبنای ... کردن وبانگ وعذاب —

صریمة عزیمت وقطع کردن کار و پاره از توده ریگ و پاره از شب —

[illegible]

کردن وپدر قبیله ایست از هوازن —

صفاقتة بالفتح سازیست معروف مثل چغانه

صافنات اسپان که بر سه پا وسم چهارم ایستاده شوند —

صافات بتشدید فا صف زدگان ومراد ازان در قرآن فرشتگان اند که در درگاه الٰهی صف زده ایستاده اند بطلب حکم —

صفرة بالضم زردی ... بالفتح ... —

صفوة ... برگزیده وآنچه صاف کرده شده ...

[illegible]

صقالبه بالفتح جمع صقلاب جمع صقلابی باشد
صاقوره اندرون کاسهٔ سر و آسمان سوم
صقعه بالضم سپیدی میان سر اسپ نوره چارپا
صالحه نیکی و اعمال نیک وزن بصلاح و نام
کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در آنجا
است قبر شیخ محی الدین بن العربی
صالحیّه بتشدید یا محله ایست ببغداد و دیهی
به بغداد و بدمشق و مصر
صلابة بالفتح سخت شدن
صلاتیه بالفتح وتشدید لام وتخفیف آن و یا
دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند
و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند
صلعه بفتحتین آن قدر سر کل که ریزد موی وی
صلوٰة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانهٔ
یهودان که اصل آن بعبرانیه صلوتا
صلاحیة بالفتح وتخفیف یا بودن کراهیت
نیکو بودن و نیکو کار بودن
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکارا و
هموار و شمشیر زدوده و برنده و کاره و نیز رگ و
بالضم نیز آمده و مرد برآور کار ها و حاجتها و نام
مردیست و بالکسر و زدو بالفتح و الضم شمشیر زدن
و ریختن انچه در جام باشد و تاختن اسپ

صلة بکسر اوّل عطا دادن و پیوند خویشی
صمت بالفتح و
صموت و صمات بالضم خاموش بودن
صموت بالفتح زره گران و شمشیر ران و نام اسپی است
صمات خاموش و شیر بیشه و زره و سیم چنانکه
بالفتح سیاه اسوال و مقدار بیست شتر
صمّة بالکسر و تشدید میم دلیر و مار
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیار کردن اسپ
صنانة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در بن آب کنند تا آب نگاه دارند
صنیعة نیکوئی و دهش
صولة بالفتح حمله کردن
صورة بالضم نقش و نمونهٔ چیزی
صوفه بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر
صوت بالفتح آواز و آواز کردن
صومعة بالفتح عبادت خانهٔ ترسایان که سر آن
باریک برسانند و عقاب کلاه دراز و بلند
و باریک کردن سر بنا
صیانة بالکسر نگاه داشتن
صیرورة بالفتح گردیدن از جائی بجائی
صیصیه بکسر هر دو صاد و سکون یای اوّل
و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه

و کوشک بدان نیز مجازاً گویند و آنچه بدان
پناه دیده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان
که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند
و آن را شوکة الحائک نیز گویند و شانه که
تیمار چارپایان خوب کند۔

صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن۔

صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است

صیاغة بالکسر زرگری۔

صیغة بالکسر نوعی ریختن در قالب کلام که
متصرف شده و جامه فرو در آمل صیغه بوده
ماخوذ از صوغ و خلقت و عاقبت و اصل۔

صیت آواز و ذکر خیر۔

صیحة بالفتح بانگ و فریاد۔

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح [illegible]
صاج [illegible]
صنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صهریج بالکسر حوضی که در وی آب جمع شود۔

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح که
و بفتحتین درخشندگی آهن۔

صبوح بالفتح شراب بامداد۔

صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و روز و نوعی
و جمیل و بتشدید با صاحب حسن و جمال
قندیل و نام مردیست۔

صبیح خوب و نیکو۔

صحیح تندرست و پاک از عیب و راست و درست

صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک شدن

صحة تندرستی و پاکی از عیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صحصح [illegible]
[illegible]

صحاح بالفتح [illegible]
[illegible]

صحل و **صحیح** بالفتح [illegible]

صدح بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

سنگ کلان و سپید است سخت تر از خاره و
سنگی ست چون و چیز سیاه —
صرح بالفتح قصر و هر بنای که عالی باشد و نام
قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن و به تحریک خالص از
هر چیزی و شیر کف برگرفته و هر پاکیزه که
آب و پلیدی نیامیخته باشد —
صراح بالفتح والضم خالص و بالضم والکسر
روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی
که آب نیامیخته باشد —
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی
و روی کوه و پهنائی روی و شمشیر و بالضم نیز آمده
صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب
و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل
را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و
نوشاندن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر
کردن در آن و ترک کردن چیزی —
صفائح شمشیرها و روی شمشیر پهن و سنگهای
پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان —
صفاح بالکسر جمع و بالضم و تشدید سنگ پهناور
صفوح بالفتح بر وزن عفو کننده زن ترک کننده
و روگردانیده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه —

صفیح آسمان و روی هر چیز پهن —
صلوح بالضم نیکو شدن —
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه —
صلح بالضم آشتی و بالکسر رودیست نام نهریست
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی
و زدن تابش —
صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ —
صحح بالفتح شکافتن و بالفتح و بالضم دیوار ده و خانه
و پائین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد
صواح بالضم عرق خوی اسپ و شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل و زمین بلند —
صیح بالفتح آواز بلند کردن —
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و بالضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد
و نام مردیست —

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا آواز ساختن آواز کوبش یا
زدن چیزی سخت بر چیزی که میان آن خالی
نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ —
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید را طاوس —
صریخ و صارخ فریادرس و فریادخواه —

... صماخ بمعنی خروس ... [illegible]

صلیح بفتحتین کر شدن چنانکه ... تشدید ... گرکین شدن ـ

صلوغ بالفتح سختی و بلا که بلاک کنند ... [illegible]

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش ... [illegible]

... بالضم ... [illegible]

صیح بالفتح چیزی بسوی گوش ... [illegible]

... آفتاب ... [illegible]

... بالکسر ... [illegible]

پستان ... [illegible]

[illegible]

باب الصاد مع الدال

صادر ... [illegible]

[illegible]

صدو ... [illegible]

صدید ... آب ... آب گرم کرده ... شود ... گردد ـ

صداد بالکسر ... بالضم و تشدید دال ... جانوری است

... [illegible]

[illegible]

دلکش و بلند آواز از چنگ و چنگ و نای چشت شمرده اند و شوخی ست به بخارا —
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهریست بشام از اعجابات صلاح الدین صفوی —
صفاد بالکسر دوال بند و غل که اسیر را بدان ببندند
صلد بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ جز آن و اسپ که خوی نکند و سست زدن اسپ به تیز رو دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن —
صلود بالضم آواز کردن چقماق در جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپ که خوی نکند و تنها و یگانه گردیدن بجوش آید و ناقه کم شیر و اسپ که از ترس بالای کوه رود —
صمد بالفتح آهنگ کردن و قصد و شیشه زدن و جای بلند و شیشه تا شیخ چنگی آفتاب و سردی و بفتحتین مهتر و آن آهنگ بوی کنند در مهمات و حاجات تنها نیاز و بلند و دائم و صمدست یعنی میانه سر و سر دیگر که تشنه و گرسنه نشود در جنگ و کسی که بیچیده نداد و چیزی و ازند گر یدان معیشت کنند —
[illegible]
[illegible]

زدن و شمشیر زدن —
صند ید بالکسر مهتر و چول و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب برکسی —
صنادید جمع صندید و بلاها و مهتران و گرو سپاه از لشکر
صود بالفتح سوختن گرمی آفتاب —
صهود بالفتح جسم و تنها —
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر بالا داشتن از کبر —
صیود بالفتح شکار کننده بتشدید یا تیر راست و ناده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بفتحتین زمین سنگریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهیست مشرف بر شهر تعز —
صبیر کفعیل کرانه القاب سی بنیر قبا گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته کرنباید —
صبار بالکسر آتش و صبر کردن با هم و یاران و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی

صبور بالفتح بردبار یعنی آنکه در تعجیل عقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای خدای تعالی۔

صحر بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان او عقوبت کردند۔

صخر بالفتح سنگ بزرگ و جمع صخرة یکی و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره۔

صدر بالفتح سینه و اول بالای هر چیز و آنچه رو بروی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن و بفتحتین بازگشت از آب بازگشت از حج و روز چهارم از عید [illegible] قربانی و نام جایی که از حج برگردند۔

صدار بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر زنند بجهت نشان و پیش بند [illegible] و بالضم موضعیست نزدیک مدینه۔

صادر بازگردنده و داد بازگشت از آب۔

صر بالکسر تیش پیدا سرما و سختی سرما و باد سخت آواز و سخت سرد و بکسرتین [illegible] و بالضم [illegible] سرا نگیاه و بالفتح بستن صریان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه دگوش است داشتن سپب و شتر۔

صریر بانگ در و قلم و دلو و بانگ کردن ایشان۔

صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام موضعیست و حوضیست بمدینه و جایگاه بلند و بالفتح [illegible]

صرصر بالفتح جانوریست [illegible]

صعتر بفتحتین [illegible] گردن [illegible] یک لب بیاریست [illegible] کردن [illegible] خردی سر و خوردن [illegible]۔

صعرور بالضم [illegible]

صعتر [illegible] گذشت۔

صغر بالفتح [illegible]

[illegible]

صغیر خرد۔

صغار بکسر [illegible] بالفتح [illegible]

صاغر [illegible]

صفر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفیر [illegible]

صافر [illegible]

صفار بالفتح [illegible]

[illegible]

برشده چنانکه افتد اندر بالفتح و تشدید فا نوعی از زیست
صفار نام پادشاهی ست که اول اهل صفار بوده
و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب
بعبدالله بن صفار —
صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و
شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن سر چیزی
سنگ خرد آن بصاقور یعنی بکلنگ و تیزی گرما و گرم
تافتن آفتاب و نیز آن بکسیه در چرغ بماند و در لغت
دوسره باد شاهی شد و بالفتح و کسر قاف خریدار دوشاب —
دوشاب باشند و بالضم و تشدید قاف دیوث —
صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چینی و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش —
صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و تحقیق صمور
دران شدن آب از بالا جای و گندگی و بوی
مشک مانده و بوی گوشت و بالسه فتح جمع شدن
آب بالضم آب غذب و تیپسیت آن —
صناب بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن عرب
چناب و تخفیف نون افصح است و سرد و نک —
صور بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها
جمع صورة و آنچه اسرافیل روز حشر بدمد جهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری ست
بکناره دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه ست و بالفتح نخل خرد و فراهم
آماده و قوله الیست ضرب یک با پیچ تی پان نوست
پیچ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را به جهتی
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی
فصرهن الیک ای فقطعهن کی —
صوار بالکسر و بالضم رمه گاو و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندکی از مشک —
صهر بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوهر را
نیز گویند و شوهر دختر کسی و شوهر خواهر کسی و
همه اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی
گرم کردن و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب
کردن سر به پیه و مغز و جز آن —
صیر بالفتح گشتن و میل دادن و تحقیق صیرورة
و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست که از ماهی
سازند و آن صحناست و گذشت و شکاف در و
بالکسر و فتح یا خطیره گوسپند و گاو و جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

[illegible]
دانه حنظل بی مغز —

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بالسین و زا نیز
آمده و پلی ست که بر سر دوزخ باشد و صفت آن
در حدیث مسطور است که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر و بالضم شمشیر دراز —

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست چوگان جایی که چاروب کنند
دوران بازی کنند و جایی رسیدن سینهٔ شتر بر زمین
بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگند و پیمانه ایست
آن چهار مد ست هر مدی دو شت دست آدم
مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد
صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت
کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت بر کنار کوزه
نهادن و از طرف دیگر آب ان کوزه ریختن
صتع بفتحتین گردش چشم کسی تا رک [illegible]
صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود و یا
آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی
جست کردن و دو نیمه شدن [illegible] بیدان
بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا
گفتن و جدائی در چیزی و شگافت در چیزی سخت
و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و
بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین
جوان قوی از آهو و بز کوهی و شتر و [illegible] آن
بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی کوتاهی
جوانی و پیری چیزهای دیگر [illegible]
صداع بالضم درد سر
صدغ بالضم [illegible] گردن گشتن [illegible]
[illegible] گردن [illegible]

صلیع [illegible] پارهٔ زمین [illegible]
صرع بالفتح افگندن [illegible]
و صراع گرد [illegible]
[illegible] ایست معروف گویند نوعی از [illegible]
[illegible] آمده
صراع بالکسر [illegible]
صرع [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت خشک شده
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اصبع چیزی [illegible] خوشبو و روغن [illegible] که بدان
چیزی [illegible] گردن شتر و اسب [illegible]
[illegible] کشند

صلع بالتحریک [illegible] پیش سر [illegible]
پیش سر بالضم [illegible]
[illegible]
بالضم [illegible]

صمع بالفتح [illegible]
[illegible] صمع الکعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صنع بالضم نیکوئی کردن [illegible]
[illegible] بالکسر
[illegible]
[illegible]
آب باران [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

صنیع بالفتح [illegible]
شده [illegible]
[illegible]
[illegible] صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح
چرب دست [illegible]

صاع [illegible] بالضم [illegible]

صوع بالفتح پراکنده و جدا کردن و [illegible]
پیمودن و ترسانیدن و پیمانه ایست که آن را
صواع گویند و بالضم نیز آمده

صواع بالکسر والضم جام [illegible] که بدان شراب
خورند و پیمانه ایست معروف [illegible]
[illegible] صواع [illegible]

باب الصاد مع الغین

صدغ بالضم [illegible]
[illegible] چشم و گوش [illegible]

صباغ [illegible]

صبوغ بالضم [illegible]
[illegible]

صباغ بالتشدید [illegible] رنگ
[illegible] بالفتح [illegible] رنگ [illegible]

صدغ بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]

صمغ [illegible]

صلوغ بالضم دندان [illegible] سالگی [illegible]
[illegible]

صمغ بالفتح [illegible] میان
درخت [illegible]

کہ او را صمغ عربی خوانند و آن شلم و درخت توده است
و صمغ درخت طلح چنانکہ صاحب صحاح گفته است

صوغ بالفتح و ربوه بختین گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب آفریدن
و آماده کردن چیزے را بر نمونہ درست و
برابر و ہمساز ۔

صواغ بالضم بختین چیزے در کالبد و بالفتح
و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ ۔

صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر ۔

صیغ بالکسر چیز است بخراسان بالکسر و فتح یا
جمع صیغه و منه آن گذشت و بالفتح و تشدید یای
مکسوره دروغگوئے کہ دروغ را بیاراید ۔

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا جمع آن [illegible]
صحائف کتابہا [illegible] جمع صحیفه
صحاف بالکسر جاہائے جمع شدن آب و
بالفتح و تشدید حا کتاب فروش ۔

صدف بالفتح [illegible]
کے [illegible] بالتحریک میل کردن [illegible]
در [illegible] باشد و آن مشہور است
ہر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جائے
استخوان بازو از دوش و پہلو است
نزدیک [illegible] و جاہائے نزدیک [illegible]

و در نہادن اسپ [illegible] میل کردن [illegible]
و نہایت کوه و جائے تمام شدن آن و بختین
و بضم اول و فتح ثانی [illegible] اول و ضم ثانی [illegible]
و بالضم و فتح دال [illegible]
و بالفتح و کسر دال [illegible]
از قبیله کنده ۔

صدوف بالضم [illegible]
[illegible]

صدف [illegible]
[illegible]

از شراب آن مثل آن که از عسل انگور سازند

صفّ بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و قطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر با دو دست در دو قدح و صف قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را در هوا ست بپرد -

صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دریک دوشیدن -

صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر آتش انداخته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود -

صفف بفتحتین نخ ریزه پوشت و بالضم جمع صفه -

صفصاف بالفتح درخت بید -

صفصف بالفتح هر دو صاد زمین هموار -

صافّ بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا تخفیف صافی ست -

صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوهر و بخیل کردن تکلف کردن طلب نا پسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بیمزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران ابر بسیار رعد کم باران آنکه شنیده شود تا نیاید

صلیف کرانهٔ گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بروی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند -

صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنف بالفتح نوعیست که عود صنفی بدان منسوب و آن لطیف ترین عودها ست بجهت آن قماری ست و سیاه تا آنکه در تنها کرده نوع باشد خشک و تر -

صوف بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موی آویخته بر گردن و رسن که در گردن چارپایان کنند و بالفتح بیکسو شدن بیک سو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن -

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجای اقامت کردن بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف -

صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها -

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز مرد راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیزی و بالضم

راست گویان و بفتحتین جمع صدق -
صداق - بالفتح والکسر دوستی یاران و کابین -
صادق - راست گوینده -
صدوق - بالفتح بسیار راست گو
صدیق - بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع مرد و
مذکر و مونث استعمال یابد و بالکسر و تشدید دال
بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض
صعفوق - بالفتح لئیم و [illegible] ست بیان -
صعق - بالفتح بیهوش شدن و مردن از [illegible]
آسمان صاعقه و بیهوش کردن [illegible]
و نام [illegible] است لیکن الف ولام لازم [illegible]
و بفتحتین [illegible] آواز بالفتح و کسرتین [illegible]
آواز [illegible] که [illegible] صاعقه باشد و بالضم [illegible]
عین موقت است -
صفق - بالکسر [illegible] یک [illegible] و بالفتح دست
بر هم زدن تا آواز [illegible] دوست
بر دست کسی زدن در بیع و بیعت [illegible]
گردانیدن [illegible]
باز کردن [illegible]
و گردانیدن چشم [illegible]
جنبانیدن مرغ [illegible]
حرکت دادن [illegible]
[illegible]

و بفتحتین [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
صفیق - [illegible]
[illegible]
صفوق - بالفتح [illegible]
[illegible]
صفاق - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صفق - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صلاق - [illegible]
[illegible]
صلیق - [illegible]
صندوق - بالضم و بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
صنق - [illegible]

وکسر فرق چیزی بسیار گشته شده۔

صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه۔

صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه۔

صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده و چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب۔

صیدق بفتح صاد و دال مهمله ستاره قطب۔

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن۔

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید

مصرع چنین صعلوک صحرا نورد

بر قیصر قاصد بیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و در بستن و در را پیش کردن و نامه قباله معرب چک صکوک جمع۔

صکاک بالکسر قباله ها بالضم مواد و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس۔

صکیک ضعیف و ناتوان۔

صوک بالفتح اول چیزی و جنبش و چسپیدن

زعفران و جز آن شیوه لی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن۔

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن۔

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین درشتی آواز گرفتگی و درشتی و خشونت سینه۔

صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شترمرغ و نخل و چیز دراز و خرپشم و صوبچه و بفتحتین باریکی سر و گردن۔

صقل بالضم تهیگاه و پهلو و چارپا و سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف خشک رفتار و اسب سبک گوشت۔

صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم و تهیگاه و نگاه داشت و تیمار اسپ۔

صقیل زدوده شده۔

صلاصل بالضم مرد و صاد تقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سپیدی موی دم اسپ قدح با قدح خرد و نام مرغیست و بعضی گفته اند که آن فاخته است و شبان یا مهره در شبانی و موضعیست براه مدینه و نام اسپی ست نزدیک بجامه

صلصال گل بایک آمیخته و گل خشک

خام که هرگاه انگشت بروزنند از غایت خشکی
آواز ازان برآید و چون بزنند آنرا افنی گویند
صلیل - آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آواز
کردن شکم شتر که بود از تشنگی خشک شده با
برآید و خشک شدن مشک -
صلول بالضم گنده شدن گوشت تغیر شدن آب -
صِلّ بالکسر و تشدید لام مار خرد زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب -
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزے
و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام -
صامل و صمیل خشک -
صندل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبیست
خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ و معرب چندن
و یوم الصندل نام روزیست که دران جنگ
عظیم واقع شده بود میان عرب -
صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله
کردن و بالضم نام موضعی ست -
صائل حمله کننده -
صهیل - آواز اسپ -
صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید ها
اسپ آواز کننده -
صهصل بالفتح [illegible] درشت آواز [illegible]

بفتحتین تیزی آواز بانگ خشکی
صایل - شترے که دست و پا زند -
صیقل بالفتح زدایندهٔ آئینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات
گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن تیغ
آورد و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت ست
بمعنی زدایندهٔ زنگ لیکن آلت زدودن را
بزبان زدایندهٔ زنگ [illegible]
آفاق گویند و [illegible] صیقل کنند [illegible] صیقلے
نیز گویند صیاقلة جمعست و [illegible] صیقلے
باشد بمعنی صیقل
صیال بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوردن آب -
صالم [illegible]
صمت بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
صمصم بالفتح [illegible] سخت [illegible]
سخت [illegible]
صمصام بالفتح [illegible]

شده و نیز نام آن قوم که قصه این تازی شده اگرچه قیاس چنین است۔

صرم: بالفتح معرب چرم و بریدن و قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و ناتمامی و بالکسر پاره و گروه و جماعت مجتمع و یک جا و گروه فعل واحد۔

صرام: بالضم تخم و باده چنانکه باقی مانده شیر پستان دیگر دوشیده شود و مرد قوی در بریدن و بالفتح و بالکسر بریده شدن بریده و جدا شدن و بریدن با نخل و بالفتح و تشدید را هم گویند۔

صارم: شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار برنده باشد۔

صروم: بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی۔

صریم: بالفتح شب و پاره از شب چوبی کردن تا آنکه گشنه شود و زمین سیاه که در آن چیزی نروید و موضع و نام مرد است و بریده و بریده شده و پاره از توده ریگ۔

صطم: بالفتح دوختن و بازداشتن و سخت کردن۔

صلم: بالفتح گوش از بن بریدن۔

صمصام: بالفتح تیغ بران که بازنگردد و نام شمشیر است

صلدم: بکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که حافرش صلب شدید باشد و هرچه صلب و سخت و سم گاو۔

صمصم: بکسر هر دو صاد مرد زشت کوتاه و مرد دلیر

بر آید که از وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل۔

صمیم: خالص مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده۔

صمم: بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مار با زهر جمع صمه۔

صمه: بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و مثال ماست تخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده۔

صمام: بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند۔

صنم: بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب غیاث موش گوید این شیٔ معرب شمن است و این قول باطل است چه شمن در فارسی بت پرست است و اگویند بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی۔

صوم: بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت کلیسای ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را بازداشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن روز در وقت نصف النهار۔

صائم: روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده۔

صیام: بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و چیزی که کسی و راست کردن مقامر کعبین در کف خود بعد از آن اتفاق او۔

صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر [illegible] شده۔

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده۔

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و داوات چیزی و طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آن را سنج گویند و جمع طبق اصحان گویند

صغانیان شهریست بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان و معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست [illegible] حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و اینان شبانان و شتربانان کنند و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مرد [illegible] آن بالفتح خایه [illegible]

تصحیحن [illegible]

[illegible] مانند آن ترتیب [illegible] خود

صفین بالکسر و تشدید فا مکسور موضعیست نزدیک [illegible] بر آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شده چون این واقعه در صفر واقع شده مردم سفر در صفر را مبارک نمیدانند از آن اتفاق میکنند

صفون بالضم [illegible] ایستادن اسب [illegible]

[illegible] آن [illegible]

صافن [illegible]

[illegible]

صفوان بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صن [illegible]

[illegible]

صنان بالضم [illegible]

صنوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

صنوین و صنوان [illegible]

و دو جوی ازو نیک پدید آید باشند و آب هر دو از یک
چشمه باشد و درخت خرما که از یک بیخ بر آمده
باشند تثنیه صنو است۔

صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان۔

صون بالفتح نگاه داشتن و بمعنی سم استادن
اسپ بجهت سودگی سم از بی نعلی

صوان بمعنی سرگین جای ماء ان و بمعنی کرد ان
رخت نگاه دارند و بتحتین صیان بهرکه حرکت
و صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید
راو نوعی است از سنگ صوانه واحد۔

صیحان بالفتح نام نوعی از خرما بوده پهلوی
آن درخت خرما بوده که خوب نیست داشته از ان
خرما صیحانی گویند و بتحتین بانگ کردن۔

صین بالکسر ملکی است در مشرق و بفتح ملکوک
معرب چین و بعضی میگویند که بمعنی سنگ است۔

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بمعنی
جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا۔

صحو بالفتح هشیاری هوشیار شدن از مستی و دور
شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل۔

صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک۔

صغو بفتح میل کردن و مائل شدن بیک طرف
چنانکه مائل شدن آفتاب بغروب۔

صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صافی و بهترین۔

صنو بالکسر و الضم برادر مادری و پدری و هانند
و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک بیخ بر آمده باشد
و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی
که میان دو کوه باشد۔

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح کلمه زجر است بمعنی خاموش باش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز داشته باشد
و مردمک چشم و استخوان بناگوش و گوشه تیزی شمشیر
و حد آن و سر دارد و بروزن شمشیر کران اسپ۔

صابی میل کننده از دینی بدینی۔

صاحی هشیار و روز بی ابر۔

صلی بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و
است باتش گرم کردن و فریب دادن

صفی برگزیده و دوست صافی و غنیمت آنچه
سردار لشکر از غنیمت برای خود اختیار کند
و ناقه بسیار شیر و نخل بسیار بار۔

صافی صاف شده و مغشوش

صیرفی صراف۔

صیحانی بالفتح نوعی است از خرما که در مدینه و وجه تسمیه
آن در فصل نون گذشت۔

صیاصی بالفتح بمعنی صیاصی جمع صیصیه آنچه گذشت

باب الضاد مع الالف

ضِئْرِی بالکسر و سکون همزه و یای بدل همزه آمده قسمت ناقص۔

ضِئْضِیٔ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن۔

ضُحَی بالضم چاشتگاه۔

ضَحَاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت۔

ضَحْیَاء بالفتح بادیان سپید نام اسپ است۔

ضَرَّاء بالفتح و تشدید راء سختی و گزند۔

ضَغَی بالفتح ضاد آواز روباه و گربه۔

ضَنْوَة بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جای بچه و بالفتح و الکسر فرزند۔

ضَوْء بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء روشنی با…

ضَوَاء بالفتح …

ضَوْء بالفتح روشن شدن۔

ضَهْیَاء بالفتح زنیکه مرزن… حیض نیاید و زنیکه او را پستان نباشد۔

ضِیَاء بالکسر روشنی و همچنین ضوء بالفتح و الضم۔

باب الضاد مع الباء

ضَبّ بالفتح و تشدید باء … سوسمار … و بر گشته شدن بغل … و … گرفتن … [illegible]

… [illegible]

… بودن و بر چیزی … و سوسمار … و سوسمار … [illegible]

… [illegible] …

… شود و … که … شود و … [illegible]

… [illegible] …

ضَبْیَب … [illegible]

ضُبَب بالفتحتین … [illegible]

ضَبَاب بالفتح … [illegible]

… [illegible]

ضَرْب … [illegible]

… [illegible]

… [illegible]

… [illegible]

… [illegible]

… [illegible]

ضَرِیْب … [illegible]

ضِرَاب … [illegible]

… [illegible]

ضَارِب … [illegible]

… [illegible]

… [illegible]

باب الضاد مع التاء

ضبا بفتح [illegible] چون [illegible] بشیند [illegible]

ضبة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار۔

ضجرة بالفتح دلتنگی

ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی در کار و بالفتح نیز آنکه بسیار بر پهلو خوابیده شود و بالکسر نوعی از خوابیدن بر پهلو و ضجعات بفتحتین پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار پهلو خوابنده و یا آنکه از خانه هرگز بیرون نیاید۔

ضجة بالفتح و تشدید جیم بانگ۔

ضحوة بالفتح چاشتگاه۔

ضحكة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بروی خندند و بالضم و فتح حا خندنده بر مردم۔

ضاحكة دندان خنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود۔

ضخامة بالفتح بزرگ جثه و سطبر شدن۔

ضرارة بالفتح نابینا شدن۔

ضراعة بالفتح خواری و زاری نمودن۔

ضريبة طبیعت و خوی و شمشیر یعنی شمشیر زده شده و شمشیر پارهٔ از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن۔

ضرة بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی آورده شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هر کدام را ضرهٔ دیگر گویند و آن سینه و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و ایذا و یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و ماکیان و شتران۔

ضرورة بالفتح حاجت۔

ضراوة بالفتح خوگر شدن و عادت کردن۔

ضعة بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن۔

ضغطة بالضم تنگی و فشردن و ضغطة القبر فشار گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشار۔

ضغاطة بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن

ضغينة بالفتح کینه

ضفيرة موی پیچیده و جمع کرده بر سر۔

ضفوة بالفتح بسیاری و فراخی۔

ضفة بالکسر و تشدید فا کنارهٔ جوی و دریا۔

ضلالة بالفتح گمراهی۔

ضالة بتشدید لام چیزی گم شده۔

ضلاعة بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن۔

ضماوة بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دوا بندند۔

ضنة بالکسر و تشدید نون بخل نام قبیله ایست۔

ضهوة بالفتح برکه آب۔

ضيقة بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلیست از منازل قمر و زمینی ست میان طائف و حنین۔

ضیافة بالکسر مهمانی نزد کسی آمدن

ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که درو نظر نشو و تجارت و حرفت و پیشه

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح [illegible]

ضغث بالفتح آمیختن سخن و دروغ آن و دسته [illegible] گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر آن درست نباشد

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن

ضجان بالفتح [illegible]

[illegible]

ضجوع و ضجیع بالفتح [illegible]

[illegible]

ضرج بالفتح [illegible]

ضرج [illegible]

[illegible]

ضمج بالفتح [illegible]

[illegible]

ضوج بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ وقت دویدن و شنوا آمدن اسپ آواز نفس در اندرون [illegible] اسپ گردانیدن آتش و آفتاب [illegible] چیزی را [illegible] بالکسر [illegible]

ضبح بالفتح [illegible]

ضحاء بالضم [illegible]

ضحضاح بالفتح آب [illegible]

[illegible]

ضح [illegible]

[illegible]

ضحی بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ضراح [illegible]

[illegible]

ضرح [illegible]

[illegible]

ضوح بالفتح [illegible]

[illegible]

ضیح [illegible]

[illegible]

مراد وقت تنگ است بمعنی آن که گذشته شد.

ضیاح بالفتح شیر تنک آب آمیخته و بتشدید یا نام مردیست.

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا شکستن و چکیدن آب و زدن شیر است از پستان.

ضخم بالفتح آلودن تن به بوی خوش چنانکه چکیده باشد.

باب الضاد مع الدال

ضاد حرفیست که مخصوص لغت عرب است و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد.

ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و الهام زدن.

ضُؤد بالضم و بضمتین زکام.

ضؤاد بالضم و همزه زکام شدن.

ضبد بالفتح آشفتن و خشک یا تر و غیره خرما و بضمتین خشم.

ضد بالفتح و تشدید دال برگردان شکستن و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده.

ضدید مانند و مخالف.

ضمد بالفتح کینه شدن و خشم کردن.

ضغد بالفتح زدن کسی را بکف دست.

ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را از سر یا جراحت بستن و دوست گرفتن زنان دو یار کردن با کسی در چیزی و بالفتح و بسکون نیز و تشدید تر و خشک هر دو از خو دگوسپندان خوب و دنبال و بالکسر دوست و بفتحتین خشب و شتر سفید گرفتن و بالفتح و تشدید کینه از دل دور.

ضماد بالکسر تشدید جراحت چیزی که بر جراحت بندند و دوختن [illegible] و فتح [illegible].

ضهد بالفتح قهر کردن.

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان و جماعه مردم [illegible] و درخت [illegible] و بکسر با [illegible] آمده و پوست که با آن [illegible] و [illegible] مردان [illegible] و چنگ [illegible] و [illegible] کردن [illegible] سنگ [illegible] و بالکسر بغل و بکسر [illegible] و تشدید را اسپ [illegible].

ضبارة بالضم و تشدید [illegible] درخت بلوط و بالفتح نام [illegible].

ضبورة بالفتح شیر درنده.

ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم [illegible] آمده و بفتحتین دل تنگی و بیقراری از غم طپیدن دل و ناک کردن [illegible] ماده [illegible] وقت

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ـ

ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده بوقت دوشیدن ـ

ضر بالفتح و الضم و تشدید راء گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و بمعنی بدحالی و لاغری و نقصان نام آن است بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ـ

ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگ و کرانهٔ غار

ضریر آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه [illegible] ضرر رسیده باشد و کرانهٔ وادی [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] مرشکیبا [illegible] ساکن [illegible] است کرده صاحب کتاب غریب است و آن [illegible]

[illegible] گوید

ضرار بالکسر [illegible] ضرر رسانیدن [illegible]

[illegible] نقصان [illegible] ساخته [illegible] بعد از آن [illegible] واقع است ـ

ضفر بالفتح دویدن و جستن [illegible] بافتن [illegible] است [illegible] کرده [illegible] شده [illegible] ساخته باشند [illegible] ـ

ضفیر کرانهٔ دریا و کرانهٔ [illegible] است [illegible]

ضمر بالفتح [illegible] لطیف بدن نازک اندام و اسپ لاغر [illegible] باریک باشد و بالضم و بفتحتین لاغری و چسپیدن شکم بپشت ـ

ضامر ـ باریک اندام ـ

ضمیر [illegible] اندرون دل [illegible] و بالضم و بفتحتین [illegible] است [illegible]

ضماد [illegible]

[illegible]

ضمور بالضم [illegible]

ضهر بالفتح [illegible]

ضیر بالفتح [illegible]

باب الضاد مع الزاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن
و ضبس بد خو و دشوار خو و بلید.
ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار
ایستادن در نماز و سنگ چاه و شتر و سنگ که
بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران
اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان
گزیدن و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار
کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کند شدن
دندان از ترشی و بالفتح و کسر را
بدخو و غضبناک از گرسنگی.
ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در دوشیدن
بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه.
ضرس چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهای
پشت و سخت گرسنه.
ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه.
ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان.
ضموس بالفتح خوردن طعام.
ضهس گزیدن بپیش دهان.

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دو دوش در رفتن.
ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و
بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا است
اضبط کسی را گویند که بهر دو دست کار برابر کند.
ضابط نگاه دارنده بحزم و آگاهی.
ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی برو.
ضراط بالضم تیز دادن تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده.
ضعط بالفتح گلو بریدن.
ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار
و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی.
ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی
و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سودن آن
از بسیاری گوشت و فشارنده.
ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که
آن آب را بوناک و بدمزه گرداند و سست
رای و ضعیف عقل.
ضاغوط کابوس که آنرا بهندی بختک خوانند.

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را
دو بخش کردن و بخشیدن آن بکسی و نیز دادن
و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای
دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز
کردن ستور بازو را در رفتار و میل کردن
بآشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن
شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه
و بهر حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط

و موضعی ست و گفتار و بسکون با نیز آمده-

ضبوع بالضم ...

ضبعان بفتحتین دراز کردن هر دو بازو در رفتار-

ضباع بالکسر ... بسیار ... گفتار ...

ضبعی ... پیاده ... منسوب ... نهادن ... است

... جاها ... نیز ... گیاست ...

و بالکسر ... است

ضجیع بالفتح ... نهادن ... است

... بالفتح ... آن ...

... است ... و ...

... شدن ...

... است ...

... گیاست ...

ضجیع ...

ضجاع ... ست ... است ...

ضرع بالفتح پستان ... و ...

... بالکسر ... است

و پستان ... و ...

... است ...

... است ...

... است ...

... و ...

... و ضعیف

ضرعا ...

ضریع ... گیاهیست ... خشک ... و زرد ...

... ذوب ... آفتاب ... شدن ...

ضریع گیاهیست ... است ...

... آن ... است ...

... ست ...

... ست ...

[illegible]

ضایع سیل کننده و جور کننده۔

ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ سیاق فراخ دهان بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد۔

ضوع بالفتح جنبانیدن و بے آرام کردن و [illegible] ماندن و الاغ کردن سفر [illegible] و اطعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن بادشاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن چنین و دمیدن بوی را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغیست که از ماکیان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی ست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بفتح الضاد اول و سکون واو مرغی ست از مرغان که همه شب بانگ کند و از آن جوکک خوانند۔

ضواع بالضم بانگ مرغ صبح۔

ضوابع جمع ضابع و بیشتر ماده بوم ست۔

ضیع بالفتح و الکسر ضایع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و سخت آن گذشت۔

ضیاع بالفتح هلاک شدن عیال آنکه اعتقاد کرده باشد و او مرغی ست از بوم و بالکسر جمع ضیاع و ضیعه۔

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جا جهای دو تا کرده شده۔

ضعیف سست و ناتوان و نابینا۔

ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستهای طعام خورندگان طعام یا مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک پر شدن پیمانه۔

ضف بالفتح و تشدید فا دو شیدن ناقه به یک دست۔

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که توان دوشید الا به تمام کف دست و بالضم جای نوشیدن گزنده۔

ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو شدن تیر از نشانه و فرود آمدن قوم بکسی و بالکسر پهلو۔

باب الضاد مع القاف

ضیق بالفتح و الفتح تنگ شدن و تنگ شدن بالکسر تنگی و ضیق بفتح الضاد و کسر یا و بالفتح تنگ و دل تنگ شده بالکسر تنگی و دل تنگ شده و مخفف آن و بالفتح و تشدید یا کسور تخیل [illegible]۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح [illegible] برف

و مسکه بسیار شگفته دندان سپید و سیاه
راه و بغتتین حائض شدن زن [illegible]
آمدن چیزے و ترسیدن و درخشیدن برق
انا بر و آواز کردن [illegible]

ضاحک خنده کننده و ابر با برق و سنگ
سخت سفید که در کوه نمایان باشد۔

ضحوک بالفتح بسیار خنده کننده و آشکار شونده

ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خنده کننده و راه
روشن و آشکار و پادشاہ از عرب [illegible]
شداد کرده [illegible] [illegible] و بینیشه [illegible]
ده آک [illegible] یعنی ده عیب و چون از صاحب
ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب
آک را تغییر داده ضحاک کرده و صاحب [illegible]
گویند مار در دوش نشیبه بود [illegible] [illegible]

ضریک [illegible] درویش و محتاج [illegible] [illegible]
و نادان و [illegible]

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ۔

ضواحک جمع ضاحکه دندانها که وقت خنده پیدا
گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است

ضک بالفتح و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن۔

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و بالضم زکام
و بالکسر استوار خلقت و درخت [illegible]

[illegible]

باب الضاد مع اللام

فصل [illegible]

ضال [illegible]

ضم بالفتح [illegible]

ضلال بالفتح [illegible]

[illegible]

ضلل [illegible]

ضلول [illegible]

ضمیم [illegible]

[illegible]

باب الضاد مع المیم

ضَجَم بفتحتین کجی دهان و دندان و ذقن
ضخم بالفتح سطبر از هر چیزی و بفتحتین نیز آمده و سطبر
شدن و فراخ ۔
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ تن ۔ ضخیم
ضرام بالکسر ریزه گیاهان آتش افروزند
و بفارسی آتش افروزنه خوانند ۔
ضریم بوته ۔
ضرم بالضم والکسر نوعیست خوشبو که ذره اش
چون بوینا و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی
گفته اند که بوینا آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح
سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن
و بالفتح و کسر را آتش و بضم عقاب و اسپ تیز رفتن
بفتحتین ... با ... هیزم سوخته شده واحده
ضرغام بالکسر شیر ۔
ضیغم بالفتح شیر درنده ۔
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بریدن سد
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی
و حرکت پیش در کلمه بمعنی ... یا نصب
و بعضی آنرا بالصاد مهمله تصحیح نموده اند
ضمام بالکسر والضم چیزیکه بدان چیزی را باهم
فراهم کنند چون رشته و جز آن ۔

ضمضام بالفتح چیزیکه بچیزی دیگر مشتمل باشد
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار وادی و کوه و دشت ۔
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده ۔

باب الضاد مع النون

ضأن بالفتح میش و بالکسر مثله گوسپند ...
ضائن میش نر ضان بالفتح ...
ضبن بالکسر بن بغل و ... ایضاً و بفتحتین
... و ... ادان ...
... ست و ... ان ... ست و ...
... ان ... گردن ... بالفتح آب
... و روان شود ... باشد
و بکسر ... نیز آمده و بفتحتین نقصان ۔
ضبعان بالکسر کفتار نر و ضباع ماده و بفتحتین
دراز کردن ... بازو ... و رفتار ۔
ضحن بفتحتین کوه ست ۔
ضحن بفتحتین ... ست ۔
ضغن بالکسر کینه و انباشتن و اشتیاق و میل
و بفتحتین کینه گرفتن یا ... شدن و ... میدن ۔
ضامن آنکه ... بی ... کند ۔
ضفن بالفتح ... از ... و سرگین
انداختن و بار کردن ... ستن
با ... و بازدن بر ... جمع کردن

پستان ناقه برای دوشیدن شیر تقاضا کردن
حاجت کسی و نکاح کردن زن۔
ضمران بالفتح وادی ست بنجد و درختیست
باریک و بالضم نام سگی ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن [illegible]۔
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل
ضمن بالکسر [illegible] درون کتاب و جز آن [illegible]
بر جا ماندگی و بر جا ماندن و بالفتح و کسر میم [illegible]
و بر جا مانده و مبتلا شده به مرض۔
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن۔
ضنین بخیل

ضیمران [illegible] بالفتح [illegible]
ریحان دشتی و ریحان [illegible]
ضیزن بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضیوان [illegible]
ضیفن [illegible]

باب الضاد مع الواو

ضوء بالفتح [illegible] ست۔

باب الطاء مع الالف

طا طاء [illegible]
[illegible]
طبا طبا لقب [illegible]
رضوان الله علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
طرفاء [illegible]
طرء [illegible]
[illegible]
طرسا [illegible]

[illegible]
طغوی [illegible]
[illegible]
طغاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بالضم گردنها یا پیچ گردنها جمع طلیه بالضم
طلو - بالکسر باقی جان و منزل بسا ما و بیل و
بچهٔ آهو و هر چیزی زمین روشن سفید و مرغزار و بقیهٔ آب
حوض و بفتحتین پیچیدن سپرز شتر به پهلوی آن۔
طوی - بالضم و الکسر وادی ست در شام که
آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند۔
طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختیست در بهشت
خوشتر و پاکتر تانیث اطیب چیز پاک جمع طیبه۔
طی - بروزن سی نام قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی
باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که
ساکن بود بالف بدل کردند۔

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش
طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
کند و ماهر و استاد در کار۔
طب بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی
و نیز بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادو
کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و جای بای تر حاذق
در کار و تیز و پوشیدن درز با مشک بدوال۔
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان
گوی بازند و طبطابه اینرا تخته گوی بازی
گویند و بزی ست که گوش دراز دارد۔

طحاب - بالکسر موضعی ست۔
طحلب - بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزه
که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامهٔ
غوک و جل وزغ گویند۔
طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن را
حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم
طرطب بضم هر دو طا و فتح طای دوم نیز آمده
پستان کلان افتاده۔
طلب بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن بالضم
و تشدید لام مفتوح جویندگان و بضمتین طلاب
بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب۔
طالب جوینده۔
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع اطناب
جمع و دوالی که بچلهٔ کمان وصل کنند و بیخ درخت و
بالتحریک بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت
و درازی هر دو پا یا سستی و استرخاء
آن معیوب ست۔
طوب - بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر
طیب - بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور
پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث۔
طیاب - بالکسر درخت خرماست در بصره
و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب

باب الطاء مع الالف

طارۃ ـ دور رقص شود بحرا گاه و لای ول

طاطاۃ ـ بر وزن زلزلہ سر بپیش تا شدن

و اسراف کردن در مال

طاق ـ خورخوا ـ

طاقت ـ توانائی ـ

طائفہ ـ پادشاہ [illegible] گروہ [illegible]

[illegible] رسیدہ عذاب

طالوت ـ نام [illegible] است [illegible]

بود و حق تعالے او را سردار بنی اسرائیل [illegible]

بر سر جالوت لاو فرستاد تا [illegible]

او بود و در اخبت [illegible] بنی اسرائیل

[illegible] چنانکہ در قرآن ذکر است

طاغوت ـ بصیغہ [illegible] شیطان

[illegible] گراہ [illegible]

[illegible] خواست [illegible]

بود [illegible] کتب [illegible]

[illegible] اشت ـ

طاوسۃ ـ سیاہ [illegible]

طارقہ ـ تخت [illegible] خویشان [illegible] جان

طارمۃ ـ خانہ [illegible] چوب [illegible]

طائفۃ ـ پارہ [illegible] ورہ [illegible]

[illegible] کس [illegible] آن [illegible]

طبا [illegible]

[illegible]

طالمت ـ [illegible]

طامۃ ـ [illegible]

طامخ ـ [illegible]

طباخۃ ـ [illegible]

طبقہ ـ [illegible]

طبطابہ ـ [illegible]

طبطبہ ـ [illegible]

طباقہ ـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

طفرہ ـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

طراوت ـ [illegible]

طرق ـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

طرقۃ ـ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهریست نام ... است که پیش ازین ...
انتهای ... چون ... مستغنی شده شد
حرفت او را خصومت واو که از طلا ساخته

طریدة شاخ درخت که تنه وی برگ و شاخ مانده
و آنرا چون نیز گویند و شکار و کاروان شتر
طریقة درخت خرما بسیار بلند و نهالی
... چیزهای باشند و ... گان
و ... ازان ... سستی و ناتوانی -
طاقیة بالضم ... کرده شده طرق بالضم جمع
و صفت ... و ... چیزیست ... پیشینه
طست بالفتح و سین مهمله مشت و آن در
اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده -
طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش
و خوردن و بالفتح یکبار چشیدن -
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن عیب کردن
طفرة بالفتح برجستن
طفاوة بالضم دایره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دایره گرد آفتاب پیدا کنند و
دایره گرد ماه را هاله گویند گفتی که بالا دیگ ظاهر شود
و گروهیست از قبایل قیس غیلان -
طفیة بالضم برگ درخت مقل و ماریست
خبیث که بر پشت او دو خط سیاه باشد -
طلاقة بالفتح گشاده رویی و گشاده زبان شدن

طلعة بالفتح دیدار و دیدن روی و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزی و زن بسیار نگریستن
نماینده و نهان شونده -
طلیعة گروهی که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود و آنرا طلایه گویند -
طلاوة بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و
پذیرایی دل و سحر -
طلیة و طلاوة هر دو بالضم گردن -
طلبة بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طاء و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابیست -
طلقة بالفتح یکبار طلاق دادن -
طلحة بالفتح درختیست و نام مردیست -
طماعة و طماعیة بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن -
طمانینة بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام
طنطنة بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن
طنجة بالفتح و سکون نون و فتح جیم جای بریان
کردن گوشت و مطنجنة ازین ماخوذ است -
طنجة بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب -
طنفسة بهر سه حرکت طاو فا و بکسر طاو فتح فا و عکس
آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای
مانند حصیر که از برگ خرما بافند -
طوبلة رسنی که پای چارپا بدان بندند و رسنی
که پای چارپا یکطرف آن بندند و سرش دهند

تا بچه و بمعنی رشته مروارید نیز آمده

طوبچه بالفتح و تشدید یا [illegible]

طهارة پاک شدن

طینة بالکسر آنچه که از گل سرشته شود

طیة بالکسر و تشدید یا نوردو پیچیدگی [illegible] نیت و معنی که قصد آن داشته باشند

طیبة بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طیبی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم

طیرة بالفتح خفت و سبکی و بمعنی بدشگونی بالکسر [illegible]

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی است [illegible] ازانچنان است که چوب [illegible] از [illegible] بر آن [illegible]

طهمورث [illegible] پادشاهی است [illegible] پادشاهان [illegible]

سال پادشاهی [illegible]

طموث [illegible]

طیث [illegible]

طث [illegible]

طوث [illegible]

طمث بالفتح [illegible]

[illegible]

طامث [illegible]

باب الطاء مع الجیم

طجن [illegible]

طسوج بالفتح و تشدید [illegible]

طیهوج [illegible]

باب الطاء مع الحاء

طح [illegible]

باب [illegible]

طحطح [illegible]

طرح [illegible]

طرطیح [illegible]

طرح [illegible]

طماح [illegible]

طلح [illegible]

طلح [illegible]

طلیح [illegible]

طلح بالفتح شگوفهٔ خرما و درخت کیله و خالی شدن از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین پیش شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی ست

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔

طالح بدکار ضد صالح۔

طموح بالضم بلند شدن۔

طامح بلند۔

طماح بالکسر جماع و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم سرکش و نام مردی ست۔

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و سرگردان و حیران شدن و زمین افتادن و پیچیدن

طوائح حوادث و وقائع که یک لغت و باشند

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیده و پخته و چیز پخته شده و تخم درخت پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مراد است بالفتح۔

طابخ تب گرم سخت۔

طباخ بالفتح والضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده۔

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن جماع کردن

طلخ بالفتح چشم سیاه بودن و آلودن به پلیدی و ضایع کردن از شستن

طرخ بالفتح تکبر کردن

طخیخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خوردن و ناگوار شدن

طموخ بالفتح تهمت کردن بچیزی که نداند و ناگاه کردار و بالضم نام جهاندیده موضعی ست از مصر

طلخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی و آلوده شدن و شب تاریک و درختی و بالکسر ...

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و تحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسر را بیگانه و آنچه را برانند و طرد خوانند و فرو نشیند

طرید رانده شده و شاخ نو که شده بسبب برگ

مانده و دور و رانده

طراد بالکسر نیزهٔ کوتاه و دویدن و ستیزه آمیخته است که بالفتح و تشدید را شتر کوچک نیز و فراخ و دور و چیزی هموار گشاده و بالضم و تشدید را موضعی ست۔

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزذ و طبرزد شکر سخت تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را بتبر تراشیده اند

طبرسند بالفتح دهی ست بمصر

باب الطاء مع الراء

طر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر

[illegible]

یا — رکن خانه —
طباشیر داروئی ست سفید مفرح دل که میان
نی میان خالی که آنرا بهندی بانس گویند میباشد
یا آنکه آن چاره و خاکستر بیخ آن نی ست —
طثر بالفتح گروهی از قبیله و [illegible] بسته شدن شیر
طحر بالفتح بیرون انداختن چشم وچشمه خاشاک را [illegible]
طحور بالفتح چشم وچشمه بیرون اندازنده خاشاک را
و ستاننده و کمان تیر دور اندازنده —
طرو بالفتح رسیدن گیاه و نبات [illegible]
طر بالفتح وتشدید جا تیز کردن و بیرون [illegible]
[illegible]

طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه
طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
طوه بالضم پاکی از حیض و جز آن
طاهر پاک
طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی
طیفور بالفتح مرغیست خرد و نام ابی یزید بسطامی
طائر پرنده و فال بد و نیک و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و جمعش طیر و طیور جمع و اطیار جمع الجمع
طیر بالفتح مرغان و جمع مفرد و جمع آمده
طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم در امور کار و لقب جعفر بن ابی طالب برادر علی که در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیاره کشتیبانان آمده اما بدین معنی فارسی است

باب الطاء مع الزاء

طز [illegible]
جماع کردن و پر [illegible] هر چیزی
طخز بالفتح و مجازی هم کنایه از جماع است
طخزه بالکسر دروغ
طراز بالکسر جامه دار معرب تراز و نقش است که در آن جا جامها خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و نام بیست بحدود اصفهان و شهریست باورا النهر و بالفتح نیز آمده

طرز بالفتح هیات چیزی و نورد و نهاد و نشیمن خویش
طلس شدن بعد از خوبی و لباس فاخره پوشیدن
طنز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن
طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاس معرب تشت و ظرف خوب مصاحب
طاؤس بالضم مرغیست و نقش و زینت و هر نقشی که [illegible]
داشته باشد نام تخمیست
طاس ظرف از روی آب خوردن
طبس بفتح طا و با و فتح طا نام دو شهر
طبس بالفتح سیاه و نیز چیزی و بالکسر گرگ
و طبسین شهریست بخراسان
طبیس دریاست بسیار آب
طحس بالفتح جماع کردن بردن
طحس بالضم اندازه و نهایت چیزی
طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذ نوشته که دوباره نوشته باشند
طرسوس بفتحتین نام شهریست که رومیان داشتند اندر عهد اهل اسلام در آمد و سکونت انبیا کرده الا در شهر
طرابلس بالفتح و ضم با و لام شهریست بشام و شهریست بمغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند

اگر این کلمه روی است و معنی آن بزبان رومی شهر

طرسوس بالضم کلان

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس ج

طساس بالکسر جمع

طسّاس بالفتح و تشدید سین سازندهٔ طشت

طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن

طغرس بالکسر و بغین تیر گزارا

طغس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک

و جامه و بالفتح و کسر ثانی چرکین و پلید

طفوس بالضم مردن

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه

آوردن جرب چنانکه ... نقش ...

[illegible]

طرس بالکسر ...

طلموس بالضم ...

طمس بالفتح ناپدید و محو شدن ...

[illegible]

طمیس نابینا

طنفس بالضم ...

طوس بالفتح ... [illegible]

زشتن ... [illegible]

... شهرت ... [illegible]

... [illegible]

طواس بالفتح ... [illegible]

طویس بالضم و فتح واو نام شخصی است ... [illegible]

[illegible]

است چنانکه پیدا است چنانچه در لغات صاحب
صراح گوید نام ابو عبد النعیم است و این اصح
است چنانکه شعرے که از طویس نقل کرده بر آن
دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و چیزی انبوه
طحش بالفتح تاریک شدن چشم
طرش بالفتح کری سبک و بالتحریک کری و کر شدن
طش بالفتح و تشدید شین و
طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن
طشاش بالفتح والضم علتیست مانند زکام
طفش بالفتح نکاح و پلیدی
طوش بکسر ثقل
طهش بالفتح برهم زدن کارے و درهم شدن
و درهم کار و برهم زدن آن بدست خود
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن در عقل و
خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه
طیاش بالفتح و تشدید یا سبکسار که قصد
ثابت نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاط مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر
نر که برائے گشنی مست شده باشد
طرط بالفتح و تحتیه یا دانی و تنگی موی مژگان بکسر ناودان

طوط مادر پنبه و دراز و باشه و شپره و خرد و شدید الخصومت
و دلیر و شتر مست بے قرار برائے گشنی
طیط بالکسر ناودان و دراز
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده
و نمونه و نوع از ریختگی و قفا بستن و مهر کردن بسیم
و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن
شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و چرک
و زنگ و آلوده و تباه شدن و قفا زدن و بالکسر
جای روان شدن آب چون جوی پاره و مشک و
جوی آب تمام جوی است و شکسته چرک و به معنی
بالفتح نیز آمده و بالتحریک و بالتحتیه ننگ تشنیع و مثل آن
و نیز که شدن آن و چرکین شدن و کاهل شدن
و بالفتح و کسر با دون همت
طباع بالکسر سرشت مردم که بر آن آفریده شده و بالفتح
و تشدید با نوده و شمشیر گر
طابع بکسر با سرشت مهر زننده و بفتح با انگشتری
و هر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان
چارپایان صدقات را نشان کنند
و بکسر نیز آمده
طلسع نکاح کردن و رفتن در شهرها
طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن

دو دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و خانه
شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شگوفه
خرما و رسیدن بزمین و برآمدن برکوه و جز آن -

طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از
شاخ خرما برآید و بالکسر [illegible] اطلاع و [illegible]
[illegible] و چاهی [illegible] آفتاب
از آنجا برآید [illegible]

طلاع بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] چراگاه و [illegible] طلع [illegible]
اسپ نرم [illegible] -
طالع قرآن [illegible] -

باب الطاء مع الفاء

[illegible]

نوعی ست از انگور و بفتح و کسر یا مرد که یک
زن بیک دوست و رفیق قرار نداده و ثابت
نباشد و شتر که از چراگاه بچراگاه رود و بسکون
را نیز آمده و آنکه میان او و جداد پدران بسیار گذشته
باشند نام موضعی ست میان مدینه مشرفه

طریف و **طارف** مال نو و مرد که میان
او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند
و میوه و جز آن که غریب و نادر بود۔

طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف
انگشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست۔

طفیف اندک و ناتمام۔

طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف
پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر
سر آن و موضعی ست نزدیک کوفه و زمین
بلند از زمین عرب و کرانه دریا و جانب و پهلو۔

طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه
تا لبها آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست
کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت
آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها
رسیده باشد و اسپی که بسیار جلد بود۔

طفطاف کرانهای درخت

طلف بالفتح و بفتحتین هدر و باطل۔

بفتحتین ارش بخشش و آسان از چیزی
و زیاده و فاضل از چیزی۔

طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن ایچه
از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد و کرانه
دیوار که بجهت عرو کوفته باشد و پوشش در سر
که از بنا پیش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و
بفتحتین تهمت دادن و الها و سر کوه و تهمت و
مهمان و بالفتح و کسر نون کسی که متهم

طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پشتی گردن کوسپند
و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر استوار
بندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و
بر آن سوار شوند و از آب گذرند و غائط و
رفتن بیرون برای تقاضای حاجت۔

طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید
واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام
مردیست و بسیار طواف کننده۔

طوارف چشمان یعنی آنچه از نمی بر داشته شود و تا بیرون
نظر کرده شود۔

طهف بالفتح و بفتحتین گیاهیست و طهوات
بالکسر پاره از چیزی۔

طهاف بالفتح ابر بلند۔

طائف عسس و نگاهداری که متصل بطرف حرمین
باشد و خانه گمان و طواف کننده و خیال

که در خواب نماید و تمام شهری چند از قبیله ثقیف
بود و ادی زیرا که در وقت طوفان بر آب
میگردید و نیز جبرئیل عم این شهر را برداشته
گرد خانه خدا طواف نموده بود [illegible]
شهرها بشام بود حق تعالی بدعای ابراهیم
از آنجا کنده و برآورده بزمین حجاز آورده
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که
خواب نماید و آمدن خیال در خواب

باب الطاء مع القاف

طاق [illegible]
[illegible]
طابق بالفتح [illegible]
[illegible]
طبق بالکسر [illegible]
[illegible]

[illegible]

داری و تا خشانه

طرق بالفتح زدن یا زدن بمطرقه و شکستن
و سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم
و چوب زدن بر آن تا از هم جدا شود و آشتی
گرفتن و زیاده و شب آمدن و آمیختن گل بآب
و پشم در وقت فال زدن و آب شتر [illegible]
شستن و بول و [illegible] آب کردن ستوران آنرا
و بول کنند و نیز آبی که در جایی [illegible] باشد
آواز و نیز ساز [illegible] و جز آن و بالکسر قوت
و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راه جمع طریق
و بفتحتین خورده [illegible] شکستگی [illegible]
شتر و کجی ساق آن [illegible] بعضی بر بعضی بالای
[illegible] و بول کردن ستور در آب ایستاده
و اطهار [illegible] و نشانهای پای شتر بر یکدیگر
[illegible] جمع [illegible] بفتحتین و [illegible]
بیابان و نام [illegible] است و بالضم و فتح راء [illegible]
که بر کمان باشد جمع طرقه بالضم۔

طراق [illegible] که [illegible] شود [illegible]
ساخته خود و مانند آن [illegible] ساخته [illegible]
نعل [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
طلسق بالفتح [illegible] است [illegible]

منتشر کننده [illegible] و پیشه [illegible]

طفق بالفتح و طفوق بالضم نزدیک شدن
و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن
و شروع کردن و بموضعی ماندن و جدا [illegible]
طق بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز [illegible] کنند
طلاب بالفتح [illegible] سنگ [illegible] کرده
[illegible] شدن [illegible] دادن
[illegible] بیدا [illegible] شود [illegible] است [illegible]
ایک گویند [illegible] چون [illegible] بالنسب
آتش آن [illegible] و اگر [illegible] باشد
آب شود [illegible] باشد [illegible] گفته [illegible]
[illegible] الطلق [illegible] و بالکسر [illegible]
و بعضی گفته‌اند که [illegible] است [illegible]
مشهور [illegible] است و بالکسر حلال و رها
شده و بر آمده از [illegible] و [illegible] شتر
[illegible] است [illegible] تا [illegible]
است که در [illegible] و [illegible]
ستور و بالضم و الفتح [illegible] شتر باشد
و بضمتین شتر [illegible] و [illegible]
اسب و [illegible] است [illegible] دست [illegible]
یا بردن شتر و [illegible] طلق الوجه
بدرستی حرکت و فتح لام و [illegible] طلیق الوجه
گشاده روی و خندان و طلوق الیدین بالفتح

و بضمتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان
بالفتح و الکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و فصیح
لسان طلق بالفتح و بضمتین و بالضم و فتح لام
و بالفتح و کسر لام زبان تیز

طلاق رها شدن زن از قید نکاح

طالق زن رها شده از قید نکاح و نیز رها کرده

بچرا طلق بالضم و تشدید لام مستقیم جمع

طلیق رها شده از بند و رها کرده

طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و
گردن بند و چنبر و حلقه هر چیز که بوده باشد
و گرد چیزے در آمده باشد

طوارق زنان کاهنه و حوادث نازل که شب فرود آیند

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و از یک طرف پوست
میگیرند کاسه دو طرف نیز میگیرند اطبال و طبول
جمع و آفریدگان و مردم و خلق و خوان و چیزی که مقسم
گردد ان صورت طبل باشد

طبال بالفتح و تشدید باء نقاره زن

طحال بالکسر سپرز نام رگ ست و موضعی ست
و بالضم بیماری ست که در سپرز پدید می آید

طحل بالفتح [illegible] چیزے در سپرز [illegible]
آمده و بفتحتین [illegible] تشنگی [illegible]
سپرز [illegible]

رنگ [illegible] تیره [illegible] بالفتح [illegible]
خشمناک [illegible]

طربال بالکسر مناره و عمارت که بنا کنند در سر [illegible]
[illegible] و کوه و سنگ بلند و
بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آمده باشد
دیوار و مناره بلند و چیزی بالا [illegible] دیوار و طرابیل
[illegible]

طسل بالفتح [illegible]
[illegible]

طعل [illegible]

طفل [illegible]

[illegible]

طفال بالضم و الفتح گل خشک۔
طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف یعنی شبنم
طلال بالکسر و طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی
خوب و شگفت آرنده از شب و آب و شعر و غیر آن و
شیر دهنده و مرد کلان سال و خشک و بکسر نیز آمده و
کم شدن شیر ناقه و بالضم نیز آمده و کم کردن حق
کسی را و سخت راندن شتر و تر شدن زمین از
شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون
و بالضم شیر و خون۔
طلل بفتحتین شخص هر چیز و نشان خانه و سرای ویران
شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع۔
طلیل گیاه و حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند
طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت
راندن شتر و بالضم حقیر و تشنه و ادا کردن
[illegible] تنگ کردن جامه و پهن کردن نان [illegible]
آن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند و
آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بچیزی
یا بزمین و بالفتح و بالکسر مرد بدکار که از بد کردن
باک ندارد و آب تیره و جامه سیر رنگ گلیم
سیاه و هر چیز سیاه و گدا و نان بند و نادان و لئیم
و دزد بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که
رنگش بسیاهی مائل باشد۔
طمیل بالفتح و کسر میم مجول [illegible] زاد [illegible]

و تصیر والای تنگ خوش و پیکان پهن گردن بند
و بالضم و فتح میم برهنه از جامها۔
طنبل و طنبول بالفتح هر دو هندی است بمعنی [illegible]
طول بالضم درازی و دراز شدن و بالفتح منت
نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در فضل
و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین
درازی در لب بالا یعنی شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که
بدان پای چارپا بندند و رسن دراز که ستور را
بدان بندند و سر هشته تا بچرد و بالضم و فتح واو چیزها
دراز و بالضم و تشدید واو مرغی آبی است دراز پا۔
طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری
است از بحور شعر
طوال بالفتح درنگ و مدت و بالضم دراز و بالضم
و تشدید واو بسیار دراز
طائل [illegible] فزونی و توانائی و توانگری و فراخی۔
طهل بالفتح [illegible] بو گرفته آب و بالضم
[illegible] آب [illegible]
طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت [illegible]
[illegible] دست رسا [illegible] داشته باشد
طیل بالفتح سراب و باد و یا باد سخت و غبار [illegible]
[illegible] بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طم بالفتح [illegible] سجود و تکبر کردن۔

طخوم بالضم حدود واطراف زمین مرادف تخوم

طرم بالکسر والفتح مسکه وعسل و بالضم کانون آتش و دود خفیف و بفتحتین روان شدن شهد از شان

طریم بالکسر و فتح الیا ابر و عسل

طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی

طسوم بالضم ناپدید شدن

طعام گندم و هر چیز خوردنی [illegible]

طعم بالفتح خوردن و چشیدن و بضمتین [illegible]

[illegible]

و بالکسر [illegible]

[illegible] و شگفت [illegible]

از و شگفت آمده [illegible]

طمر [illegible]

طمطام بالفتح میان دریا

طمطم [illegible]

طمس بالفتح [illegible]

[illegible]

باب الطاء مع النون

[illegible]

طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان -
طرن بالضم جامه خز -
طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و
این لغت در اصل خراسانی ست -
طرخون بالفتح گیاهی ست معروف تیز
ریشها — او عاقرقرحا ست -
طعن بالفتح نیزه زدن و عیب کردن
در کسے و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن
و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود -
طعین نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون
طاعن نیزه زننده و طعن کننده -
طاعون وبا و مرگ طواعین جمع -
طغن بالفتح مرگ و بند -
طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و
همچنین طغوان بالضم -
طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو
و شهریست میان قزوین و ابهر و از انجاست
صاحب اسمعیل بن عباد -
طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن
طمون بالضم جمع -
طمین بالکسر و تشدید میم شهریست بر نهر مصر -
طنین بالفتح ... آواز طشت و ... و
آواز گوش و ... -

طن بالفتح و تشدید نون بلسان عرب بسیار شریف
مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن
و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان
دو تنگ بار و دوش نی و پشته هیمه طنة واحد -
طواحن دندانها بزرگ مین که طعام بدان سائیده
شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند -
طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت
و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و
کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب
باشد و همه را فرو گیرد -
طهران بالکسر دهی ست باصفهان و دهی بری
طین بالکسر گل -
طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گلگر -
طیران بفتحتین پریدن -
طیلسان بالفتح و بضم دیگر بفتح لام و مشهور
فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب
تالسان طیلسة ... و ... نیز آمده طیالسه
جمع و طیلسان کوهی ست بزرگ در نواحی دیلم -

باب الطاء مع الواو

طو بالفتح نیرو دادن -
طحو بالفتح گستردن و دراز کشیدن و رفتن و
دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ
خفتن و ... کسے را -

طرو آمدن از جاے دور۔

طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو برسر آب برآمدن چیزے و برگ بالا درخت ظاهر شدن درخت

دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روے زمین

و مردن و داخل شدن در کارے

طلو بالفتح آهو بچه که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ۔

طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن و درو [illegible]

طهو بالفتح و الضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و ترتیب کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع

طری به تشدید یا تازه۔

طاری فرود آینده [illegible]

طرمانی چیزے که [illegible]

طاقی [illegible]

طفیلی [illegible] بیان آن گذشت۔

طمی بیان طمو گذشت۔

طامی آب [illegible]

طابی طبخ

طی به تشدید [illegible]

[illegible] داند

طاوی [illegible]

باب الظاء المعجمة مع الالف

ظباء بالکسر جمع ظبی

ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف

ظربا بالفتح جانورے است چون گربه [illegible]

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی

ظمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن ستور

ظماء بفتحتین تشنه شدن

ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن

باب الظاء مع الباء

ظبی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظبطاب [illegible]

[illegible]

ظرب بالفتح [illegible]

[illegible]

ظراب [illegible]

ظنب بالکسر بیخ درخت۔

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق هیچ کرده سوی آن تیز کرده آنجا سنان را بپیوند کنند زده باشند۔

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج خران و ماده سباعان خر و گرگ و مانند آن۔

ظبة بالضم و فتح با سر تیر و دم شمشیر و سنان۔

ظرافة بالفتح زیرک شدن۔

ظعینة بر وزن سفینه هودج و زنیکه در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بفتحتین جمع۔

ظفرة بالفتح ناخنه۔

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابرے که سایه افگند۔

ظهارة بالکسر ابره و جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشم بیرون مده و چشمه که آب او نیم روز خورند و آب که در آن روز دان شتر در وقت نیم روز و شتر باره قوی پشت۔

ظهرة بالکسر یاری گر و بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه۔

باب الظاء مع الراء

ظأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگرے و ستون کرده پهلوی دیوار اندازند و یک جانب خانه۔

ظئار بالکسر و همزه بینی شتر ماده بستن تا بوی آن بچه دیگر است که به بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر یا بنماید۔

ظؤار بالضم جمع ظئر دیگر یا یه۔

ظر بالکسر و تشدید را۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور تیز۔

ظفر بالضم ناخن و گوشت کلان بالا تراز سوفار کمان گرد آن سر چله گره میز شد و ناخنه چشم و قاعد است و یک کس بالفتح دیدن کسی و بفتحتین پیروزی یافتن و ناک و ناخنه شدن چشم و پیروز شدن۔

اظفار بالفتح و کسر اول و فتح و سکون سوت وشوت و یمن که عود و خوب و جز خوب بدان منسوب و قلعه است بصنعاء و قلعه است بشام و قاعد است و یمن بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطباء اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری جانب کوتاه

ازو مرغ ظهران بالضم جمع و راه و پشت و میان لب و
موضعی ست فخر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و در حدیث و خبر
چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین در پشت

ظهیر هم پشت و یاور و جمع و مفرد آمده و آنکه پشت [illegible]

ظهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر از پشت
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من چو
پشت مادر منی و این گفتن [illegible]
میشود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح
ظاهر سنگستان

ظاهر پیدا و خلاف باطن و نام ست از نامهای
حق تعالی و چیزی زائل

ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن [illegible]

ظواهر [illegible]

قریش الظواهر [illegible]

باب الظاء مع العین

ظعن بالفتح [illegible]
[illegible]

ظالع [illegible]
[illegible]

ظلاع بالضم [illegible]

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح آوند و زیرکی [illegible]
و در آن چیزی [illegible]

ظریف زیرک و خوش طبع

ظراف بالضم و تشدید و تخفیف آن زیرک

ظلف بالکسر [illegible]
پاپای گاو و آهو [illegible]

ظلمت [illegible]

[illegible]

ظلل بالضم و فتح لام سایه و سُه‌ها و ابر که سایه کند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بآن نتابد
ظلول بالضم سایه کردن -

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم و الفتح ستم کردن و جای نادرست نهادن آب چیزی از کنار دریا درگذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل نهادن بالفتح موضع کردن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن کردن خیر باده و بالفتح آب و صفای سپیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی ست
ظلام بالفتح تاریکی اول شب
ظلیم مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که پیش از ماست شدن نوشیده باشند و خورده شود و خاکی که از چاه زده باشد -
ظالم ستمکار -

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر و الفتح و بفتح ظاء و کسر راء جانوری ست مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بوزد بوی آن تا روزها کم نشود -

ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن و کوچ کردن -
ظاعن مسافر
ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند
ظعون بالفتح شتری که بار برداشته و بکار بندند و هودج بر آن کنند
ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند
ظرآن بالضم سنگ درشت -
ظنون بالفتح مرد بدگمان و زنی که تهمت کرده شود و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دینی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده
ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن بیقین و دانستن و گمان بیقین -
ظنین تهمت نهاده شده -
ظنان بتشدید نون مرد بدگمان تهمت نهنده -
ظهران بالضم ظهرها و کرانهای تیر پر ماکیان -
ظیان بالفتح و تشدید یاء درختی ست شبیه یاسمین و گیاهی ست که برگ آن چرها از آن سازند -

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو
ظهری بالکسر دیر بازمانده و قوی تر است با فتاد که نزد چیزی گذشت انداخته شده و فراموش کرده

باب العین مع الالف

عبا بالکسر پارچه گردآلود و پشمینه که از هر چیز دلتنگ باشد - ... و بالضم جمع آمده و بفتح روشنی آفتاب آمده

کردن کارے و ساختن و آمختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن۔

عبا ۔ بالفتح والمد پوششی ست پشمین بیرون که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار۔

عتبی ۔ بالضم خوشنودی و رضا۔

عجام ۔ بالفتح کرک و بے زبان۔

عدوی ۔ بالفتح اثر سرایت کند از کرو جراان و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن۔

عدی ۔ بالکسر آجیره و بیگانگان و سازوان چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ ب چیزے را پوشند و بالضم والکسر دشمنان۔

عدار ۔ بالفتح دمازه و پیشانی هر چیزے و دوری و حظے کمتر از چیزے باشد و سنگ تنگ که بدان چیزی را پوشند و بالکسر دو صید را در پے یکدیگر زدن و انداختن۔

عذری ۔ بالضم سعد در دوشتن و عذر خواستن۔

عذرا ۔ بالفتح زن دوشیزه۔

عذاری ۔ بالفتح و فتح راء و کرانه جمع دوشیزه و نیز دو جیب ستبار [illegible] و بیشتر ذوق و ستہ است نزدیک دمشق در دست لشمار۔

عرا ۔ بالفتح صحرای بے درخت [illegible] و دران تیر و ان پنهان شوند۔

عری ۔ بالکسر آجیره [illegible] [illegible] نوشته باشد۔

عریا ۔ بالفتح نوب [illegible]

عرایا ۔ بالفتح و تشدید خوار کو عبارت به شخصے محتاج و داده شود تا میوه ان به اسے خود برست نماید۔

عرقا ۔ بالضم و فتح را نشاسندگان جمع عارف۔

عزا ۔ بالفتح صبر کردن و در لغت استقامت و رسیدن و شکایت کردن۔

عزی ۔ بالضم و تشدید [illegible] نام بتے [illegible] نیز [illegible] و نام درخت است [illegible] که قبیله غطفان او را پرستیدند [illegible] آن [illegible] ساخته بود و حضرت پیغمبر [illegible] ولید را ارشاد کرد آن خانه را شکست [illegible] درخت [illegible]

عس ۔ بالفتح [illegible] نزدیک است [illegible] شود۔

عشا ۔ بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلوع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وبالفتح [illegible] خفتن و شب [illegible] شب کوری [illegible] [illegible]

عوا ۔ بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]

عشوا ۔ [illegible] [illegible] [illegible]

عشرا ۔ بالضم و فتح [illegible] [illegible] [illegible]

عصا ۔ بالفتح چوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عطا ۔ [illegible] [illegible] [illegible]

عطایا بخششها جمع عطیه
عفار بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان
و خاک و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر شتر مرغ
که بسیار شده باشد و موی دراز۔
عقبی بالضم آن سرا و جزای کردار و پس چیزی
عقلاء بالضم و الفتح فاف خردمندان۔
علماء بالفتح زنی که لب بالا شکافته باشد و
بالضم و فتح لام دانایان۔
علاء بالفتح بلندی و نام مردیست و موضعی ست برشیه
علیاء بالفتح آسمان و سرکوه و جای بلند و هر چیز
که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی۔
علیی بالضم بلندتر تانیث اعلیٰ۔
علی بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیهٔ وادی القری
و موضعی ست بدیار غطفان۔
عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل۔
عماء کراهی دستیزه و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ
و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید
و ابری که باران او ریخته باشد۔
عمیاء پوشیدگی و چیز پوشیده۔
عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا۔
عناء بالفتح رنج و مشقت۔
عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح
و تشدید واو ستاره که فریاد بسیار کند و پنج ستاره نیز

آخره و متقدم و منزلی ست از منازل قمران
پنج یا چهار کوکب ست و مشهور
عیناء زن خوب چشم و مادهٔ گاو وحشی و سبزه و
که نزدیک بپاره شدن باشد
عیاء ...درمان مانده شدن از کار و ماندشدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پیوسته خوردن و بدان
پری خوردن آب و بالضم آستین۔
عباب بالضم برگ درخت و بار و معظم سیل و پری و
بسیاری و بلندی آب اول هر چیز و بالفتح و کسر با
آخر بر وزن قطام اسم ست بتی را مرغیکه بدهان
بر سر آب بخورد
عبعب بفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم ستبر
و جامهٔ فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بز کوهی
و نام بتی ست و نام مردی ست۔
عبعاب مرد دراز۔
عتب بفتحتین حب کالکنج و عنب الثعلب و
بفتحتین آبهای مندرق بمعنی جهان۔
عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و
بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت
سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار
ناپسندیده و فساد و چوبها که بر دستهٔ ساز عود
بعرض گذارند و از آنجا تار با بجانب سر عود

پوشیده در پشتی و سطبری زمین و تماشا و جهید

عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردیست

عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن

عجب بالفتح بیخ دم و دنبه و گویند پایان آخر کار

عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم و فتح و تشدید جیم

تکبر و مردی که شگفت آید او را شیفته نمایند

کردن با زنان و شگفت آید زنان را

عجیب و عجاب بالضم و فتح و کسر نیز آمده و شگفت و

غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بمعنی شگفتن نیز

آمده چنانکه مشهور است

عجیب کار شگفت و چیز غریب بدیع عجایب جمع

عجاب بالضم شگفت و بتشدید جیم مبالغه

عذاب بالفتح یک تنک یا درخت یا ذات ...

عذوب بالفتح ریگ سپید است

عذب بالفتح آب و شیرین و خوش گوار

خوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور

کردن از چیزی و بضمتین جمع عذاب که ذکرش

آمده لیس از نادان فرزند آید و عیب و نشستن

... ان را ... و ... و طرف ... چیزی و طرف تازیانه

و دوست ... بالان ... و

و بالفتح و اسرال ... است ... بیب

جمع ... اعذاب ... گویند

خانه و سپید شدن و سبب بالفتح ... دو

عذیب تشنگی آب و ملامت خوردن و آنکه میان او

و آسمان پرده و حائل نباشد

عذیب بالضم نام آبی است

عذاب بالضم شکنجه کردن و بالفتح و تشدید

ذال نام اسپیست

عرب بالفتح نشاط و بفتحتین آمده و تازه شدن

ریش جراحت بالکسر خشک و بفتحتین تمام شدن

معده و آب بسیار صافی و بکسر نیز آمده و نام جیب است

جریده باقی مانده نشان جراحت بعد از به شدن

و بالضم و بضمتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر

باشند و اعراب آنکه در بادیه ساکن باشند و عرب

عاربه و عرباء خالص نسبت

عروب بالفتح زن شوهر دوست ... بفتحتین

باشد و ... شوهر او دوست دارد و بضمتین جمع

عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب و بالفتح و کسر را

نام مردیست و نام اسپیست

عراب بالکسر اسپان تازی خلاف براذین بختی

عرقوب بالضم پی ستبر بالای پاشنه انسان و پی

که در پای ستور که بمنزله زانو در دست او و پی

پیچیده که در ساق مرغ ... آنکه

... گویند ... و ...

و بمعنی کوه ... بزرگ و ... راه ...

وشناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام رستی
و نام مردی ست از عمالقه که بدرازی قد و خلقت
و عظمت در عرب مشهور ست و ازین جهت عدد ها
تا ما ست را سوا عید عرقوب گویند و خلقت عوج
او با برادر مشهور ست و در کتب مسطور۔

عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر
عزاب بالضم جمع عزب۔

عازب آب و گیاه دور دست گوهی ست۔

عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشنی و
بر جستن نر بر ماده و آب منی و نسل و اولاد۔

عسیب استخوان دم یا تیا ستین موی دم و نطاق چرم
و برد راز و شاخ خرما باریک راست که برگ ازو دور
کرده باشند یا آنکه برگ خیار ورده باشد و آنکه بر و برگ
بر آورده باشد آنرا سعف گویند و شلافه نام مردی۔

عساب بالکسر موضعی ست نزدیک مکه۔

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن
عیال عشب عیال کردن خرد سال شده

عاشب شهر گیاه ناک و تر گیاه خوار۔

عصب بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و
داغ کردن استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت
بعد از آن چیده زدن تا برگهای آن بریزد و سخت بستن چیزها
بر زرد گویند تا یابیشدن و ختنه و نوعی از جامه
برد و عصاب مرغ لو ... سال پیدا شود ...

شدن کناره آسمان سخت بستن پایهای شتر ماده تا شیر
بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن گرد
گشتن بچیزی و رسیدن از جستن و قبض کردن چیزرا و
خشک شدن آب دهن لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام
مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن
و بسیار شدن گوشت و بفتحتین پیها جمع عصبه بر
باسه ترود و دست لبلاب بمعنی لبلاب و ضم تیز آده

عصیب شکنبه بار و دار پیچیده و بریان کرده۔

عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته
شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن بنیزه زدن و گرفتن
و بر گشتن و ضعیف و زمین کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز
زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او
دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند
و بریده گوش شدن ناقه۔

عضوب و عضوبه بالفتح تیز زبان شدن۔

عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی
و بفتحتین عطوب بفتحتین هلاک شدن و هلاک۔

عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود و استاد لازم
شدن بچیزی و صبر کردن بران و بفتحتین عظوب بر حال
خود و اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و
سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن۔

عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار
و بفتحتین فرزند و فرزند زاده و ... بعد کسی ...

تا معتق از پی و پای بر چیزے پیچیدن و پس تر شدن و پس آمدن
و تاب کسے شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و
بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پے کردن
پلہ کمان و رودہ که از آن زہ سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزند زادہ و پاشنه

عاقب بر وزن صاحب آینده و آنکه بیاید پس پیشوا و
ہر داروغه قوم که بعد از وے کسی که نائب کسے باشد و در منتہی
و نام از نامہاے حضرت رسول صلعم زیرا که آخر انبیا بود

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاہ معروف و سنگ بر آمده در میان چاہ که دلو
را بدرد و سنگ بزرگ برآمدہ از طرف کوه مانند
نردبان و جوے آب که از آنجا آب بحوض رود و سنگے
که بر آن آب بدہند و ایستد و آب خورند و پشته
خاک و چیزی بلند که سیاہ بلند بنا شده روایت
حضرت رسول و چیزے ست که در قوائم چارپایان
برآید و دستار و چند بصورت عقاب که در
عقاب آسمان گویند و در میان کوچک کرده
سوراخ حلقه گوشوار کنند

عقرب کژدم و دوال نعل و دوالے که بدان
پاردم چارپا را بزین استوار کنند و برجی ست
در آسمان و نام ماہے ست

عقراب جمع عقرب [illegible]
شد ست [illegible] سرا

علب بالفتح گرد و غبار و بسنگ نشاندن و بفتح و در غفار
و بفتحتین سطبری لب و [illegible] انگشتان پا
و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش
و ستمرد از جن و انس و آنکه با در او شوہر دیگر داشته
باشد و نام مردان بات ثعلب بن منذر

عاکب جمع کثیر

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد

عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و بوسیدن
و گیک و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن
قبضه شمشیر پی کردن و ستبر و سخت شدن گوشت
و بالکسر [illegible] کاسه چوبین [illegible] داشت و
جانی که اگر [illegible] و دان [illegible] چیزے تر دمیده
و بالفتح نیز آمده و جا رستن درخت [illegible]
و بفتحتین [illegible] از جارحی شبه کرده [illegible] عصاب
گردن [illegible] و رشتی و تغییر بوی گوشت
بعد [illegible] و در [illegible] شمشیر و بالفتح و
کسر لام چیزی سخت و درشت و [illegible]
گرهی و جز آن کسره باشد

عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب

عناب بالضم بزرگ بینی و کوهی ست بر راه مکه
و بستگی و خوب [illegible] و نام [illegible] ست که خورند
سیاه کوه [illegible] بالتشدید نون

سبوه دانیست مدور که آنرا بهندی جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی ست ـ

عندلیب بالفتح هزار داستان عنادل جمع ـ

عیب و عاب آهو ضد هنر و فرهنگ عیب ناک شدن و عیب کردن مشترک است و دانستن

عائب عیب کننده و عیبناک

عیوب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مرد گران گوی

باب العین مع التاء

عانه آنست عانات جمع

عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست ـ

عاریة بتشدید یا و تخفیف آن انچه در بند بگیرند تا نفع گرفته شود ازان عواری بالتشدید و تخفیف جمع

عامرة آباد کننده و معمور آباد ـ

عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی

عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع ـ

عاقلة خویشان که دیت بایشان نسبت کنند و قوتی که بدان چیز باز دارد یا بندد و زن

عاصفة باد سخت عاصفات جمع ـ

عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند ـ

عاجلة این جهان و بی مهلت خلاف آجله

عارضة حاجت عوارض تنیه و رنج و بیماری ـ

عبودیت بالضم بندگی

عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن ـ

عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب ـ

عبرة بالکسر پند گرفتن و بالفتح اشک ریختن و گرفتن سوز سینه از خشم

عبث بالفتح و تشدید با ناسزا سخن بکار گفتن و باز گردانیدن و بازی کردن و سوال چیزی ـ

عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی ست و نام زنی از عمات حضرت رسول صلعم

عاتیة از حد در گذرنده و سرکشی کننده ـ

عترة بالکسر اصل و گوهر مرد و نسل مرد و عترة بشر و خویشان نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک و قیل خرد که از تر برون گویند

عتبة بالضم آستانه و بفتحتین چوب پایین در که بران پا بسپرند و بفتحتین چوب بالای در و در امر ناپسندیده دیگر ـ

عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار یک ثلث از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن شود و پستان فرود آید ـ

عتاقة بالفتح آزاد شدن ـ

عترة بالکسر نوعی گیاه و برو افتادگی ـ

عجوزة بالفتح زن پیر عاجزه ناتوان ـ

و فصیح عجوز ست بغیر تا۔
عجّة بالفتح و تشدید جیم خاگینه
عُجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما
که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔
عجلة بالکسر شتاب و مشک و دولاب و جوال و
عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی ست از گیاه و
موضعی ست و بفتحتین آلتے که آنرا گاو می کشد
و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار که بدان
بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو
آویزند و گل لالای ودهی ست تمین و شتاب۔
عجالة بالضم و الکسر چه بشتاب حاضر آورده
شود و شیء که شبان در چراگاه بشتاب و شد۔
عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت
رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه ناشتا
بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود۔
عدالة بالفتح ثابت گواهی شدن عادل
بودن و داد و ستدن میراث۔
عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جانب دور
عدّة بالضم و تشدید دال ساز و سامان و آمادگی بالاشیاء
عدوة بالفتح یکبار دویدن و بالضم جانب دور
و بالکسر جانب بلند
عذوبة بالفتح گوارا شدن آب خوش شدن آب
عذرة بالضم دوشیزگی و درد گلو از غلبهٔ خون و ...

پیشانی اسب عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن
و ستارگان که پس از عیوق برآیند
عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور
عروبة بالضم تازی زبان شدن
عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت تازی
عربدة بدخوئی و جنگ جوئی
عرادة بالفتح ... منجنیق خرد ... سپیست و نام
مردی ست و بالفتح و تشدید را آلات جنگ خرد
از منجنیق و ... نوعی از ملخ ...
عرصة بالفتح گشادگی میان خانه۔
عرصات قیامت۔
عرضة بالفتح و تشدید ... درخت خرما که مرده باشد
... و وقت ... درخت خرما کجا بار
... برای ... کرده ...
عروة بالضم دسته کوزه و جامه و ...
... اندر ...
عرافة بالفتح ... و ... بالضم ... د
... ...
عرفة بالفتح ... و بالضم ... و میان
... ... بفتحتین ... ... مشهور ...
و بالفتح ... دانستن ...
عرفیة ... مشهور ... ...
عرکة ... ...

عراقة آشنا شدن و بهتر گشتن.
عرافة بالفتح و القاف رسیل و گدا بودن.
عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهر بودن شدن
و دور رفتن و مشهور نگشتن.
عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا.
عزاة بالکسر ... انسان و اطلاق زنی
کرده شده و باشد و ... لهو کے
عزازة بالفتح عزیز شدن از بی شدن کمیاب
شدن و شوار شدن و سخت شدن و قوی کردن.
عزة بالکسر و تشدید زا عزیزی و قوت و چیزی کے
و نام زنی و آهو بچه ماده.
عسکرة بالفتح انبار شدن.
عسرة بالضم دشواری و تنگدستی عسارة بالفتح.
عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی.
عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین
نحل عسل یعنی مگس عسل.
عشرة بالکسر شیرین و گوالی آمیزش و صحبت
عشیرة قبیله و تبار و خویشان الخ یعنی نزدیکان
عشاوة شب کوری و روز کوری.
عشوة بالضم و الکسر آتشے که شب دیده شود
از دور و مرکب کار شدن با آنکه دانسته
شود و بالفتح تیر آمده و بالفتح تاریکی میان
اول شب تا تمام حصهٔ شب.

عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه
و خودداری کسے، و بالضم گردن بند و حمائل
پیسے بانده آهو و مانند آن.
عصبة بالضم مردان و اسپان و مرغان بیست
تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه از شخصی شوند
و نسبت پدر و کسی باو داشته باشند در فرائض
و بپیر کسی که خویش کسے باشد و او حصهٔ معین در فرائض
معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه باند از آن گیرد
و قوم کسے که از او تعصب کنند و نصرت کنند.
عصابة بالکسر پیچیدان سر و چیزی که بسته شود
و دستار و آنچه گرد و گروهے از مردم و اسپان و مرغان
عصارة بالضم آنچه از فشرده و باقی ماندهٔ فشرده و شیره.
عصیدة نوع حلوائی است.
عضادة بالضم چوبی که از دو بازو و در گذرگاه است
و بالکسر داغی که بر بازو سے شتر کنند.
عضة بالکسر دروغ و بهتان.
عظة بالکسر پند و پند دادن.
عظمة بفتحتین بزرگی و قدر و نخوت و کبر و
عظموت مرادف آن.
عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا
شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بچهٔ شیر
سفید و در گرفته میخ و درد و بالفتح زن پارسا.
عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر

در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از پر شدن

عفریت - بالکسر و نوعی خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار -

عقبة - بالضم نوبت و بدل و عوض و چیز آخر دنبالی کرده و دیگ را که پس از پختن بجا ماند [illegible] و بکسره [illegible] خوبی جای [illegible] بالکسر نیز آمده [illegible] برآمدن [illegible] دشوار [illegible] اندان [illegible] -

عقدة - بالضم گره و ضیاع و ولایت و تعریف [illegible] و آب بسیار و زمین و جای که درخت بسیار [illegible]

عقرة - بالفتح و الضم نازایندگی -

عقة - بالکسر و تشدید قاف موی [illegible] مولود -

عقیقة - موی مولود [illegible] که [illegible] و درخت [illegible] که [illegible] [illegible] و گوسپند [illegible] آن [illegible] [illegible] مولود [illegible] قربان کنند و [illegible] مولود [illegible]

عقیلة - [illegible] شده کریمه [illegible] [illegible] و [illegible] -

عقلة - بالضم [illegible] [illegible]

[illegible]

عکة - بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عکرمة - [illegible] البوزاده [illegible] نام [illegible] -

علامة - بالفتح نشانی و بتشدید [illegible] بسیار دانا -

علقة - بالضم آویختن [illegible] [illegible]

[illegible] کودک [illegible] [illegible]

[illegible]

علاقة - بالفتح [illegible]

[illegible]

علاقة - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاقة - [illegible]

[illegible]

علیقة - [illegible]

[illegible]

علوقة - بالضم [illegible]

علیقة - [illegible]

علقمة - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالا و فراز بالضم ... سرزانی و تیز
عِلّیَّة بالکسر و تشدید لام و یا ... بسبب ...
و بالفتح ... که ... آورده شود علامات
جمع ... العلامات فرزندان از زنان متعدده
علیه بالفتح و تشدید یا ... بالکسر و تشدید یا ...
... و جز آن ... ایوان
عُمدة بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود
عَمَلة بالکسر ... و بالفتح ... و بالتحریک کارکنان
که بدست خود کار کنند
عُمرة بالضم زیارت کعبه از ارکان حج و افعال
مخصوصه ... که ... را انجام
... بالفتح هر چه بر سر بندند و پوشند
چون کلاه و دستار و جز آن
عمامة بالکسر ... و ... نام ...
و بالفتح ... هر چه ... و دستار
... و جز آن و بالضم نام ...
عمارة بالکسر ... هر چه ...
عنوة بالفتح ... درستی
عناية بالکسر ... قصد کردن ... چیزی
عنتة ... بالتحریک ... افتادن در ... و هلاک
افتادن در ... و هلاک
عورة ... بالفتح ... دیوار ...
نمودن آن ... [illegible]

... باشد
عودة بالفتح بازگشتن
عیاذة بذال ... پناه خواستن
عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند
و ... سستی و ضعف و ... و ...
عیشة بالکسر زندگانی
عیبة بالفتح ...
عیبة بالفتح ... که ...
...
عیلة بالفتح درویشی
عیافة بالکسر ... فال گرفتن
عیادة بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح ... بازی ساختن ...
طعامی است ...
باشد ... [illegible]
کردن ... [illegible]
عبیث بالفتح ... [illegible]
باشد ... کننده
عابث بازی کننده
عثّ بالفتح و تشدید ثا ... [illegible]
و ... [illegible]
عثعث ... [illegible]

[illegible]

علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن مشک را

دباغت کردن و آتش [illegible] از چقماق [illegible]

ست به بغداد و [illegible] دجله که وقت علویان

و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران

عیلش نان گندم و جو

عیش بالفتح [illegible]

باب العين مع الجيم

عاج استخوان پیل [illegible]

و [illegible] بکسر جیم [illegible] که بدان [illegible]

و به تشدید جیم راه [illegible]

عج و عجیج بالفتح و تشدید جیم آواز [illegible]

عجاج بالفتح [illegible] بالفتح و تشدید جیم

[illegible]

[illegible]

عرج بالضم [illegible]

[illegible] و بواسطه آن [illegible]

عرج بالفتح [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرنج [illegible]

عزج [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

عسج بالفتح [illegible] گردن [illegible]

عسلج بالفتح [illegible]

و بفتحتین عسلوج بالضم [illegible]

و تشدید [illegible]

عطج بالفتح [illegible]

بفتحتین [illegible]

[illegible]

علج بالفتح [illegible]

[illegible]

و [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عوج بالفتح [illegible]

وایشان جوانشتر پیش نئی شتر ادان ازواح .
یا ایستادن هما یا ایستادن در نشستن و بالضم نام
مردیست معروف که در زمان آدم بود آمده
تا زمان موسی زنده بود و نام مادرش عنق العجس عنق
وا بچه شتر شده که جمع بنات عنق ست بفتح
عجیا بن ... ست بفتحتین نیز شده و بالکسره
فتح واو کجی و بعضے گفته اند بفتحتین کجی و بالالف
چیزیست ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن
و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای ـ
عجوان بالفتح و تشدید واو ساعی فروش ـ
عوسج بالفتح نوع خاری ست و نام یکی
عواسج قبیله ایست ـ
عجیج بالفتح دراز کردن آواز و شتر ماده و شتر مرغ و مانند آن

باب العين مع الخاء

عخعید بالضم و فتحی ست که پدران پسرگان
داده است کنند و شتر آنرا چه در کتب علم معانی و
بیان تحقیق نام ... ست آن غلط است
و بعضے گفته اند که ... درست نیست بلکه آن
درخت در تنج گویند ـ

باب العين مع الدال

عاد قبیله ایست که هود برسالت ایشان آمد
و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح
بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی بمعنی
چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد و چیزی که عادت شود ـ
عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید
و عباد جمع و گیاهیست خوشبو برگهای آن کوتاه
پهن و کرچه ست بمعنی اسد و نیز کوهی دیگر است
و موضعی ست ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و
خایش گرفتن اند و قوله تعالی نقش و پیش و انکار چیزی
عبادید گروه ها از مردم و اسپان که بهر سو روند و
در راه بهاسے دور و پشته ها و موضعی ست .
عباد بالکسر نام قبیله چند از قبیله بحیره بر نصرانیه
اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عبادی حنیفه صاحب
صحاح گفته خطاست بالضم و تشدید با پرستندگان خدا
و صاحب بن عباد در ... فصاحت و بلاغت .
عبید بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و نام اسپی ست ـ
و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان ـ
عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه
قوله تعالی فانا اول العابدین ـ
عبود بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه
که اول به بهشت خواهد رفت زیرا آنکه پیغامبری
او را امت و چاه انداخته بود ایمان آورده بود و بهیا
از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت ـ
عتاد بالفتح آماده کردن و ساخت و آمادگی
و ساز و آماده و قدح بزرگ ـ
عتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شخصی

ست و بالضم و فتح تا موضعے ست -

عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مہیا و آمادہ برائے رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت -

عتود بالفتح بزغالہ یکسالہ و درخت کنارہ و نیز طلح و عتود بوزن درہم وادے ست -

عجمہ بالضم سوزہ و دانہ انگور یا میوہ ایست مانند مویز و بالفتح دانہ مویز و زبون بین آن بفتحتین بر لسان

عد بالفتح و تشدید دال شمردن بالکسر آمادہ و آنچہ باشد و منقطع نشود چون آب چشمہ و مانند آن کہ بسیار در چشمہ و چاہ قدیم و نظر کے -

عدد بفتحتین شمار و شمردہ شدہ و بکسر اول [illegible]

[illegible] شدن [illegible] ساے -

عدید شمار شمردہ [illegible]

عداد بالفتح [illegible]

[illegible]

عرود بالضم بلند شدن [illegible]

عرو بالفتح [illegible]

[illegible]

عراد بالفتح [illegible]

[illegible]

عسد بالفتح [illegible]

عقد بالفتح [illegible]

[illegible]

بجہای بزرگ دختران کہ بدان بالکسرہ دختران سوار سے ملوک دختران کہ [illegible]

عشد بالفتح فراہم آوردن -

عصد بالفتح پیچیدن [illegible]

عصود بالضم [illegible]

[illegible]

عقید [illegible]

عقد بالفتح [illegible]

درخت [illegible]

و بالفتح و بالضم و بالکسر و بالفتح [illegible]

بفتحتین [illegible]

[illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم جامہ برخست میفروخت۔
عقد۔ بالفتح برابر کردن هر دو پا و بستن انجا
بیعہ و عہدات و کبوتر یا مرغی ست مانند کبوتر
تعقد۔ بالفتح بستن و گرہ دادن و غلیظ و گشت
بیع شدن مانند شراب کردن آن دانہ آب تا چیزے
قوت آوردن شان و معہود و جمع تو بی بیشتہ (?)
و بالکسر گردن بند و رشتہ مروارید و بالتحتین گرہ
افگندن بسیار در زبان تر بیا الیست عقد بہ
بالفتح و کنیزکان گرد [illegible] بان و
[illegible]
پنج [illegible] و گرہ کوتاہ و عصا و [illegible]
بارہ بالضم و فتح قاف گرہ ہا جمع عقدہ۔
عاقد۔ ناقہ کہ دم خود را گرہ کند و آن علامت
آبستن ست کہ دا گرد نیا و عہد کنندہ و گرہ زنندہ
عکد۔ بالفتح میان چیزے و قاد کردن برخاست و
[illegible] ساختن چیزے و بتحتین فربہ شدن شتر و عکاد
بالفتح و کراہت و درختان خشک کہ بعضی آن بالای بعضے باشد
عکاظ۔ بالفتح کوہے ست نزدیک زبید کہ اہل
آن بر اصل فصاحت باقی ماندہ اند و لغت فصیحہ
نحو و تغیر نکردہ اند۔
علد۔ بالفتح سخت کردن چیزے سخت استوار و حق ناستوار
عمود۔ بالفتح ستون خانہ و پیشوا کہ قوم و [illegible]
میان جگر و رگ شش [illegible] آمدہ و میان [illegible]

شان و مردان و مکین بسیار اندوہ و دو پارے
شتر مرغ و خط دراز جمع۔
عماد۔ بالکسر بناہائے بلند جمع عمادہ و ستونہا۔
عمد۔ بالفتح آہنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و
برپا کردن ستون و لاغر کردن و دوتائی کردن
ویران کردن و شکستن بار عشق کسے را و
اندوہگین شدن [illegible] بستمگر کسی
و اندوہگین کردن و بالتحتین نمناک تر شدن خاک و
کوفتہ شدن اندرون کوہان شتر و بضم [illegible] الام
شدات چیزے و بضمتین و بفتحتین ستونہا جمع عمود و بالفتح و کسر میم
نمناک تر شدہ و بسیار احسان شتر [illegible]
کہ بانش کوفتہ باشد و بیرون درست بود۔
عامد۔ آہنگ کنندہ و قصد نمایندہ۔
عمید۔ پیشوائے قوم و شکستہ شدہ از عشق و بیماری۔
عنجد۔ بالفتح والضم مویز یا نوعی ست از مویز یا
مویز سیاہ [illegible]۔
عنود۔ بالضم بر خلاف حق کارے کردن و رد
کردن دانستہ حق را و ستیزہ کردن با باطل و میل
کردن و روان شدن عرق چنانکہ نایستد
و چکیدن ناقہ تنہا و بالفتح ابر بسیار باران و ناقہ
کہ شب تنہا و ناقہ ستمگار و عند [illegible]
عناد۔ بالکسر ستیزہ کردن۔
عاند ستیزہ کنندہ و شتر کہ از راہ میل کند۔

[illegible] شیر نره —

عنقد. به سه حرکت ناچیده و تردد و بالکسر خزه

زدن از چیپ است و بفتحتین جانب گردن —

عنقود. بالفتح [illegible] —

عنقاد. بالکسر خوشهٔ انگور و خوشهٔ میوه‌ها اک

و جز آن عناقید جمع —

عود. بالفتح باز گشتن و گرد اینده [illegible] کردن

و در بعض [illegible] پسیدن و نحو کردن [illegible] باز

گردندگان جمع عائد و راه و [illegible] است

و سردار قدیم و شتر و بزرگان [illegible] نام [illegible] است

و بالضم چوب عیدان جمع و ساز است مشهور که آنرا

بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا سوخته اگر [illegible]

خوشبو [illegible] بدان بخور کنند و اعواد جمع [illegible]

عواد. بالفتح و تشدید واو عود نواز —

عهد. بالفتح زمان و [illegible] و سوگند و پیمان [illegible]

دوستی و امان و نگاه داشت [illegible]

باز [illegible] باشد [illegible]

با [illegible] طلاق [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] که [illegible]

[illegible] پیمان [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] نیست [illegible]

اکثر شتران نجیب از نسل او [illegible]

عیاد. بالکسر [illegible] کردن [illegible]

آمده چنانکه مشهور است

باب العين مع الذال

عوذ. بالفتح پناه بردن و بالضم [illegible]

و شتر و گوسفند [illegible] پناه [illegible]

و کراهیت [illegible] بالفتح

[illegible] پناه [illegible]

[illegible] بالتحریک [illegible]

[illegible] پناه برنده [illegible]

عواذ. بالفتح [illegible]

عیاذ. بالکسر پناه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

باب العين مع [illegible]

عبر. بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنبر نوعی از خوشبوی است معروف [illegible]
و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوی است با زعفران
آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این غلط است
عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز
و گوسپند و مرد خشنه نا کرده
عابر بگذرنده و بالفتح نام نبیره سام بن نوح
عبقر بالفتح موضعی است جنیان را و هر چیزی
و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان
موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند جامه ایست منقش و شوی
عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس یا یاسمین و درشت گنده
گوشت و بزرگ و نازک و درنازه هر چیز
عتر بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یاد رختی است
کوچک و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزی که
برای بتان میکشتند و تیلی است دسته بیل و غیر آن و
چوبی که در بیل میکنند که جای دست باشد و پای
نهاده بر آن زور میکنند و بیل را بدان زنند و بالفتح از بیدن و
جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و بفتحتین
فروج بر آمده و بفتحتین شدت و قوت
عتار بالفتح و تشدید تا نیز اسب تند و باد
درشت که آن آکس نباشد
عثار بالفتح بسر در افتادن
عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت
شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند

غضون بالضم بفتح الراء شکنهای پوست
عجر بالفتح دیده و شدن و دروغ گفتن و شهری است
بیمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح
و تشدید جا جایست که دران شیران بسیار باشند
عثیر خاک و غبار و نشان گامی
عجر بالفتح دم بریدن بینی ستور و شکستن اسب بلند
اسب و بشکستن آهنگ کردن کسی کردن و افشردن بالضم
و الکشیدن و دشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بر آمدگی
هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه
عجیر نامردی و بزای معجمه نیز آمده
عذر بالضم بهانه و بعذر داشتن و بالفتح فساد
نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار
عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن
بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین
بسیار شدن در خانه
عذار بالکسر فساد و خط ریش از هر دو جانب و نشان
و نشانه بریدن ستور و طعامی که برای بنا کردن
کردن و هر چیز که نو بهم رساند و شود پزند
عاذر نشان جراحت در گرد خون تحاضه زن دادن و ادنی
عاذور بدی و درشتی که بجای ماند تا زادن
عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم
قروحی که در گردن شتر بچها میشود و بیماری است
که موی شتر بریزاند و جوان و کوبی است بعدن

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و
نام مردیست و بالفتح گلیست خوشبو که آنرا گاو
چشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام
گاو جنگ کرده و با هر گرچندان سر زدند که هر دو مردند
و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند در قصاص و دیت
عرعر بفتحتین کوهچه کوهان شتر
عرعر درختی ست از قسم سرو و این در اصل
فارسی ست و نام موضعی ست۔
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح
کردن و برده بر کاری داشتن و موافقت گردانیدن
بر ابواب دین فرائض و احکام و قیمت گیاه و دعوه۔
عرور بالفتح جزو و دیوث۔
عرعره بالضم نام پیشانی ست۔
عازر بفتح [illegible]
عسر بالضم و بضمتین و بفتحتین [illegible]
عکاره بالکسر قبیله ایست [illegible]
عسیر دشوار و ناقه که رام نشده باشد۔
عسکر لشکر و بسیار از هر چیزی و این فارسی ست
و تاریکی شب و محله ایست بنیشاپور و بصره و شهر
بخوزستان و نام سامره است و از انجاست
امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری
و عسکران عرفه و منا۔
عشر بالفتح ده یک گرفتن و ده پیوسته [illegible]

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن
هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دوم
آب دهند با این هشت روز باشد و پاره از دیگ که
ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین و سخت
ست تلخ که شتر [illegible] را بیابانی خود خوان که
نخل سبز [illegible] مثلا ایست که شتر عشیر آن عشر
است و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد
عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر ماده که
آبستن ده ماه [illegible] و بالضم و فتح شین
و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده۔
عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم
عشیر ده یک [illegible] و شوهر زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عصاره [illegible]
عصفر بالضم [illegible]

رنگ کنند و گوشت را چهره گرداند و تخم آنرا قرطم گویند -
عصفور بالضم گنجشک و ملخ زرد و پاره از سفره و سر
چوب هودج که سر چوبهای دیگر بدان پیوند کنند و
چوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند و جای
برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن
پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا -
عصافیر جمع عصفور و نخلی ست که صورت
گنجشکان دارد و در فارس بسیار ست آنرا عرب
رامی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختی ست
که آنرا بالفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان
گنجشک گویند و بهندی اندر جو خوانند و عصافیر المنذر
شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت -
عصمودة بالضم دولاب و لو عصامیر جمع -
عصر بالفتح فاش کردن سخن و گروهی ست از یمن
عاصر نیز -
عطر بالفتح خوشبو شدن و بالکسر خوشبوئی -
عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش -
عاطر دوست دارنده بوی خوش -
عفر بفتحتین گریز داشتن از چیزی و بریدن مشک
عفر بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و
بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و درد دیره جلد
و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد
خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون

فا نیز آمده و اول آبی که کشت را دهند و تارهای
مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا
مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و
بضمتین زمان یا مدت یک ماه -
عفیر بتخفیف گوشت در آفتاب خشک کرده و پشت شیر بی نیا
و نان بی نانخورش و زنی که بهمسایه چیزی ندهد
عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و کشن
دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان
مکه و طائف و نان بی نانخورش و پست بی شیرینی و
بالفتح و تشدید فا گشنی دهنده نخل -
عقر بالفتح کوشک بنای بلند یا بنای ویران
شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب
و حوالی آنرا پوشیده و جای میان دو چیز و منزل یا بین
پایهای خوان نام جائیست نزدیک بکوفه و
بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پی
پی کردن ستور را و پی شدن و پی کردن ستور را
و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زنی که
بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن
زن و محلهٔ قوم و بالفتح نیز آمده و پس حوض و
جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و
جمع شدن کلاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و
بالفتح نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین
ابیات قصیده و بیضه آخر خایه خروس

کرد و ستایی یکبار یعنی خردسان سیہ مند و بیضہ کہ
زنان بکر ایشان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا
میان و عطیہ و تحفہ کہ یکبار اتفاق افتد از جائے
کہ امید نباشد و این لفظ را در حال مدحت استعمال
کنند اعقار جمع بفتحتین لرزیدن پایہا از دہشت
و بالضم وفتح قاف زین و پالان کہ پشت ستور را
ریش کند و از آسیب سواری نگاہ ندارد۔

عقور بالفتح سگ گزندہ و گرگ گزندہ و جز آن۔

عقار بالضم می و نوعے از جامہ سرخ و رنگین و
بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت اسباب
خانہ و فرزادن بالفتح و تشدید قاف گیاہ یا بیخ
گیاہ کہ بوی دارو بکار برند و بالضم نیز آمدہ و گیاہے
کہ چارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح و بے
تشدید قاف نیز آمدہ عقاقیر جمع۔

عاقر ریگ تودہ بلند کہ در انجا چیزے نروید
و زن نازاینده و مردے کہ او را فرزند نشود۔

عقصر تا زادہ مرغے کہ پرہاے او را آفت رسیدہ
باشد و از آن سبب پریدن نیاید۔

عکر بالفتح میل کردن بجای و باز گشتن بجنگ
باز گردانیدن شتر فساد خود را بالی و دوختن
نمودن و بالکسر اصل ہر چیز و تیغ و بان و بفتحتین ای
زیت و شراب و درد آب کہ در تہ
حوض ماندہ باشد و درد کہ شیر و روغن

و گلہاے شتران از پنجاہ تا صد و بعضے گفتہ اند از پنجاہ
تا شصت یا ہفتاد و زیادہ از یا نصد و بسکون
کاف نیز آمدہ جمع عکرہ بفتحتین زنگ شمشیر و بالفتح و
کسر کاف شراب آب درد و روغن و درد و جز آن۔

عکور بالضم برگشتن۔

عکار بالفتح و تشدید کاف برگردندہ بجنگ
و پدر قبیلہ ایست۔

عمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و زیستن اعمار
جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یہودان و بالفتح
دین و بالفتح میم نیز آمدہ و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمدہ
عمور جمع و نام مردے و آنرا بواو نویسند در
حال رفع و جر تا فرق شود میان عمرو عمر
و در حال نصب نویسند چہ بواسطہ بادی
الف کہ علامت تنوین ست و عمر
منصرف نیاید فرق حاصل ست و بفتحتین مندیلے
کہ زنان حمیل سر خود را بدان پوشند و گوئی ست
کہ بانجا آب ابر کہ مغرب ست آید و بالضم و
تشدید میم حضرت فاروق و نیز ابن تیم و معنی آن
گذشت و بالضم و تشدید میم معنی ست نزدیک بسط۔

عامر آباد کنندہ و آبادہ و بیت آنقدر یعامر سقفے
مشہور شد بدان از فوق بمعنی مرفوع و نام
مردی ست و بنی عامر قبیلہ ایست۔

عَمّار - بالفتح وتشدید میم بسیار آبادان کننده ونام مردیست از مردم بسیار نماز وروزه وقوی در ایمان و ثابت در کار وحلیم وبردبار ودر سخن ومردے که اهل خانه و یاران خود را جمع کند برآداب رسول صلی الله علیه وسلم وقایم باشد برامر ونهی وادام مردن بالضم عمارت کنندگان وعمار البیت باشندگان خانه -

عُمیر - جاے مور وچار سقف محکم بافته وبالضم وفتح میم موضعے ست نزدیک مکه ونام مردے است وتصغیر عُمَر وعَمرو -

عُنصر - بضم عین وصاد وفتح آن اصل وحسب وسختی وبلا وحاجت وآهنگ -

عُنقُر - بفتح قاف وضم آن بیخ نے وهر چه اول از آن بروید وتازه باشد ومیان درخت خرما وبیخ بابیخ سفید که از او بیا آید واصل مرد واولاد دهقان -

عَنتَر - بالفتح والضم وفتح تا مگس بزرگ که او را خرمگس گویند ونام مردیست -

عَنبَر - قبیله از تمیم وبلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنوالعنبر چنانچه بلحارث مخفف بنوالحارث ماهیست که در دریاے شور میباشد وزعفران واسپرک وسپر از پوست آن ماهی سازند وخوشبوی است معروف وگویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضے گفته اند که چشمه ایست در دریا وصحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند چنین از زنبور عسل که نزدیک گیاه خوشبو سبز و بهم میرسد وسیل آن را بدریای میبرد وشهد برهنه ست وشمع سپید بود اکثر جانور بحری آن را فرو برده نتوانند که هضم کنند آن را جنید از دوازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور ست واز بعضے ثقات استماع افتاده که مگس عسل درمیان عنبر یافته اند واین نشانی ظاهر ست که موم باشد ودر وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد والله اعلم -

عَوَر - بالفتح وبفتحتین یک چشم شدن ورفتن بینائی یک چشم وبالفتح وکسر واو بدباطن -

عُوار - بهر سه حرکت عیب وشکاف ودریدگی جا وبالضم وتشدید واو پرستو وخاشاک در چشم افتد کسے که بینائی راه ندارد وناتوان وبددل عُوّاوِر جمع -

عُوَیر - بالضم وفتح واو نام جائی وخصلت نکوهیده -

عَواهِر - گروههاے پراگنده از ملخ -

عَهر - بالفتح وبالکسر وبفتحتین زنا کردن بالکسر زنا - عاهِر - زنا کننده -

عِیر - بالکسر قافله اشتران که غله بران بار کننده هر مرکبے که غله آورد وبالفتح خر اهلی ووحشی و بیشتر که در گوخر استعمال کنند ونام کوهی ست بمدینه واو استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد وهر چه که بلند باشد

چیز هموار و چوبی که در نشیمن هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان تیر یا سر سنت و کوه و وادی ست و موضعی است که قدیم آباد بود الحال خراب ست و لقب کافری ست که کفران نامی الهی ده بود و چتر قوم و پادشاه و طبل و میان پشت و سفید میان برگ مرغی است چون کبوتر و نقش اسپ و جز آن و سیر کردن بیک گوشه شدن تا ز لیلب بهر سو رفتن اسپ بجا اکردن۔

عیار - بالفتح سنجیدن چاشنی زر و سیم کردن و بالفتح و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت ... است

باب العین مع الزاء

عجز - بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالضم و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز

عجوز - بالفتح زن پیر بالفتح زن

پیر کهنسال عجوزه بزیادت ها گویند غلط و عجوز ... [illegible] ... و عجوز ایام [illegible] آن است نزدیک ... [illegible] ... کفته اند

عجیز - آنکه قادر نباشد بر جماع

عزوف - بالکسر و تشدید زا ... [illegible] ... و بالفتح

غلبه کردن و باران سخت و بکسر غیر کفته اند

عزیز - کمیاب آرزو مند و قادر و غالب ...

عزوز - بالضم تنگ پستان شدن ... و همچنین

عزاز - بالکسر و بالفتح ناقهٔ تنگ پستان

عزاز - بالفتح زمین سخت

عفص - گوزگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر

عقعق - ... پرنده ایست ... [illegible]

عکاز - بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه ... [illegible] ... چیزی ... و بالکسر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عوز - بالفتح ... [illegible] ... بالضم ... مردمی ست

بفتحتین حاجت درویش شدن و نایافت شدن

باب العین مع السین

عبدوس - بالضم و الفتح نام مردیست -
عبوس - بالضم ترش رو شدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده -
عباس - بالفتح و تشدید باء -
عابس - ترش رو و شیر درنده -
عبس - بالفتح ترش رو شدن و گیاهی ست که آنرا اسپست نیز گویند و گوهر سست آبی ست و بضم و فتح قبیله ایست که ویرا قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و از اعلام نام مردیست -
عجس - بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل نمودن از قصد راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان یا پاره از میان شب یا آخر شب
عجوس - بالفتح ابر گران باران پیاپی ریزان
عدس - بالفتح رفتن در زمین سخت یا نهال کردن حدس نمودن و چرانیدن شتر را شتر و بانگ راندن ستر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شیره ایست که بر بدن بر آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مرد -
عروس - بالفتح زن مرد نو کدخدا جمع اول عرائس جمع ثانی عرس و قبیله ایست یمن و نام مردیست و اینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس
عرس - بالضم و بضمتین طعام عروسی کتخدائی کردن و بالکسر زن با شوهر و ماده شتر یا خرما عراس جمع و ابن عرس جانورے ست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بپایه ویک دو دول گردن از چیزے و ستون میان خیمه و دیوار که بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالضم و کسر را شیر درنده و سرجوش و ملازم چیزے -
عراس - بالکسر آن گردن بازوے شیر دران ببندند
عس - بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر نر دادن او بشب مردم و اندک خورانیدن گروهے را و بالضم قدح بزرگ و بفتحتین عساس بالکسر جمع وعدد وجمع
عساس - بتشدید سین شب گرد نده گرد شهر و عسس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج -
عسوس - بالفتح ناقه که بپیش مردم شیر نه دهد چو بینند سید و کسب و مرد اندک خیر
عطس - بالفتح عطسه دادن مردن و میدان حسن مرد
عاطس - صبح و آنکه بیش آید در عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده -

عطاس - بالضم عطسه

عاطوس - چیزے که بدان عطسه آید و جانورے که ازو اقبال بد گیرند

عفص - بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بپاے بر سر زنخ کشیدن بسوے زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم

عفاس - بالکسر فساد

عکس - بالفتح باز گونه کردن و برگردانیدن سخن و بهاے شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی

عکاس - بالکسر رسن که بدان بهاے شتر بدست او بندند

عکیس - شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باز گونه در زمین بسوے دیگر [illegible]

علس - بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی ست از موریچه و آنچه خورده و آشامیده شود و [illegible] و بالضم مردے [illegible] و نوعی ست از گندم که دو دانه در یک غلاف باشد

علاس و علوس - بالضم چیزے از طعام

عماس - بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و کار سخت و سر پاے که دانسته آن نتوان برد و [illegible]

عموس عموس یعنی بے راه رونده نیز آمده

عمس - بالفتح خویشتن از کارے نادان ساختن و در سختی پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی

عمیس - بالضم و فتح میم نام مردے

عمواس - بالفتح و الکسر نام جایست در شام که در اسلام اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود

عنس - بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و نام قبیله از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات آنحضرت کشته شد

عنوس - بالضم [illegible]

عناس - بالکسر ماندن دختر بعد بلوغ در خانه بے شوے چندانکه [illegible] بیرون رود

عانس - دختر که در خانه [illegible] و مرد که بے زن [illegible] در [illegible] شتر فربه تمام اعضا

عنیس - بالفتح مردے معروف

عوس - بالفتح شب [illegible] گشتن و جنبیدن گرگ و [illegible] خوردنی و کار عیال کردن و بالضم نوعے [illegible] و [illegible] وقت [illegible]

عیس - بالفتح آب گشنی [illegible] شتر سپید [illegible]

باب العین مع الشین

عرش - بالفتح [illegible] و دیوان [illegible] و [illegible] است [illegible]

و درستی کار و جانب قوم و چیزی شبیه خانه که از چوب
سایه سازند و میش و سردار قوم و عمود
ایشان و چهار کوکب خرد ما بین منزل عوا که آنرا
عرش سماک گویند و سریر شیر درنده و چهار ده
چوبی که بالای دهان چاه ... گیرند [illegible]
بیخ باشد و بالای چاه ... پشت قدم و ساق
که از نی سازند و چوبی که آب ... شود
ایستد و آب خورد و آشیانهٔ مرغ و بر آوردن بناء
بجای بلند ... گرفتن چاه و ... گرفتن
نمودن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی
و بالضم گوشت کیطرف گردن و نشان گوشت و دو پشت
عرش - چوبی ... که از برگ درخت
و گیاه سازند برای سایه و نام شهر است
... که در آن ... ست

عشّ بالفتح و تشدید شین مرد که گوشت بدن او
اندک کم کردن چیزی و چیزی طلب کردن و فراهم
آوردن ... شکستن ... رفو ... پیراهن
و لازم شدن مرغ آشیانه خود را و بالضم آشیانه مرغ
که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و گر
آشیانه که در دیوار سازد و آنرا وکر خواند
... سازد و نام شاعری است ... کسی

عطش بفتحتین تشنه شدن تشنگی و بالفتح و کسر طا
تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب

عطاش - بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود -

عفش بالفتح جمع کردن -

عقش - بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای
انگور ... است و بمعنی بفتح قاف نیز آمده

عکش بالتحریک پیچیده شدن و بر هم نشستن موی و پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و ... بالضم ... ن
... و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن
چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بندی

عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانه عنکبوت نام کوهی است بالفتح نام مردی

عمش بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز
موافق و بفتحتین سستی بصر و رفتن اشک
اکثر اوقات برای علتی

عنش بفتحتین خم دادن چیزی را و از هم پیکندن و
ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن

عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکسر نام مردی

عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی

باب العين مع الصاد

عرص - بالفتح دیوار خانه بلند کردن و برق بودن هوا
و بی آرام شدن ... و بفتحتین نشاط شدن و
تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق

عواص بالکسر ... برق و رعد و برق درخشنده و تیزی زبان و شمشیر

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آن را دم غزه خوانند و مرد اندک خیر

عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن

عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و ... [illegible]

[illegible]

عفی و بالفتح و کسر فا چیزی [illegible]

عفاص بالکسر پوست [illegible]

[illegible] یافته شود [illegible]

عقص بالفتح [illegible]

[illegible]

عقاص بالکسر [illegible]

[illegible]

عکص [illegible]

[illegible]

عمص بالفتح [illegible]

[illegible]

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچیدن کار بر کسی

عویص شعری که استخراج معنی آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و چیزی سخت که بشوار دریافته شود ... و زمین سخت و جای بلند ... حرکت

عیص بالکسر درخت بسیار و ... [illegible] ... که در میان آن ... [illegible]

باب ... [illegible]

[illegible]

خوش و ناخوش و سوم آنچه سخن بر آن نشسته شود و
عیب و عار از شود و آن پیدا آن و خویشان و آنچه
بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی
است به یمامه لشکر و وادی که در و درخت آب بسیار
باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی
شهر و ابر بزرگ و ابر بسیار و ... که مردم را
بیابان پیش آید و بالضم شهر است بشام ... کوه
جانب ناحیه و کرانه و میان ... و اکثر و
اکثر مردم ... کردیا و پیدا ... کنند و ...
ناپسندیده ... گزیدن که عارض آید ...
و مال دنیا و غنیمت مال که عرضی باشد نقد ...
گویند و ... آنچه دوام نداشته باشد ... باشد
عرضی ... یک سال کی جهت ...
و ... آمده باشد
عروض ... بالفتح ...
که ... باشد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عارض ... و ... لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزے شود و کنار رخسار ... جائے
بر آمدن ریش از روئے و ابر پراگنده در
افق و دندان ... پیدا شنایا و ... و بیاری چیزے
... کردن ... و دیگر و ... عطا
عوارض ... روئے شدن از کسے و برگشتن و مکافات
کردن کسی با آنچه دیگرے کند با او و مقابله کردن
کتاب با کتاب دیگر و با ظهار نواحی شدن
و پیش آمدن بکسے در راه و پیش
آوردن ناقه را به فحل بجهت گشنی و بمعنی
معانی ست ... و ... باخط بر ...
... سوره ... پیش و ...
عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک
و داهی شدن بالضم نوعے از علف ستور
چون ... کوه و گیاه و ... بالکسر
زیرک ... درشت خاره سخت ... و توانا ...
عضه ... بالفتح چیزے که گزیده شود و ... شود و
سخت ... و ... تنگ بسیار آب
... بالفتح چیزے که گزیده شود و خورده شود
و ... سخت ... سخت و درشت
... گزیدن ... کسے را
... شدن کسے را
... دندان ... شنایا ... بیاری ... و

بالضم کوهی ست در دیار طی که گور حاتم در آنجاست

عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه ماضی منفی است بالکسر و فتح واو بدل چیزے

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح [illegible] بغیر علت بیماری و غایب شدن کسی کشتن و در زمین حفر کسی که پیشتر نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بے سبب و باعث و بر انگیختن خاک [illegible] کردن

عرق تا اگر بدان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و سپیدن سختی و در [illegible] شفتن شقی که [illegible] بغیر سبب

عبیط گوشت و خون تازه و چارپاے کشته بغیر سبب و جامه شگافته شده

عرفط بالضم درختی ست خاردار [illegible]

عضرفوط بالفتح [illegible] ابو جعفر [illegible]

عطط بالفتح و تشدید شگافتن [illegible]

عطاط بالفتح دلیر [illegible]

عطاط بالکسر [illegible]

کردن قسمت و راه پیشانی [illegible]

علط بالفتح [illegible] کردن [illegible]

کسے بالا [illegible] بالضم [illegible]

نال [illegible]

عوط بالفتح [illegible]

عیط [illegible] کردن

باب العین مع الظاء

عظا بالفتح [illegible]

عنظوا [illegible]

[illegible]

عظظ بالفتح [illegible]

[illegible]

باب العین مع الفاء

[illegible]

آرستن بود و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بخانهٔ
او نمودن و پرداشت کردن از کسی و گرفتن
از کردن بالضم و الدال لاغری ستور و بفتحتین لاغر
شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان ۔
عجاف بالکسر لاغران و بیکانها است و نیز
بتخفیف و رونکار و بالضم نوعی از خرما ۔
عدف بالفتح عطا و اندک خوردن اندکی
علف بالکسر پارهٔ از شب گروهی از مردم و پاره
از چیزی از زره تا بچه مرد و بالضم بیخ درخت و هر چه
توان چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد ۔
عداف ۔ بالضم چیز اندک و بر جمیع این معانی
بذال معجمه نیز آمده ۔
عذاف بالضم زهر قاتل ۔
عرف ۔ بالکسر صبر و شکیبائی و بالفتح بوی خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و
اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج سر خروس ۔
قرحه درمیان کف دست پیدا شدن و بالضم شناختگی
و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و اعتراف و موی یال اسپ و بضم را نیز آمده و مخصوص
ست نام شخصی ست و ریگ توده و جای بلند
سر بریدن و اعراض کردن از چیزی که گیا نیست و
بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت تریا و درست
خرمائی ست بحرین درخت ترنج و صبر کنندگان

جمع عرفه است اسپان دنبال دار از جمع اعراف
و گفتار با شتران که بر گردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرف و بعضی پس بعضی آیند و منه
المرسلات عرفا ۔
عراف بالفتح و تشدید را البیار شناسنده و کاهن و طبیب
عروف ۔ بالفتح صبور و بسیار شناسنده ۔
عارف ۔ شناسنده و شکیبا ۔
عریف ۔ بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار و نقیب ۔
عزوف بالضم و روگردانیدن از چیزی و روگردان شدن
عزف بالفتح روا دست کردن از خوردن و
آشامیدن و بالضم کج تیر انداز ۔
عزیف و عزف ۔ آواز جن که شنیده شود از ریگ بیشه
عزاف ۔ بالفتح و تشدید زا ریگی که آواز جن ازان
آید و نام قبیله ایست و ریگی ست بنی سعد را و
کوهی ست بر دوازده میل از ...
عازف ۔ سرودگوی و نوازندهٔ سازها و سرود ست ۔
عسف ۔ بالفتح بیراه رفتن و اندازه ناکرده سیل کردن
و بیداد کردن سلطان و خدمت گرفتن کسی را و چیدن
شتر گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کار
کردن و مشرف شدن شتر بمرگ بواسطهٔ غده و نفس تنگ
چنانکه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ و هیچ برگ ۔
عسوف ۔ بالفتح بیراه و ستمگار ۔

[illegible]

عُساف بالضم دم زدن گوسپند از نفس بشتاب وقت مردن

عصف بالفتح برگ کشت که بسیده و درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و ہلاک کردن [illegible] گردیدن [illegible]

[illegible]

عاصف باد سخت [illegible]

[illegible]

عصوف بالضم سخت وزیدن باد [illegible]

[illegible]

عطوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

عاطف [illegible]

[illegible]

عطاف بالکسر ردا [illegible]

[illegible]

[illegible]

ست در مین کو رگ آن بیرگ انگور ماند و آنرا
خک کرده در گوشت پزند و بضم و فتحتین جمع
علوف یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین نیز جمع است و جمع
آن علف بالفتح و تشدید لام مفتوحه نیز آمده است
[illegible]

حیا از خویش داشت؛ بالفتح بازیچه ایست عرب را۔
عالف۔ آنکه فالیز و درخت و میزان۔
عیوف۔ بالفتح شتری که آب را بوی کند
و نخورد و نام اسپی است۔

[illegible]

وزن میانه سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خورده شده باشد و
بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزها ــ
غیر جاندار چون شراب و خرما و امثال آن
عتیق آزاد شده و بیرون آمده از چیزی و گرامی و
آزاده و برگزیده و اسپ نیکو [illegible]
شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت [illegible]
ابوبکر صدیق [illegible]
حضرت رسالت پناه [illegible]
انت عتیق من النار [illegible]
[illegible]

انگور و عصاره است [illegible]
دیگر داشته باشد [illegible]
[illegible] بسیار آب [illegible]
[illegible]
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن [illegible]
[illegible]

آنچه بر استخوان باشد از گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان که برو گوشت باشد و باران بسیار و بالکسر جانب بیخ و نام آبی است نزدیک کناره دریا و شکستگی و کناره از عراق و بصره تا عبادان که از جزیرهٔ عراق است و میان بصره و کوفه است

عروق - بالضم رگها و بیخ درخت جمع عرق و عروق الصفر بیخی است زرد رنگ که به هندی هلدی گویند

عرق - بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن و دویدن در چیزی و بالفتح سر بسیار کردن و زدن و بفتحتین پوشیدن چیزی و بفتحتین پژمرده شدن و بالفتح و کسر ثانی پژمرده

عسق - بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خوی شدن و بفتحتین سخت شدن و چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بفتحتین آزار و ترش داران خود شدن نماید

عشق - بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا بیچاره شدن از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ غالب شود از دیدن صورت خوب و بفتحتین بسیار دوست داشتن چیزی

عاشق - بسیار دوست دارنده و مشتاق جمع

عشیق - بالکسر و تشدید شین بسیار دوست دارنده

عفق - بالفتح غایب شدن بسیار کشتی کردن و چیزی دادن و بسیار رفتن یا زدن و عرق کشیدن و کار استوار کردن شتر بسیار آب خوردن و دویدن از کار بازداشتن و منع کردن و زدن با چیزی و بفتحتین گمین

عقیق - مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای آب که سیل آن را بشکافته و نشیب ساخته و موضعی است به مدینه و بیان آن در عقیق و ستاره و موی مولود از انسان و حیوان که در شکم بود

عقوق - بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح آورده گاه که چیز بر دارد و زنی بچه گوید برای تناول

عاق - [illegible]

عق - [illegible]

[illegible] استخوان [illegible]

عقاق - [illegible]

[illegible]

عقاف - [illegible]

عقب - [illegible]

[illegible]

علق - بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و نیان و [illegible]

در جامه [illegible] و با [illegible]

و با گرفتن [illegible]

[illegible] درخت خار دار [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

خلاق [illegible]

خلوق [illegible]

[illegible]

علاق [illegible]

[illegible] است که به هندی [illegible]

[illegible] آن گیاه [illegible] است

[illegible]

ویوشت سست و نادی ست -
عیشق آزدن و دست و گردن کسی کشنده -
غوزق بالفتح و نام شتری ست که شتران
نجیب از نسل او پیدا شوند و گاوی که گوشش بسیار [illegible]
پیوسته [illegible] و کلاغ سیاه و ابلق و باشق ست
[illegible] بسیار [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] ستاره ایست [illegible] -
عوق بالفتح [illegible]
[illegible]
عوق بالفتح باز داشتن و گردانیدن و در [illegible]
آوردن و [illegible] شد [illegible] آورده
[illegible] باز دارد و بالضم نام [illegible]
[illegible] بالفتح و الضم و فتح اول و کسر واو باز دارنده و
[illegible]
عوائق جمع عائق و حوادث روزگار -
عائق باز دارنده و مانع -
عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ
رنگ روشن در کناره راست کهکشان که پس
ثریا بر آید و پیش آن شود -
عیق بالفتح باز داشتن [illegible]

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح اندک چیز [illegible] -
عتک بالفتح باز گردیدن و حمله کردن

است [illegible] بوی خوش و جز آن
[illegible] شدن [illegible] و جز آن
[illegible] شدن [illegible] بجای و
[illegible] شدن کمان [illegible] کوهی ست -
عرک بالفتح [illegible]
[illegible] آمدن کسی را [illegible]
[illegible] شدن کمان -
[illegible] باز گردیده
[illegible] و نیز [illegible] -
عنک [illegible]
[illegible]
علک بالفتح زدن صوت به مطرقه -
علک بالفتح خاییدن [illegible] و جز آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سخت
[illegible] در جنگ -
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
عسک بالفتح لازم شدن [illegible] -

عفک - بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان -
عک - بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و ابطال و مماطله کردن حق کسے را و دوبار و سه بار گفتن سخن را و تباه یا زدن و مکر کردن و [illegible] باکسی و [illegible] کردن و بحجت غالب شدن [illegible] کردن بکسی [illegible] چیزے و بیان کردن سخن [illegible] درست [illegible] عک بن عدنان [illegible] بن عبد [illegible] صاحب [illegible] عک [illegible] برادر معد [illegible] پیدا شده و آن خطا ست -
علک - بالفتح جاویدن صمغ و [illegible] اسپ لگام را و بکسر [illegible] چیزے [illegible] بالشدید و بفتحتین [illegible] است [illegible] علک بالکسر [illegible] آنچه خاید [illegible] بالشد و بالفتح و کسر لام [illegible] سخت [illegible]
عنک - بالفتح [illegible] شدن [illegible] سخت شدن ریگ [illegible] کردن [illegible] و سیر [illegible] و [illegible] کردن اسپ و [illegible] در ریگ [illegible] سخت [illegible] ریگ [illegible] [illegible]

یا اول [illegible] باید [illegible] سخت [illegible] حرکت آمده و بالضم [illegible] ست [illegible]
عانک - [illegible] سخت شده [illegible]
عوک - بالفتح [illegible] شدن [illegible] آمدن [illegible] [illegible] حرکت -

باب العین مع اللام

عبل - [illegible]

[illegible]

عتل - [illegible]

عثل - [illegible]

عتیل - مزدوری که باجرت گرفته باشد و خادم -
عثاکیل - بالفتح جمع عثکال بالکسر خوشهٔ خرما -
عجل - بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم
چیزے که بشتاب آید و ورا و بفتحتین
سرعت و شتاب و عجل بلام سے بالفتح و کسر
جیم شتابان و شتابنده -
عجول - بالفتح بسیار شتابنده و ناقه که بچه گم کرده
باشد و جمع گوساله عجاجیل آمده -
عدل - بالفتح داد دادن و داد دهنده و مرد صالح و
شایستهٔ گواهی و داد و داد دادن و برابر کردن چیزے بچیزے
و برابر و مانند و نظیر و ضد و فرض و بچی را حتی
او را واشی و اولے چو دن نام مردیست بسیار تشنه
و بیرون و تنگاه داشته و کسر طرف بار که آنرا
بفارسی تنگ گویند و گفته اند که عدل بالفتح
آنچه چیزے که از جنس او باشد و بالکسر آنچه چیزے
که از جنس او نباشد -
عدیل - برابر و ماننده بار و در قدر و در رتبه -
عدول - بالضم گشتن از راه و میل کردن و خارج
ترک کردن و از کسے باز ماندن فعل -
عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را بحق تعالی برابر و شریک سازد -
عذل - بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوهش و ملامت و بضمتین و رنج سخت گرم -

عاذل - ملامت کننده و رگے که از وی خون حیض آید و نام آن ماه است
و بعضی گفته اند نام شعبان یا شوال در جاهلیت -
عذال - بالضم و تشدید ذال سخت ملامت گروه و بالضم
و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل -
عزل - بالفتح یکسو کردن کسی را و جدا کردن و دور شدن
از کنیزک وقت انزال و نحو آن و جمع اعزال و بالضم بے سلاحان
جمع اعزل و بفتحتین بے سلاح شدن -
عسل - بالفتح انگبین و شیرینی تر و تازه
خوب کردن چیزے و نکاح کردن زن و بفتحتین
جنبیدن نیزه و بفتحتین دویدن گرگ و جنبیدن
شتاب گرگ جنبانیدن او آب را چنانکه موج
زند و حرکت کند و شتافتن راه را و بیابان
ناقه تیز رفتار و درخت ست با خارها سیار ایست
از جن و بنو عسل قبیله ایست و بضمتین شیرینی طعام
و شیرینی خوش آینده ساختن حق تعالی
کسے را نزد خلق و لعاب آب دهن که آب
روان شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضے
گفته اند که آن بخاری ست که صعود کند و
در میان هوا نضج یابد و آب شود و غلیظ
میگردد و مانند شبنم بر شکوفهها می افتد
و آنرا مگس عسل می چیند و در خانهٔ خود نگاه میدارد
و گاهے بے چیدن مگس نیز از خانه و جز آن موم
سے چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند

[illegible]

عسل [illegible]

عصل [illegible]

عصال [illegible]

عضل [illegible]

[illegible]

وبرکاه ثقیل باشد شتر و بفتحتین جمع عقال
عقاب - بالضم بالای کوه رفتن آهو و پناه بردن
بجای بلند و عقل بالفتح دارو که بقابض کند شکم را ببندد
عاقل - خردمند آهو که بالای کوه رود و نام کوهیست
عقال - بالکسر رسن که بدان بازو و ساق شتر هم
ببندند و صدقه زکوة یکساله و دو رسن است که بر آن
ابن ... شتر ... نام مردیست
و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور
عاقول - معظم آب دریا و موج آن و شهر او دی و
جوی پیچیده که راه در آن نتوان یافت و نیز
شتر خار پیچیده و شکسته ... و دیه عاقول
شهریست نهروان و بمعرب و دیهی ست متصل
و با قول نام کوفه است و نوعیست
عقیل - بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که
دادای ... و قاف نام ایشان
نام صحابی ... است بالضم و فتح قاف دیهی ست
خوزستان و نام مردیست و بمعنی قبیله است
عقنقل - بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی
بزرگ فراخ و ریگ تو در تو بهم نشسته
و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح
عکل - بالفتح رخت برهم نهادن و چیدن
و باز داشتن و در بند کردن و زدودن و بافتن
و دردی روغن و چرک در چراغدان جمع
شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر
ببازوی آن و برای خود چیزی گفتن بکاری
و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن کاری
و گردن بالکسر و الضم لئیم انکال جمع و بالضم پیمانه است
عکال - بالکسر رسن که بدان دست و بازوی شتر بندند
و نام مردیست
علل - بالفتح و تشدید لام مرد لاغر ... نام
دکانان ساقی ... از ...
زنان ... بدان
و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن و
دوم باز خوردن آب و دو بار زدن ...
علل - بفتحتین باز خوردن آب ...
و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوم بار خوردن ...
و بالکسر و فتح لام جمع علت بیماریها و سببها
علیل - بیمار و معلول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است
و نیز با شناذ کورست در کلام عرب نیامده
عمل - بفتحتین نام مردی ... کاری کردن و کار ...
و پیشه ... و اعراب دادن ... باسم ...
بالفتح و کسر میم کارگذار و عمل دارد
عمول - بالفتح بسیار کار کننده
عندل - بالفتح شتر بزرگ سر ...
عنادل - جمع عندلیب
عنصل - بالضم عین و صاد پیاز دشتی که آن را

پیاز نرگس را پیاز موش گویند

عویل - آواز بگریه

عول - بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق
و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و
دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و خرج
داشتن کسی را و افزون شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عیال [illegible]

[illegible]

عامل [illegible]

عیال [illegible]

[illegible]

عیل - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] خواهد و میل [illegible]

عائل - درویش

عیول - بالضم [illegible]

باب العین مع المیم

عام - سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

امتحان و نیابت کردن کسے را و جنبانیدن
شمشیر برائے آزمودن و نقطہ نہادن بر حرف
و بالضم گنده بالان و دلالان از حیوان و انسان
تن اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
عجب دو دانه خرما و انگور و دانه هر چیز
عجام بالضم دانه ... و بالفتح و تشدید جیم ...
عدم بالضم و بفتحتین نیستی و درویشی و ...
و ... کردن بالضم اول و کسر ثانی درویش و محتاج -
عدیم - درویش و نیست شده و نادان و دیوانه -
عدام بالفتح نوعے از طب که در مدینه میباشد -
عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ خیزران بسختی
و ... گزیدن و دشنام دادن زن شوهر را و ...
... کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و
بفتحتین ... درختی ست بمین و گیاهیست -
عذام بالفتح و تشدید ذال کسے که مردم را بگزد و
و بالضم و تشدید ذال درختی ست خاردار بیابانی -
عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن
شتر و بالفتح و کسر را درو خانه و سدی که پیش رود
... باشد و باران سخت و کلاک و موش
نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته -
عراهم بالضم خائیدگی درخت و استخوان و
شتر ... و کوکبه و بسیاری لشکر و تماوگی و استوار
... استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند

عزم بالفتح و الضم نیت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزے و بر جاده راه رفتن و قسم
دادن کسے را و اولو العزم یعنی خداوندان عزم
و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند
و ایستادند در آنچه خدا تعالے بر آنچه عهد کرده
بود و نیز گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسی و محمد صلعم و نیز گفته اند
اولو العزم آنانند که ثبات داشتند در بلا
و صبر بر بلا و نیز گفته اند که آن نه تن بوده اند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسیٰ علیهم السلام -
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران
خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان -
عزیم دشمن سخت -
عزوم و عوزم بالفتح اشکال سال خورده عجوز
عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ
و ... کارزار و بباک کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین
خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن -
عشم بفتحتین نان خشک -
عصم بالفتح و ... ... باز داشتن
و ... ... نگاه داشتن و بالقرینه
... ... و بالضم و بفتحتین ... ...
خضاب و خیزران و ... ...

بالکسر و فتح صاد گردن بند و جمع عصره بالکسر
و بالضم و عصمتها جمع عصمه
عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر
خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب
و جز آن که باقی مانده باشد
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را
بردارند و رسن [illegible] و [illegible] کوزه و مشک
عطارت با یک دو [illegible] حاجب [illegible]
عاصم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
عضم بالفتح سر تاج و بیل که بدان پاک کنند و
کبنه دان و بالضم [illegible]
عضموم بالفتح [illegible]
عظلم بالفتح [illegible]
[illegible]
عظام بالفتح استخوان یا استخوان کلان [illegible] باشد
و بزرگ شدن بالضم بزرگ شدن [illegible]
[illegible]
عظیم بزرگ
عظام بالضم استخوانها و بزرگان جمع عظیم و
عظیم بالفتح [illegible] باشد و بالضم [illegible]
ظا و تخفیف آن بزرگ
عقم بالفتح و بالضم نازاییدگی و بالفتح و بالکسر

[illegible] و مرحا [illegible]
[illegible] و [illegible] بنین [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
عکم بالفتح [illegible] و بر پشت مرد نهادن
عکوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علام - بالضم چیزی باشد براق و با تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و علامت نسبا و بضم بالضم
و تشدید لام بسیار دانا و صفت زبده دانایان که تک کند و
علامه و علامی بسیار دانا و یای تانیث و
نسبت نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه برای تانیث
دو صیغه مبالغه شد و در حق آدمی اطلاق کنند تا
شائبه ایهام تانیث و نسبت -

علقم - بفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ نیز و
هر چیز تلخ باشد -

علجوم - بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی
شب و شتر استوار و شتر گزنده و کنه و آهو و شتر
نر و گوسپند و بز کوهی و گاو بید و بط نر و درخت سپید

علجم - بفتح عین و جیم دراز

علاکم - بالضم شتر سخت و استوار -

علکم - بوزن علجم نام مردیست -

عم - بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -

عمیم - تمام و درازی هر چه دراز گردد و انبوه بسیار - عمم
بضمتین جمع

عموم - بالضم همه را فرا گرفتن -

عمائم - دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه -

عمم - بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل در مردم عام -

عندم - بالفتح بقم یا خون سیاوشان -

عنم - بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش
سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت
خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و درختیست
چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار
درخت خاردار نیست و نوعیست از وزغ -

عوم - بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و با الضم و
فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم

عوام - بالضم موضعیست و بالفتح و تشدید واو اسپ
خوش رفتار که پنداری شنا می کند و نام پدر
زبیر صحابی رضی الله تعالی عنه -

عویم - بالضم و فتح واو نام مردیست -

عیم - بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن -

عیام - بالفتح روز -

باب العین مع النون

عبادان - بفتح و تشدید با جزیره ایست که
بادو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس مر جزیره
را - وآن جزیره آبادانی نیست

عبن - بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم
فربه و بفتحتین و تشدید نون کرس
و شتر بزرگ و سطبر

عتن - بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و
آوردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت

عثن - بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر دید

و اصلاح کننده و عاجت کننده شتران [illegible]
بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و
کسر تا و طعام فاسد و بی مزه بواسطهٔ آمیختن دود دران
عثان بالضم غبار و دود و بفتحتین سست و دود
کردن آتش و بدین معنی ست عثون بالضم
عجین خمیر و خفت
عجن بالفتح خمیر کردن و رشتن [illegible] دست
زدن [illegible] تکیه کردن
[illegible] بجاستن [illegible] پیری و بفتحتین [illegible]
شدن [illegible]
[illegible] گذشت
عاجن [illegible]
عجان بالکسر [illegible]
[illegible]
عدن بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عادان [illegible]
عدال بالفتح [illegible]
[illegible]
عان بالفتح [illegible]

از انبیاست [illegible] بوده
عدوان بالضم و الکسر ظلم کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عرفان بالکسر شناختن
عرین [illegible]
[illegible]
عرن بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عزان بالکسر [illegible]
عزن بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... دریده و دو رقیق ... ست که ... از پوست ... جدا ... شست
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر یا کسی که لازم باشد
بقار باشد و او ازیشان ... پخته ... نام ... ست
عرجون - بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده باشد خشک
گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی ست۔
عسن - درازی با خوبی بود و پیچیده ...
ست و بالکسر ... و ... و پیه و ...
حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین ...
آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین
چارپایه باشد که علف پسند کننده۔
عسقلان - بالفتح شهریست بساحل دریای
شام و عسقلان الرأس طرف بالای سر۔
عشن - بالفتح گفتن چیزی به آنچه خواست خود
عطن - بالفتح پوست را در شور نهادن جهت
دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین خوابگاه شتران گرد
و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب
و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده دست
عطان - بالکسر گلیمی که در پوست کشته باشند بود
عطون - بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت
دادن ناقه را بعد از خوردن آب و بار
دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر۔
عفن - بالفتح بالای کوه ... و تغیر دادن
و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین ...

... شدن ... گوشت و جز آن
عفان - بالفتح و تشدید فا نام مردیست اگر
ماخوذ از عفن است نون اصلی ست منصرف
است و اگر از عف است و نون زائد ست غیر منصرف
عقیان - بالکسر زر۔
عقنقون - بالکسر بحریست زیاده از ... کردن
... با اوند ... ایشان ... باشد ... و
نا ... تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی
عکان - بالکسر گردان۔
عکن - بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم
علن - بفتحتین علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا
کردن۔
علان - بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و
قلعه ایست نزدیک صنعا۔
علوان - بضم اول کتاب۔
علیین - بالکسر و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد
غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان۔
عمران - بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام
ابوطالب عم پیغمبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
... دو گوشت پاره آویخته به کام و بالضم و فتح
میم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر بن عبدالعزیز
عمن - بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجایی ۔

عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام ۔

عنوان و عنیان ۔ بالضم و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزی ۔

عنون ۔ بالضم پیش آمدن پیش رو و ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در قطار ۔

عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم [illegible] است و سوخته است و بالفتح و سکون نون حرف بمعنی از و بمعنی جانب است بمعنی جانب ۔

عنن ۔ بفتحتین پیش رو و پیش آمدن [illegible]

عنین ۔ بالکسر و تشدید [illegible] نامرد [illegible]

[illegible]

عنوان ۔ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنفوان ۔ بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه ۔

عون ۔ بالفتح یاری و پشتیبان [illegible] اردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن

عوان ۔ بالفتح [illegible] زن [illegible] شوهر باشد و میانه سال [illegible] و هر چیز [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

عهن ۔ بالکسر پشم رنگا رنگ و عهون بالضم [illegible]

[illegible]

عاهن ۔ [illegible]

عین ۔ بالفتح [illegible]

[illegible]

و نفس هر چیز و حقیقت ذات شی و چشمهٔ آب و آنکه
از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا
از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع
آفتاب و مرغی ست آنکه بیرد اکثر قوم و اکثر مال و جاسوس
و تحقیق و آب پیدا و باران چند روز که پیوسته شود و
جای روان شدن آب چاه و دیدار مرد و نیکی و سیل
و در ترازو و ناحیهٔ چشمهٔ آب و نقصان در انگشت
و ربا و نظر کردن و مغاک جای کشت افزوده بر چیز
و مادر بچه و ذو العین قتادهٔ صحابی که حضرت
رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون
آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر
از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی ست به مصر که
در آنجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی
و زنان که سیاهی سفیدی چشم ایشان به کمال
بود جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن۔
عیون۔ بالفتح بسیار چشم زننده و عین بالکسر
و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست
در حکمت تصنیف شیخ ابو علی از وست که مرد
ایا مرغی خامه عرض نخاهد ست ۞ عیون غیر عیون
ز افسانه دان ۞ فسون ۞ و نام شهرے
است باندلس و دهی ست به بحرین و عیون البقر
انگور سیاه گرد و آلو سیاه و عینین بالفتح
عین و نون و سکون هر دو یا دهی ست ۞

بحرین و بالکسر و الفتح و تشدید یا کوهی ست نزدیک احد
که بر آن شیطان لعین ایستاده آوازه در
انداخت که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد۔
عیان۔ بالکسر دیدن بچشم و آهن الیج و آهنی که در
قلبهٔ گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین۔

باب العین مع الواو

عتو۔ بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و
از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن۔
عثو۔ بالضم تباهی و فساد کردن۔
عجو۔ بالفتح شیر خورانیدن کودک را۔
عدو۔ بالفتح دویدن و ستم کردن بکسی و برگردیدن
دکاری و جستن بچیزی و درگذشتن از چیزی و ترک
کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد
آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و
تشدید واو ستم کردن و از حد درگذشتن۔
عرو۔ بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی۔
عزو۔ بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن۔
عسو۔ بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب یعنی دم تیره شد۔
عشو۔ بالفتح دیدن آتش بشب از دور و قصد
آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت
عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام خفتن
گوسفند بصحرا یا بعد از آن آشامیده شود۔

عصو بالفتح بستن زخم بچیزے و جمع کردن گروہے را بر غیر و شمر و بعصا زدن۔

عضو بالفتح پارہ پارہ کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن کہ بفارسی اندام گویند۔

عطو بالفتح دست گرفتن و تناول شدن سر و [illegible] دست برداشتن و بسہ حرکت بالفتح و تشدید واو آہو کہ سوے درخت گردن دراز کند تا از وے بچرد۔

عظو بالفتح غمگین کردن و ہلاک کردن و زہر نوشانیدن و [illegible] باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن۔

عفو بالفتح در گذشتن از گناہ و اعراض نمودن از تقصیر کسے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و نیکوترین و بہترین [illegible] برگزیدہ و نیکوترین چیزے و افزونی و احسان و عطا الاب [illegible] زمین [illegible] کہ در وے اثر عمارت و زراعت [illegible] و بمعنی بسہ حرکت [illegible] از گناہ کسے در گذشتن [illegible] بسیار [illegible] [illegible] گیاہ و بمعنی [illegible] آب [illegible] بالفتح [illegible] بسیار در گذرندہ از گناہ۔

[illegible]

عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن جهت و دلیل و دوری بودن

باب العین مع الیاء

عاتی سر کشنده از حد گذرنده و سرکش و متکبر

عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده

عاری برهنه

عاسی پیر کلان سال

عاصی رگے که خون ازو باز نایستد و گناهگار

عافی از سر گناه در گذرنده و دراز ریش

عالی و علی بلند

عانی اسیر و خون روان

عبقری بالفتح بساط‌ها که گرانمایه و هر چیز نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت

عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیرے رسیدن

عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهے که برائے کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از خواص علی بن ابیطالب رضی الله عنه بوده

عری بالفتح و کسر را برهنه و تهی

عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن

عصی بالفتح نافرمانی کردن

عمی بالضم کوران

عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن بسخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزے و عاجز شدن از استحکام چیزے و بالفتح نام مرد و عدنان

باب الغین مع الالف

غبرا مؤنث اغبر یعنی گردآلود و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند

غبیرا بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضے بر عکس گفته اند

غثا بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد

غدرا بالفتح مؤنث اغدر چپا نشد چشم آلودگی و بتشدید دال نام مردے

غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمائے تن و قوام بدن باشد و بعضے گویند که بمد نیز خوانده میشود و بدین معنی جمع غذی بروزن فتی است

غذا بے همزه بول شتر خر

غربا بالضم و فتح را مسافران

غرما بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان

غرا بالکسر سریش و کسے که جهار پا ندا شته باشد

غرا - بالفتح و بی همزه هر چه طلا کنند و هر چه چسپنده باشد
سریش که از ماهی بر آورند [illegible]
غرار - بالکسر [illegible] جنگ کردن
غشا - بالکسر پرده و [illegible] شیر و جز آن
غضا - بالفتح [illegible] درختیست [illegible]
غولا - بالکسر [illegible] پوشیده [illegible]
غلاه - بالفتح [illegible] کوتاه
وآنکه شیر [illegible]
غیصا - بضم غین و فتح میم [illegible]
غوار - بالفتح [illegible]
اسپ را [illegible]
خانه [illegible] آن که بالا [illegible]
غناد - بالفتح [illegible]
غنق - [illegible]
غوطا - بالفتح [illegible]
[illegible]
غب - [illegible]
[illegible]

ساحل [illegible] بالضم [illegible] شب
غبغب - بالفتح [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] گوشت آویخته [illegible]
گوینده [illegible] معنی است غبغب [illegible]
غبیب - بالضم [illegible]
[illegible]
غرب - [illegible]
[illegible]

اضافت به ابلق صفت ... آن
معلوم نباشد غیهب بالفتح نام وحشی ست
و بالضم و تشدید بای مفتوح کوهیست از شام
غروب - بالضم فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن
و دلوهای ... بسیار ... آبها که
آن ... است -
غارب - میان کوهان و گردن شتر و میان
دوش آن را گردن خوانند جمع غوارب الماء
یعنی ... موجهای آب -
غراب - بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی
تیغ و برف و لقب مردیست و کوهیست
و موضعیست بدمشق و نام اسپی و پس گردن
و سر طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
و طرف استخوان ران پیوسته است بهر دو طرف
... آن را گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان
ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست ...
... بزبان ... اطریلال گویند ...
بهق و برص مجرب است -
غریب - دور و بیگانه و مسافر و به جهت نادر باشد
غربیب - بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
بالکسر نوعی ست از انگور خوب -
غصب - بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بچیزی
و سختی و شدت و دور کردن موی و پشم از پوست -

غضب - بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سنگ
غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن
غضوب - بالفتح بسیار غضبناک از انسان و ...
برگشته و ... ... نام ...
غضاب - بالکسر و الضم ... که در چشم و ...
... ... بالکسر ... ست
غلب - بالضم ... بسیار سخت گردن ...
... بفتحتین
... بالفتح ... بفتحتین
... غالب شدن
غلاب - بالفتح نام ... نام ...
... بالفتح و تشدید ... نام مردی بسیار غالب
غالب - چیره و پیروز و نام مردیست
و موضعیست ... یمن
غیب - بفتحتین ... آگهی ... نوعی ...
غیهب - بالفتح تاریکی و شب ... سیاه
باشد ... ... بسیار سیاه ...
غیب - بالفتح ناپدید شدن ... و شک
و گمان ... بفتحتین و بالضم و تشدید یا
مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب -

باب الغین مع التاء

غادیة - ابری که بامداد برآید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع -

غائلة شر و بدی و گزند

غارة با راء و اسپان تاخت کننده

غاغة گروه سپاه را گویند و [illegible] آمیخته از مردمان

غانیة زنی که بحسن و جوانی از زینت بی نیاز باشد از زیور

زینت یا زنی که بی نیاز باشد بشوهر از مردان یا زن

جوان عفیفه مستوره که خواهش مرد داشته باشد

خواه شوهر داشته باشد خواه نباشد

غاية نهایت چیزی و رایت و علم

غابة جای موضع بیشه [illegible] نیستان

غاشیة قیامت [illegible] [illegible] کرده

اندرون شوهر [illegible] [illegible]

پوشاننده [illegible] [illegible]

[illegible] پس یا [illegible]

[illegible] [illegible]

غالیة خوشبوی [illegible] [illegible]

[illegible] البان

غباوة [illegible] کند [illegible]

غبیط [illegible] کجاوه

[illegible]

غبرة [illegible]

غبشة [illegible]

غثاثة [illegible]

غدة [illegible] [illegible] گوشت [illegible]

گرد کرده گوشت باشد [illegible]

غدوة [illegible] [illegible] [illegible]

غداق [illegible]

غرفة [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] [illegible]

غرزة سرشت و طبیعت

غرارة [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باشد

غرغرة [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

غرامة [illegible] [illegible]

[illegible] باشد

غرة [illegible] [illegible]

غرفة [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

غرابة [illegible] [illegible]

غزارة - بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و بیوه و جز آن -
غزالة - بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی اول چاشت -
غزه - بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مولد هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی
غسالة - بالضم آبی که بدان رخت و دست شوئید و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بچکد
غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -
غصة - بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر -
غضارة - بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و دانائی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست -
غضاضة بالفتح و غضوضة - بالضم تازگی و تازه شدن
غفارة - بالکسر ابرے که بالاے کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و زه دران اندازند و خرقه که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن -
غلظة و غلاظة - بالکسر سطبری و درشتی و غلظة بفتح و ضم نیز آمده -
غلة - بالفتح و تشدید لام درآمد از جنس نقد و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش و تف جگر
غلالة - بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند -
غلمة - بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت

و غلمان بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام
غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -
غلت - بفتحتین سهو و غلط کردن -
غلبة - بفتحتین چیره و زبردست شدن -
غلغلة - بفتح هر دو غین شتاب رفتن و صوتی ست -
و بضم هر دو غین شور و غوغا و بمعنی فارسی است -
غمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ [illegible]
غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر پوزبند و بندی که بر دهان شتر
غموضة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن -
غمرة - بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بالکسر تشنگی -
غمارة - بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب
غمزة - بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن
غنة - بالضم و تشدید نون آواز بینی
غنیمة - مالی که از کفار بزور بدست آید در وقت مخاصمه
غوایة - گمراهی
غیابة - آنچه پوشد چیز را و غائب شدن و تک چاه و دوواد
و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود -
غیبة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر گوئی پس مردم و کار نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند -
غیضة - بالفتح بیشه و جنگل
غیرة - بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغين مع الثاء

غافث - نام داروئیست

غبث - بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیختن

غث - بالفتح و تشدید ثاء لاغر و فاسد و تباه شدن
چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بمعنی آن غثیث

غرث - بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی

غراث - بالکسر گرسنگان

غلث - بالفتح [illegible]

غلیث - جو و گندم بهم آمیخته [illegible]

غوث - بالفتح فریاد و فریادرس [illegible]

غواث - بالضم فریاد و فریادرس

غیاث - بالکسر فریاد رس [illegible]

[illegible]

باب الغين مع الجيم

[illegible]

باب الغين مع الدال

غدد - بالضم و فتح دال [illegible] جمع

غدد - [illegible] بفتحتین [illegible]

غرد - بالکسر [illegible]

[illegible]

باب الغين مع الذال

[illegible]

باب الغین مع الراء

غار – شگاف کوه که بخانه ماند یا شود و شگاف عمیق که در کوه بسوی پستی زمین پست شود و آنچه که جانور صحرائی دران ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست چنانکه است [illegible] آن نظیر ست – شک بدین معنی مرادف غبیرست و درختی ست بزرگ کثیر النفع که بار نه هرگز برگی ماندست و دهن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و استخوان که چشم دران میباشد

غار – زمین پست و فرو رفته از هر چیز

غبر – بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ خون حیض و بقیهٔ هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت بعد از ان شگافتن و تباه شدن [illegible] درون هم شتر شود و نام آبی ست و [illegible] بالضم بلاے بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول فساد کند و بعد از ان برگردد و از ان اقرار کند بگفتهٔ دیگرے و بالفتح و بکسر با جراحتے که پوست بر آورده شود و بعد از ان بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهی ست و غبر الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیهٔ آب در حوض و بقیهٔ شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر

غبور – بالضم باقی ماندن و هلاک کردن و درگذشتن و آمدن –

غابر – آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست –

غبار – بالضم گرد و نام مردیست –

غثر – بالضم مردم فرومایه

غدر – بالفتح بیوفائی کردن و آب [illegible] خوردن و بالضم بیوفا و بالتحریک [illegible] [illegible] آن کرده سوراخها [illegible] و تا شامیدن آب باران و سیر شدن [illegible] [illegible] نان نا [illegible] ثبت القدم [illegible] جدال [illegible] ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح [illegible] پست زمین –

غادر – [illegible] بیوفا –

غدو – بالفتح و غدار و تشدید دال بسیار بیوفا –

غدیر – [illegible] آب که سیل از ان [illegible] بجاے فراهم آید و [illegible] نام مردیست [illegible] است و [illegible] بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا –

غدار – [illegible] است [illegible] غدیره –

غر – بالفتح [illegible] مرغ در دهن بچه انداختن و شگاف زمین و چوبے باریک زمین و شکن جامه و نورد [illegible] ست و [illegible] ست بیابان

ریزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و ناتجربه کار و
بالضم مرغی ست کوه سپید باشد و چیزهای باطل
جمع غاره و سپید پیشانیها و بزرگان مشاهیر جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و فریب شکستهای جامه
جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
و شیطان و آنچه بدان غره کنند از ادویه
غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده
غرت بفتحتین خطر و گره و شرطی کردن بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح راء جمع غرة و معنی آن گذشت
غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن شیر
نقصان کی کردن در رکوع و سجود و کم کردن
سلام و روش و طرز و نمونه و [illegible] از خواب
و غیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیر راست و گرا است سازند
و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست تهامه
غرغر بالکسر گیاهیست یا کیان دشتی و اکیان حبشی
غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک
غسر بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار و
جماع کردن شتر ناقه را بغیر شهوت و پوشیده
و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه بآب او از چوب و خس و خاشاک چسپیده شده

غضارت بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست
غضور ریدن بچه [illegible] گل چسپنده و نام گیاهیست [illegible]
آن است قبیله طی و بفتحتین چسپنده و شیرینی [illegible]
غضنفر شیر و ناکس از هر چیز
غاضر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده [illegible]
[illegible]
غفر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفتحتین [illegible] شدن [illegible]
غضنفر شیر [illegible]
غفر بالفتح پوشیدن آمرزیدن گناه و در آوردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از نامهای حق تعالی است۔

غضفر بالضم و فتح فا نام مردیست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را پوشد و تم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را پوشند یعنی که با وجود ایشان توان دید و جماء غفیر نیز گویند

غفار بالکسر قبیله ایست از ان قبیله است ابوذر و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و نقاد موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی۔

غمر بالفتح آب بسیار فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو دویدن و بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کننده مردم و نادان و کار نا آزموده و بسر حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البر و غمر الخلق فراخ جامه و فراخ خوی و جوانمرد و بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را اختیار غمره و قدح کوچک۔

غامر زمین خراب و زمین که زیر آب باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند

غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد

غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا

غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و نازک و مبرم و الحاح کننده و لقب مردیست۔

غور بالفتح قعر و تک هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیک یمن و آب فرو رفت در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب گرم شدن روز و شفقت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و چپایه ایست اهل غور از مردم کبر ان ... بپایند و آن مقدار دو از ده فرسخ است

غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیله کلب را غافره

غیر بالفتح شفقت رسانیدن باران دادن آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و تعیش

غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جز آن

غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بجا نزدیک بر دوش دوزند و جز آن۔

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان شتر دوزند و سوزن زدن انبوزن و دوختن و کم شیر شدن ناقه پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

گردن بعد از عصیان و دوم فرو بردن ملخ دم در زمین
برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت
انگور برده و نند تا بآن پیوند دو غرز جمع و بفتحتین نوعی
از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه اذخر ماند۔

غرزه بالضم و فتح را نام آبی ست۔

غرازه بالفتح موضعی ست۔

غارزه ناقه کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد
برای تخم دادن۔

غز بالضم و تشدید نام گروهی از ترکان که در وقت
سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را قید
[illegible] حکومت آنجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان [illegible]

غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و
غمازی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غموز بالفتح [illegible]
[illegible]

[illegible]

غبس بالضم و فتح [illegible]

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت نشانده
نشانده شده و غراس و غراس جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غراس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

غریس [illegible]
[illegible]

[illegible]

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد یا آتش فرو برد و سوگند که بدان مال غیر حق کسی ضائع شود و کار سخت و زخم گذرنده و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد
غمیس - بالفتح گیاهی که زمین را پوشیده بگذرد چون و آب میان تره زار و بیشه پر درخت گیاه و شب تاریک تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام جوی ست -

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب -
غرش - بالفتح میوه درختی ست -
غش - بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و نیکخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ نات بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی کینه و بدی و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه -
غشش - بفتحتین تیرگی -
غشاش - بالکسر و الفتح شتاب و بکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک -
غطش - بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر -
غمش - بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود -

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم
غصص بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت -
غمص - بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و ناسپاسی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم -
غموص - بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصاست که بمشکل دیده میشود و شعری عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود -
غوص - بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن
غواص - بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید -
غائص - یاب فرو رونده -

باب الغین مع الضاد

غرض - بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و پر کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف تونه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین اشتیاق و تیز خواست

و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن۔

غریض - تازه و آب باران و نو باوه و شگوفه و هر چه سفید و تازه باشد۔

غض - بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن و کم کردن و نقصان کردن از قدر کسے کم کردن و همچنین غضاض بالکسر جوانی و چیزے تازه و بچه گاو نو زائیده و شگوفهٔ نازک۔

غضیض - تازه و شگوفهٔ نازک۔

غضاض بالفتح و الضم میان بینی

غامض زمین پست مغاک و مرد سست [illegible] مله کردن و کلام پوشیده و دور از فهم و گمنام و [illegible]

غموض بالضم پست مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن

غمض بالفتح زمین سخت و مغاک [illegible] جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر [illegible] گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن۔

غماض بالفتح و الکسر غنودن۔

غیض - بالفتح کم شدن آب و بستن فرو رفتن [illegible] بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان و بچه تا تمام خلقت که ناقص افتد و بالکسر شگوفه۔

باب الغین مع الطاء

غبط - بالفتح دست بر چیزے نهادن و تیهو گاو [illegible] نهادن۔

[illegible] است الاغ و بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو و بردن حال کسے و آنکه زوال آن نخواهد از آن

غبیط - زمین هموار و نام وادی است پالان شتر که بر روے هودج بندند غبط بالضمتین جمع

غط - بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و غریدن و آواز کردن شتر

غطیط - غره کردن شتر و آواز خره کردن خفته و کشته شده و خفه کرده۔

غطاط - بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از آن که پشت و شکم او تیره و گلگون است و [illegible] بالضم سیاهی و بالفتح اول صبح بالفتح سیاهی شب یکم

غلط - بفتحتین خطا آوردن در سخن و حساب و جز آن و بسکون لام نیز آمده غلط بالضم خطا در سخن و غلت

[illegible] غلط در حساب

غوط - بالفتح فرو بردن کسی را در آب و فرو رفتن [illegible] کردن فرو بردن و فرو رفتن [illegible] بجا نیاوردن همت و [illegible] گشتن چاه با آب و [illegible] فرو رفتن و بیشه گاه

غوط - بالفتح فرو شدن در چیزے و در آمدن در چیزے و فرو شدن در [illegible] پست مغاک غوط بالضم جمع۔

غائط - زمین پست و جای زمین که در آن تغوط کنند یعنی [illegible] غیط بالکسر [illegible] دستور از آن قسم

باب الغین مع الظاء

غلظ - بالفتح زمین درشت ناهموار و بالکسر

وبفتح لام سطبری و سطبر شدن۔
غلیظ و غلاظ - بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع۔
غنظ - بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بمرگ و در محنت انداختن کار کسے را و دشوار آمدن کار بر کسے و سخت اندوهگین کردن کسے را۔
غیظ - بالفتح بخشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردے ست۔

باب الغین مع الفاء

غافث - درختیست که میوهٔ تلخ دارد۔
غداف - بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست۔
غادف - کشتیبان۔
غادوف - چوبے که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود آنرا بال کشتی گویند۔
غدف - بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی۔
غرف - بالفتح درختیست که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و بپوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه شد و بدست آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت۔
غراف - بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ۔
غریف - نی و بیشه و درختیست شبوه و هم از غرض۔
غسف - بفتحتین تاریکی۔
غضروف و غرضوف - بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود۔
غضف - بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختے ست بلند که به درخت خرما ماند۔
غاضف - نیکو حال۔
غطریف - بالکسر مهتر و شریف جوانمرد و کس بچهٔ باز۔
غطف - بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غفّ - بالفتح و تشدید فا آنچه خاشاک و اند که درخت۔
غلاف - بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و غیره و جز آن۔
غلف - بالفتح غالیه کردن ریش و موے سر را و در غلاف کردن چیزے را و درختے ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال۔
غیف - گروه مرغان۔
غیاف - بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار و دراز و کلان باشد۔

باب الغین مع القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ۔

غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز۔

غدق بفتحتین آب بسیار۔

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از سر گذشته۔

غارق و غریق مرد که آب از سر گذشته باشد۔

غریق بالضم۔

غرنوق بضم غین و فتح نون و بکسر غین و فتح نون نیز مرغیست آبی سیاه دراز گردن بعضے گفته اند کلنگ است یا شبیه آن جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام [illegible]

[illegible]

غسق بالفتح [illegible] سخت سیاه [illegible]

[illegible]

غاسق [illegible]

غساق بالفتح و تشدید [illegible] سرد گنده و چرک [illegible] آب۔

غشق بالفتح [illegible]

غشنق بالفتح آواز کردن [illegible] بتازی [illegible] آب اندر [illegible] و بند [illegible] شدن [illegible] گردن [illegible] و باران که سخت بلند شود۔

غافق [illegible]

[illegible]

تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد
غمق بالفتح و کسر با شتر درماند
غمیق بالفتح شتر دراز و نشاط دورو دیوانگی

باب الغین مع اللام

غل بالفتح و کسر ای تیز و درا و نرم اندام و سست لغت
غربال بالکسر پرویزن مروجن چینی معنی وقت پر آمده
غزال بالفتح آهو بچه که بحرکت و نشاط آمده باشد
آفتاب و شعاع آفتاب و دوم الغزال گیاهی است
که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری
است سفید و بالفتح و تشدید ریسمان فروش
غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث
زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که
در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست
شدن و باز ایستادن سگ از چشم آهو بره بعد
از آن که سگ از دیدن آهو سیده باشد و بالفتح
و کسر ای مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند
غسل بالفتح شستن و بزن کسی را چنانکه اراده
شده و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سر شستن
باده و بالکسر مردی که بسیار جماع کند و خطمی است
غسل بالضم و بضمتین شستن تمام
تن شستنی و بالضم آبی که بدان شسته شود و
پیری شستنی چون خطمی و جز آن
غسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن

آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شوی
سر شوی چون خطمی و از خرد و جز آن
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن
عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب
از خانه بر آمده بود ملائکه او را غسل دادند
غطل بالفتح تمام و دور گرفتن آسمان را و
بفتحتین پوشیدن تاریکی شب تمامه را
غفول بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی
و گذاشتن چیزی و بالفتح نا خبر و مرد بسیار بی خبر
غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر
قمار که نشان علامت نصیب نداشته باشد و از چیزی
که علامت ندارد و زمین که در و اثر عمارت نباشد
و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار
نصیب ندارد و شاعران نیز گویند و آنکه حسب ندارد
و شعری که قائل آن مجهول باشد و شاعر مجهول
و بفتحتین بی خبری و فراموشی از
چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش
غافل بی خبر و گول
غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح
در آمدن و در آوردن و بالضم بندی که
بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن سوزش درون
غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش
درون و دانه خرمای نرم کوفته بجهت ستور

غلل بفتحتین تشنگی وسوزش

غلول بالضم خیانت کردن وخیانت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پر(؟) ناتوان رود وگوارا شود

غلال بتشدید لام زمین پست و خیت تاک و بهار رستن درخت سلم و طلح و آنچه ...ست

غلیل بالفتح تباه کردن جرم دوست (؟) ... و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و سوار آن ... و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا رسیده پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی گویند بعضی دیگر چیدن و برهم بستن ... گیاه ... و گروهی ست و بفتحتین تباهی خرما و تباه شدن آن از بستن عصابه

غول بالفتح ناگاه گرفتن ... ناگاه و ... هلاک کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] شیطان و ساحر

غوال [illegible]

غیل [illegible]

[illegible]

[illegible] جماع کردن ... [illegible]

بغایت صغیر است بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ آسته ... زمین کرد کشتهار و خطی که بر چیزی کشند و نام آبی ست کرد پای کوه ابوقبیس روان ست که آن زمان رخت می شویند و ... کردان چشمه روان ست و آنچه بظاهر نزدیک ... می شود و در واقع دور باشد و نام چیزی معروف ست ... فراخ

باب الغین مع المیم

غثم بالفتح بسیاری گرانی نفس ...

غشم بالفتح پاره از مال نیکو دادن بکسی و بالضم آن ریزه که خورده شود

غذم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی ... و بفتحتین گیاهی ست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غلام - بالضم کودک که بخط رسیده باشد و بعضی گفته‌اند از وقت نهادن تا رسیدن بجوانی
غلمان و اغلمه جمع و پیر دو موی -
غلم - بالفتح تیز شهوت شدن بالفتح و کسر لام تیز شهوت
غلیم - بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردیست و بالکسر و تشدید لام - سه بسیار تیز شهوت -
غم - بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیرنده و پوشیدن کردن و پوز خر را بالغما بستن یعنی پوزه بند و فرو پوشیدن ابر ناک شدن آسمان
غموم - بالضم جمع غم و ستارها سخت پوشیده -
غمم - بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را -
غمیم - علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بر دو مرحله مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار خطله -
غمام - بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپی ست و بالضم زکام -
غنم - بالفتح رمه گوسپند ست از قبیله تغلب
غنم - بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و بفتحتین نیز آمده
بفتحتین بز و گوسفند
غنام - بالفتح نام شتری ست و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی ست -
غنیم - بالضم و فتح نون نام مردی ست -

غمص - بالفتح [illegible] بالتحریک شدن چشم و بیماری که شتر را رسد شود -
غیلم - بالفتح تیغ آب چاه و دختر به شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و سوغی ست -
غیهم - بالفتح تاریکی -

باب الغین مع النون

غبن - بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن فراموش کردن غافل کردن -
غبین - ضعیف رای -
غابن - سست و درنگ -
غثیان - بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل -
غدن - بفتحتین سستی و خواب سخت و [illegible]
غرن - بفتحتین مرغی ست و ترجیحت عقاب مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را ضعیف -
غران - بالضم موضعی ست -
غسن - بالفتح نازیدن و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع
غسان - بالکسر پوستی که طفلان پوشند و بالضم تندل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد ویند و نام زنی ست نام آبی ست که گروهی از قبیله ازد

پران فرود آمدند پریشان شوب گشت
شقتان بفتحتین دو آب رفتن از برجهت
شقلمه [illegible] آکه آید [illegible]
استقال [illegible]
[illegible]

[illegible] که [illegible] ست [illegible] و میان [illegible]
[illegible]
[illegible] تا چراغ
[illegible] تیرگی و حرث مطلم
[illegible]

[illegible] اواو

[illegible]

باب الغین مع الیاء

غازی - غزا کننده -
غالی - گران و از حد درگذرنده -
غاوی - گمراه -
غبی - کودن و نا زیرک -
غثی - بالفتح شوریدن دل -
غربی - رنگی ست سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد -

غشی - بالفتح بیهوش شدن و بیهوشی و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و بر کسی آمدن
غلی - بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن -
غنی - مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان
غوالی - جمع غالیه و معنی آن گذشت -
غواشی - جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت -
غوی - بتشدید یا گمراه -
غی - بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید شدن

باب الفاء مع الالف

فتا - بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن -
فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم
فتوی - بالفتح
فتیا - بالضم آنچه دران حکم کند فقیه در مسئله
فثا - بالفتح [illegible]
[illegible]
قال [illegible]
[illegible] الفتح -
فجا - [illegible]
[illegible]
[illegible]
فجار - [illegible] کردن [illegible]
فجی - [illegible] دوری و میان [illegible]

[illegible]
فجوا - [illegible]
فشا - بالفتح [illegible]
فجوا و فجوی [illegible]
فجی - [illegible]
[illegible]
فرار - بالکسر [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] بالفتح و بالکسر و بالفتح
[illegible]
فراد - [illegible] بالفتح [illegible]
فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع [illegible]
[illegible] و میان [illegible] این مثل است

در انجه چیزی متصل چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید
یا ابو ستین و وزن لقب بغوی ست مشهور و لقب
محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
فر بفتحتین گوهر و جزیره ایست
فرادی بالضم تنهایان جدا جدا ازان جمع فرد
فری بفتحتین و سکون [illegible] متحیر شدن [illegible] مدهوش گشتن
فسا بالضم پادشاه را ز کسی جدا کرده [illegible]
[illegible] فسا [illegible] گویند بالفتح و [illegible]
[illegible] شهری ست [illegible] ازانجاست ابو علی
نحوی فسوی منسوب بسا
فشار بالفتح تناسل توالد [illegible] و بسیار [illegible]
فضا بالفتح فراخ بودن مکان و میان
کردن [illegible] و ساحت خانه و زمین فراخ و
موضعی ست [illegible] بالضم [illegible] که [illegible]
باشد و بیرون [illegible] ساحت سرای [illegible]
فضلی بالضم [illegible] افضل
فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل
فقو بالفتح کور کردن چشم [illegible] پوست [illegible]
که [illegible] آمده
فنا بالفتح [illegible] نیست شدن
و بالکسر پیش خانه که فراخ [illegible] باشد [illegible]
فئاده بالفتح و بی همزه [illegible] شب
خوانند [illegible] ست [illegible]

فرخی بالفتح گروه [illegible] مردم [illegible] شکسته [illegible]
در آمیخته باهم و کاری که در میان گروهی
مشترک باشد
فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن
و باز آمدن [illegible] خراج و غنیمت [illegible]
غنیمت آنست که [illegible] جنگ از کفار گرفته شود
و فی آن ست که بی جنگ بدست آید [illegible]
و وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه [illegible]
[illegible] سایه [illegible]

باب الفاء مع الباء

فاراب [illegible]
[illegible]
فاریاب [illegible]
فراب [illegible]
[illegible]
فرقب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فریاب [illegible]

باب الفاء مع التاء

فاقه [illegible]

فاتحة - اول چیزے و سورۂ حمد -

فائدة - آنچه از دانش و مال گرفته داده شود -

فاضلة - عطا و زن صاحب فضل و فواضل جمع -

فاحشة - کار زشت و زن زنا کننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی ست -

فاقرة - حادثه و داول کار -

فاصلة - آخر و تمامی آیه و مهرۂ بزرگ میان دو مهرۂ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا فاصلۂ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلۂ کبرے گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او و هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقۂ دیگر -

فارة - موش و نافۂ مشک -

فاطمة - زنے که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم -

فاغیة - شگوفۂ حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین واژگون کارند و شگوفه که از ان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند -

فئة - بکسر تا و همزه گروه -

فتوة - بفتحتین و تشدید واو جوانمردے -

فتیة - بالکسر فتح یا جوانان جمع فتی و بالفتح و تشدید یا زن جوان

فت - بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان -

فتاة - بالفتح زن جوان -

فترة - بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر یا هر چیز که چون آنرا بیاشامند سستی در اعضا بهم رسد -

فتنة - بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در مطلب خود -

فجاءة - بالضم ناگاه -

فجاجة - بالفتح خامی -

فجوة - بالفتح شگاف میان دو کوه و جزآن و زمین فراخ و ساحت خانه -

فجیعة - درد سخت و مصیبت -

فخامة - بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی

فدیة - بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند -

فدامة - بالفتح و -

فدومة - بفتحتین درشت جفاکار شدن و درشتی و جفا -

فراسة - بالفتح سوارکار شدن و سواری کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشانی نظر -

فروسة و فروسیة - سوارے و اسپ شناسی

فرسة - بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند و پشت را خم کند -

فریسة - شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد -

فرصة - بالفتح بادی که پشت را کوژ و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از ان و علتی

گرهیدگی پشت از زخم سر دو پهلو واسطه کاره بالکسر
خرقه کردن حائض خود را بدان پاک کند
فریصة گوشت شانه ستور و آدم و رگ گلو
فرضة بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح شتر و ...
فریضة فریضه خدا تعالی از نماز و روزه
فرضة بالضم دهانه جوی و جای برآمدن کشتی از آب
دریا و دهان دوات و سوراخ کمر چوب کمان ...
فرح بالفتح شادی و خرمی
فرقة بالکسر گروهی از مردم و فرق
زیاده از آن و بالضم جدائی
فرقة بالکسر و درع و فراق
فروة بالفتح ... [illegible]
فراغة ... حرکت ... [illegible]
سال ... [illegible]
... [illegible]
فراحة ... [illegible]
شهرت ... [illegible]
... صاحب الصبیان
فرفقة ... [illegible]
فراشة ... [illegible]
فروشة ... [illegible]
فرقة بالکسر ... [illegible]
... [illegible]

فسحة بالضم فراخی
فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن
فصیلة هر خویشان نزدیک
فضیحة رسوائی
فضة بالکسر و تشدید ضاد نقره
فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه ... [illegible]
فضالة بالضم آنچه زیاده مانده باشد
فضالة بالفتح ... زیاده مانده از چیزی و نام
... [illegible]
فطرة بالکسر سرشت و ... [illegible]
فطنة بالکسر زیرکی و حذاقت
فظاظة بالفتح ... [illegible]
فظاعة ... [illegible]
... [illegible]
فقاهة بالفتح ... [illegible]
فقرة بالکسر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
فکاهة بالضم خوش طبعی ...
فکرة اندیشه
فکة بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

فلاة - بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ
فلذة - بالکسر پاره جگر
فلسفه - بالفتح حکیم و دانشمند شدن
فلکه - بالفتح چرخه ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ
توده گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک
محکم میکنند و چوب گرد که بر ستون خیمه بالای آن میگذارند
فلاحت - بالکسر برزگری و کشاورزی
فلته - بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه
فوت - بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی
فوات - بالفتح نیستی
فوه - بروزن توه و نامی که آنرا روین و
رودنگ نیز خوانند
فواره - بالضم آنچه دیگ جوش کند و بالفتح و
تشدید واو بسیار جوش کننده
فیاله و فیلوله خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفاء مع الثاء المثلثة

فث - بالفتح و تشدید ثا [illegible]
کرد و دانه آن در سال قحط آن پزند و بخورند
فحث - بالفتح تفحص کردن و بکسر حا جزء از خانه شکنبه
فرث - بالفتح سرگین در شکنبه فروث جمع و دل
بر هم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما
و پراگنده شدن آنچه در وی ست و زدن آدمی
را چنانکه جگرش پاره پاره شود

باب الفاء مع الجیم

فالوذج - بفتح ذال معجمه معرب پالوده است فصیح نیست
و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده
فالج - بکسر لام شتر [illegible] ناقه بارور فربه ناقه فربه را پیدا شد
فثج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد
فج - بالفتح و تشدید جیم راه گشاده میان دو کوه فجاج جمع
و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا بفتح شامی گویند
فحج - بفتحتین میان هر دو پا گشاده داشتن و فحجا
و جدا دور بودن زه کمان از قبضه
فرج - بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف
و جای ترس و بیم و میان هر دو پای
اسپ و شهریست بموصل و واشدن اندوه
و واشدن عورت چیزان و بالضم نام شهریست
بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کمانی که
از خانه جدا دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین
گشایش و بیش گشاده عریض بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی و با سعه کمانی آنها
و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه
فروج - بالفتح کمانی که سر دو خانه اش گشاده باشد و [illegible]
و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن [illegible]
و قبای که از پس سر شگافته باشد و چوزه
ماکیان و بضم نیز آمده
فارج - کمانی که هر دو خانه اش گشاده باشد و ناقه

که بواسطهٔ شهوت [illegible] وکشاده باشد
اورا و شجون و مکروه دارد -

فرناج - بالکسر و نون نوعی از تماشاها است
شتر و وضع سست بطلاوه -

فشنج - پای ازهم دور نهادن در ایستادن

فلج - بالفتح نام موضعی است و برزگر و شکافتن و
بالفتح قسمت کردن و دو نیم کردن زمین
شکافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر
کردن و بالکسر پیمانه ایست بزرگ [illegible]
و بمعنی بفتحتین ظفر آمده و بالضم پیروزی و رستگاری
و بفتحتین جدا بودن کشادگی دندانها [illegible]
کشادگی و دوری میان دو قدم

فالج - بکسر لام [illegible] که [illegible]
سستی و استرخا و سستی نیم بدن آدمی بواسطه
خلط بلغمی که ازان حرکت باز ماند و از [illegible]
[illegible] است که از فالج نیز گویند [illegible]

فلوج - بالضم و تشدید لام [illegible] نام [illegible] است -

فنج - بفتحتین [illegible]

[illegible] - نوعی از [illegible]
[illegible]

فیج - [illegible] پیک -

فوج - بالفتح گروه مردم و جز آن و در میدان
بوی مشک و [illegible]

فیج [illegible] شهری است بر کنار
[illegible] شهر -

فنجان - [illegible] ظرف شراب و پیاله شراب [illegible]
[illegible]

فیج - بالفتح [illegible] پیک بمعنی شاطر وگروه مردم
[illegible] پیک و نشیب

باب الفاء مع الحاء

فتح - بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب
[illegible] مفتوح کردن [illegible]
[illegible] اول البلاد [illegible]
[illegible] میان [illegible] بفتحتین فراخ
[illegible] فراخ [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خواسته باشد -

فاتح - فتح کننده و کشاینده

فتاح - بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است
از نامهای حق تعالی [illegible] -

فرح - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم و سکون [illegible] -

[illegible] - [illegible] -
[illegible]
[illegible]
آمیختن بجای [illegible] -

فحفاح - بالفتح نام جوئی ست در بهشت -
فدح - بالفتح گران بار کردن وام کسی را -
فادح - گران بار و دشوار
فرح - بفتحتین شادی سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر راء شادان
فسح - بفتحتین و -
فسیح - کشاده و فراخ و -
فشح - بالفتح دور دور گام نهادن -
فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن از خیر و -
فشاح - بالفتح گفتار -
فصح - بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن
و آشکار او واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و
بالکسر عید ترسایان -
فصیح - سخن درست و روان و زبان درست
و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن
فضح - بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و
بفتحتین سفیدی تا بغایت سفیدی چشم که سرخی
داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد -
فضوح - بالفتح و -
فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی -
فضائح - رسوائیها -
فضیح - رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد -
فطح - بالفتح پهن کردن بعصا زدن و انداختن
زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را
و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل -
فطوح - بالفتح ناقۀ بزرگ شکم -
فقاح - بالکسر جمع فقح و فقحه حلقۀ مقعد و بالضم و
تشدید قاف گل و شکوفۀ اذخر و شکوفۀ هر چیز
فقح - بالفتح چشم باز کردن بچه سگ و شکوفه دار
شدن گیاه و بر حلقۀ مقعد زدن -
فلح - بالفتح شکافتن و مکر کردن و زیاده کردن در بیع تا
کسی بدان بهانه خرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین
رستگاری پیروزی مرادف فلاح و شگاف لب زیرین
فلاح - بالفتح رستگاری پیروزی و بقا و ماندن
در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و
بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر
فنح - آشامیدن اسپ آب را کمتر از سیری -
فوح - بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک
و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد
بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن
خون و جوش زدن زخم از خون -
فیح - بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار
و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن -
فیاح - بالفتح و کسر حاء غاره و بالفتح و تشدید یاء دریای فراخ -

باب الفاء مع الخاء

فتخ - بالفتح سست کردن انگشتان پا بوقت
نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن

نرم شدن کف دست و قدم

فخ - بالفتح و تشدید فا و ادغام مشکله ... بالکسر و نون

بالضم جمع و سوخت است بمعنی سستی و ...

و بدین معنی فخ بفتحتین نیز آمده و ...

و آواز ... خوابیده و بدین معنی ... فخخ

مرادف فخخ نیز آمده و معنی آن گذشت

فدغ - بالفتح بسنگ شکستن سر را -

فرسخ - مقدار سه میل عرب فرسنگ ...

فرخ - قدم استوار ... -

فرخ - بالفتح ... فاخره ... معنی آن

در اصل ... است ...

فسخ - بالفتح ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فشخ ... [illegible]

فضخ - بالفتح ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فا ... شدن -

فضخ - بالفتح شکستن ... -

فلخ - بالفتح ... کردن ...

فنخ - بالفتح ... شکستن ... میان

... کردن ... -

و ... آن -

فیخ - ... [illegible]

... ... شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الفاء مع الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
جرد و فا صحرا و دشت بی درخت و زمین هموار
فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد جمع
فرید یگانه و در بزرگ در میان گردن بند که جدا نشانند
است [illegible]
فارد یگانه [illegible] ماده گاو [illegible]
باشد [illegible] دوری ست [illegible]
فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا سیاه
توت و درخت سرخ
فرصه بالکسر [illegible] یا دانه انگور
فرقد بالفتح بچه گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک
قطب اند و بیان [illegible] فرقدان
[illegible] نام درختی ست [illegible]
فرند بالکسر [illegible] شمشیر و جوهر شمشیر و جنس آن [illegible]
[illegible] معروف معرب [illegible]
[illegible] و نون [illegible] کرد [illegible] گشته
فره بالفتح [illegible] بچه شیر [illegible]
و کوه [illegible] فانیز آمده
فرهود [illegible] بچه [illegible] نام [illegible]
[illegible]
فرهاد بالفتح نام مردی ست [illegible]

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و
گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن
فاسد تباه
فصد بالفتح رگ زدن و خطا برای که
جاری و روان کردن و انقطاع نمودن
فصید فصد کرده شده و خون در روده پر کرده
که در زمانه جاهلیت برای مهمان ساختندی
فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن
فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم
گیاهیست [illegible] گیاهیست که آنرا پنج
انگشت گویند و ثمری که از موی یا از پشم سازند
فاقد زنیکه شوهر یا پسر گم کرده باشد [illegible]
فند بالکسر کوه بزرگ و پاره از کوه [illegible]
و کوهی ست میان حرمین [illegible] نام مردی
و لقب شاعریست و همین کرا [illegible]
[illegible] درخت [illegible] و فراهم
[illegible]
و فنا و نقصان عقل از پیری [illegible] بیماری
فود بالفتح [illegible]
[illegible]
تنگ [illegible]
فواد بالفتح دل مرادف فؤاد

در خواب کردن و دراز کشیدن و این نهج اسم
قیاست از فقهاء امید و بتحتین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین بفتح
اول مرد سست تنبیه بفهم در خواب سستی
فید بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا آمدن مال برای کسی و خرامیدن
و سائیدن زعفران سوده [illegible] و آنکه بر آید آب
بر آید و ظلمت [illegible] که فید نام منزلی [illegible] کرده
فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی است از حلوا معرب پانید چون [illegible]
بعضی گفته اند شکر سپید و سطبر
فالوذ فالوذق معرب فالوده و فالوذج
[illegible] چیزی است [illegible]
فخذ بالفتح ران [illegible]
و قبیله برادران [illegible]
برادران [illegible]
[illegible]
فذ بالفتح و تشدید ذال [illegible]
[illegible] اول از [illegible]
[illegible]
فلذ بالفتح بخشیدن چیزی [illegible]
[illegible] کردن عطا [illegible] بالکسر

[illegible] شعر [illegible] بالکسر [illegible]
گوشت [illegible]
فولاد بالضم معرب پولاد و بکسرتین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح موشان [illegible] و فور کردن
موشان و [illegible] نافه و یادی کرد باد و ستور
گرد آید و ستور [illegible] کند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و نافهٔ مشک بعضی گفته اند صواب آنست
که برین دو معنی به الف باشد
فارت بالفتح و سکون الف گوشت که درمیان
پیوند اعضا باشد و بران اعضا [illegible]
فتور بالضم [illegible] شدن بعد از تیزی و ساکن
شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کار
و نرم شدن و سست شدن مفاصل
فتر بالکسر میان انگشت [illegible]
و بالفتح [illegible] سست [illegible] آب [illegible]
[illegible]
سستی و ناتوانی و [illegible] میان مفاصل که
بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم [illegible]
فتار بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتداء نشاة
فاخر [illegible] آب [illegible] که [illegible] باشد
فاثور [illegible] خوان [illegible] رخام [illegible]

باللازم و بفتح سین کردانیدن شراب چنان کنند و قرص آفتاب و سپیده و شنی سست و تماشه کی بسر حد فرستند و جاسوس برای خبر گرفتن و جاسوس خبر کی ست-

فجر- بالفتح آب روان کردن و سفیده صبح که آن سرخی آفتاب ست در سیاهی شب و بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا و بضمتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر-

فجور- بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از جاری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار-

فاجر- کار بد کننده و مالدار و ساحر-

فجار- بالفتح و کسر اجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روز ها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران-

فخر- بالفتح و بفتحتین نازیدن به چیزی و بضمتین و بفتحتین ننگ داشتن-

فخر- بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ شیر و درخت خرمای بزرگ تنگ سطبر برگ و آنکه دراز قضیب-

فاخر- گرانمایه و نیکو از هر چیز و نوعی از خرما کلان سپید است-

فخیر- فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده و فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده-

فخاره- بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال سبو یا ...

فادر- بز کوهی کلان سال و آسوده بر کوه و بز کوهی جوان و درست خلقت ناقه که جدا شده باشد از شتران و فدر بالضم و بضمتین جمع-

فدور- بالضم باز ایستادن گرگش از گشنی-

فدر- بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان چوب کرزه و شکننده و بضمتین و تشدید را نقره و کودک فربه یا بلوغ نزدیک رسیده-

فرار- بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت کردن دندان چار پا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده-

فر- بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مفرد آمده-

فرو فرور- بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فرید دهان و موضع گرفتن رگ دست اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزنده از شوهر-

فرفور- بالضم-

فرفر- نام مرغی ست-

[illegible]

برپشت کسے ... [illegible]

برآمدن و اصل ... [illegible]

[illegible]

در شیدن ... [illegible]

باطراف انگشتان ... [illegible]

[illegible]

بالضم جمع فاره ... منقل ... فارسی ... است
... شیرواری ... کرده
... است

... بالکسر ...

بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه ... و
... شدن ... است

... بالضم ... است ...

... بالضم نام ... است ... قاموس

فهر بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی
... است ... پهلا است ... قریش

و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال
یا دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی
است بالضم ... که ... عید ... ان
... نام روزی است که در آن طعام ...
... و جشن کنند معرب ... بالضم و آن ... است
... از ... آورده شد

باب الفا مع الزاء

... بالفتح ...
... بالفتح ... جدا کردن و ...
... کردن

... بالفتح ... جدا کردن ...
... و بالکسر ...
... و کلام ... بالفتح

فزره بالفتح و تشدید زا ... کردن و ... شدن و
... از جای خود کندن ...
... و ... بالضم ... است ...
فزر ترشدن و روان شدن خون از جراحت
فلز بکسرتین و تشدید زا و بفتحتین و کسر فا و فتح لام
جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق یا سیم سفید
که از آن ... سازند یا ریم آهن یا سنگ ...
در دشت ... در ... آن ...
... که شمشیر ... آزمایند
فوز بالفتح رستن و پیروزی یافتن و رسیدن
به خوبی و هلاک شدن
فیروز نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی
نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی
گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده
شهری است بفارس و او صاحب قاموس ...
است ... نزدیک ... دشت قلعه است
... آن ... است ...
... و شهری است ...

باب الفا مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر ... و ...
... و ... و آهن ...
... و ... سر ... است
... شهری است ... مغرب ...

فحس بالفتح تکبر و فخر کردن۔

فحس بالفتح بزبان گرفتن و لیسیدن چیزی را

فدس بالضم عنکبوت۔

فردوس بالکسر و فتح دال وادی یا کرده ان اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد در آن موجود بود و درخت انگور خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک یمامه از نبی یربوع و آبی ست از بنی تمیم نزدیک کوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند در وقت ورود آمدن پیش او گذشته۔

فرادیس جمع فردوس و موضعی ست نزدیک دمشق و نزدیک حلب۔

فرس بفتحتین اسپ نر و ماده و افراس فروس جمع و بالکسر گیاهیست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه و دراز ماندن و نگاه داشتن اسپ

فریس شیر که آنچه بشکند و کشته شده و نام مردیست

فارس سوار اسپ و خداوند اسپ و فارس جمع ملک ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند

فراس بالفتح خرمائی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده و کنیت ربیعة بن کعب صحابی مشهور

فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت۔

فرناس بالکسر سطبر گردن شیر و درنده و مرد سخت و دلیر و نعجة فرناس نام مرد

فرطاس بالکسر فریش و سین۔

فرطس بفتح فا و طا دهی ست ببغداد۔

فلیس ضعیف عقل و ضعیف بدن۔

فسناس بالفتح مرد و زن بسیار نادان و گیاه بسیار برود و شمشیر کند۔

فطس بالفتح حب و قت آنکه پست پاک کرده و مهره افسون کردن کسی را بگیرد و کشتن و پست کردن آهن گفتن سخن کسی را بفتحتین پست شدن بینی شدن۔

فطیس بالکسر و تشدید طا مطرقه بزرگ۔

فطوس بالضم مردن۔

فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه و بیرون آوردن آنچه در آنست و پیدا کردن و کشتن حیوان بهوی

فلس بالفتح و تشدید لام قف ببند و

بالفتح نام مردیست نیز شد نام مرد

فلحس بالفتح سگ و خرس و پیر و نام مرد ست از بنی شیبان که چون حصه خود سپاهی خواست

حصه زن خود و حصه آن خود خواست

بیس در عرب بطمع مشهور گشت۔

فلحاس بالکسر زشت و سمج

فلس بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع
و بالکسر نام بتی ست قبیله طی را و بفتحتین در نیافتن
چیزی را فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش۔

فلس بفتحتین فقر و درویشی۔

فانوس سخن چین و فانوس شمع را ازین جهت
گویند که روشنی بیرون می دهد۔

قنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب
دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که
از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران
پروانند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند

فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف
ولادت خود و غضب

فهرس بالکسر نوشته که دران نوشتهای
ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔

فجش بالفتح شگافتن خم کردن فراخ کردن چیزی

فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت
گفتن و در جواب از اندازه گذشتن۔

فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب هر بدی که از
حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار۔

فحّاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار۔

فنش بالفتح ضایع کردن کار۔

فدش بالفتح ریش کردن سر۔

فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ آن
پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران
خرد و موضعی که دران گیاه بسیار بود و هیزمهای
خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه
برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن
و فراخ کردن کار برای او اندکی فراخ شدن
و هموار شدن هم ستور و دروغ گفتن و نام
وادی ست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدانجا فرود آمده بود

فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل
خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب حبابهای
شراب نبید و قطرهای عرق و دو رگی است
سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان
دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر ولی از قالی
و حصیر و جز آن و زن و گستردن کار فراخ کردن
بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان
و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز نده

فریش ستوران بعد از نتاج دادن هفت شب
و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و
ناقه که نوزاده باشد۔

فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

[illegible]

دادن و گشتن و [illegible] کردن و [illegible]

و شعله دادن و پاره [illegible] است [illegible]

پریشان و جای جمع شدن [illegible]

قشقش — بالفتح [illegible]

[illegible]

قیش — بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن و زیاده خوردن و ناز کردن و تکبر کردن [illegible] که آنچه پیش او بنا شد [illegible] —

باب القاف مع الصاد

[illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

قرص — بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

قراص — بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

فارض مثلثه گاو پیر و هرچه کلان و بزرگ شده باشد
فراص بالکسر جمع فرص و نام قشر نمودن رطبه
چوب و اندکے از لباس
فریص تیر و پیکان سوفار کرده۔
فرائض جمع فریضه یعنی واجب خدا تعالی از نماز و روزه و غیره
و نیز نام علم قسمت میراث۔
فض بالفتح و تشدید بشکستن و شکستن چیزے چنانکه
از هم جدا شود و شکستن مهر نامه
فضاض بالضم شکسته و ریزه چیزهای شکسته
و بالفتح و تشدید نقره و سیم گداخته نقره درست۔
فضفض آب خوش روان و فراخ و فراوان
ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده۔
فضفاض بالفتح هر دو فراخ پیراهن فراخ
فیض بالفتح سیل و نهر بزرگ و فاش شدن
خبر و آشکارا شدن آن و بسیار شدن چیزی
تا بالب رسیدن و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد
و مردن و بر آمدن جان و اسپ تیزرو و تیزرو
فیاض جوانمرد و بسیار بخشش و آب
بسیار چنانکه از اطراف بریزد
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب
چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان۔

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کارے و ضائع
کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب
شدن و سبقت بر کسی و مردن فرزندان کسی در کودکی
و پیش فرستادن رسول پیش کسے و آبستن شدن
نخل تا آنکه نزدیک شد زمان شگوفه آن و پیشدستی
کردن و پیش رفتن با ب بر گروهی برای اصلاح حوض
و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسے و
گذاشتن هر کارے در زمان و وقت آمدن پیش
کسے بعد مدتی و آن مدت زیاده از پانزده روز
و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا
سر پشته ریگ و نشان است که بآن راه توان یافت
و راه پا غوطی پست و بتحریک و تشدید کسی که برای آب
پیش رود یا اسباب آب خوردن از دلو و رسن و پاک
کردن چاه مفرد و جمع آمده و آب که برای آبهای دیگر
پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و
هر کارے و ثوابے که پیش فرستاده شود و هر طفلے
که پیش از بلوغ بمیرد و بتشدید ستم کردن و از حد
در گذرانیدن در کارے که در و از حد گذرانیده
شود و کار گذاشته شده و پشته و بلندی و اسپ
تیزرو و در گذرنده از اسپان دیگر۔
فارط پیش رونده برائے آب فراط بالضم و تشدید را
جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش
واقع اند و هر دو را فاطان گویند و فراط القطا
پیش روندگان مرغ سنگ خوار سوی آب

فروط. بالضم پیش آمدن پیشت شدن و زیادتی کردن
فراط. بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن
و آبی که بهر که پیش آید از قبیله او را باشد
فسطاط. بالضم شهرستان مصر که عمرو عاص
را بنا کرده بود و خیمه و شهرگاه بزرگ سراپرده
و جماعت مردم از اهل شهر
فسیط. آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند
فلط. بالفتح مردن و حیران شدن از شمشیر و ناگاه
فلاط. بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن گفتن

باب الفاء مع الظاء

فظ. بالفتح درشت و بدخوی و تندخوی و آب شکنبه
شتر و آب شکنبه که بفشرند در بیابان بوقت
نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن
آب از آن
فظاظ. بالفتح درشت خوی شدن
سخت شدن و چنین فظاظت
فظفظ. آب منی مرد و زن
فوظ و فیظ. هر دو بالفتح مردن و برآمدن
جان و دادن جان

باب الفاء مع العین

فجع. بالفتح دردمند کردن و مصیبت رسیدن و
مردن چیزی که پیش او عزیز بود و مصیبت رسیدن
فجائع. جمع فجیعت و کلمه ای غیبی سیاه باشد

فدع. بالتحریک کجی پی و روی دست پا چنانکه پشت یا پنجه
پا کژ شود یا برگشتن سر پای و سرانگشت پا
فرع. بالفتح شاخ و بالای هر چیزی و شاخ درخت و موی
انبوه زن و گروه مردم و شاخ درخت و آنکه
از اصل بر آید و بالتحریک مال و پیش زاده شتر
که از برای بتان کشتندی و بسر بزرگ نهادندی
و عصا بر سر زدن پیشت و ... و خوب بزرگی الجمال
و فرع کاه و ... تا ... بماند و از آنجای
آب بسوی شعب گرود و بالضم نام آبی ست مشهور
است نزدیک مدینه که از آن جای میشود و مردم
از ... و ... بیاید ... و بالتحریک ضد اصل و بالتحریک
اول بچه ناقه و گوسپند که برای بتان خورد
بکشتندی و بالتحریک نیز نام دو پیست ... میان
بدر و مکه و بیستی نشستن تا ... سرشکن
و بیرون شدن فرع یعنی پیشانی ... و ... و فرع
و بیست گروه شب ... و ... گفتند
فرقع. بالفتح و بالضم بخش ... سیاه برده سپید
و فرقعه ... و شکستن ... بالتحریک ... تمام
فقع. بالفتح ... شب ... بر آوردن از
پوست و ... یکی ... تا ... و آواره
... از آن ... که ... کوک ...
فقیع. ... تا ... و ... برگردن
و فظاعت کردن ... و بنشستن و ... گردن
و فقع ... و ... و ... از مرده ... مرد

و آب خوش و گوارا۔
قطع بفتحتین عظیم شدن کار بر او چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن از طعام و تنگ آمدن از کارے۔
فقع - بالفتح والکسر نوع سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و بیرداشتن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع
فقوع - بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن
فاقع - بسیار زرد۔
فقاع - بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابے که از جو و غیر آن سازند و بخورند و گیاهے که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخهاے چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔
فقاقیع - حبابهاے آب۔
فکع - بالفتح سپرش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجاے
فلع - بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده۔
فلوع - بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوع - بالفتح دمیدن بوے خوش۔
فیع - بالفتح ابتداے کار۔

باب الفاء مع الغین

فتغ - بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود۔
فدغ - سر شکستن
فدغ - بالفتح شگافتن چیزے یا شگافتن چیز کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم
فرغ - بالفتح ریختن آب او بالکسر پرداختن از کار و هدر و ضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب جای برآمدن آب از آن و هم نام دو ستاره روشن که میان ایشان چیست یک نیزه است و بعضے گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند
فراغ - بالفتح پرداختن از کار و بالکسر و هم دلو و ظرفے که در آن دوغ ناب شد و اسپ فراخ گام و یک تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔
فروغ - بالضم پرداختن از کارے و دهانهاے دلو جمع فرغ
فریغ - اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار
فشغ - بالفتح از بالا فرو گرفتن و پیانه یا نه بر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزے را۔

فشاغ - بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان بندند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی -

باب الفاء مع الفاء

فوف - بالفتح شاذ کلاه و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ و دانه ... و پوست که بر ... باشد ... و فوفی ... که ... دل باشد و جنبیدن ایشان -

فیف - بالفتح زمین هموار صحرا که در آن آب نباشد و جمعی گویند صحرای مختلف ... ودر وی موضعی ست -

باب الفاء مع القاف

فتق - بالفتح ... [illegible] ... و پراگنده و مختلف شدن گروهی از مردم و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتحتین نیز آمده و صفت کردن آن هر کدام باشد دیگر داگردد آن باشد و باشد که ... و بفتحتین کشاده شدن اندام زنان و نیز امی ... شدن در سال

فائق - شگافنده -

فتیق - مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ -

فرزدق - بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ... را ... و خمیر گرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفتح جدا کردن و کشادن در میان دو چیز ... و فرق سر ... پیمانه ایست ... [illegible] ... باشد ... و بالکسر ... [illegible]

[illegible]

فلق - ... صحرای ست ... [illegible] ... صحرا ست ... [illegible]

فارق - جدا کننده و شتر ماده و ماده ... [illegible]

کرده و زنده پیدا کرده باشد و اسیر جدا شده از برها -
فاروق - فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمر ؓ زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بلکه در حال ضعف اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقی ست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و
مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت -
فراق - بالکسر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی
فروق - بضم ترسیدن و بر ترسناک ناقه ماده ترسنده
و نام موضعی ست بالفتح موضعی ست اطراف قسطنطنیه
فرانق - بالضم شیر دره و جانوری ست که پیش
پیش شیر فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش
گویند معرب پروانک و پروانه و آنکه پیش لشکر
باشد و آنکه نامه سلطان را راه نماید -
فسق - بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست و ترک حق نمودن و بیرون
آمدن از راه راست و تباه کردن و نیز [illegible]
فسوق و بالضم و فتح سین مرد بسیار فسق و
همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین
فستق - بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته
فشق - بالفتح گشتن و نوعی از خوردن و
سختی و بسیار شدن نیای نفس و بفتحتین نشاط و
حرص خوشی و پراگنده شدن نفس و بفتحتین دویدن

و دوری میان دو شاخ و دوری میان دو نای گلو و آخر آن -
فلق - بالفتح شگافتن و بالکسر شگاف دهان و
شگاف هر چیز و بفتحتین نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا
و کار شگفت و چوبی که او را شگافند برای کمان
و هر آن چیز که آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
چاهی ست در دوزخ و زمین پست میان دو
پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده
و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار
دارد به قدر فراخی ساق و مردم از بیم زندان
ساق پای اندران نهند کشند و آنچه از شیر
کماسه بماند و شگاف کوه و شیری که از ترشی بریده
شود و دست ببرین و بالکسر و فتح لام
دست به شاید -
فالق - شگافنده و آفریننده چیزی از چیزی که
آفریننده و نام موضعی ست [illegible]
شگافته شود [illegible] آشکار شود و فالق الاصباح یعنی
پیدا آورنده [illegible] الاصباح شگافنده سپیده
صبح از سیاهی شب -
فلاق - بالضم شیر ترش شده و
همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر
چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

تخم مرغ که شگافته شود و بچه از ان برآید

فلیق بالفتح کار شگفت و عجب است و

طائف و رگیست در گردن و در بازو و [illegible]

است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح

نوعیست از شفتالو که دانه شگافته

فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف

و آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرای که [illegible]

راه باشد و نام موضعیست

فنداق بالضم صحیفه حساب

فنیق بفتح نریکه بران سوار نشوند و

آزار نرسانند و عزیز دارند

فنیق بضمتین شتر ماده فربه و [illegible]

[illegible]

فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه

اول که از انجا آمده باشد و مرجع است و نوعی از

کلام موزون [illegible]

و فوق [illegible] نقیض بالفتح بالا و نقیض

تحت و افزون آمدن و بلند شدن بر دیگران

فواق بالضم آمدن آواز سینه برای دل

[illegible] و برآمدن [illegible]

شیر در پستان ناقه و [illegible] سینه برآید

و آنکه [illegible] وقت [illegible] پیدا شود و [illegible]

[illegible]

بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست

رسانیدن بر پستان و کشادن آن بالفتح نیز آمده

فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون

ریزد و بالتحریک نیز آمده و [illegible]

[illegible] گردن

فیهق بالفتح فراخ و کشاده [illegible]

[illegible]

فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از

[illegible]

فیلق بالفتح [illegible]

فیق بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الفاء مع الکاف

فتک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاتک [illegible]

فدک بفتحتین [illegible]

فدیک بالضم و فتح دال [illegible]

فرک بالفتح [illegible]

بیرون جستن ازان شوی و شوی زن را و همچنین
فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و
دشمنی شوهر با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین
انگور شدن پست شدن آن دهی ست باصفهان
فلکشتن کشتی دهی ست بالفتح و کسر یا چیزی که پوست
او مالیده و پاک کرده شده
فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد
فریک دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک
کرده باشد و بروغن و جز آن آمیخته باشند
فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم
رسیده از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و نادر و در
رهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن
گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکوک و
یکی از دو طرف زنخ بالایین را فک اعلی او
زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن
و دست واکردن از آنچه در دست باشد
فاک بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان
فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو را بدان بیرون
آرند و خلاص شدن اسیر از بند
فکک بفتحتین گشاده شدن پیوند دوش از ضعیف
و سستی و شکسته شدن طرف زنخ تا آماسیدن قیام
فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین
آسمان افلاک و فلک بفتحتین هیچ چیز مدور میان و

مستطیل و گرداند هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت
آرد و دوریک توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده
واحد فلکه بالفتح
فلوک بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجای
و در آمدن در کاری و دروغ گفتن
فنک بالفتح شگفت و بالفتح ازدن نیز آمده و
تعدی ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر رفقا و پاره از
شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی نکرده
داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا الفنا بی لبی
گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکو
ترین پوستینهاست موافق بجمیع مزاجها معتدل
و مجازا آنرا نیز فنک گویند و دهی بسمرقند و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک گاهی بد
شگون بد نیز استعمال کنند
فال بالف دهی ست بفارس معرب پال اینجا
قطب الدین فالی منسوب است تقریب و غیر آن شهریست
بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فالا است
فال بالکسر و بعد همزه نوعی از بازیست آن چیز
که در خاک پنهان کنند بعد از آن خاک را قسمت کنند
تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود
فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین
دوری میان آرنج و پهلوی شتر

فتیل ـ بالفتح چیزی تافته شده ریسمان باریک
از لیف خرما و رشته و غیره و چیزی میان انگشتان

فحول ـ بالضم و بفتحتین تریب و بالفتح و بفتحتین
سست شدن و سطبر شدن

فحل ـ بالفتح نر در میان ماده ‌ها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فحال ـ بالکسر [illegible]
[illegible]

فسل ـ بالفتح [illegible]
[illegible]

و از شیر باز داشتن کودک بالکسر [illegible]

فسیل ـ [illegible]

فشکل ـ بالکسر و کسر کاف مرد کاهل [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
نامهای ایشان بترتیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل ـ بالفتح [illegible]
[illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان [illegible] کردن کودک باز داشتن [illegible]
[illegible] شود آن [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فیصل

فاصل ـ فرق کننده میان دو چیز
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فضل ـ افزونی [illegible] فضیلت و افزونی
[illegible] فضیلت
[illegible]
[illegible] کار کردن

فاضل ـ افزون آینده و مرد دانا و صاحب [illegible]

فضائل ـ [illegible]

فضول - بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بما لا یعنی مشغول شود و زیاده سر گشته

فصال - بالکسر غلامیه چستن و فصل بر کسی جدا کردن و ران و بضم و تشدید صاد مرد بسیار فضل

فعل - بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فتح سترماده و فرج هر دو که باشد

فعال - بالفتح کار نیک سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار و کار یا جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته تیر و تیشه

فعل التشمین جمع - بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی

و محصل فعال یعنی محصل عاشر -

فل - بالفتح و تشدید لام رخنه و شکاف شمشیر و دندانه دم شمشیر و فلول جمع و هزیمت آوردن لشکر یا شکستن توی کران جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد

فلیل - درخت بود و دندان شمشیر رخنه شده باشد

فل - بالضم و تخفیف لام مخفف فلان -

فلفل - بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فاخته خنگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن -

نوفل - بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل ست -

فول - بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند -

فوال - بالفتح و تشدید واو باقلا فروش

فواصل - اواخر آیات قرآن نیز قوافی شعر

فواضل - بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو

فیل - بالکسر معرب پیل و سست گران فیول افیال و بالفتح و الکسر سست رای -

فیال - بالفتح و تشدید یا پیلبان صاحب پیل

فایل - رگ ران و گوشت کناره سرین

فیصل - بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان حق و باطل و جدا کننده میان حق و باطل و فیصله نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم - بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و سیر کردن شتر و مانند آن از گیاه -

فئام - بالکسر همزه گروه مردم و گلیمی و چادر که بر هودج کشند و عامه بیاخوانند بی همزه و ضم بستین جمعت

فحم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن گردان نباشد و بفتح و بفتحتین انگشت بجهت یکی و اول شب یا سیاهی شب -

فاحم - سخت سیاه و گوسپند آواز کننده -

فحیم - انگشت و سخت سیاه -

فحوم - بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک

چنانکه گوید و تورد و بدین دو معنی است قمام بالضم
و بروزن قمدن آب چاه۔
قمقم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ۔
قدم بالفتح درماندگی و عاجزی و سخن گرانی
و بستگی زبان و کم فهمی و مرد نادان و بد [illegible]
چنانکه [illegible] و چیز سرخ [illegible] سبز رنگ [illegible]
بسیار تیا شد فدام [illegible] فدام [illegible]
دو بر کوزه نهند فدام [illegible]
فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال [illegible]
مجوس که بر دهان خود بندند [illegible]
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب [illegible] شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر [illegible]
فرزم بضم فا [illegible] کننده [illegible]
فرطم بضم فا [illegible]
فصم بالفتح شکستن [illegible] چنانکه [illegible]
گسستن [illegible]
قطام بالکسر [illegible]
قطیم کودک از شیر باز شده [illegible]
عادت [illegible]
قاطم [illegible] شتر بچه یکساله [illegible]
قطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر [illegible]
کره و جوان و باز داشتن از عادت۔
[illegible] افگندن و پر کردن [illegible] آب

و مانند آن و پر کردن بینی به بوی خوش و ختنی
است یا کلیست۔
قغم بالفتح [illegible] گشادن بوی خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قم بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب القاف مع النون

فاران - نام کوهی ست که در توریت (?) کوهست -
فتون - بالفتح آزمودن و بفتنه انگندن و شگفت آوردن از چیزی -
فتن - بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گردیدن حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و فتنهٔ آن زشت
فتان - بالکسر ... است که ... آمیکنند و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و گروهنده -
فتین - نقره با آتش در آورده و سیاه -
فاتن - گمراه کننده و شیطان -
فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز -
فدن - بفتحتین سنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند -
فدین - بالضم و فتح دال دهی ست -
فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که با هم بندند برای قلبه راندن و گاشتن و آلت قلبه رانی که بر گاو بندند برای قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت در فداد -
فرعون - بفتح و کسر فای دوم دارو ئیست معروف
فرن - بالضم جای نان پختن که در زمین کنند و آن غیر تنور است و نانی که دران پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و سگ فربه آمده -
فران - بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهری ست و سیع در مغرب زمین -
فرین - بالضم و فتح را و دهی ست بشام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی ست -
فرزان - بالکسر معرب فرزین فرازنه و فرازین جمع -
فرقدان - دو ستاره ایست نزدیک قطب -
فرقان - بالضم قرآن شریف و هر چه بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر -
فرسن - بکسر فا و سین سم شتر
فراسن - بضم فا و فتح را و کسر سین شیر
فرجون - بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور -
فراسیون - بالفتح گندنای کوهی -
فرعون - بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی بود و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او -
فشن - بالضم دهی ست بمصر
فاشان - دهی ست بمرو -
فطن - بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا بروزن عدل و عضد نیز آمده و بفتحتین فاطن جمع فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع -

فقدان بالکسر والضم گم کردن

فلان و فلانه بالضم کنایه از شخص [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

فیضان بالفتح [illegible]

در بسیاری و فاش شدن خبر

فحن بالفتح سداب

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

فلو ... [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

باب الفاء مع الهاء

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الفاء مع الیاء

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

باب القاف مع الالف

قیاء - جا مده الی معروف بغیر همزه گیاهی ست
زهر کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست
نزدیک مدینه و بے همزه نیز آمده و موضعی ست
میان مکه و مدینه و بغیر همزه شهریست بفرغانه
قبیطی - بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیط و
قبیطا بالضم و تشدید با نیز گویند
قبعثری - بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جانورے
است در دریا و چیزے سخت بزرگ خلقت و
نام شاعرے که معروف بفصاحت است
گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفاے شراب میخورد
در آمد که حجاج در میان آمد قبعثری گفت
اللهم سود وجهه واقطع عنقه واسقنی من دمه
بار خدایا سیاه کن روے او را و ببر گردن او را
و از خون او بیاشام را چون این خبر به حجاج رسید
در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد
غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن
انگور نزدیک بود از روے شوق و آرزو
از حق تعالی درخواستم که انگور پژد و برسد و
سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان
از ره عداوت بسوے دیگر عرض نمودند چون
حجاج بعد از گفتگوے بسیار با کمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روے غضب گفت
لاحملنک علی الادهم ¤ هر آئینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبعثرے آنرا بر معنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل
علی الاشهب والادهم ¤ همچو امیر را سزاوار
است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج
گفت اردت حدیدا - از ادهم حدید اراده
شده است - قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدیدا
خیر من ان یکون بلیدا ¤ اگر تیز رو باشد
بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او درگذشت
قتلی - بالفتح کشتگان جمع قتیل
قثا - بالفتح والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از
درازی و باریکی گاہے خم میشود و قثد خیار
کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند
قذی - بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن
افتد و خون و آب غلیظ که از زخم تراوده و بر ریش
افزاید و پس افزادن قذو بالکسر خاک باریک
قربی - بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن
قری - بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و هما جمع قریه

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید راء قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بمعنی مفرد است و بالفتح و تشدید راء خوش خوان
قرء بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و بار برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و حیض شدن و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه و اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است
قصاری بالضم پایان و نهایت چیزی
قضا بالفتح حکم کردن و کرده شدن و فرو گرفتن ... و سخت شدن و ... تمام شدن ... آن و ... بالفتح ... و گذاردن و ... ادا کردن و ... و بیان کردن و ... [illegible]
قطا ... [illegible]
قفا بالفتح ... خواندن
قفا پس گردن
قلی بالکسر ...

قلاء بالفتح و ... دشمنی داشتن ...
قمو بالفتح فربه شدن ستور ...
قهراء بالفتح ... شتاب ...
قی بالفتح بر انداختن چیزی از گلو

باب القاف مع الباء

قأب بالفتح و سکون همزه بسیار خوردن و آشامیدن ...
قاب بالفتح و بالالف میان قبضه کمان و مقدار چیزی ...
قبب بالضم ... [illegible]
... [illegible]
قتب بالفتح ... [illegible]
قحب ... [illegible]
... [illegible]
... شدن ... و ... کردن ...
... سوراخ ...
میان ... که در میان ...
... پادشاه و خلیفه
...
... از پشت ... بالضم

زمان باریک میان جمع قباء بالفتح وتشدید با
قبب بفتحتین باریک میان بالضم وفتح با جمع قبه
قباب - بالضم قلعه ایست بر بینه وشمشیر تیز برا ن
و بمعنی بزرگ ترنیز بالکسر بمعنی ست سر تند و دخالست
و خیشاپور بمعنی ست و برگرد جا بیان بصره
و دو بمعنی ست بمعنی بصره و بفتح بای ونون ماهی ستتن
و بالفتح و تشدید یای مشدده و بمعنی ست با ذبیحان
قبقاب - الفتح هر دو قاف در دو کوی و شتر
ست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین
چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و
بسیار گو و آواز دندان بر وزن بفتحتین تبقبقه -
قتب - بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
گاو و آبکش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب
انحوای سیو بر آن گرد روده و شکم پیچیده است و یا
اقتب گوینده بالفتح جو اندان روده و سیه بریان
و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و سکون
تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو و زود غضب -
قحب - بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه
کردن و آنکه او را سرفه گیرد -
قحاب - بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم
قرب - بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و
موضعی است بالفتح و سر آوردن شمشیر و غلاف
ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین

کمر و بفتحتین تا لیدن از زده کمر و سیر شب و ماهی فرود آمدن را
فرو بکنار آب و بالکسر و فتح را مشکها جمع قربه
قراب - بالکسر یا یکدیگر نزدیک شدن و نیام شمشیر
یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند و برداشتن
یا برای جماع و بالفتح نزدیکی
قارب - کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند
برای برآوردن سودا و آنکه شب طلب آب کند
و قارب الصخره نام طائی ست معروف که بقطع
نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ زر ست
چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین
لقب مشهور شد -
قریب - نزدیک و ماهی نمک زده مادام که
تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست
و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج -
قرطعب - بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم
قرب - بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی
و درشتی و سخت شدن -
قارب - سوداگر حریص -
قسب - بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای
خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب
قسوب - بالضم سخت شدن -
قسیب - رفتار آب و آواز آن -
قشب - بالفتح آمیختن و زهر دادن و کرده

رسانیدن و تباه کردن و آلودن چیزی و کسب
نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ [illegible] و سرزنش
کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن [illegible]
بالکسر نقش نام مردیست گیاهی است [illegible]
شمشیر جلا داده [illegible]
قشیب شمشیر تیز [illegible]
و تیر و کرت [illegible] است
قصب بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم پشت [illegible]
[illegible] که میان خالی [illegible]
باشد [illegible] هر چیز که اندرون میان
کاواک باشد چون استخوان [illegible]
و هیچ میان کاواک [illegible] استخوان
و نخود [illegible] نفس [illegible]
مجرای آب چشمه [illegible]
از کتان [illegible]
مرصع بیاقوت [illegible]
و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی
[illegible] و بالفتح نای زن بنده گوشت [illegible]
و همچنین قصاب و قاصب بمعنی [illegible] کشنده نیز آمده
قضب بالفتح تازیانه و چوب زدن [illegible]
[illegible] که [illegible] بسیار شاخ باشد [illegible] شاخهاست

که بر [illegible] شود برای ساختن تیر و کمان و نقش است
که از آن کمان سازند و گیاهی است
قضیب شاخ درخت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] شمشیر تیز باشد و کمانی که از شاخ درخت سازند
و [illegible] است [illegible] نام مردی است
قاضب شمشیر تیز [illegible]
قطب بالفتح [illegible]
میان [illegible] کردن
[illegible]
[illegible] آن
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قطوب بالضم [illegible]
بالفتح [illegible]
قطاب بالکسر [illegible] میان جامه
قطرب بالضم [illegible] سوی [illegible]
جانوری [illegible] است مالیخولیا
سگان [illegible] مرض است که ازو
در حرکت میباشد و بعضی گفته اند کرمی است که
در آب حرکت میباشد و لقب دانشمندیست
نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود

قب - بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند -

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد بسیار گردانا بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب -

قلیب - چاه یا چاه کهنه کرده نا گرفته بسنگ و جز آن

قالب - بکسر لام گرداننده و واژگون کننده و غوره خرمائی که شده و چیزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده -

قلاب - بالضم کوهی است و درد دل و بیماری کشنده و شتر علی الفور

قنب - بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ -

قنبب - ابر و جماعه مردم

قوب - بالفتح زمین کندن و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم چوزه -

قهب - بالفتح سپید بتیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان

باب القاف مع الالف

قافلة - کاروان و از سفر باز گردنده -

قابلة - زن شناسنده و زنی که بچه را بیرون کشد و زنی که بچه را پرورش کند و شب نجسته آینده -

قافیة - پس رونده و در پی آینده و کلمه آخر که شعر را آن [illegible]

قاطبة - همه

قاعدة - بنیاد و زن نشسته

قاذورة - بدخلق و پلیدی قاذورات جمع -

قارعة - حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی و قیامت

قانت - فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش

قارورة - شیشه و هرچه در آن شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند -

قایلة - زمان قیلوله -

قبلة - بالضم بوسه و بالکسر جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ [illegible]

قبرة - بضم قاف و فتح باء مشدده و -

قنبرة - بالنون مرغ چکاوک که آنرا بفارسی نیز گویند و عوام آنرا ابابیل نامند -

قبضة - بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و در دست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی

قبّه بالضم وتشدید با بنای گرد برآورده چون گنبد
هرچه شکل گنبد سازند چون قبهٔ سپر و قبهٔ عماری و
مانند آن قباب بالکسر جمع وقبة الاسلام بصره
وقبهٔ اشاره بالکسر هزار خانهٔ شکنبه
[illegible] [illegible] سوراخ بینی خوک
قبالة بالفتح ضامن شدن و باز قبول یعنی
[illegible] آمدن و بالکسر [illegible] کردن
قتره بفتحتین غبار و نشان سیاهی
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
قدره [illegible] شدن و [illegible] شدن
[illegible] بالکسر و الفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سال
[illegible] بالضم [illegible] و نزدیک شدن
و بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بالفتح
[illegible] بالضم [illegible]

قرقف بالفتح [illegible] خوردن
قرقرة بالفتح آواز کردن شکم [illegible]
[illegible] خرد و نزدیک [illegible]
نزدیک بهم نهادن گام [illegible]
قرافصه بالضم [illegible]
قراءة بالکسر خواندن
قرّة بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] شدن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

قطیعه بالفتح رمهٔ گاو و گوسفند وغیره -
قطیفه بالفتح مخمل معروف
قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
قعده بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشسته و دران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده
و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شود
و هر کاری خری که بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده -
قله بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند بچوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ
و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب شیه است پیش امام شافعی رح و بالاء سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر خلاف کثرت و لرزه و بالفتح پاک شدن و برخاستن از
بیماری و رستن و برخاستن از فقر
قلعه باره و خانه که از سنگ ساخته باشد -
قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه -
قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن -
قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه -
قمامه بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گرد آورده شود
قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف -
قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن
و استادن و خاموش شدن در نماز -
قنطره بالفتح پل بسته و تمام کردن پل بلند و بنای بلند
قنات کاریز و نیزه و استخوان مهرهٔ پشت -
قنیه بالکسر سرمایه -
قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز
قنینه بروزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند
قنانه بالکسر شهریست بروستای عراق عرب
قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای هر چیز و بالکسر
تار ریسمان و ادویه ایست که آنرا بفارسی بیرزد گویند
قوه زور و نیرو و یکتا از ریسمان -
قوت بالضم خوردنی -
قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن -
قوصره بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما
و کنایه از زنان است -
قواره بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن
و غیر آن بیرون آرند و هر چه گرد بریده شود از
پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و غیره که
بریده شود از اطراف چیزی یا از اطراف آن
قاهره شهر قدیم بر دریای مصر
قیلوله و قائله خواب کردن چاشتگاه -
قینه بالفتح کنیزک -
قیعه بالکسر بیابان هموار جایها که گیاه و درخت
دران نروید جمع قاع -

باب القاف مع الجیم

قبج - بالفتح معرب کبک تیهو واحد

قنّوج - بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهندوستان که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود.

قولنج - بالضم و فتح لام بیماری ست معروف که درد ... روده ... شدید ... و کسر لام نیز آمده.

باب القاف مع الحاء

قبح - بالضم زشتی و زشت شدن و بفتحتین ... نیز آمده

قبیح - زشت و کرانهٔ استخوان بازو یا آنجا که پیوسته با ساق و ران.

قلح - بالفتح زشت بودن کنارهٔ آب ... دندان بالضم و تشدید با خرمن

قحّ - بالضم تشدید حا ساده دلی آمیزه و خالص ... دهی و درشت و جفاکار از مردم و غیر آن تیز و خالص

قدح - بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیرست که عرب بدان بازی کنند. قدح بالکسر و بالفتح شوربا یعنی کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و درخت و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان در آن کنند و نیز نشستن چشم و علف بستن اسب از آن که خورده باشد مراد ... که درخت و دندان افتد

کفگیر ... ضعفی ... آمده و ... کاسه ... کرده کس را سیراب کند ...

قداحه - شو ... آتش زنه ... آنرا ... آتش برداشته شود.

قدوح - بالفتح چاهی که دست در وی برسد ...

قداح - بالکسر سنگ آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه گر و چیز تراش از اطراف ...

قرح - بالفتح ریش کردن و خسته کردن و نیز ریشها بیرون آمدن و بحق پیش آمدن و ... شود و جراحت که ... و بالضم ... ست اول ... و ریش ... دندان ... بالفتح ... بالضم ... ریش ... دندان ...

قرح - بالضم ... دندان ... و ... چون ... اسب و مانند آن

قرح - ... خالص

قراح - بالفتح خالص ... زمین ... و درخت ... باشد ... آب ... و بالضم ... قطیف

قمح - بالکسر گندم ... افزار ...

و بالفتح نوا بل ورد گیب کردن و بلند شدن شتر و جز
آن و اول انداختن تیر و اول سنگ و بالضم
قزح را نام کوهی ست بمزدلفه و ملکی ست موکل ابر و
نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قوس قزح
کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان
شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند آ
ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب به ملک
موکل ابر یا منسوب به پادشاهی از پادشاهان عجم
قراح - بالضم بیماری ست که بگوسفندان میرسد
قلاح - بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین
زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح
قمح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه
دواے خشک خورند
قموح - بالضم سر برآوردن شتر بعد از آب
خوردن و گذاشتن آب را -
قماح - بالکسر و الضم دو ماه سرماے سخت -
قنح - بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید
راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن
از آب بجهت سیرابی و برداشتن بخوردن آب
قناح - بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج -
قیوح - بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانه را
جاروب کردن و موضعی ست نزدیک مدینه -

قیح - بالفتح زرد آب و چرک شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

قلخ - بانگ کردن گشن و زدن چیز خشک بر چیز
خشک و کندن درخت مرادف قلیخ و خر کلان سال و
زمست و نے میان خالی
قلاخ - بالضم موضعی ست بیمن نام شاعری ست -
قوخ - بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری -

باب القاف مع الدال

قتد - بفتحتین چوب پالان نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد
قتاد - بالفتح درختی ست سخت و خاردار -
قثد - بالفتح خوردن خیار و بفتحتین بادرنگ و بعضی گفته اند
چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر بزرگ بادرنگ
قد - بالفتح و تشدید دال دوال از شکافتن و دراز
بریدن از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن
بیابان بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست
بزغاله که از آن ظرف سازند و قداد بالکسر جمع و بالکسر
دوال که از چرم غیر مدبوغ بدراز برند و تازیانه و ظرفی که
از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام بهوای
خود و سر خود باشد و بالضم ماهی ست در دریای
شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست بمعنی
تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده -
قدید - گوشت خشک کرده و گوشتے که دراز ابریده باشند
و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست بحجاز -

قداد بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و آن خانه بشت و بعض گویند قی

قدد بکسر قاف و فتح دال راههای مختلف و جماعت مردم [illegible]

قدر بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجعد شدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قداو بالضم [illegible]

قصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصب [illegible]

[illegible]

قاصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بار برداری هموار [illegible] آمده باشد

قعید [illegible] کرده باشد

[illegible]

قاعد [illegible]

[illegible]

قعد [illegible]

[illegible]

[illegible]

قلد [illegible]

[illegible]

قلید [illegible]

قلاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

قند بالفتح [illegible]

قنداو [illegible]

قود [illegible]

[illegible]

[illegible]

قوود بالفتح [illegible]

قواعد [illegible]

و بنیاد بالفتح قاعده

قامد [illegible]

ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راند و بینی
کوه و زمین پشته و دراز و کوه که بر روی زمین
باشد و چوبی که برگاو زراعت بندند و ستاره
اول از بنات النعش صغری -
قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه
شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان
سال و بفتحتین موضعی ست -
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد
جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پالان بهم فراز
گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن
شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن در یابد
قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان
قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن -
قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خار پشت
و پس گوشت شتر و جای که گیاه در آن بسیار و انبوه
رسیده بود و آن رنگ و درخت که در میان ریگ باشد

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گله بزرگ از ان و درختی
است تلخ و دوبی ست به مدینه مشرفه -
قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح
بای مخففه مشدده مرغی ست معروف واحدش
قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند
قتر بالضم و بضمتین کرانه و کناره صیاد و بالکسر
نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه
بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن
و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین
گرد و غبار واحدش قتره و بالفتح و کسر تا متکبر
قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن
و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال
قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی پیه -
قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری -
قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در
دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ
داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و
طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و
اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه
کرده خدا تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن
و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة -
قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ
و هر دو نام از نامهای الهی ست -
قدار بالضم میانه قد و مرد پزنده و شتر کش و طباخ و خوان
سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را قدیر
ابن سالف گویند و مار پلنگ و بالفتح موثقی ست

قدره بالتحریک پلیدی و بالفتح و کسر دال پلید

قدوحه بالفتح ... که از پلید پیدا شده باشد و آنچه که از شتران بر کنار نشیند

قرور بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد

قریر آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی

قرّ بالضم سردی یا سردی متصل سرما و بالفتح مصدر ... آن کردن ... آب و بتحقیق ... [illegible]

قرار بالفتح آرام

قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ

قسر بالفتح بستم بازی ... کاری ... [illegible]

قاسر ... [illegible]

قشر بالکسر پوست درخت و میوه و جز آن و ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... بالضم و الکسر ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... پوست ... [illegible] ... درخت ... [illegible]

قشیر ... [illegible] ... پوست باشد

قشیر بالضم و فتح شین ... [illegible]

قاشوش ... [illegible] ... پیش ... پیدا ... [illegible]

قشوة بالفتح ... [illegible] ... [illegible]

... سکون شین ... [illegible]

قاشر پوست باز کننده و نام فحلی است ... [illegible] که در عرب بشومی مثل است

قشاره ... [illegible]

قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ از سنگ و گچ آن ساخته ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... شدن ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... تاریکی ... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... طول

قصیر ... [illegible] ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... است

قصور بالضم ... [illegible] ... شدن ... [illegible] ... رسیدن ... [illegible] ... آن ... [illegible]

قصات بالضم پایان غایت چیزی و بالفتح پاره آهن و چوب و بالکسر داغ نیج کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصه بالفتح و تشدید صاد گاذت

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن بریک نسق و لقطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از ان و نوعی از جامهای برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن ناکرده و بدان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریه بفتحتین بدان منسوب است

قطورة بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جماع و فتنق و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن آب و جز آن

قطارة بالکسر شتران قطار شده و بریک نسق رونده

قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه خرما بود و خرما از ان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف قطار بالکسر

قعر بالفتح تک چیزها و انتها کاویدن چیزی و بقعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن آشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و ناتمام انداختن بزه بچه را و کاسه

قعیر دور تک

قعورة بالفتح دور تک و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش از پی کسی رفتن گرسنه و شکم خالی ماندن و پیگاوی که از ما در جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی گرگ و بیابان بی آب و گیاه

قفار بالفتح پست نیاخته بشکر و جز آن و نان بی نان خورش

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آلتی ست برای شمار

قفورة بالفتح و تشدید فا چیزی مخصوص غلاف شگوفه نخل و گیاهی ست

قمطریر بالفتح تافته و طاروز سخت و چنین طریر بالضم

قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در ان کتاب نگاه دارند و قمطر کردن شکر و مانند آن کنند و قمطرة بتا نیز آمده

قهر بالفتح غالب شدن و بر قهر کسی و زاری کردن

و بالضم چیزهای روشن سفید جمع اقمر و جمع قمری
منسوب آمده چون روم و رومی موضعی ست آن طرف
ملک زنگبار جبال قمر کوهی چند ست از آن
موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل ست و تحتین
خیره شدن چشم از دیدن برف و انگبین [illegible] سپیدی
و سپید شدن شتر از گیاه و آب سپید شدن [illegible]
نخوابیدن [illegible] ست و [illegible]
شک کرد تابش مهتاب [illegible] سوم ماه [illegible]
شب تا آخر و تا شب [illegible]
قمیر [illegible] بازی و حریف و بالضم [illegible]
[illegible] ست -
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از طلا و نقره [illegible] یا [illegible] هزار دینار
[illegible] یا هفتاد هزار [illegible] یا هشتاد هزار درم
قمور بالضم [illegible] تا کسی [illegible]
و فریب دادن [illegible] میان [illegible]
[illegible]
قمر بالفتح چیره و غالب شدن
قمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باب القاف مع الزاء
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قمز ـ بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و برچیدن و لبشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام
قز ـ بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ گرفته شدن و ابا کردن از چیزے و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند
قزاز ـ بالفتح مار بزرگ مار پاے کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب
قزز ـ بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب
قعز ـ بالفتح پر کردن چیزیرا از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد
قفز ـ بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن
قفیز ـ پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی
قفاز ـ بالضم و تشدید فا دستانه کوران پنبه کنند و زنان و آنچه پر شده از پنبه است که برای دست و پای سازند و آهنی است همیکه رفته که بدان باز شکاری نشیند
قلز ـ بالفتح نوعی از آشامیدن و زدن انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن مرد سبک ناتوان و کاویدن زمین بعصا
قمز ـ بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون و بی قیمت و مرد ناکس و حقیر
قنز ـ بالکسر تخم کوچک
قوز ـ بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد
قهز ـ بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده
قهندز ـ بضم قاف و ها و دال نام حصاریست معرب کهنه دز

باب القاف مع السین

قبرس ـ بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم
قبس ـ بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود و کشتی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با شتری که زود گشن و آبستنی کند با ود را مرادف قبیس
قابس ـ بکسر با شهرے ست بمغرب
قابوس ـ مرد نیکوروی و پاکیزه لون و نام پادشاهی است معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر
قبیس ـ بالضم و فتح با تصغیر قیس نام مردیست و ابوقبیس نام کوهی است و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن بامانت گذاشته بودند و نام مردیست آهنگر که نخست در آن کوه فرود آمد و نام قلعه ایست از حلب
قدس ـ بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت المقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس معرب نام دو کوهی ست و بفتحتین حمل
و لباس و شهریست نزدیک حمص بفتحتین و
بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ
قدیس [illegible] مروارید
قداس بالضم نام مروارید ست و مهره که از نقره
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای تقسیم آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان بقسمت رسد
قادوس کشتی بزرگ [illegible]
قدوس بالفتح [illegible] و بالضم و
تشدید دال بسیار پاک و مبارک نامی ست از
نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده
قراطیس بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
را ستوال گفته
قرس بالفتح سرما سخت شدن و سرد و سخت [illegible]
[illegible] بفتحتین فسرده
و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما
قارس قریس سرما سخت [illegible] شود
قرطاس بهر سه حرکت مشهور است کاغذ [illegible]
[illegible]

قامت [illegible] ناقه جوان و [illegible] مصری
قرطس بالفتح [illegible] ست [illegible]
معنی بالکسر نیز آمده
قرناس بالضم و الکسر بینی کوه
قس بهر سه حرکت و تشدید سین [illegible] چیزی
[illegible] آن شدن [illegible] کردن [illegible] کردن
شتر بالفتح صاحب شتران [illegible]
[illegible]
بالکسر و تشدید [illegible] شهریست [illegible]
[illegible] بالضم نام مردی
است [illegible] جاهلیت که از
قس بن ساعده [illegible] گوید
قسوس بالفتح [illegible]
قسا [illegible] بالضم [illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible] شود [illegible] است
قسطاس بالضم [illegible] ترازو [illegible] است
ترازو [illegible]
[illegible] است [illegible] آمده
قعس بالفتح [illegible] بفتحتین برآمدن
سینه [illegible] پشت [illegible] بفتحتین
قفس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] قفس

و بالضم طائفه ایست بکرمان مانند کردان و
بفتحتین بلند شدن سر چیزے۔
قلس - بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و جز
آن می سازند و آنچه از گلو بیکدفعه بر آید
از طعام پر یا دہن یا کم تر و آنچه بر و بار و سه بار
آید آنرا قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار
آشامیدن نبید و غثیان و برہمزدگی دل و
انداختن جوی آب او جام شراب را از غایت پری۔
قلاس - بالفتح و تشدید لام دریا موج زن بالا مال
قلیس - بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا که
ابرہہ در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرده بود که ہر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب درآنجا
طہارت کرد چون ابرہہ خبردار شد با نتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت
قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که دمار از روزگارش بر آورد چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق است آن سال را عام الفیل
گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شده
قمس - بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف
قماس - بالفتح و تشدید میم غواص۔
قاموس - دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب
بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت
از محمد بن یعقوب فیروز آبادی۔
قموس - بالفتح چاہے که از کثرت آب دلوہا
دران پنہان شوند۔
قنس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالائی سر و بفتحتین قی اندک و گیاہیست خوشبو
کثیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند
قوس - بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و ملکیست باندلس۔
قونس - بالضم و فتح نون سر خود آہنی و استخوان
برآمده میان دو گوش اسپ و جاده راه۔
قوس - بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و اندک
ساگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بان مساحت
کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجیست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزے به چیزے
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و بفتحتین خمیدگی پشت خمیده شدن پشت و بالفتح
و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه دشوار مرادف قوس
قہبلس - بکسر لام بروزن جحمرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و شپش خرد و زن ضخیم و سفید که
کدورت بران ظاہر باشد۔
قیس - بالکسر مقدار و اندازه و بفتحتین قیاس

وبالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی
به چیزی و پر قبیله ایست از بنی مضر که اند قیس
عیلان بالفتح عین گویند نام پدر ایشان و قیس لقب
نام شخصی است که عاشق لیلی او قیس [illegible] ست
[illegible] بنام [illegible] موسوم شده و جزیره ایست
در بحر عمان معرب کیش

قیاس - بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر
کردن با کسی در قیاس [illegible] قوس نیز آمده

باب القاف مع الشين

قرش بالفتح کسب کردن و [illegible] جمع کردن چیزی
دادن چیزی را بچیزی

قریش تصغیر قرش نام جانوریست دریائی که
جمیع جانوران دریائی را بخورد و [illegible]
سوار و نام قبیله ایست معروف پدر آن قبیله نضر بن
کنانه است [illegible] جد اعلی حضرت رسول صلعم بود
نام [illegible] است که صاحب قاموس [illegible] بود

قش - بالفتح و تشدید شین [illegible]
نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور
و آدمی را بعد از لاغری و خوردن [illegible]
و پیچیدن خوردن [illegible] دست یافته شود از
طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب دویدن
[illegible] هلاک کردن [illegible]
[illegible]

و چیزهای خرد بون و دو بزرگ

قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین
که آنرا التقاط گویند

قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه
جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود و جای
[illegible] مانند [illegible] قعوش بالضم جمع

قفش بالفتح [illegible]
[illegible] شتاب [illegible]
[illegible]

قلاش - بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده
[illegible] تشدید [illegible] فارسی است

قمش - بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد
[illegible]

قاش [illegible]
[illegible]

قوش بالضم [illegible] معرب
کوچک [illegible] جانور [illegible] آمده

باب القاف مع الصاد

قبص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اصل و تهیج شده بگدا و رنگ بسیار و بالفتح نیز آمده بتحقیق
درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بر نهار
و بهم آمدن و بسته شدن چرم ناقه و شادمانی و پیچ
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر باشاد
و آنکه از خوردن خرما دردش گیرد۔

قحص بالفتح بشتاب گذشتن و بیرون جستن از
خانه و پاسیدن کسی را و دویدن۔

قرص بالفتح گزیدن با کف گرفتن گوشت آدمی
بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از
خمیر و بالضم نان و دهی ست بزمین غسان۔

قارص کری ست بانه تیز و شیری که زبان گزد
یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار دوشند تا ترشی او برود

قریص نوعی از نان خورش۔

قص بالفتح و تشدید صاد بر پی کسی رفتن و
خبر دادن و بریدن رسانیدن کسی را بچون و
بگردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بیدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند
و استخوان سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از
پشم بریده گوسفند بریده شود۔

قصص بفتحتین مرادف قص بجمیع معانی که ذکر شد
قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت۔

قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و
آنچه زده باشند باز ستاندن و بالضم موی
پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس
شهد از آن خورد و از آن شهد حاصل شود و سهر سهر
حرکت نهایت تندگاه موی آنچه پیش سر یا از قفا
و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوان

قاص بتشدید صاد قصه خوان و بر پی
کسی آینده و خبر دهنده۔

قعص بالفتح مردن بجای خود و حرکت و جنبش از آنجا

قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد

قفص بالفتح و تفقص کردن دو دست و پا بستن
آهو و بر یکدیگر شدن پاره تیر بپاره دیگر
و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی ست
بکرمان و دهی ست ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در ان
کنند و قفلی ست که دران گندم کرده بحر سن بر
نشا بیکی و حرارت گوره ترشی معده از خوردن آب برنج

قفاص بالضم نزله و بیماری ست که در حیوانات
بهم رسد و تواتر آنها خشک سازد۔

قلوص بالضم بیرون تیز و بر آمدن آب و بر آمدن
آب چاه و بالفتح شتر ماده و جوان شتر ماده که
جوان شده شتر ماده دراز پا و دست بچه ماده شتر مرغ

قمص بالفتح جستن اسپ و جز آن و بر دو پای
اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار
یکبار و حرکت دادن و بر جهانیدن

[illegible] باکشتی [illegible] موج [illegible] کشتی گویند [illegible]
که [illegible] [illegible]

قماص بالضم و الکسر حرکت دادن موج [illegible] کشتی
را و بر جستن اسب [illegible] دست بر [illegible]
و جهیدن [illegible] شود [illegible] گویند [illegible]
یا گرسنگی و اضطراب و بیتابی

قموص بالفتح چارپایی [illegible]
[illegible]
است [illegible]

قمیص [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر
که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که
از اولاد یعقوب علیه السلام بوده اند آنجا نشو و نما یافته‌اند
قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به
قبط منسوب است و بکسر نیز آمده۔
قحط بالفتح خشکسال و سخت زدن و ایستادن
باران و بالضم کیاب است
قحوط بالضم باز ایستادن باران۔
قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعلهٔ آتش و گیاهی
مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیری است و
بالکسر قسمی است از گندنا که آن را کراث مائده گویند
قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعلهٔ چراغ۔
قرطاط بالضم و الکسر نمد زین و جل ستر که
پالان بزیر او نهند۔
قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا
کردن و بالکسر داد و عدل و عادل و حصه و نصیب
پاره از چیزی و اندازه و وزن و ترازو و بالضم
چوبی است که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم
است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن هم
میرسد و راستی پای از استخوانهای ساق چارپا و راست
شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست نصف صاع
صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش پیمانه [illegible] باشد

بفتحتین فرق پیمانه ایست مذکور و منه الحدیث ان
النساء من سفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج
یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد
و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند
قسوط بالضم جور کردن از حق بگشتن و پراگنده و جدا کردن
قاسط بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست
و بمعنی داد گر نیز آمده۔
قشط بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و دور کردن
قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوشش که چیزی بدو کرده شود
قط بالفتح و تشدید طاء موی کوتاه و پیچیده و بریدن یا
بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن و بمعنی بس است
قط و منه فی الحدیث کان علی اذا اعتلی قد و اذا
اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره
و قبالهٔ [illegible] قطوط و گاه قطاط بالفتح
بالفتح و بالضم و تشدید طاء و تخفیف آن هرگز و همیشه
و این کلمه ثانی بزبان گذشته است و بالفتح و
تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و این جا است
قطوط قط زدن قلم۔
قطط بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و چیزی سخت
قاط ــ موی سخت و دراز و بلند۔
قعط بالفتح سخت تنگ گرفتن بر قید و ریسمان
گرفتن و ستوار بستن و بدولی و انداختن و سخت
بانگ کردن و سخت راندن مرکب و آشکار کردن

[illegible]

باب القاف مع الطاء

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

قبع - بالفتح بمعنی فشاندن و حج کردن و آن بانگ چیزے و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلہا کہ بر بدن بر آید۔

قباع - بالکسر بمعنی فشاندن و بالضم بمعنی فشاقی و مرد نادان و پیمانہ ایست بزرگ و لقب مردی کہ آن پیمانہ را وضع کرده بالفتح و تشدید باء خوک دول

قتع - بفتحتین کرمہا سرخ کہ چوب را خورند۔

قثوع - بالضم خوار شدن۔

قثع - بالضم آبلہا کہ بر تن بر آید۔

قدع - بالفتح عنان زدن اسپ او باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم کن و شرمگین شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال۔

قدوع - بالفتح اسپے کہ حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد مرد فحل۔

قذع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحشی و پلیدی و دشنام۔

قرع - بالفتح کوبیدن در و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن و بر زدن عصا بر سر تمام خوردن آنچہ در کاسه باشد چنانکہ لب سر بشیانی (?) خورده و گشتی کردن شتر و بفتحتین تخلش (?) کے بیلاتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچہ فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم۔

قراع - بالکسر گشتی کردن فحل و بیکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن۔

قریع - حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده۔

قروع - بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آمده و گریختن۔

قزع - بفتحتین پاره‌ہاے ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جاے ستردن سر کودک را۔

قشع - بالفتح پوستہا خشک خانہ کہ از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن۔

قصاع - بالکسر کاسہ‌ہاے بزرگ۔

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب او شتر نشخوار را و بیکو زدن خاییدن شتر نشخوار را و بیان (?) و فشا (?) کشتن سپس تشنگی نشاندن آب و خود را پنهان داشتن و بر سر کفت دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک کہ نبالد و بزرگ نشود۔

قصعه - کودکے کہ ریزه ماند و نه بالد شده کلان نشود۔

قطاع - بالفتح بریدن خشک و قطع (?) و بالضم ... نشان زدن ... تا سہ کاسه کہ از چوب باشد و بالکسر زمانی آخر شب و گلیم خرد کہ بر پالان شتر انداز نہ براے سواری و پیکان خرد کوتاه کرده تیر نشانه و بالکسر جمع قطع بالفتح جمع قطعه۔

قاطع - برنده و شمشیر تیز و برنده۔

قطعاء بالفتح ...
بالفتح ایستاده شدن و بریده شدن آب و نقش
... با العکس آن و بالضم ...
... بطرائق ...

قطیع رمه گوسپند و گاو ...
یا فریقی ... است

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و
ایستادن آب و سیری شدن آب چاه و نقش
مرغان وحشی ... سرما ...
و بجمیع قطعت بالفتح

قعقاع بالفتح ...
قعقوع بالفتح ...
...

قعر ...
بالفتح ...

قلع بالفتح ...
...

قطالع ...
...

و با لضم ...
قمع بالفتح ... کردن و ...
...
... است
...
... و قطعت ...
... است

قرع ...
...

قمل ...
...

باب القاف مع الفاء

قاف ...
...
...

پوست کردن بیرون و آویخته کردن بز۔

قحف - بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد۔

قحاف - بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف۔

قاحف - باران سخت۔

قذف - بالفتح سنگ انداختن و تیر کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین بیابان فراخ دور انداخته و مروم منزل دور و بالضم فتح ذال لنگر اجمع قذفه بالضم

قذاف - بالکسر تیزی رفتار۔

قرف - بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان خشک تنور مانده و بالفتح ظرف از پوست ساخت که دو شتر گاو کردان خایه با آن پخته بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن۔

قراف - بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن۔

قرطف - بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند۔

قرقف - بالفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب [illegible] ترسایان در سه اشعر

قشقف - بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ گردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش۔

قصف - بالفتح شکستن یا و کشتی یا شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و زود شکن شدن درخت۔

قاصف - شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز۔

قصیف - غریدن رعد و آنچه بر پیدا از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن۔

قضف - بفتحتین تنگی و باریکی۔

قضیف - نحیف و لاغر۔

قطف - بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن آهسته پا و رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهی ست که برگهای او چون اسفاناخ باشد و آنرا اسفاناخ رومی و سرمق گویند

قطوف - بالضم خراشیدگیها و میوه ها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو۔

قطیف - موضعی ست به بحرین۔

قطاف - بالکسر وقت درودن و چیدن انگور۔

قطائف - چادرهای [illegible] جمع قطیفه جامهٔ مخمل و نوعی از نان لوزینه پیشه که از خمیر سازند و آنرا قطائف گویند و در عرب آنرا کنافه گویند و قطائف گویند۔

قعاف - بالضم سیلی که همه چیز را ببرد

قاعف - باران سخت۔

قعف - بالفتح از بن بر کندن درخت و خوردن آنچه در کاسه باشد [illegible]

قف - بالفتح و تشدید فا تیره و سیری خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع

قفوف - بالضم خشک شدن نان و سست [illegible] و غلاف و بر خاستن موی بر اندام [illegible] آن و سیر [illegible] میان انگشتان

قفاف - بالفتح و تشدید فا سیم [illegible]

قفیف - گیاه خشک

قلف - بالفتح [illegible] خراشیدن [illegible] کشتی [illegible]

قلیف - [illegible]

قنف - [illegible]

قیف - [illegible]

قناف - [illegible]

قواف - [illegible]

قوف - بالضم [illegible]

[illegible]

باب القاف مع القاف

قاق - مرغ بسیار [illegible]

قرطق - بالضم و فتح [illegible] معرب کرته یعنی جامه

قرمق - بالضم [illegible] معرب [illegible]

قرق - بالفتح [illegible]

[illegible]

قلق - [illegible]

قرق - [illegible]

[illegible]

قبق - [illegible]

باب القاف مع اللام

[illegible]

استحضار سخن گفتن و میل کردن شاخ گاو و گوسفند
بطرف روی برابر گردانیدن و روی وا کردن و احول
چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سیر او مرد
سیر شده و چیز یکه مانند گره میان سوراخ کرده و کسی کشند و
مهره که بر گردن اسپ بندند [illegible]
و عیان و پیش روی و بمعنی بکسر قاف نیز آمده
و بالکسر و فتح با و نیز جانب و طاقت۔
قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا
و دو را بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا
و زنے که بچه زن بر می گیرد و می پرورد۔
قبیل بذر فتار و گروه مردم زیاده از سه گروه
چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته
کرده تافتن او دست بطرف سینه و روی
آورده شود و تا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر
و لقب برابر و پیش و زنے که بچه عورات حامله
بر میگیرد در وقت ولادت۔
قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسه سر و
آن چهار استخوان باشد۔
قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن
دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند
قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار
و پسندیده و ضامن۔
قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزے را و
آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع۔
قتیل کشته شده زن باشد یا مرد۔
قتال بالکسر باهم کشش کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد
قحول بالضم خشک شدن
قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حاے
مهمله [illegible] آن پیر پوست بر استخوان خشک
شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بحال شدن۔
قحال بالضم بیماری گوسپند۔
قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش آید
قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن۔
قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه
قرمل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف و میم شتر بختی
قرامل شتران دو کوهان و موی بند زنان۔
قزل بفتحتین لنگی زشت۔
قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه۔
قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه سنگ شود از
درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جاے۔
قفیل درخت خشک و گیاهی ست۔
قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن
قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی
است از علماے مذهب امام شافعی
قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر

قُلّ بالضم والكسر و تشدید لام کمی بالکسر لرزه و ورد... خر باشد تنها بر وید و زبون و ضعیف باشد

قِلال بالضم اندک و بالکسر سبو و بلندی هر چیز و جمع قله و نیز قلال چوبها استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزے

قلقل بالضم هر دو قاف اسپ مرد سبک و بکسر قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد [illegible] کوفته نیشود و منه المثل وقک حب القلقل

قلّیدا بالکسر آهنگ کردن [illegible]

[illegible]

قمل بالفتح [illegible] شدن [illegible] شدن بالضم و تشدید میم [illegible]

[illegible]

قمقم [illegible]

قمقام [illegible]

[illegible]

قواقل [illegible]

[illegible]

قوال [illegible]

قوّال [illegible]

[illegible]

قوّال [illegible]

قیال [illegible]

قیال بالفتح نام کوهی ست [illegible]

قیفال بالکسر [illegible] رگی که در بازو باشد [illegible]

قیل بالفتح [illegible] و [illegible] گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] قیلان [illegible]

باب القاف مع الميم

قائم بالفتح [illegible]

قائم [illegible]

قدم بالضم [illegible]

قرم بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

قسام بالفتح [illegible]

قدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرم [illegible]

[illegible]

قدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدام بالفتح [illegible]

و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روے شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش و پیش چیزی و باز آیندگان از سفر و از جاے -

قادم - از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی -

قدم - بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پا و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حق تعالے بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کار ها و بالضم و فتح دال گروهے است بیمن و موضعے ست -

قدیم - کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -

قرطم - بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر -

قرام - بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ -

قرم - بالفتح شتر نر یا شترے که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روے سبزی و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن -

قزم - بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده

قزام - بالکسر فرومایگان -

قسم - بالفتح بخش کردن و اندازه کردن نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند -

قسام - بالفتح خوبی و خوبرو و بالضم و تشدید سین بخشش کننده

قسیم - خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزے و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده -

قصم - بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد و زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند -

قضم - بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی -

قضیم - پوست سپید که در آن چیزے که نوشته شود و علف ستور و جو -

قطم - بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوے گوشت و بالضم و کسر طاء آرزومند گوشت و آرزومند جماع -

قطام - بالفتح نام زنے ست -

قعم - بفتحتین کجی بینی -

قلم - بالفتح بریدن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بآن چیزے ببرند -

قلام - بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعے از شوره گیاه

قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور بسوی آن منسوب است بحر قلزم

قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه

قمام بالضم خاک روبه قمامه واحد و در اصطلاح جائیست که خاشاک و سرگین اندازند

قمیم تره خشک

قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه یعنی نوعی از شپش

قمقم بالضم هر دو قاف معرب کمکم

قنم بفتحتین بوی روغن و چربی از تن دست و بوی زنگ ... تباه و فاسد شدن چیزی

قوم بالفتح گروه مردان که جمع است از جنس و قبیله مردان داخل اند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع

قوام بالفتح راستی و بالای مرد و مردی قامت و بالکسر نظام هر چیزی و آنچه سرانجام چیزی بدان قائم باشد آن چیز و با لفظ داشتن و کردن و آمدن مستعمل شود

قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بالفتح و تشدید یا سرور و نگاه دارنده و بر پا دارنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی

قیوم و قیام بالفتح و تشدید یا بسیار نگاه دارنده و بر پا دارنده و نامی ست از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که بقاشان معرب شود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان نیز قاسان مشهور

قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر

قنون بالضم خفتن

قبان بالفتح و تشدید با ترازوی بزرگ که بدو سنجند و معرب کپان است و قبان جانوری است خرد و صاحب ... گوی نیز

قتین ... باشد ... زن ...

قرن بالکسر همسر و همتا در شجاعت و کشتی و جز آن و بالفتح شاخ گاو و گوسپند و غیره و نهاد ... و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال و سال ... و ایں ... طرف ... و یک طرف جنوب و جیحون ... و آفتاب نخست از افق ظاهر شود و شاید یک طرف چاه کران چوب و آب کشند و بعد شاید ... قرنان گویند و موضعی ست نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آن را قرن المنازل گویند و بستن دو شتر با هم یا اسب بر جادست قرنان و رسن و ریسمان که بدان چیزی بچیزی بندند بفتحتین

کیش تیرانداز چرچم و شمشیر و تیر با پیکان درسے کرد و شتر
را بہم چران بند و شتر بر بستہ با شتر دیگر و پدر قبیلہ
ایست از یمن و ازان قبیلہ است اویس قرنی و
پیوستہ ابرو شدن و پیوستہ شدن ابرو۔

قرن۔ یار و ہم پیوند۔

قران بکسر مقارن شدن چیزے بہ چیزے و
بہم آوردن حج و عمرہ و بہم آمدن دو ستارہ در
برجی بہ یکدیگر و دو خرما را باہم خوردن و یک جفت
تیر ہا و تیر ہا کہ تراشیدہ یک کس باشد و رسنی
کہ دو ستور دران بہم بستہ باشند۔

قرون۔ بالضم جمع قرن و بالفتح ناقہ کہ خیز گرد آرد در پستان
میان دوشیدن ستور خوی کنندہ و سم پا بر جای دست
نہندہ و دشن و شتر کہ زانو ہا باہم نہد چون نشیند و ناقہ دو
پستان پیش و دو پس را باہم نزدیک آرندہ و دو خرما باہم خورندہ

قرائن۔ پیوستہ شدہ با چیزی جمع قرینہ بالفتح۔

قارون۔ ابن عم موسی عم کہ بواسطہ سوء ادب
با موسیٰ حق تعالیٰ او را بزمین فرو برد۔

قرطبان۔ بالفتح دیوث۔

قارن۔ مرد با تیر و شمشیر و آنکہ حج و عمرہ باہم گزارد
و بالفتح سام نام پسر کاوہ آہنگر

قرآن۔ بضم و مد ہمزہ خواندن و جمع کردن کلام الٰہی کہ
بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند

قربان۔ بالضم چیزے کہ در راہ خدا تعالیٰ تصدق
کنندہ و بدان تقرب جویند بخدا تعالیٰ و ہمنشین و
خاصہ ملک بفتح نیز آمدہ و بالکسر نزدیک شدن
و نیز کنایہ از جماع باشد و بالفتح قدحی کہ
نزدیک بہ پر شدن باشد۔

قضبان۔ بالضم والکسر شاخہا جمع قضیب۔

قطران۔ بالکسر والفتح و بکسر طا داروئیست سیاہ
کہ بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است

قطون۔ بالضم اقامت کردن بجاے۔

قاطن۔ مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔

قطین۔ مقیم و چاکران۔

قطن۔ بالضم و بضمتین پنبہ و پنبہ زار و بفتحتین
میان دوران مرغ و استخوان میان ہر دو
سرین جمع دم مرغ و کوہے ست۔

قعین۔ بالضم و فتح عین مہملہ گروہی از بنی اسد۔

قفن۔ بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و
بفتحتین و تشدید نون موضع قفا۔

قفان۔ بالفتح و تشدید فا معرب کپان۔

قلون۔ بضم قاف و لام جمع قلہ بتخفیف لام
و معنی آن گذشت۔

قلتبان۔ دیوث و بے حمیت و بے غیرت
و قرطبان نیز آمدہ۔

قمقان۔ بضم ہر دو قاف دریائے عظیم [illegible]

قمین۔ سزاوار۔

قنوان - بالکسر خوشهای خرما و تازه و جمع قنو است
دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است -
قن - بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او
بنده باشد جمع و مفرد آمده در عرف فقها بنده
که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب
وقن القمیص - بالضم آستین پیراهن
قنان - بالفتح کوهی ست و بمعنی اسد و بالضم
بوی بغل و آستین پیراهن
قنقن - بکسر هر دو قاف نام ... ست ...
دشتی و راه نزدیک آب شناسد ...
قهرمان - کار فرما ... که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
قیس - ... [illegible]
... [illegible]
قیان - ... [illegible]
قیعان - بالکسر ... جمع قاع
قیروان - بفتح قاف ... [illegible]
... [illegible]

باب القاف مع الواو

قنو - بالفتح ... [illegible]
قنو - بالفتح ... [illegible]
قنوو - بالفتح ... [illegible]

قنوت - بالفتح ... گسستن ... [illegible]
... [illegible] ... درخت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
قلو - بالکسر ... [illegible] ... گوشت
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
قنو - بالکسر خوشه خرما -

باب القاف مع الهاء

قاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

قری - ... [illegible]
قندق - ... [illegible]
قاسی - ... [illegible]
قسی - ... [illegible]
... [illegible]

قَسّاسی - بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقساس و آن معدنی ست از معادن آهن -

قاصی - نهایت رسنده -

قاضی - گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و روزینده -

قَفّی - بالفتح و تشدید یا چیزے پسندیده از طعام که برائے مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز -

قَلی - بالفتح بر تابه بریان کردن چیزے و نیز قلیا که از آن صابون پزند -

قانی - سرخ -

قیر وطی - بالکسر موم روغن -

باب الکاف مع الالف

کذا - بمعنی همچنین

کَرِی - بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدائے خواب -

کرا - بالکسر کرایه دادن و کرایه -

کَسی - بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسے از باب علم یعلم -

کِفا - بالکسر و مد جزا دادن و مانند یکدیگر شدن -

کفاء - بالفتح بر روی درافگندن و باز گردانیدن -

کلاء - بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تا دیر نگاه زدن و پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزے و به پایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین -

کلاء - بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار سر جوی آب و موضعی ست در بصره که کشتی گاه ست -

کلوء - بروزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او -

کالی - بکسر لام نسیه ضد نقد -

کُلیٰ - بضم کاف و فتح لام گرده ها جمع کلیه بالضم -

کُمَّثری - بضم کاف و میم مشدد میوه امرود -

کیمیا - صنعت زر سازی

باب الکاف مع الباء

کئیب - بروزن غریب محزون و شکسته از غم و حیران -

کَبّ - بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و غلوله کردن ریسمان -

کَبکَب - بفتح هر دو کاف نام کوهی ست -

کُباب - بالضم ریگ پیشته انبوه شده بر هم نشسته و بالفتح گوشت بدر انبریده برای بریان کردن -

کتاب - بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و برین وجه که بر وی نوشته شود

کردن مرتشی ... سید ... اگر بیرون شده
آزاد شود و اگر ازادی آن تمام خواجه بشده باشد هم
در پارهٔ زر که داده از خواجه باز خواست نه از رود
بالضم و تشدید تا آموزندگان دبیر و در سرزده
کرده آموزندگان را آید و بیان کودکان
تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب
جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده۔

کتائب - لشکرها جمع کتیبه

کاتب - دانا و منشی نثر گو و دبیر گوید و نویسنده

کتب - بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن و گرد
کردن و نوشتن و درز مشک دوختن و دوختن
و آماده کردن و دانایان جمع کاتب

کثب - بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی۔

کثیب - تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده۔

کذب - بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و
دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن۔

کذّاب - بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن
و بالفتح بسیار دروغگو۔

کذوب - بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع

کرنب - بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا
کلم ... گویند

کرب - بفتح اندوه که نفس باز گیرد و رسن دلو
و سخت آمدن کردن ... و نزدیک شدن
آن قضیب چوب و آتش ... مرجوی با ریزت بر پاداون
و رسن بالفتح شدیار کردن زمین و چید و شوربه خوردن
خاک پای کاشتن و بفتحتین بیخ شاخ خرما از درخت
اشد و شتهبای ... و جمع ... مفرد و جمع

کسب - ورزیدن و گرد آوردن طلب روزی
و جزا آن کردن و بالضم کنجاره روغن

کساب - بالفتح نام سگی است۔

کعب - بالفتح شتالنگ که از آن قاب یا کعبتین گویند و
پاره روغن و گره نیها است کعوب جمع و
نام دو قبیله که یکی ازان کعب بن کلاب و
دیگری کعب بن ربیعه گویند

کاعب - نارپستان و بفتحتین کواعب بالفتح و کواعب جمع

کعوب - بالضم نارپستان شدن و دوشیزگان کعاب جمع

کلب - بالفتح دوال برشکستن دوختن سگ و
بیماری شبیه و قلاب بفتحتین که مسافر شدن ...
و آن ... بالائی ستاره ایست که آنرا کلب الجبار
گویند و دوال دو طرف توشه دان گردی بانقطاعه
و کلب بالفتح خط میان پشت اسپ که از ا...
گویند و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن
سگ بجزان و سختی سرما و دیوانگی شود بدی
و حرص بر جنگ و بالفتح و کسر لام سگ بجزان
کرد دیوانه باشد۔

کلاب - بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از جوانان که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی ست

کلّاب بالضم و تشدید لام آهنی که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان

کلّوبه بالضم و تشدید لام آهن کج آهنگران و منجنیق

کلّاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع

کلیب بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند

کنب بفتحتین سخت گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی ست معروف که از آن رسن سازند

کناب بالکسر خوشه خرما

کوب بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع

کوکب ستارهٔ روشن و بزرگ هر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد و آب بسیار

کواسب جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند

کواکب بالفتح کوهی ست معروف

کهب بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

کبتة [illegible] آمدن سال

کتکتیه بالضم هر دو کاف گروه سپاه و بفتح هر دو [illegible]

کباثه بالفتح نام داروئیست که آنرا کبابه چینی گویند و در ملاهم کنند برای خوشبوئی

کآبه بالفتح و مد غمزده حال و پریشان حال شدن

کبریت بالکسر گوگرد و زر و نقرهٔ خالص

کتابه بالکسر نوشتن

کثیبه بروزن حنیفه لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر

کثاثه و کثاثه [illegible]

کثرة بسیار شدن

کاذبه دروغ و زن دروغگو

کذنه بالکسر چیزی گوشت که در شتر بهی زیادتی از آن تعریف کنند

کراسه بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله

کرامه طبقی که بر سر چاه نهند و سر پوشی که بدان سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع

کربه بالضم اندوه

کرة بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و حمله

کزبرة بالضم گشنیز

کسوة بالکسر و ضم پوشانیدن جامه و خشت پخته

کسیرة بالضم و فتح سین نان پاره

کسالة بالفتح کاهل شدن

کرفاسة بالکسر [illegible] ترازو که رشته ها

[illegible]

ورو می کشند و چاسے که بجای و دیگر باد و داشته باشد
و پے کو د سر تیر پیچیده باشند

کاظمه - موضع در بادیه بر دو فرسخے از بصره-

کعت - بالفتح کوتاه-

کعیت - بالضم وفتح عین مهمله بلبل-

کفایة - بالکسر بس شدن و سود کردن-

کفالة - بالفتح ضامن شدن-

کفاره - بالفتح و تشدید فا پوشانندهٔ گناهان
و چیزے که برائے جبر گناہے دہند-

کافه - بتشدید فا همه باز دارنده-

کفه - بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان
و پلهٔ ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش
کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکے که در آن
آب جمع شود و بالضم چیزے مانند حاشیه پیراهن

کفات - بالفتح جمع کردن و جمع کرده جهاد
بدین معنی جمع کفت است-

کلالة - بالفتح مانده شدن کند شدن ...
مادر ... شدن و کسی که پسر و پدر ... پسر ...

کلاده - ... و معنی ...

کلفة - بالضم و رنج و مصیبت و رنگ ...

کلمة - سخن و قصیده و ... و حقیقت ...
... ... معنی ... داشته باشد
... ...

کلة - بالکسر و تشدید ... پشه ...
الیان ... ...

... بالفتح ... کشند ... بالضم
... کردن و ...

کلیة - بالضم گرده ... ...
... و دست و ... کردن ...

... باشد و ... ...

کمیت - بالفتح و تشدید میم ... چیپ-

کمیت - بالضم و فتح ... ... اسب ...
... شراب است-

کماة - بالفتح سماروغ-

کنیف - کنیف ... ...

کناسة - بالضم ... ... باشند

کنیة - بالضم نامی که ... ...
شده چون ابو المعالی ... ...

کنه - بالفتح و تشدید نون ... ... بالضم
... ... باشد

کنایة - بالکسر ... پوشیده و ... سخن

کنانة - بالکسر ... تیر ... است-

کوة - بالضم ... ...

کوره - بالضم ... و ... آتش

کوفه - بالضم ریگ ... شهر ... معروف-

کوکبة - درخشندگی و ... ستاره-

کُوَّة - بالضم والفتح وتشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند دریچهٔ خانه

کهولت - بالضم دو موی شدن

کهانة - بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن

کیاسة - بالکسر زیرکی و زیرک شدن

کیفیت - چگونگی

کینونة - بودن مرادف کون

باب الکاف مع الثاء

کباث - بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آن را بریر گویند

کبث - بالفتح بدبوی و فاسد شدن گوشت

کثّ - بالفتح وتشدید ثاء مرد انبوه ریش بالضم گروه بسیار

کرث - بالفتح در دشواری غم و اندوه انداختن کسی را

کراث - بالضم رستنی ست بزرگ در جبال لغت وفا وتره ایست که آن را مارچوبه و بلبوس خوانند و طلیه کنند و بالضم والفتح و تشدید را گندنا

کشوث - بالفتح گیاهی ست بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکنج - بفتح کاف و نون گیاهی ست که آن را عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید

کجّ - بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند

کرج - بفتحتین شهریست و دهی ست بخوزستان و بالضم و فتح رای مشدد معرب کره

کستیج - بالضم رشته ستبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار بندند معرب کستی

کلج - بفتحتین جوان مرد دلیر

کوسج - بالفتح معرب کوسه بالضم نیز آمده و ماهی ست که بینی او بر اره می ماند و ناقص دندان مستور کننده

باب الکاف مع الحاء

کبح - بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کاری و جاحت بالضم نوعی از توت سیاه که از کشتاک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین توتهاست

کسح - بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و چادر برکشیدن باواز کسی

کحّ - بالضم و تشدید حای خالص و فالص

کادح - کار کننده و کوشش کننده

کدح - بالضم ورزیدن کاری کردن از برای خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در کاری و خراشیدن و تباه کردن آن یا بر روی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و پیدا ...

کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی در رفتن و لنگ شدن دست و پا از کار ماندن

کساح بالضم بیماری ست که شتر را شود عاجز و برجاے ماند

کسیح [illegible] مرد لنگ [illegible]

کشح بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی تهیگاه [illegible] دشمنی پنهان داشتن [illegible] کردن کرده [illegible] سا و در آوردن چارپا دم [illegible] و رفتن و تهی کردن [illegible] باز ماندن از آب و در کردن و بالتحریک [illegible] پهلو

کشاح [illegible] پهلو

کاشح [illegible] دشمنی که دشمنی در دل دارد [illegible]

کرشح بالفتح [illegible]

کلح [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلاح [illegible] روی

کلاح [illegible]

[illegible]

باب الکاف مع الخاء

کلخ بالفتح [illegible] است [illegible] فارسی [illegible]

کمخ بالفتح پوست [illegible]

کماخ بالضم [illegible] بالفتح [illegible]

کوخ بالضم خانه [illegible]

باب الکاف مع الدال

کد [illegible]

کبد بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کباد بالضم [illegible]

کتد بالتحریک [illegible] است میان [illegible]

پشت [illegible]

کد [illegible]

کرد [illegible] داشتن [illegible]

کدید [illegible]

کدود بالفتح [illegible] شود [illegible]

کدادہ بالضم [illegible] است

کرد بالضم گردن [illegible] اصل فارسی ست

[illegible] بالضم [illegible] ست معروف [illegible]

کردید بالفتح [illegible]

کساد بالفتح [illegible] شدن [illegible]

کاسد و کسید متاع و بازار بے رواج۔
کلمد بفتحتین جائے درشت بے سنگ۔
کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوهگین و همچنین کمید
کماد بالکسر گرم کردن عضو به پارچه گرم یا بحبوب
یا بسبوس گرم و همچنین تکمید
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از
وے چیزی نروید و مرد ناسپاس کافر نعمت۔
کند بالفتح بریدن۔
کنعد بالفتح نوعی ست از ماهی۔
کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن
کید بالفتح بد اندیشی کردن و بیان کردن یا
گردن کلاغ و دویدن آن حائض شدن زن کارزار

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبر با و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین رستنی
معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر بزرگ۔
کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ
کتر بالفتح والکسر کوهان۔
کثر بالضم چیره شدن بر کسے به بسیاری چیزی
و بالضم والکسر بسیار و بفتحتین پیه درخت خرما۔

کثیر و کاثر بسیار و همچنین کثار بالضم۔
کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی ست
خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن
نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی ست
و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید یا حریف
آتش چو شراب کدر آمده و بکسر دال و سکون آن تیره۔
کر بالفتح و تشدید را بازگشتن و بازگردانیدن و
رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن
پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین یکسان
بجو کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست
و آن دوازده وسق است و هر وسق شصت
صاع و بقولے هزار و صد رطل نیز گفته اند۔
کرور بالضم واگردیدن جمع کر نیز آمده۔
کریر آواز گلو وقت خفه کردن و آواز کردن آن۔
کرار بتشدید را بازگرداننده و بازگردنده۔
کرار حیدر برنده و لقب حضرت علی رض
کسر بالفتح شکستن و برهم آوردن مرغ وقت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که
بران گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بالفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن مرحرکت
زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره پاره جمع کسره۔
کسور بالفتح زمین بلند و پست و
بالضم جمع کسر

کسار بالضم شیر پرنده
کسیر شکسته
کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن و تبسم کردن و [illegible]
کشط بالفتح پوست کشیدن [illegible] درمیان چیزی [illegible]
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و گورهٔ بزرگ
کفور بالضم ناسپاسی کردن همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده
کافور غلاف غورهٔ خرما یا طلع که اول برون آید و [illegible] باشد و دوا ایست سفید خوشبو [illegible]
کافر ناسپاس و ناگرونده و ناسپاسی [illegible] پوشیده باشد [illegible] شب تاریک [illegible]
کمر بالفتح [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible]
[illegible]
کوثر بالفتح [illegible] و [illegible] آن [illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] گرد [illegible]
پایان [illegible] ساز و ساختگی آن واحد کوره

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گروه و نسب بسیار و رود بهشت و چون ای ست در بهشت و حوض کوثر بهشت در موقف که منبع آن کوثر است
کهر بالفتح [illegible] و [illegible] و تهر کردن
کهیر [illegible] نام کوهی

باب الکاف مع الزاء

کرز [illegible] ناصر و [illegible] مرد پست و [illegible] بالضم [illegible] و [illegible] و [illegible] استاد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
کز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنز بالفتح [illegible] و [illegible] گنج
کناز بالکسر [illegible] گوشت
کوز بالضم کوزه [illegible] و جمع [illegible] نام مرد [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] آب بکوزه

باب الکاف مع السین

کاس [illegible]
[illegible] فارسی است [illegible] معرب [illegible]

و کاس بہمزہ شراب و جام شراب و بمعنی مطلق
جام نیز آمدہ کؤوس جمع۔
کبس ۔ بالکسر بخاک انباشتن چاہ و جوے
و سر بگریبان کشیدن۔
کابوس ۔ آنچہ بشب بر خفتہ افتد و گیرد و این
مقدمہ صرع است۔
کباس ۔ بالضم بزرگ سر۔
کدس ۔ بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خورش
کداس ۔ بالضم عطسہ ستور و عطسہ دادن آن۔
کادس ۔ فالی کہ بعطسہ دادن گیرند آہو کہ از کوہ
فرود آید و آن را شوم دانند
کرس ۔ بالکسر گین بہم نشستہ و اصل ہر چیز
کرباس ۔ بالکسر جامہ کہ از پنبہ سفید بافتہ
معرب کرباس بالفتح کرابیسی منسوب بدان۔
کریاس ۔ بالکسر و یائے دو نقطہ بالا خانہ و دو خانہ۔
کردوس ۔ بالضم گلہ بزرگ از اسپان استخوانہاے
مفاصل کہ دو گانہ باشد چون دو کتف و زانوہا و
گروہ لشکر و استخوان قفقہ میان ہر دو شانہ۔
کرفس ۔ بفتح کاف و فا و سکون را بعد و بالفتح کاف
و را و سکون فا تره ایست یا دوائیست ہندی
اجمود گویند و از خواصش یکی آن است کہ کژدم
گزیدہ چون بخورد سعی در اکال میدہد۔
کسیس ۔ نبیذ خرما و گوشت کہ برشتہ کنند و بنفسان
خشک کنند و بکوبند از جہت زاد سفر
کلس ۔ بالکسر صاروج۔
کناس ۔ بالکسر خوابگاہ آہو و پنہان شدن او
در آن و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔
کندس ۔ بضم کاف و دال گیاہیست
اندرونش زرد و بیرونش سیاہ است تی آرند و
شکم را بندد و در اصل کندہ بھی ست چون بسایند
و در بینی دمند عطسہ آید و چشم را روشن کند و بشین
معجمہ نیز آمدہ و ابسین مہملہ فصیح تر است۔
کنس ۔ بالفتح خانہ روفتن و بالضم و تشدید نون
ستارہ سیارہ و بعضے گفتہ اند خمسہ متحیرہ۔
کنافس ۔ جمع کرسابان جمع کیسہ
کوس ۔ بالفتح سر زیر کردن و بر سر پاے رفتن
ستور و بالضم طبل معرب کوس
کوس ۔ بالفتح کوتاہ و قبیلہ ایست از عرب۔
کیس ۔ بالفتح زیرکی و زیرک شدن بالکسر
کیسہ و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش ۔ بالفتح گوسپند نر و مہتر لشکر کباش و اکبش جمع
کدش ۔ بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و طلب
روزی بدست و عیال و ملا یافتن از کسی چیزے بدون بستون
کرش ۔ بالضم و الفتح کاف و کسر را شکنبہ و بشین معجمہ
چرند معدہ مردم را کہ زندان دو و عیال مردم

کشیش - آواز پوست افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آواز شتر

کمش - بالفتح مرد سبک و کافی

کندش - بضم کاف و دال مرغ عقعق [illegible] است که آنرا الکند گویند

کنش - بالفتح [illegible] چهار [illegible] کردن مسواک [illegible]

باب الکاف مع الصاد

کرفص - [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] چنانچه [illegible] گمان [illegible]

کصیص - لرزه و پیچیدن [illegible]

باب الکاف مع الضاد

کراض - آب [illegible] که [illegible] از رحم بیرون [illegible]

[illegible] باب [illegible] بالضم [illegible]

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفتح پوست کندن [illegible]

[illegible] کردن و پرده [illegible]

باب الکاف مع الظاء

کظ - [illegible]

[illegible] سب کردن

کظاظ - بالکسر [illegible] و [illegible]

[illegible]

کنظ - بالفتح [illegible] کار [illegible]

باب الکاف مع العین

کلیع - [illegible] بالضم [illegible] مانند [illegible] باشد

[illegible] بالضم [illegible] کشادن

باب [illegible] مع [illegible]

[illegible] - بالضم [illegible] شدن [illegible] گرفتن

[illegible]

کرب - [illegible] آب [illegible] استاده [illegible]

[illegible]

کرب - بالضم [illegible] آب [illegible] و [illegible]

کراب - [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

کرفس - بالضم [illegible] پوست [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشف - بالفتح [illegible] اسپان

[illegible] پوست [illegible]

[illegible]

[illegible] زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنف - [illegible]

[illegible] شدن [illegible]

[illegible] کردن

[illegible]

کوچ بالفتح استخوان میان دست بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و بمعنی کج و بر باقی دست زدن سنگ و ریگ از گرما-

کیچ - بالفتح ترسیدن از چیزے-

باب الکاف مع الفاء

کاف - حرف معروف و بتشدید فا باز دارنده و شتر دندان سوده شده از پیری-

کتف - بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بهم باز بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا شود و لنگ شتر از درد کتف-

کتاف - بالکسر رسنے که بدان دست پا در پس بندند

کثیف - ستبر

کرسف - بضم کاف و سین پنبه و لیقه دوات-

کسف - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پے کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره از چیزے جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزے

کسوف - بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه-

کاسف - پوشنده و بد حال و ترش روی-

کشف - بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین ... دایره و پیچیده شدن دم اسپ

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده

کشوف - بالضم ناقه آبستن

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیرے معروف

کف - بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن حاشیه جامه یکجا و نابینا شدن خرد و نعمت ساقط کردن حرف هفتم از کلمه که ساکن باشد چون نون مفاعیلن که بعد الاسقاط ... نام گیاهیست بیان کف ...

کفوف - بالضم تمام سوده گردیدن ... شدن دندان شتر از پیرے-

کفاف - بالفتح مانند وا ... گذاره و هر چه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار گرفتن چیزے-

کلف - بالفتح حریص شیفته شدن بچیزے و بفتحتین گجنده روے یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روے ظاهر شود و سیاهی بر روے ماه

کنف - بالفتح فراز گرفتن چیزے را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و جدای شتر خنیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است

کرشبان [illegible]
و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ الکاف جیم
کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای
خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ
سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن
چیزی [illegible] تصغیر کنف بالکسر و فتح
[illegible] کرده ف
[illegible] کنیف [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الکاف مع الکاف

کرک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرانک [illegible]
کشک [illegible]
کعک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کحال [illegible]
کحل [illegible]

[illegible]
بفتحتین سیاه رنگ و سرمگون شدن چشم
کربال [illegible]
کسل بفتحتین کاهلی
کفل [illegible]
کفیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
کامل [illegible]
کنیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلال [illegible]
کحول [illegible] چشم
کسیل [illegible]
کهال [illegible]
کاهل [illegible]
کهل [illegible]
کلال [illegible]
کیل [illegible]
کیال [illegible]

احمق است که همیشه خاک را می پیمود۔

کیول - بالفتح وتشدید یا آخر صفت در کارزار۔

باب الکاف مع المیم

کتم - بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند۔

کتوم - بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه کوتاه دست نیست - آنکه با بانگ نکند۔

کظم - بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم سیر شکم شدن۔

کدم - بالفتح گزیدن۔

کرم - بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگوار و گران مایه شدن و بخشنده شدن۔

کریم - بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده۔

کرام - بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو ... که در وقت سلطان محمود غزنوی اختراع نموده هر نوع چیزی خنده کرده و طائفه کرامیه از آن او ...

کرّم - بالفتح وتشدید بسیار کریم۔

کزم - بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری لب اسپ و کوتاهی بینی و انگشتان۔

کردم - بالفتح ناقه که از نسل نماند یا شد پیری۔

کسم - بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیز خشک را۔

کشم - بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان۔

کظم - بالفتح خشم فرو خوردن۔

کظیم - خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده۔

کظوم - بالضم خاموش بودن از خشم و از نشخوار باز ایستادن شتر۔

کاظم - خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر رضی الله عنه است۔

کعم - بالفتح پوشیده بستن و سر ظرف بستن و بوسه دادن۔

کعام - پوزبند شتر۔

کلم - بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه

کلام - سخن گفتن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن۔

کلوم - بالضم - کلام بالکسر خستگیها۔

کلثوم - بالضم پر گوشت روی و رخسار۔

کلیم - همسخن با کسی و جراحت کرده شده۔

کم - بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم وتشدید آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه

بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم ...

کمام - بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد۔

کمکام - بالفتح گرد اندام۔

کوم - بالفتح بر جستن اسپ نر بر مادیان و بالضم کوهان شتر۔

کهام - بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند۔

کهنسال ... سالی چشیده کهنه

باب الکاف مع النون

کپن ... برچیدن ... پوشیده ... آن ...

چیزی که ... شدن

کنان ... بالضم ... بالفتح و تشدید ...

کنب ... بالضم ... سبزی گیاه ...

شتر ... که ... رنگی فتاده

کتان ... بالفتح و تشدید ... معروف و جامه آن

... است و جزیره ایست و بالضم ...

کرن ... بالکسر ... درجوع ...

... کردن جمع دادن حرص

کران ... بالکسر ... و بعضی گفته اند جنگ و

... است ... و بالضم شهریست

نزدیک ... نزدیک سیرات و بالفتح و

تشدید ... است باصفهان ... است

نزدیک ... و قلعه ایست بمغرب

کرون ... بفتحتین قریه ایست ...

و صاحب صراح ... گفته ...

گویند ... خواند ...

کشن ... بالفتح ... بفتحتین ...

کفران ... بالضم ناسپاسی

کمون ... بالضم پنهان شدن و بالفتح زیره ...

... ان چاره و بالفتح و تشدید ...

کن ... پنهان

کنان ... پنهان شونده و کنارها جای آن

کنان ... بالکسر و تشدید نون پوشش کنان ...

جمع کن بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی

کانون ... آتشدان و دو ماه از ماههای رومی که

کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند

کودن ... اسپ پالانی که بار برد و مرد کاهل

... و تیز فهم نباشد

کوفان ... بالضم پناه و نام شهر کوفه

کون ... بالفتح بودن و هست شدن ...

کاهن ... فال گوی ... بالضم و تشدید ...

بفتحتین جمع ... و نام دو قبیله است

کمین ... بالفتح ... کمین ...

کیان ... بالفتح ... ساری ...

کیان ... بالضم جمع کاین ... الکیان نام

کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن

احوال موجودات است

کائن ... موجود باشنده

باب الکاف مع الواو

کبو ... بالفتح اسپی که ... و سر فرو کردن

... اندر اسپ ... خار و خاشاک ...

و مثل آن ... خاکستر پوشیدن آتش

کفو - بکنایه سخن گفتن و کیست کردن کسے را۔

باب الکاف مع الهاء

کره - بالفتح بیخ و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی۔
کمه - بفتحتین کور مادر زاد شدن۔
کنه - بالضم پایان چیزے و وقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی - بذال معجمه درختیست خوشبو که آنرا کده نیز گویند و در هندی بسیار باشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قاطع ماده آن و صحابت آن شراب شراب کده نیز گویند۔

کرکی - بالضم کلنگ۔
کروبی - بالفتح و تشدید را فرشتهٔ مقرب و تخفیف آن اصح است۔
کرسی - بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا شدلی گویند۔
کرابیسی - کرباس فروش۔
کسائی - نام شخصیست قاری نحوی مشهور که اکثر کساء پوشید۔
کافی - بس شونده وهمان کننده۔
کمی - دلیر۔
کاوی - داغ کننده۔
کی - بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن تیز گریستن۔

باب اللام مع الالف

لبا - بروزن عنب فله هندی پیوسی آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند۔
لظی - بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده۔
لقاء - بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن۔
لولو - بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس است لوتوة بتا مفرد آن و ابو لولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رضی الله عنه
لواء - بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع۔
لوبیا - دانه ایست نخود نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند۔
لاوی - بمعنی و نام پسر یعقوب است

باب اللام مع الباء

لبلاب - گیاهیست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔
لباب - بالضم خالص هر چیزے۔
لب - بالضم و تشدید با عاقل شدن و مغز جوز و خالص هر چیزے و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردے که ملازم کارے باشد۔
لبیب - عاقل۔
لبب - بفتحتین جال و دوال زیر شکم

اسپ کہ کیش تنگ بستہ باشد و دیگر آنکہ سینہ شمشیر
کہ بخیدہ بان نشیند و ریگ تنگ بسیار می آید۔

لتب و لتوب۔ استوار و پایدار
بودن و چسپیدن۔

لاتب۔ پایدار و استوار و چسپندہ۔

لجب۔ بالفتح بانگ و فریاد و فراغ و بتحریک اللجب۔

لزوب۔ بالضم ثابت شدن و ایستادن
و چسپیدن بچیزے۔

لازب۔ لازم و ثابت و چیزے چسپندہ۔

لسب۔ بالفتح زدن و گزیدن و فرا بردن
و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل۔

لصب۔ استوار شدن شمشیر در نیام چنانکہ
نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان
از لاغرے و بالکسر تنگی میان کوہ و آنکہ
چیزے بستہ در وے۔

لعب۔ بالفتح و فتحتین آب دہن و بالفتح و کسر دوم
کسرتین بازی کردن۔

لاعب۔ بازی کنندہ۔

لعاب۔ بالضم آب دہن و آب غلیظ کہ از
دارو و غیرہ برآید مثل لعاب بہدانہ
تخم ریحان و لعاب الشمس آنچہ
در سرما و در شدت گرما پیدا شود۔

لغوب۔ بالضم و فتحتین ماندہ شدن و رنجیدن۔

لغب۔ بالفتح بفساد آوردن و تباہ گفتن
میان قوم و بالضم و فتحتین ماندگی لغاب بالضم

لقب۔ بفتحتین نامی کہ دلالت بر مدح یا ذم کند
و بفارسی آنرا پاژنامہ گویند۔

لوب۔ سنگستان لوبہ واحد تحقیق در باب الا۔

لہب۔ بفتحتین زبانہ آتش و غبار
بالا رفتہ و بالکسر شگاف کوہ و تنگ کہ
درمیان دو کوہ باشد۔

لہاب۔ بالضم۔

لہیب۔ بالفتح زبانہ آتش و گرمی آتش

باب اللام مع التاء

لباتۃ۔ بالفتح بزودے شتافتن۔

لبیۃ۔ نام چاہی است نزدیک طائف۔

لتۃ۔ بالفتح و تشدید تا موضع گلو بند گردن
گزشتہ گلو است۔

لثبۃ۔ بالکسر گوشت دندان و گوشت شیر دار۔

لبدۃ۔ بالکسر موے پیشانی شیر و دوش
پشت و شانہ شیر در ندہ۔

لاتۃ و لوتۃ۔ سنگستان

لت۔ بالفتح و تشدید تا کوفتن پست ماندن
و استوار کردن بچیزے و چسپانیدن۔

لثۃ۔ بالکسر و تشدید ثا گوشت گرداگرد دندان

لجاجۃ۔ بالفتح ستیزہ کردن۔

لجلجة ـ بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود ـ

لجة ـ بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا ـ

لحظة ـ یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم ـ

لحیة ـ بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست ـ

لحمة ـ بالضم و الفتح طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که بتازی بافند و خویشی ـ

لخلخة ـ خوشبوی چند که یکجا کنند و ببویند ـ

لذة ـ بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب ـ

لذاذة ـ خوش مزه یافتن ـ

لزوجة ـ چسبندگی ـ

لصوصیة ـ بالضم و تشدید یا دزدی کردن ـ

لطافة ـ باریک و نیک شدن و نازک و خوب شدن ـ

لطیفة ـ نیکوی و چیز نیک ـ

لاعیة ـ بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد ـ

لعبة ـ بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج ـ

لعنة ـ بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند ـ

لغة ـ بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغیة ـ بغین سخن باطل و زنان بیهوده گوی ـ

لافقة ـ دریا و نر ماده و آسیاوخروس ـ

لقاطة ـ بالضم انچه از دهن انداخته شود ـ

لفت ـ بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و غیره چیزی ـ

لقاعة ـ بالضم و تشدید قاف مرد بسیارگوی و حاضر جواب ـ

لقلقة ـ بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بپارسی لکلک گویند ـ

لقوة ـ بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده ـ

لقحة ـ بالکسر شتر ماده دوشا ـ

لقطة ـ بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد ـ

لقیطة ـ بالفتح طفلی که از راه بردارند و بپرورند ـ

لقاطة ـ بالضم چیز زبون و بی قیمت ـ

لمحة ـ بالفتح درخشیدن برق یکبار اندک دیدن چیزی را ـ

لمزة ـ بالضم و فتح میم و زای بسیار عیب کننده ـ

لمعة ـ بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل ـ

لمة ـ بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد

[illegible] ناقه لاغر.

لوت - بالفتح پوشیدن چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن -

لوحة - بالفتح سوختن و درشتی کسی را.

لواطة - بالکسر اغلام کردن از لوط پیغمبر [illegible]

لومة - بالفتح ملامت کردن.

لوامة - بتشدید واو سخت ملامت کننده.

لواحة - بتشدید واو سخت رنگ گرداننده و سیاه.

لوقة - بالضم روغن تازه.

لوزة - بالفتح [illegible] درخت [illegible] دردن [illegible] بر سر [illegible] کرده [illegible] است [illegible]

لیت - بالفتح بگردانیدن و بازداشتن [illegible] حرف [illegible] افسوس [illegible] نقصان کردن [illegible] بالفتح [illegible] وقت [illegible] [illegible] از [illegible] شده

لیتة و لیاتة - بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible] کننده [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible]

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث - درنگ کردن

لابث - درنگ کننده.

لوث - بالفتح [illegible] پیچیدن و آلوده کردن [illegible]

[illegible] شدن [illegible] [illegible] [illegible] سستی

لهث - بالفتح [illegible] شدن [illegible] زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی

لیث - بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را می گیرد و بالکسر گیاه [illegible]

باب اللام مع الجیم

لجاج - بالفتح ستیزه کردن

لج - بالفتح و تشدید جیم آواز [illegible] [illegible] میان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

لجلاج - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لجن - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کردن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لزج - بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

لعج - بالفتح [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] [illegible]

لغج - بالفتح [illegible] خوردن

لمج - بالفتح چیزی [illegible] کرده شده.

لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بخلانیدن-

باب اللام مع الحاء

لحح - بفتحتین گرسنگی

لطح - بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی

بالضم نیم و بر زمین زدن چیزی را-

لفح - بالفتح سوختن گیاه از آتش و سموم و بشمشیر زدن-

لفاح - بالضم و تشدید فا نوعی از بوییدنی چون بادنجان که زرد شود-

لقح - بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح-

لاقح - آبستن و آنچه نخل یا بوی آبستنی دهند-

لقوح - بالضم شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع

لواقح - آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است-

لمح - بالفتح نگریستن و دیدن بنظر سبک-

لوح - بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دویدن و رنگ گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن

لیاح - بالکسر سپید و گاو وحشی-

باب اللام مع الخاء

لطخ - بالفتح آلودن و در چیزی انداختن و ببدی متهم کردن-

لطوخ - بالفتح داروی که بر جبین بالند-

باب اللام مع الدال

لبد - بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه-

لبید - جوال خورد و نام شاعری ست معروف-

لحد - بالفتح شگاف کرانه گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده-

لدد - بفتحتین سخت خصومت شدن و بمعنی سخت خصام

لد - بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان-

لدود - بالفتح جدل کننده و همچنین الد بتشدید دال-

لدید - کرانه وادی و کرانه گردن و داروی که در کرانه دهان نهند و بدین معنی است لدود بالفتح-

لسد - بالفتح شیر مکیدن بچه شیرخوار و لیسیدن عسل و بفتحتین نیز آمده-

لغد - بالضم و غیره گوشت کرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن-

لکد - بفتحتین چرک چسپیدن بجای-

لبید - ستور مانده شده-

لهد - بالفتح گرانی بار و رنج کردن و لاغر کردن

چارپا و گران شدن با چیزی و سوختن بخواری

باب اللام مع الذال

لجذ بالفتح خواستن چیزی بعد از اندکی یافتن و لیسیدن سگ ظرف را و [illegible]

لذیذ خوش مزه

لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی [illegible]

لیاذ بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الراء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن

لخز بالفتح [illegible]

لز بالفتح [illegible] سخت کردن و چسپیدن

لغز بالضم و فتح [illegible] چیستان [illegible] سخن [illegible]

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و [illegible] سخن

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده بچشم و اشارت کننده

لهز بالفتح [illegible]

[illegible]

لوزه بالفتح بادام [illegible]

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن و [illegible]

[illegible]

لباس بالکسر جامه پوشیدنی [illegible]

[illegible]

لبوس بالفتح جامه پوشیدنی

[illegible]

[illegible]

لحس بالفتح لیسیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لمس بالفتح بسودن و بدست [illegible]

لماس بالفتح بسودن [illegible]

لوس بالفتح چشیدن

لواس بالفتح چشیدنی

لووس چشیده

لمس بالفتح بسودن
لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیست
لیاس بالکسر دیوث و بے غیرت

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و دشواری و بالتحریک چسپیدن
لحیص بالفتح تنگ
لخص بالتحریک گوشت آگنده شدن پلک و پستان و بسیار گوشت شدن پلک چشم چنانکه پیدا آید
لص بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع
لصص بالتحریک بهم در آمدن و بهم نزدیک شدن دندان
لوص بالفتح بگوشه چشم نگریستن از شکاف در

باب اللام مع الضاد

لضاض بالفتح جستجو کردن

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح ... چیزے را پنهان کردن و پوشیدن حجاب و ستر ... و بتشدید دو ... میان آن درآوردن
لطط بالتحریک افتادن دندان و خرد شدن آن و ریختن جهات دندان
لعط بالفتح چیزے برابر چیزے برابر کردن و برابری کردن با چیزے
لغط بالتحریک بانگ و غوغا و شور
لقاط بالضم کوهے ست

لقط از زمین برگرفتن و از چیدن و خوشه چیدن
لقط بالتحریک برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزه‌ها زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده
لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند او را
لوط بالفتح برچسپیدن و بگل اندودن حوض را و لواطه کردن و لوط علیه السلام نام پیغامبریست
لیط بالفتح چسپیدن بالکسر پوست نی واحد لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم
لحاظ بالفتح گوشه چشم
لفظ بیرون افگندن از دهان چیزی را و سخن گفتن
لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب نوشیدن
لماظ بالضم چیزے اندک

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسے را و سوزش و درد کسے را
لسع گزیدن مار و کژدم
لطع لیسیدن و زدن بر پشت پا و ... بالتحریک سپیدی درون لب که در مردم سیاه بود و ریختن دندان مردم ...
لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن

لعلع بالفتح هر دو لام نام کوهی است [illegible]

لفاع بالکسر چادر

لقع بالفتح چشم زدن

لکع بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

لمع بالفتح روشن شدن درخشیدن

لوع بالفتح سوزش عشق

لیع بالفتح [illegible] شدن

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح [illegible]

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم [illegible]

[illegible]

لاغ [illegible]

باب اللام مع الفاء

لحف [illegible]

[illegible]

لحاف [illegible]

[illegible]

لخاف [illegible]

لخف بالفتح [illegible]

لصف بالفتح [illegible]

لحاف [illegible]

لطف بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطیف [illegible]

لطائف [illegible]

لف بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لهف [illegible]

[illegible]

لقاف [illegible]

لقف بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

الف [illegible] روشن شدن

لیف [illegible]

لیف [illegible]

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح

لثق [illegible]

لحق [illegible]

لزوق [illegible]

لعق [illegible]

لعوق [illegible]

لق [illegible]

لقلاق [illegible]

لمق [illegible]

لماق [illegible]

لواق [illegible]

لهق [illegible]

لک [illegible]

لوک [illegible]

باب اللام مع اللام

لعل [illegible]

لیل [illegible]

باب اللام مع المیم

لأم [illegible]

لطیم [illegible]

لوم [illegible]

لهمیم [illegible] نوعی از حبوبات

لوم [illegible]

لهم [illegible]

لهیه [illegible]

لهود بالفتح [illegible]

لهام بالضم [illegible]

لهامیم [illegible]

لهم [illegible]

باب اللام مع النون

لبن [illegible]

[illegible]

لبان [illegible]

لبین [illegible]

لبون [illegible]

[illegible]

لبوان بالضم [illegible]

[illegible] سال [illegible]

لجون بالضم [illegible]

لجین بالضم [illegible]

لحن بالفتح [illegible]

[illegible]

لدن [illegible]

لدان [illegible]

لسان [illegible]

لعن بالفتح [illegible]

[illegible]

باب اللام مع الواو

[illegible]

باب اللام مع الهاء

[illegible]

باب اللام مع الیاء

[illegible]

ی [illegible] پای [illegible] ب [illegible]

[illegible]

ی بالفتح و تشدید یا گروهی [illegible] [illegible]
چیزی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوید
گردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] گردن

باب المیم مع الالف

ماوی با [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] [illegible]
[illegible] شده [illegible] شده
[illegible] آب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شده
[illegible] [illegible] [illegible] شده
[illegible] [illegible] [illegible] شده
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح روان کردن و روان کرده شده
[illegible] روان شدن

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] کرده شده
[illegible] [illegible] [illegible] روشن کرده شده
[illegible] [illegible] بالفتح [illegible] شده
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شده
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده
[illegible] [illegible] خالی کرده شده
[illegible] [illegible] وسواس بالفتح [illegible] کردن
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مستعمل است
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible] [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] و نهایت [illegible] بالفتح
[illegible] [illegible] بالفتح
[illegible] بالکسر [illegible] [illegible] گوسفند [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] ایشان را
مراہ بالکسر [illegible] کردن
مرئی بالفتح [illegible]
مرضی بالفتح [illegible]
مرقی بالفتح [illegible]
پوست [illegible]
قاموس [illegible]
مرتی بالفتح [illegible]
[illegible] کردن
مرلی بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن موی

مشرب آشامیدن و جای آشامیدن و آشامیدنی

مشروب آشامیده شده

مشوب آمیخته شده

مصائب کارهای دشوار جمع مصیبت

مصیب رسنده بصواب و درست

مصاحب بالضم همصحبت

مصعب بالضم و فتح عین شتر نر و امیر [illegible] است

مصلب بالضم و فتح اللام سخت [illegible]

بنقش صلیب داشته باشد

مصحوب همراه کرده شده

مضرب بالفتح زدن [illegible] بازوی [illegible]

مضروب زده شده

مضراب بالکسر آنچه بدان ساز نوازند

و آلت زدن و مرد بسیار زننده

مطرب بالضم و کسر را نشاط آرنده

مطیب بالضم و کسر یا خوشبو کننده

و پاکیزه و خوش کننده چیزی و بفتح یا پاکیزه و خوش کرده شده

معجب بالضم و کسر جیم خوش آینده و شگفت آرنده

معرب بالضم و کسر را بیان کننده [illegible]

[illegible] و بفتح را [illegible] شده [illegible]

[illegible]

مهذب بالضم و تشدید [illegible] پاک کننده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورتن بازو و کتف [illegible]

[illegible]

منصب بالفتح [illegible] اصل و بالضم

[illegible]

منکوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

منسوب نسبت کرده شده

منتخب برگزیده

منقلب بالضم [illegible] و بفتح لام

جای [illegible] شده

موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران

مواهب بخششها و عطاها [illegible]

[illegible]

محاكات . حكايت كردن

مدارات . آشتى ومدارا كردن

مداناة . باهم نزديك شدن ...

[illegible]

مساعاة . باكسى ... كردن

[illegible]

مشاكاة . باكسى شكايت كردن

مماراة . ... كردن

مكافاة . پاداش دادن

موافاة . باكسى ... آمدن

مواخاة . باكسى برادرى كردن

مداجاة . ...

ملاقاة . باكسى ملاقات كردن

مناجاة . ...

منافاة . ...

موالاة . دوستى كردن

موافقة . ...

[illegible]

موالاة - با کسے دوستی داشتن و پیاپے
کارے کردن و پیاپے چیزے کردن -
مهاجاة - هجو یکدیگر کردن -
مجاذبة - با یکدیگر چیزے کشیدن و با یکدیگر
نزاع کردن در کشیدن چیزے -
مجانبة - از چیزے دور شدن
مجاوبة - کسے را جواب دادن
محاربة - با کسے جنگ کردن -
محاسبة - با کسے شمار کردن -
مخاطبة - با کسے سخن و حدیث کردن -
ملاعبة - با کسے بازی کردن -
مراقبة [illegible] با کسے [illegible]
[illegible] - با کسے [illegible] کردن -
[illegible] - با کسے [illegible] کردن -
مصالحة و مقاربة - با کسے [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] - با کسے [illegible] کردن
[illegible] - با کسے [illegible] کردن -
[illegible]
[illegible]
[illegible] - با کسے [illegible] کردن

مطالبة - [illegible]
مکالمة - با یکدیگر [illegible]
[illegible]
مناسبة - با کسے [illegible] داشتن [illegible]
[illegible]
مصاحبة - با کسے [illegible]
مشاورة - [illegible]
مواثبة - با کسے [illegible]
مواظبة و [illegible]
مخالفة - [illegible]
مباحثة - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مراجعة - [illegible] کردن
مسابقة - [illegible] کردن
مساعدة - با کسے [illegible]
[illegible]
[illegible]

مصافقة دست بهم یازیدن

مصالحة آشتی کردن

مطارحة باکسی سخن در افگندن

مفاتحة [illegible] کردن و با یکدیگر [illegible]

[illegible] و در ابتدای کار آمدن

مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن و [illegible]

[illegible] و مباشرة [illegible] شدن

مکاشحة [illegible] دشمنی [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible]

مساعرة [illegible] [illegible]

مجادلة [illegible] [illegible] کردن

مساعدة با کسی [illegible]

مسابقة [illegible] [illegible]

مشاجرة [illegible] [illegible]

مطاردة با کسی [illegible]

معاودة [illegible]

مصاحبة با کسی [illegible] بودن

معانقة و معانقة با کسی [illegible]

معاقرة با کسی [illegible] و با کسی [illegible]

[illegible] [illegible]

مکابرة [illegible]

مشافهة [illegible] [illegible]

مواجهة با کسی روبرو شدن

ملاوذة بیکدیگر پناه گرفتن

مشاجرة با کسی [illegible] [illegible]

مهاجرة [illegible] [illegible]

مؤامرة با کسی مشورت کردن

مبادرة [illegible] [illegible]

مسامرة [illegible] [illegible]

مباکرة [illegible] [illegible]

مجاهرة با کسی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مجاورة همسایگی کردن [illegible]

[illegible] [illegible]

مخاصرة [illegible] [illegible]

مخاطرة [illegible] [illegible]

مخامرة [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

مسافرة سفر کردن

مسامرة با کسی افسانه گفتن

مساترة [illegible] [illegible]

مساهرة با کسی بیدار بودن و بیداری

مشاجرة با کسی خلاف کردن

مشاهرة [illegible] [illegible]

مشاورة - با کسے کنگاش کردن و مصلحت نمودن،
مشاعرة - با کسے در یک جا بہ سپیدن با ہم شعر خواندن با ہمدیگر معارضہ کردن شعر انداختن با ہم شعر
مصابرة - در کار با صبر کردن با کسے معارضہ کردن در صبر
مصادرة - تاوان جرم ستادن از کسے
مصاہرة - با کسے خویشی کردن زن دادن یا زن کردن
مصافرة - با کسے یار بودن -
مظاہرة - با کسے ہم پشت بودن و دو جامہ بر ہم پوشیدن و با زن ظہار کردن یعنی زن را گفتن کہ پشت تو ہمچو پشت مادر من ست و این طلاق ست کہ قبل از ورود شرع شریف بودہ ست بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود نہ طلاق میشود
معاشرة - با کسے زندگانی کردن -
معاقرة - پیوستہ خمر خوردن و پیوستہ متصل کار بودن و ملازم شدن چیزے را و با کسے نزد حاکم رفتن برائے اظہار فخر و بزرگی حسب -
مغادرة - ترک کردن کقولہ تعالیٰ لا یغادر صغیرۃ و لا کبیرۃ
مفاخرة - با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی نسب
مکابرة - با کسی معارضہ کردن بہ بسیاری و غلبہ کردن بچیزے در
مناظرة - با ہم نگریستن در چیزے و با ہم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزے را -
منافرة - با کسے نزد حاکم رفتن برائے اثبات بزرگی و حسب -

مناکرة - با کسے مناقشہ کردن و جنگ کردن و ...
مہاترة - بیہودہ گفتن و دشنام یکدیگر دادن و بر ہم ...
آشتہ بودن ... با کسے ... شتر ...
نشستن و ... و دیگر ...
موازرة - وزیری کردن و یاری دادن -
میاسرة - با کسے آسان گرفتن و دست را بسوے چپ بردن -
مہاجرة - از کسے جدا شدن و از جائے خود دور شدن و از مکہ معظمہ بمدینہ طیبہ رفتن -
مبارزة - با کسے برائے جنگ بیرون رفتن و با کسے جنگ و کارزار کردن -
مجاوزة - از چیزے گذشتن -
معاجزة - با کسے ... پیش گرفتن در کارے و از پیش رفتن کسے ...
مناجزة - ... جنگ ... پیش شدن -
موانسة - با کسے انس گرفتن -
مجالسة - با کسے نشستن
مجانسة - شبیہ کسے بودن در شکل و صورت -
مخالفة - از کسے جدا بودن -
مدارسة - با کسے درس و تعلیم گفتن -
مقایسة - با کسے قیاس کردن
مکایسة - با کسے بزیرکی معارضہ کردن -
ملابسة - باطن کسی دانستن با ہمدیگر شباہت

واداشتن و بکارے در رفتن

ملامسة تماس کردن با همدیگر ساییدن۔

ممارسة با کسے در آویختن و با کارے

رنج بردن و مدام کردن۔

مماکسة مکاس کردن بمعنی تنگی کردن

منافسة با کسے رغبت بردن در چیزے و با کسے

معارضه کردن در رغبت چیزے۔

مخاوشة و مخارشة و مخامشة و مجاحشة

خراشیدن و مجاحشة بدست باز داشتن از

چیزے هم آمده است۔

مناوشة با کسے در دور از گرفتن در چیزے و جسا

مخالصة با کسی بتمام پاک اخلاص داشتن

مراکضة با کسے اسپ تاختن

معارضة با کسی برابری کردن و چیزے را گردانیدن

مناهضة با کسے به جنگ برخاستن۔

مناقضة سخنی گفتن که با سخن گفته ناقض آن کند

نقیض یکدیگر گفتن

مخالطة با کسے آمیختن

مرابطة بجای ترسناک نگاه داشتن و مقیم شدن

و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن از خدا تعالی

برای جهاد با کفار کقوله تعالی و صابروا و رابطوا۔

مغالطة کسے را در غلط انداختن۔

محافظة نگاه داشتن و نگهبان بودن چیزے را و

خشخشة ثیاب آواز دادن هم آمده۔

ملاحظة بگوشه چشم نگریستن

مصافحة مصافحت کردن۔

مبایعة با کسے بیع و فروخت کردن و عهد و میثاق بستن

متابعة پیروی کردن و پیاپے کارے کردن

و استوار کردن کارے۔

مجامعة تمام کردن و اجماع کردن بچیزے۔

مخادعة فریب دادن۔

مخالعة جدا کردن زن را بمقابل مهر از نکاح بخشیدن

مدافعة باز داشتن و با کسے دور دور کردن و در

گذشتن کارے را و دفع الوقت کردن۔

مرابعة با کسے بر چهارپائے نهادن

مراجعة باز گشتن و زن را بنکاح آوردن بعد از آن

که طلاق داده باشد و با کسے سخن بازگردانیدن۔

مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن۔

مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔

مزارعة زمین با کسے دادن برای زراعت۔

مسارعة شتافتن و شتابانیدن۔

مسافعة یکدیگر را کشیدن و بر یکدیگر حمله بردن۔

مشایعة با کسے یاری کردن و پیروی نمودن

و گوسپند را آواز کردن و خواندن و شنیده و هم ... گفتن

مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن

مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کارے

مضارعة بچیزے شبیه بودن و شریک بودن۔
مضاجعة و مکامعة باکسے خفتن و نیز کاسة
خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منہی است۔
مطالعة بچیزے نگریستن برای وقوف یافتن
بران و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے۔
مطاوعة فرمانبرداری کردن۔
مقارعة باکسے قرعه زدن و شمشیر زدن۔
مقاطعة باکسے بریدن چیزیرا۔
ممانعة یکدیگر را از چیزے باز داشتن۔
منازعة باکسے در چیزے واکوشیدن و نزاع نمودن۔
مواضعة باهمدگر بر کارے قرار دادن و باهمدیگر گرد
کردن و باهم شرکت کردن۔
مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جائے افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و جهت کوشیدن و کار
مخالفة باکسے عهد کردن و سوگند خوردن۔
مجارفة به میل غور جراحت معلوم کردن۔
مخالفة باکسے خلاف کردن۔
مرادفة کسے را در پس نشاندن و بر داشتن چارپا
پس نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ماده۔
مشارفة باکسے تفاخر کردن بحسب و بزرگی
و بر چیزے مطلع شدن کسے۔
مصادفة یافتن۔
مصارفة باکسے بصرف معامله کردن۔

مضاعفة یکے را دو کردن و افزون کردن
مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزے
ملاطفة باکسے نکوئی کردن۔
مناصفة بدونیم کردن۔
مواصفة باکسے چیزے بیع کردن بصفت
آن نه به مشاهده و تصور آن۔
موالفة باکسے در جنگ ایستادن و باکسی
در معامله بیک حد ایستادن۔
مرافقة باکسے همراهی کردن و یاری کردن۔
مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد۔
مسابقة باکسے پیشی گرفتن در دویدن۔
مسارقة دزدیده بچیزے نگریستن۔
مصادقة باهمدیگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست بودن
مضایقة تنگ فرا گرفتن۔
مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم
پشتی کردن و برابر آمدن۔
معانقة دست در گردن همدگر کردن۔
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر۔
منافقة دوروئی کردن و موش صحرائی و در سوراخ رفتن
موافقة در کار راستواری کردن و عهد بستن۔
موافقة باکسے همکار بودن و هم پشت شدن
مبارکة برکت کردن۔
مدارکة پیاپے کردن۔

مشارکة۔ باکسے انبازی کردن۔
مضاحکة۔ باہمدیگر خندیدن۔
معارکة۔ کارزار کردن و ہمدیگر را مالیدن در جنگ۔
مبادلة۔ باکسے چیزے بچیزے بدل کردن۔
مباہلة۔ ہمدیگر را نفرین کردن۔
مجادلة۔ باکسے کاویدن و خصومت کردن۔
مجاملة۔ باکسے نکوئی کردن۔
مجاہلة۔ باکسے سبکی و نادانی کردن۔
مداخلة۔ در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن۔
مراسلة۔ باکسے کتابت نوشتن و پیغام فرستادن۔
مساہلة۔ آسان گرفتن۔
مشاکلة۔ مانند و ہم شکل شدن۔
معادلة۔ باچیزی برابر آمدن و برابر کردن۔
مغازلة۔ با محبوب خود بازی کردن و باہم غزل گفتن۔
مفاصلة۔ از ہمدیگر جدا شدن۔
مفاضلة۔ باہم دیگر برابری کردن در فضل و ہنر و دعوی افزونی کردن۔
مقابلة۔ باہمدیگر برابری کردن و روبرو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای دران کنند و کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر و پارہ گوشت گوسپند بریدن چنانکہ از ہم جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابلة۔
مقاتلة۔ کارزار کردن و کشتن بمعنی ست قولہ تعالے قاتلہم اللہ

مکابلة۔ تاخیر کردن و منع کردن۔
مماحلة۔ باکسے مکر و حیلہ کردن۔
مماطلة۔ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کارے۔
مماثلة۔ بچیزے مانند شدن۔
مناضلة و مناصلة۔ باکسی برابری کردن در تیراندازی۔
مواصلة۔ پیوستن و پیوستہ کاری کردن۔
محاکمة۔ نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت۔
مخاصمة۔ باکسے دشمنی کردن۔
مراغمة۔ باکسے جنگ کردن۔
مزاحمة۔ تنگی نمودن برکسے۔
مسالمة۔ باکسے آشتی کردن۔
مشاتمة۔ بیکدیگر دشنام دادن۔
مصادمة۔ دو چیز را باہم دیگر کوفتن چنانکہ صدا بر آید۔
مصارمة۔ از ہمدیگر بریدن۔
معالمة۔ باکسے بعلم معارضہ کردن۔
مقاسمة۔ باکسے سوگند خوردن و باکسے چیزے قسمت کردن و بخشیدن۔
مکاتمة۔ چیزے از کسے پوشیدن۔
مکالمة۔ باکسے سخن گفتن و جواب دادن۔
ملازمة۔ پیوستہ بودن بجای یا بنزد کسے۔
ملایمة۔ دو چیز را فراہم آوردن۔
منادمة۔ باکسے ندیمی کردن۔

مباینة - از همدیگر جدا شدن -
مجاوشة - با کسی دوستی داشتن با خلاص
مخاشنة - با کسی درشتی کردن -
مداهنة - چرب زبانی و نفاق کردن و دروغ گفتن
مداینة - با کسی قرض دادن و چیزی بوام از کسی قرض جستن -
مراهنة - با کسی گرو بستن -
مزابنة - خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده بکسی فروختن و این منهی است شرعاً -
معاینة - با کسی بنقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن
مقارنة - با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب به یک برج به یک درجه و دقیقه -
ملاعنة - یکدیگر را لعنت و نفرین کردن -
مهاونة - با همدیگر آشتی کردن -
موازنة - با کسی هم وزن آمدن با هم چیزی سنجیدن -
میامنة - بدست راست رفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانهة - چیزی یکسال بکسی دادن و یکسال نزادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن
مسافهة - با کسی نادانی و سبکی کردن و روا داشتن شریک شتران و مردم از آن آب خوردن -
مشافهة - با کسی روبرو سخن گفتن -
مشابهة و مشاکهة - بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم -

تم التاء و من بعد باب الثاء المثلثه

مؤتفکات - برگردیدگان شهرهای قوم لوط و بادهائی که وزیدنگاه‌شان مختلف باشد -
متجاورات - همسایگان همدیگر -
محصنات - بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده -
مخدرات و مقصورات - زنان پرده نشین یعنی مستوره -
مرهفات - شمشیرهای تیز باریک کرده شده -
مرأة - زن -
مرآة - بالکسر و مد همزه آیینه -
مرماة - پیکان گرد و سرگاه و آماجگاه تیر و نشانه -
مستشزرات - بلند شده یا بلند کرده شده یعنی فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده یا تافته و آن عام از آنکه موی باشد یا پشم یا جز آن یا شعر یا رسن و غیره
مستشزرات الی العلی مراد است گیسوان و لفظ فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزار از لفظ استشزر یا استشزر رفع متعدی و لازم هر دو
مسحاة - بالکسر بیلی که بآن گل از زمین بکنند -
مشکات - بالکسر روزنه فراخ که در وی چراغ و قندیل گذارند -
مصلات - بالکسر مروحیت -
مصحاة - بالکسر نام ظرفی ست -
مصفاة - بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی ست شبیه بکفگیر آنرا نیز گویند

مصرّات - بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندے
که بندند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسفندے که پستان او ببندند تا شیر جمع شود -
معصرات - بضم میم وکسر صاد ابرها که
نزدیک است به باریدن ایستند -
مفروشات - [illegible] برداشته
شده [illegible]
مصعبات [illegible]
[illegible]
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشد
[illegible] حوض با نتظار آب خوردن دیگران -
معضلات - بوزن ومعنی مشکلات -
مفضاة - زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
[illegible] مباشرت وکثرت مجامعت -
ممات - مرگ ومردن -
منشآت - بالضم ومد همزه بلند برداشته ها
وکشتیهاے بادبان بلند کرده شده -
مناة - نام بتے ست -
منسأة ومنساة - بالفتح والکسر عصا -
موات - بالفتح آنچه بیجان باشد وزمین بیخداوند
موریات - آتش زنندگان وآتش بر آورندگان
از سنگ اسپانی که سمها به سنگ زنند واز آن آتش جهد
مهاة - بالفتح گاو دشتی وسنگ بلور وآفتاب و

بالضم آب بینی که در رحم باقی مانده باشد -
ماهیات وماهیات - جمع ماهیت وماهیة اند -
متربة - بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن -
مثلبة - بالفتح عیب ضد منقبت -
مثوبة - مزد طاعت -
مثابة - بالفتح بازگشتن گاه ومنزل وادگاه صیاد -
مثبت - بالضم وکسر با ثابت کننده وباز دارنده و
ثابت کننده وبفتح با ثابت کرده شده وبالضم
وتشدید با [illegible]
مجرّمة - بالضم سال [illegible] -
[illegible]
کوه وصحرا کرده باشند -
مجزّئة - بالکسر وفتح زا آنچه [illegible]
وتشدید با نیز گفته اند اما اول [illegible]
وتشدید با است چون همزه [illegible]
مسربة - بالفتح وضم را موی که مانند خطے از سینه تا ناف
بر آمده باشد وبفتح را چراگاه -
مسغبة - بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن -
مسبت - بالضم وکسر با داخل در [illegible]
وآنکه حرکت نکند -
مسبوت - مرده وبیهوش وآنکه علت سبات
داشته باشد ومعنے سبات گذشت -
مسطبة ومصطبة - بالفتح والکسر دکانی که بر آن

نشینند و شایع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند
و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده
مشربة بالکسر ظرفی که از ان آب خورند و بالفتح جای
نشست آب بالاضافه و کنار آب و جای آب خوردن
مصابحة بالفتح
مصیبة بالضم بدیهی که بآدمی رسد
مظهرة خوشی
مشتبهة [illegible]
و ماده [illegible] بالکسر [illegible]
موتة بالضم [illegible] کرد [illegible]
ابن حارثه شهید شد و غزوه موته مشهور است
و به همزه نیز آمده
مائة صد
میت بالفتح مرده [illegible]
مبثوثة پراگنده شده
مجمجة بالفتح [illegible] پیدا [illegible]
اعراب [illegible] گردانیدن
محجة بالفتح و تشدید جیم راه راست
مسرحة چراگاه
مهجة بالضم جان و دل و خون
مروحة بالکسر بادبزن و بالفتح جایگاه باد
مسلحة بالفتح جای ترس [illegible]
مساحة بالکسر پیمودن

مصلحة صلاح کار ضد مفسده
مندوحة سعت و فسحت
مناحة ماتم یقال کنا فی مناحة فلان
منحت بالکسر [illegible] و بعضی منده را نیز گفته اند
منیحة بالکسر بخشش
مشیخة پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و
صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است
مائدة خوانی که بران طعام نهند و ما دام که بران
طعام باشد مائده گویند
مخصرة طبق بر سر افگنده و در بسته
موءودة دختری که زنده درگور کرده باشند
محمدة بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش
مدة بالضم و تشدید دال پاره از زمان و [illegible]
فراهم گرفته باشند و بالکسر چرک [illegible] جراحت
بالفتح [illegible] گرفتن
مادة بتشدید دال اصل هر چیز [illegible]
ماده متصله به چیز
مرة [illegible] دیوان [illegible]
مردودة زن طلاق داده [illegible]
مزادة بالفتح مشک [illegible]
معدة بالکسر و بالفتح [illegible] آدمی
که در ان طعام قرار گیرد و هضم شود
مفسدة بالفتح تباهی کار

مسعّرة - بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده -
مستجدة - بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن -
مسنّدة - بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده -
مشیّدة - بالضم و تشدید یا گچ آورده و بلند کرده شده -
مجرّة - بالکسر کهکشان -
محبرة - بالفتح دوات که در و مداد کنند -
مرارة - بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ -
مرّة - بالکسر صفرا و قوت و کمال عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست و ابو مرة کنیت شیطان ست -
مسرّة - شادی و انچه در و سرور اخود و نویسند مثل مکتوب بالکسر آذر از و آن ما سوره باشد که یک سر و در دهان گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد -
مشورة - بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدن -
مضرّة - بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر -
مضیرة - بالفتح شوربای که دران ماست کنند -
معرّة - بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهری ست -
مغارة - بالفتح غاری که در کوه باشد -
مغرة - بالفتح و بفتحتین گلی ست سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیک یا باران سبک نرم و نام موضعی ست از شام -

مقطّرة - کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در و خوشبوی سوزند -
مقنطرة - قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة -
منارة - بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را منارة گویند بواسطه آنکه علامات است برای راه و غیر آن -
میسرة - بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده -
میرة - بالکسر طعامیکه برای عیال برای فروختن از جای آرند -
مفازة - بیابان که هیدن گاه و فیروزی یافتن گاه -
ملازة - پادشستان -
محسّة - بکسر میم و حا و تشدید سین شانه که بدهم ستوران زنند -
مدرسة - درس گفتن گاه -
محشّة - بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی -
معیشة - زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند -
مخمصة - گرسنگی و گرسنه شدن -
مصمصة - بصاد مهملة آب بیک طرف دهن گردانیدن -
مضمضة - تمام دهان آب گردانیدن -
منصّة - بالفتح و تشدید صاد جلوه عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند -
مشاطة - بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی عروس آرایند و بحسین -

متعة - بالضم آنچه ازو فایده گیرند و کابین زن -
مجاعة - بالفتح گرسنگی و گریسنه شدن و سختی گی کردن و
بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است -
مربعة - بالفتح چوبے که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا نهند -
مقنعة - بالکسر معجر -
منعة - بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن
و عزیزی و بازدارندگان و بمعنی جمع مانع باشد -
مسبعة - بالکسر خری داول رفتار اسپ اول روز و نام
صنع درختی ست که در روم پیدا شود و آن دو قسم است
یابسه و سائله میعه سائله را بهندی سیلارس گویند
مراغعة - بالفتح دهی ست با ذربیجان و شهری ست - یعنی
یربوع و جائے غلطیدن شتران لقبے در جریر شاعر که در انشیر اسیان
متولد شده یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه
مضغة - بالضم پارهٔ گوشت -
مجرفة - بالکسر بیلے که بدان چیز از زمین برگیرند -
مخففة - بالکسر و تشدید فا انداز هیچ چیز نیست که
در آن بیماران و بچگان نشینند -
مخرفة - راه و بستان میوه دار -
مخافة - ترسیدن -
مسافة - دوری و بیابان و اصل مسوفة اجوف است
از سوف بمعنی بوی کردن زیرا که چون اسیر به بیابانی
رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید که بر راه است یا راه گم
کرده پس بکثرة استعمال نام بعد و دوری میان منازل گردید
مضاعفة - زره که دو حلقه در دو حلقه درهم بافته باشد
مغرفة - بالکسر کفگیر -
ملحفة - بالکسر چادرے که بر بستر اندازند -
مهفهفة - بالضم و بفتح هر دو ها زن لاغر میان -
ملسعة - بروزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده
شود و نسبت بغیر ها بیاید -
مخنقة - بالکسر قلاده و گردن بند -
مدقة - بالکسر و تشدید قاف جامه کوفتن و سنگے
سنگے که بدان چیز ها سایند و هر چه بدان چیزے سایده شود
مرفقة - بالکسر بالش -
مطرقة - بالکسر چوبے که بدان پنبه و پشم زنند تا وا شود
و پتک و چکش آهنگران و زرگران و قفلبندان -
ملعقة - بالکسر چمچه و قاشق
منطقة - کمربند -
ماسکة - قوت نگاه دارنده -
ممسکة - آنچه بدان تمسک نمایند یعنی چیزی
و خیمه و چیاه نشستگی بالفتح روغن دانه و بفتحتین
دستهٔ انگشت خیر فقره و بالضم و فتح سین بخیل
مسکتة - بالضم و کسر کاف خاموش کننده
مضحکة - بالفتح آنکه برو خندند -
مملکة - بالضم پادشاهی و بفتحتین ملک سلطانی
و بمعنی ساختن در خاطر و ستے و کردار و اطوار

آنچه را مهیج و مسکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت۔
مملکة۔ قیام مقام پادشاهی۔
مثلة۔ بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن عقوبت کردن۔
مجلة۔ بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب۔
محلة۔ منزل و مقام مردم۔
محالة۔ بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گریز و لا محالة ناچار و ناگزیر۔
مرحلة۔ منزل۔
مزبلة۔ آب ریز۔
مسئلة۔ درخواستن و پرسیدن چیزی که از ان پرسیده شود۔
مسلة۔ بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز۔
مشعلة۔ معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔
مشغلة۔ کار و بار۔
مصلت۔ بالکسر و۔
منصلت۔ مرد چست و چالاک۔
مصقلة۔ بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردی ست۔
معبلة۔ بالکسر پیکان۔
مقلة۔ بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا اینکه آن سنگریزه غرق شود پس بهریک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی ابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر خط طرز خاص قرار داد و اسامی آن اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بعض نام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید محقق است که از ابن مقله نزند شود تراشه قلمش را بمقله بردارد۔
مقابلة۔ گفتار و گفتن۔
مکحلة۔ سرمه دان۔
ملة۔ بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم۔
ملیلة۔ گرمی تب۔
منزلة۔ فرود آمدنگاه و پایگاه۔
مهلة۔ بالضم درنگ و آهستگی۔
محجمة۔ بالکسر آله حجامت کردن۔
محکمة۔ جای حکم کردن۔
مستوشمة۔ زنی که بر دست خود نقش سوزن نماید۔
مسومة۔ بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده۔
مسلمة۔ بفتح میم و لام نام صحابی ست۔
مسیلمة۔ بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری کرده۔
مشیمة۔ پرده که در وی بچه می باشد و با بچه از شکم بیرون می آید۔

مصمت - بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ و درے که بسته باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -

مقدمة - بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده -

ملحمة - بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم

ملامة - عتاب و رسوائی -

ملمة - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا و محنت سخت -

مئونة - باحتیاج معیشت چون نفقه و توشهٔ سفر و رنج و محنت -

مئنة - بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جاے یقین و ثبوت چیزے -

متانة - استواری و استوار شدن از حجرستان -

مثانة - جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات -

محقنة - بالکسر آلهٔ حقنه کردن -

محنة - بلیه و آزمایش -

مدینة - شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم -

مرانة - بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکارے و سخت شدن و نام موضعی نام بادهٔ ستری ست -

مزینة - بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم

مسحنة - بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند

مسخنة - بالکسر و خای معجم نوع دیگے ست

مطبخة - گوشتے که بتابه بریان کنند -

مظنة - بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جا گمان بردن

معونة - بالفتح یاری دادن -

مقنة - بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار -

معرکة - جاے انبوهی لشکر و مردم

مکانة - جاے و جاگیر شدن

مکنة - بالضم قدرت و توانگری بالکسر تخم سوسمار -

منة - بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسے -

موضونة - بجواهر آراسته و زره و حلقه یافته -

مروة - بالفتح کوهی ست بمکه معظمه و سنگ سفید درخشنده

مروءة - بضمتین و

مروة - بضمتین و تشدید واو مردمی خود از مروت ست -

مسبوت - علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش -

ملکوت - پادشاهی و تصرف در چیزے و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -

موات - بالضم مرگ و بالفتح چیزے که روح نداشته و زمینے که مالک نداشته باشد -

موت - مرگ

موقوت - وقت کرده شده

مثرو ثه - آنچه از جاے بلند افتد و بمیرد۔

مرثه - بالضم کارد۔

مرثة - بالکسر شک و گمان۔

مرثیة - شعر که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند۔

مزیة - بچه یا افزونی۔

ماشیة - زن رونده و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان مال مانند گاو و گوسپند و جز آن۔

مطیّة - بالفتح و تشدید یا شتر سوارے۔

مقیت - بالضم توانا و گواه و نگهدارنده و روزی دهنده

ممیت - بالضم میراننده۔

منیة - بالضم امید و آرزو و درو روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر و باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع۔

ماهیّة - ماهیت چیزے۔

میت - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یاے مشدده و گفته اند که میت بسکون یا آنکه مرده باشد و بتشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد۔

باب المیم مع الثاء

مبحث - جای بحث کردن مباحث جمع۔

مثّ - بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل پاک کردن و مالیدن تا پاک شود و سبات مالیدن و بیت ساییدن چیزی و تراویدن مشک آب و ذره و روغن و جز آن۔

مثلث - بالفتح سه و تار سوم از چهار تار۔

سازد و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس پیغامبر چون بایشان حکمت هم نبوت هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند۔

مجتث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ بر کنده و از بیخ بر کننده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود۔

مرث - بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را

مستغیث - فریاد خواه۔

مغث - بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسے را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسے را زدنی که سخت نباشد و گاهے نیک کشتی گیرنده و انداز نده کسے را۔

مغاث - بالضم دارو مثیت و آن پوست بیخ انار صحرائے ست۔

مغیث - بالضم فریاد رس و بالفتح گیاہے که باران بدو برسد و او را بر زمین انداز و همچنین مغوث۔

مکث - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث - بالفتح پیچیدن بازی کسی را و به کار و بازداشتن
و به زبان وعده دادن و به بازی فانه نمودن و
وقت آمیختگی تاریکی شب به روشنی آفتاب -
موث - بالفتح سودن چیزی را تا نیست شود [illegible]
موروث - میراث گرفته شده -
میراث - ارث و هرچه باقی ماند -

باب الميم مع الجيم

ماج - بالفتح و سکون همزه [illegible]
مشاج - [illegible]
مج - بالفتح [illegible]
[illegible]
ماج - [illegible]
[illegible]
و ناقه که آب از دهن آن بیرون باشد
مجاج - بالضم چیز انداخته شده و باران و عسل
و عصاره هر چیز
مجمج - بالفتح جنبانیدن دو تا پشه و جماع کردن
مدارج - [illegible]
مدمج - بالفتح میم و سکون دال مهمله و کسر حا [illegible]
[illegible] -
مرج - بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن
ستور و گذاشتن دو چیز با هم قال الله تعالی مرج
البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آن کردن [illegible]

شده باشد و هرج و اختلاط و مضطرب است بخراسان هرج مرج
[illegible] در یوم المرج روز جنگ [illegible]
[illegible] انگشت و آمیختن و درهم شدن
[illegible] شدن [illegible] است هرج مرج
[illegible] هرج مرج را بسکون را نیز
خوانده اند -
مرتج - آمیخته و درهم شده -
مسیح - شعله آتش که دود نداشته باشد
ممزوج - بالفتح آمیختن و آمیختن شراب و جز آن و
[illegible] کوتاه -
مزاج - بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی
[illegible] بهم رسد و آنچه شراب را بدان
[illegible] کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج - بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -
مزلاج - بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -
مشج - بالفتح آمیختن
مشیج - آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج
جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته
معراج - بالکسر نردبان معاریج جمع و شب لیلة المعراج
[illegible] - بالفتح [illegible] نردبان و [illegible] بر آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible] - بالفتح [illegible]
[illegible] - بالفتح و ضم [illegible] اسپ [illegible]

و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست
مفلج - بر وزن محسن مالکیان چیزے را و بر وزن محمد
دور کننده اندوه و بر وزن محمد شتابنده زیرا که فرجها وا شود
ملج - بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و کید آن شیر را
ملج - بفتح لام چیزے که معماران بدان گل
را بر دیوار مالند معرب ماله -
منزعج - جنبیده و از جاے برخاسته -
مندمج - در هم رفته -
مندرج - در آمده در چیزے -
منهاج - بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح و
نام کتابے ست مناهج جمع -
منعرج - میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج - معرب موزه -
موج - بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن آب بالا
و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع -
مواج - بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن -
مایج - شتر تنک غیر غلیظ -
مهج - بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت -

باب المیم مع الحاء

متح - بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزے و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن -
ماتح - آب کشنده -
متوح - بالفتح آب کشنده و چاهے که آب آن
بدست توان کشید و نوع شتر دو
مجلح - بالکسر چوبے ست که بدان ...
کنند و ... ستارہ ایست ...
دال مشدد و مفتوح شترے که ...
مجداح - بالکسر کنار دریا -
مجدوح - خون فصد کرده شتر که و ... ایام
جاهلیت مے خوردند -
مح - بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زرده بیضه -
مداح - بالفتح و تشدید حا آنکه سخن دل خوش کننده را
مدح - ستودن و ستایش و همچنین مدیح
مدراح - بسیار ستایش کننده -
ملح - بفتحتین سپید و سیاه بودن ... در رفتن -
مرح - بفتحتین سخت شاد شدن -
مرح - بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح - بالکسر شادی و خشم بسیار انساک بالفتح جاے
راحت و آسایش و مراح الارواح کتابے ست در علم صرف
مروح - بالفتح شادمان -
مرتاح - بالضم صاحب راحت و نشاط و آنچه
پنجم از وه است -
مزرح - بالکسر چوبے که بدان انگور ...
درخت ... از زمین بر دارند -

مزح - بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن -

مزاح - بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحة و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر باهمدیگر خوش طبعی کردن -

مزحزح - بالضم و فتح زای اول و کسر دوم دور کننده -

مسح - بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم سائیدن

مسوح - بالفتح دوائی که به چیزی مالند -

ماسح - دست بچیزی ساینده و شتری که آرنج او ساییده و خون آلوده شود -

مساح - بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین

مسیح - دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پاره نقره و درمی که از سکه اش سائیده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بروزن سکین ست و مسیح بروزن صحیح لقب عیسی -

مسطح - بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا خشک شود -

مستراح - بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت

مستریح - طلب راحت کننده -

مسالح - گذرگاهها و جایهای ترس خوف و دشمن -

مشرح - روشن کرده شده -

مشرح - بالضم و تشدید رای مکسوره شرح کننده و به فتح را شرح کرده شده -

مصوح - بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن -

مصباح - بالکسر چراغ و پیاله که در وی صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود بچرا رود

مصالح - چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد -

مضح - بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن

مطرح - جای انداختن چیزی مطارح جمع -

مطمح - جای افتادن نظر -

مفرح - بالضم و کسر رای مشدد فرحت دهنده و دارو و مقوی دل

مفتاح - بالکسر کلید مفاتیح جمع -

مفتح - بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع -

مفراح - بالکسر بسیار شادی کننده -

مقابح - زشتیها -

ملح - بالکسر نمک و شیرخوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح از اینجا ماخوذ ست و بفتحتین آماس پاشنه اسپ و بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده -

ملح - نمک سود و نمکین و چاه شوره و بالضم و فتح لام گروهی ست از قبیلهٔ خزاعه -

ملاح - بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه -

ملوح - بالضم شور شدن -

مالح - شوره

ملواح - بالکسر جانوری که زنده و لشه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند -

ملحاج - بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -

مناح - بالفتح نوحه کردن -

منیح - تیر قمار که نصیب ندارد -

منوح - بالفتح شتر ماده که در زمستان شیر دهد و همچنین ماده گاو

منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -

مانح - بخشنده -

میح - بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان -

باب المیم مع الخاء

مخ - بالضم و تشدید خا مغز استخوان و تخته پاره از ان و دماغ و خالص چیزی -

مدح - بالفتح بزرگ شدن -

مرخ - بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت چوب زیرین آتش زنه که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -

مریخ - بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پره و نشانه

مسخ - برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی -

مسیخ - نشت بی نمک گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد

مشایخ - پیران جمع شیخ

مصرخ - بالضم فریاد رسنده -

مسطح - بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آلهٔ پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه و سه سوار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشتی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن -

ملیخ - گوشت بی مزه -

منفخ و منفاخ - بالکسر دم آهنگران -

منتاخ - بالکسر آنچه بآن موی بر کنند -

باب المیم مع الدال

ماد - بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت تازگی و سیرابی -

مبرد - بالکسر سوهان بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده

ونام مجوسی ست مشوره بکسر ساحر کننده -
مجد - بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
چهار پا را چندانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی
ونام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند -
مجدود - فتا بخت ور روز ونام حکیم سنائی غزنوی -
مجود - بالضم سیری و فراخی رسیدن شتر -
مجید - بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد -
مجرد - بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
و بکسر را برهنه کننده -
مجدد - بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح
دال نو کرده شده -
محتد - بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام
واصل و جای ماندن و بودن -
محید - بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن و
جای برگردیدن -
محامد - ستایشها و خصلتهای نیک -
محمود - ستوده ونام فیلی ست که ابرهه او را
بر سر کعبه آورده بود -
محمد - بسیار ستوده شده -
محصد - بالکسر داس که بآن علف دروند -
محفود - مخدوم
محدود - دانسته شده و تعین کرده شده -
محدد - بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده
و بفتح دال تیز کرده شده و حد کرده شده -
مخضود - درخت پاک کرده شده از خار -
مد - بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری
و افزونی آب خلاف جزر و کشیدن و مداد و
دوات کردن و در گمراهی فرو گذاشتن و آرد در
آب افشانده بشتر دادن و دراز شدن چیزی
و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی
چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح
اهل سیاق چیزی دراز که بالای حساب
نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه
و مد البصر رسید نگاه نظر و بالضم پیمانه ایست
وآن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری
دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را
دراز کرده پر سازد از چیزی و صاحب قاموس
گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را
موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع -
مدد - بفتحتین یاوری و یاور -
مدید - کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض
و آبی که آرد یا کنجد یا جو بر آن پاشند و بخورد شتر
دهند و موضعی ست نزدیک مکه و گیاهیست
مدمد - بفتح هر دو میم جوی آب در سن -
مداد - بالکسر سیاهی که بدان نویسنده و سرگین و
روغن چراغ و نمونه و طریقه -

مرد- بالفتح بے ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزے را و نرم کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نه کردن-

مرید- بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا تعالی مرده بفتحتین جمع و خرماے بشیر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزے کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش-

مراد- بالضم مرید قبیله از یمن اراده کرده شده و بالفتح گردن

مِرود- بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنهٔ لجام-

مرشد- بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم و کسر شین راه راست نماینده-

مربد- بکسر میم و فتح با جاے نشاندن شتر و غیر آن و جائیکه خرما را خشک کنند-

مرصد- بالفتح جاے نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظار چیزے مراصد جمع-

مرصاد- بالکسر راه که دران انتظار کسے برند-

مزید- افزون و افزون کرده شده-

مزاد- بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزادهٔ واحد-

مِزود- بالکسر آنچه دران توشه کنند-

مسد- بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر

مساد- بالکسر خیک انگبین-

مسجد- بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جاے سجده دادن-

مستعد- ساختگی و آمادگی چیزے کننده-

مساجد- جمع مسجد و اعضاے هفتگانه-

مسند- بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پیر خوانده و خطے ست که قبیله حمیر مے نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده-

مشهد- جاے حاضر شدن ملائک و شهادتگاه

مشهود- آنچه بران گواه شوند و روز عرفه-

مشید- بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یاے مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده-

مصاد- بالفتح بالاے کوه-

مصد- بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن-

مطرد- بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و پیاپے و تیره

مطرود- رانده شده-

معهد- بالفتح عهدگاه و منزل ۰ ۱۹۰۱

معهود - قرار داده شده و دانسته شده -
معبد - بالفتح عبادتگاه و بالکسر مبل که بآن خاک
هموار کنند و بالضم و تشدید با مفتوح راه نرم و
هموار و بام و شخص زبون گشته و مردا کرام نموده -
معاد - بالفتح جای باز گشت و عالم آخرت -
معد - بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن
چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و
چالاک و سبزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه
و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده
و بفتح عین آماده کرده شده -
معدود - شمرده شده و چیز اندک -
معربد - بالضم و فتح عین و بای موحده جنگجوی و بدخوی -
معضد - بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و
گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو
دارد و شتری که بر بازو داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای
ناپخته که پختگی و رطوبت در یک جانب او ظاهر شود -
معضاد - بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان
استخوان ببرد و دوال و چیزی که در بازو کنند و
خنجری که در بریدن درختان بکار رود آید -
معقد - جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح
قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن سربسته و نامعلوم -
معاهد - بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد - بالفتح مواضع عهد -
مغد - بالفتح ناز پروردن و نازک گردانیدن و
بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن بچه و کسی را او شیر خوردن
بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید
بر آید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک
و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از موی
کندن شده باشد -
مفقود - یافته نشده -
مقتصد - میانه رونده و حد وسط نگاه دارنده -
مقود - بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند
و آنرا بفارسی با لهنگ و کوتل کش گویند -
مقعد - بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم
لنگ و پستان دختر که نو بر آمده باشد -
مقلید و مقلاد - بالکسر کلید مقالید جمع -
مقلد - بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و
بالضم و تشدید لام مکسوره و بفتح لام اسپی و شتری
که نشانی هدی و علامت قربانی برگردن آن بسته باشد
مقدد - بالفتح دهی ست بشام و شراب مقدی
که از عسل سازند منسوب ست بدان -
مقند - بالضم و تشدید نون مفتوح پست
بشکر آمیخته و همچنین مقنود -
ملود - بالضم استادن و مقیم بودن بجای
و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود -

مکاد - بالفتح بد خواستن۔
ملد - بفتحتین تازگی و درخشندگی روے۔
ملتحد - بالضم و فتح تا و حا پناه گاه۔
ملحد - بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق بے دین
ملبد - بالضم و فتح لام و با مشدد بر هم یکدیگر نشسته۔
ممرد - بالضم و تشدید را مفتوح بناے
درخشان و ساده و بلند و هموار۔
ممهد - گسترده شده و نیکو کرده شده۔
ممدود - کشیده شده۔
ممتد - بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده
ممد - بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده
منفرد - تنها۔
منعقد - بسته شده۔
منضود - برهم دیگر چیده و همچنین منضد بالضم
و فتح نون و ضاد مشدد۔
منّدد - بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده
درنده و عیب آشکار اکننده۔
مودود - دوست داشته شده۔
موعد - بفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده
کردن و جاے وعده۔
مولد - بکسر لام زمان ولادت و جاے ولادت۔
مولود - زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده
مورد - بالفتح و کسر را جاے آب خوردن و
آب خوردن و محل فرود آمدن۔
مهد - گهواره و گستردن و زمین و هر موضعے که
براے کودک مهیا و هموار سازند۔
مهاد - بالکسر بستر و بساط و فرش۔
میعاد - بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان عده و موضع وعده
میلاد - بالکسر زمان ولادت۔
مید - بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و
میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن
براے عیال یا براے کسے دیگر و بمعنی تحیر نیز
آمده مرادف میدا۔

باب المیم مع الذال

مجذوذ - بریده شده۔
مشوذ - بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع
و همچنین مشواذ بالکسر مشاوذ جمع۔
مشحذ - بالکسر سنگے که بآن تیغ و کارد تیز کنند۔
معوذ - بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش۔
معاذ - جاے پناه و پناه دادن۔
ملذ - بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز
کردن اسپ دست خود را در دویدن۔
ملاذ - بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغگو گویند
نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهاے لذیذ جمع ملذ
مذ و منذ - بالضم ابتداے زمان۔
میبذ - بالفتح و کسر با شهریست نزدیک۔

پیزوازانجاست قاضی میر حسین میبدی و
مشهور در فارسی دال مهمله است۔

باب المیم مع الراء

مأرب بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن
مآثر بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و
کارهای پسندیده۔
مأبور متهم در امر دین و جز آن۔
مأثور نقل کرده شده و منع کرده شده۔
مأجور اجر داده شده۔
ماخور خرابات۔
مؤخر بالضم و سکون همزه و فتح خاء نقیض مقدم و بالضم
و فتح همزه و تشدید خاء واپس داشته شده
و منزلی است از منازل قمر۔
مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده۔
مبذر اسراف کننده۔
متبر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده
متر بفتح تا کشیدن ریسمان و نیز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن۔
مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی بچه
که در شکم چهارپای باشد و بفتحتین تشنه شدن
و گرانبار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست
مجرة بالفتح بیا گوشتن شتران مجازه رجسم

مجمر بالکسر و الضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه
بوی خوش در آن بسوزند۔
مجدور آبله دار۔
مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله دیده آبله داشته باشد
محذور آنچه از آن ترسیده شود۔
محظور حرام کرده شده۔
محضر بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را نیکی
یاد کند و باز رفتن گاه آب۔
محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده۔
محظر حظیره کرده شده۔
محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت۔
محشور حشر کرده شده۔
محسور برهنه کرده شده و مانده شده
محجر بالکسر بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف
شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع۔
محرور گرم مزاج۔
محور بالکسر چیزی که دولاب بدان گردد
و چوبی که خمیر بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی
خطی که میان دو قطب پیوسته است۔
محرر بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده
و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده۔
مخر بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن
و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم۔

مجحر ـ بالفتح آرامگاه و بالضم درون چیزی خلاف
منظر و بالضم وکسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده ـ
مجمّر ـ بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده ـ
مدر ـ بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و بفتحتین
کلوخ مدره واحد و ده و شهر و نام دهی ست بیمن و
بالضم وکسر دال و تشدید را ادرار کننده بول ـ
مدحور ـ دور کرده شده ـ
مدرار ـ بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ـ
مادر ـ نام بخیلی ست ـ
مدبر ـ بالضم دور دهنده ـ
مدار ـ جای دور و گردش و بالضم دور داده شده ـ
مدثر ـ بالضم و تشدید دال مفتوح وثای مکسور
دثار پوشنده یعنی جامه ـ
مدور ـ دور داده شده ـ
مدبر ـ ... ونده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای
مکسور تدبیر ... و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده
شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد
مذکار ـ بالکسر مرد و زنی که همیشه از و پسر حاصل شود ـ
مذکر ـ بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح
کاف یاد داده شده و بخلاف مونث ـ
مذاکر ـ قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب
و آنچه در حوالی قضیب باشد ـ
مذر ـ بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن ـ

مر ـ بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله اینست از تمیم و نام
دارویی ست و بالفتح رسن و کلند و گذشتن و
رفتن و همچنین مرور ـ
مرار ـ بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ
مریر ـ مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته
مرامر ـ بالضم نام مردی از طی که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز تا آخر نامهای هشت
فرزند او ست و ایشان را آل مرامر گویند ـ
مرمر ـ بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سفید
و نرم و آنرا رخام هم گویند ـ
مزار ـ جای زیارت ـ
مزبر ـ بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند ـ
مزهر ـ بالکسر ساز عود که نوازند ـ
مزمار ـ بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
آنچه از زبور بآواز خوش میخواند جمع مزمار و مزمور است
مزیر ـ سخت دل و صلب ـ
مزر ـ بالکسر فقاع از زن و جو و مرد نادان و بالفتح
آشامیدن چیزی بجهت چاشنی ـ
مستطیر ـ بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده ـ
مسطار و مصطار ـ بالضم شراب ترش
مسیطر و مصیطر ـ گماشته شده و مسلط گشته
مسیر ـ رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد
جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند

مسوره بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام
مردی ست و بالضم و فتح سین و واو مشدد
خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده۔
مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع۔
مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست
مسعر بالکسر چوبے که بآن آتش افروزند و همچنین
مسعار بالکسر و برانگیزنده جنگ و چیزے و از و
بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود۔
مسبار بالکسر میلے که بجراحت فرو برند
تا غور او معلوم شود۔
مسحر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید
خاے مفتوح رام کرده شده۔
مسطر بالکسر آلتے که بدان سطرها درست
کنند و بالفتح جاے سطور۔
مسجور پر کرده شده و فروخته و گرم کرده شده۔
مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان۔
مستشر بفتح راے معجمه و کسر آن بلند شده
فاعل و مفعول هر دو آمده۔
مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند۔
مستشیر بالضم فربه و آنکه با کسے مشورت کنند
مستور پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالی حجابا مستورا
مشعر بالفتح نشانه و جاے از حواس عشر و بالکسر نیز
آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه

مشجر بالفتح درختستان و بالکسر چیزے که جامه را بر آن
اندازند و چوبے که در هودج باشد مشاجر جمع
و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که
صورت درخت داشته باشد۔
مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم
و کسر خاے معجمه و تشدید را کوه بلند۔
مشفر بالکسر لب شتر۔
مشکور پسندیده و ستوده۔
مشور بالکسر و فتح واو چوبے ست که بآن
عسل را بگیرند مشاور جمع۔
مشار بالفتح خانه عسل انگبین و همچنین مشاره
و بالضم اشارت کرده شده۔
مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست و حد
و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح
بسر انگشتان دوشیدن شیرے که در پستان مانده
باشد و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد
و کسر راے مشدد استاده بر یک چیز۔
مصیر بازگشت و بازگشتن و جاے بازگشت
و روده مصران بالکسر جمع۔
مصور بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین بام
مصدور آنکه درد سینه داشته باشد۔
مصدر نهاده شدن و جاے بازگشتن و بر
آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان تخت سینه۔
مضمار ۔ بالکسر میدان و اسپ میان بایکدیگر جاے که حیوان را دانه ده و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد
مضمر ۔ بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید میم
مضطر ۔ بالضم و راے مشدد بیچاره
مضض ۔ بالفتح ترش و زبان گزنده شدن شیر
مضر ۔ بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست
ماضر ۔ شیر ترش زبان گزنده
مطر ۔ بالفتح باریدن بشتاب رفتن و بفتحتین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر
مطمر ۔ بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را راست کنند۔
مطهر ۔ جاے طهارت و بالضم و کسر هاے مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده۔
معشار ۔ بالکسر ده یک۔
معشر ۔ بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع۔
معسکر ۔ بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش
معذار ۔ بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالے و لو القی معاذیره۔
معیار ۔ بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله ایست گرفتن ترازو۔

معصفر ۔ بگل کاجیره رنگ کرده شده۔
معسر ۔ تنگ دست۔
معجر ۔ بالکسر ردی پوشش و جامه ایست یعنی آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند۔
معطر ۔ خوشبو کرده شده۔
معطار ۔ زن و مرد بسیار عطر۔
معطیر ۔ بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده۔
معمر ۔ جاے فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده۔
معبر ۔ بالفتح جاے عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و باے مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده۔
معتر ۔ بالضم و تشدید را آنکه احتیاج چیزے داشته باشد و روے سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا القانع والمعتر
معر ۔ بفتحتین افتادن موے۔
مغر ۔ بالفتح بشتاب رفتن
مغار ۔ بالفتح غارے که در کوه باشد۔
مغبر ۔ بالضم و تشدید را غبارناک و تیره رنگ۔
مغفور ۔ بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر۔
مغفر ۔ بالکسر خود۔

مغمور۔ غرق شدہ۔

مفر۔ بفتحتین گریختن و منہ قولہ تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جاے گریز و بالضم و کسر فا گریزندہ و آنکہ کارے کند بہ کسے کہ ازان بگریزد و شگافندہ سر کسے بہ شمشیر و بالکسر و فتح فا آلۂ گریختن و اسپے کہ نیک بگریزد یا اسپے کہ بران نیک توان گریخت از جاے۔

مقر۔ بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزے تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جاے قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کنندہ۔

مقرر۔ بالضم و تشدید راے مفتوح قرار دادہ و تقریر کردہ شدہ و بکسر را قرار دہندہ و تقریر کنندہ۔

مقدر۔ بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازہ کنندہ و بفتح دال اندازہ کردہ شدہ۔

مقدور۔ آنچہ بران قدرت و توانائی باشد۔

مقذور۔ بالفتح و ذال معجمہ پلید و آنکہ مردم ازو اجتناب کنند۔

مقتر۔ درویش۔

مقشر۔ بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کردہ شدہ

مقامر۔ حریف قمار باز۔

مکر۔ حیلہ کردن و بدسگالیدن و فریفتن و بہ گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی ست

مکور۔ جمع و بفتحتین و تشدید را اسم کرہ و بالکسر بسیار برگردندہ و رجوع کنندہ۔

ماکر و مکار۔ بدسگال و حیلہ گر۔

ممرور۔ گذشتہ و آنکہ صفرا برو غالب شدہ باشد۔

ممطر۔ بالکسر بارانی۔

ممر۔ بفتحتین و تشدید را رہگذر و جاے گذشتن

منار۔ بالفتح نشانہا و علامات منارہ واحد و میل بلند را منارہ گویند بواسطۂ آن کہ علامت است براے راہ و غیر آن۔

منشار۔ بالکسر ارہ

منقر۔ بالکسر کلنگ کہ بآن سنگ را شکنندہ بالضم چاہ تیرہ و تنگ سر و پدر قبیلۂ از تمیم

منقار۔ بالکسر نول مرغ کہ بدان دانہ چیند و آلۂ نجار بدان چیزہا را سوراخ کنند

منسر۔ بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمۂ اسپ کہ از صد تا دویست باشد و مقدمۂ لشکر

منکر۔ بالضم و کسر کاف انکار کنندہ و بفتح کاف انکار کردہ شدہ و ناشناختہ و ناشایستہ شدہ و نام ملکی ست از دو ملک سوال کنندہ در قبر

منحر۔ بالکسر پیش سینہ و بالفتح قربانگاہ۔

منجار۔ بسیار کشتہ شتران

منخر۔ بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخور و مناخر جمع

منشمر۔ برانگیختہ شدہ۔

منشور۔ پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع۔
منثور۔ در ناسفته و چیز پراگنده۔

منهمر۔ بالضم ریزان و باران۔
منبر۔ بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خواند اسم آلة است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع۔
مواخر۔ بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب
مور۔ بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند
موفور۔ تمام کرده شده۔
مهاجر۔ بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت۔
مهجور۔ گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا۔
مهمر و مهمار۔ بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو۔
مهر۔ بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ باشد و مهره ماده کره۔
مهیر۔ زن آزاد۔
مهار۔ بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند۔
ماهر۔ استاد و حاذق۔
میر۔ بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن۔
مائر۔ آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده

میسر۔ بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بالضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده۔
میسور۔ بالفتح آسان و آسان شدن مصدر بر وزن مفعول است۔
میزر۔ بالکسر زیر جامه و شلوار۔

باب المیم مع الزاء

مبرز۔ آب ریز و جای طهارت
مبارز۔ بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
متمیز۔ جدا شده۔
مجاز۔ بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود۔
محز۔ بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن
مرز۔ بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر
مرکز۔ میان چیزی و محل استاده کردن چیزی۔
مز۔ بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی
مطرز۔ بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده۔
معز۔ بالفتح بز یکی ماعز بسیار و بفتحتین معیز
ماعز۔ بز نر و پوست و ماعزه بز ماده
معاز۔ بالفتح و تشدید عین خداوند بز
معوزه۔ بالکسر جامه کهنه معاوز جمع
معز۔ بفتحتین سخت شدن زمین و جز آن چیزی

درشت و زمین سخت۔
مفرز - بالضم و کسر را جدا کنندہ و بفتح را جدا کردہ شدہ
ممتاز - بالضم جدا شدہ۔
ممیز - جدا کنندہ و بہ فتح یا جدا کردہ شدہ۔
مہماز و مہمازہ - بالکسر آہن پارۂ سر تیز کہ در پاشنۂ موزہ
پیوند میکنند برای راندن اسپ آنرا مہمیز گویند۔
موز - بالفتح مویز و کیلہ۔
موّاز - بالفتح و تشدید واو کیلہ فروش۔
میز - بالفتح جدا کردن۔

باب المیم مع السین

ماس - بالفتح و سکون ہمزہ فساد کردن و بدی
افگندن میان گروہی و بالف مردیست و
شتاب و سبکتر و بہ معنی الماس نیز آمدہ۔
مایوس - آنچہ ازان امید بریدہ شدہ باشد و بمعنی نو
در لغت نیامدہ بلکہ بمعنی آنس آمدہ۔
مجلس - بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن۔
مجوس - پرستندگان ماہ و آفتاب و آتش پرستان
مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی
است خرد گوش کہ دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش۔
مجس - بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ۔
محدوس - نگہداشتہ شدہ۔
مدعس - بالکسر نیزہ و بالضم و فتح دال مشدد جای
نان پختن قوم در بادیہ و جائی کہ خاکستر
گرم گذارند و گوشت بریان کنند۔
مدروس - کہنہ شدہ و ناپدید شدہ۔
مدارس - جایہای درس گفتن جمع مدرسہ
مرس - بالفتح مرد بسیار ممارست کنندہ و درمان
کنندہ و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت
خائیدن کودک دست بہ سندل پاک کردن و
روشن خوی و بفتحتین رسن و رسن در آویختن از دلو۔
مراس - بالکسر ممارست بچیزی و باکسی کوشیدن
و از کاری سخن پدیدار کردن۔
مرداس - بالکسر سنگی کہ بچاہ اندازند تا دانستہ شود
کہ آب دران ہست یا نہ و نام مردیست۔
مرجاس - بالکسر سنگی کہ در رسن بستہ در چاہ اندازند
و بدان لای چاہ را بشورانند و آبہا را برکشند تا چاہ
از لای پاک شود یا سنگی کہ بریسمان بندند و
بچاہ اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود۔
مس - بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانہ شدن و دیوانگی
مسیس - بالفتح سودن۔
مساس - بالفتح سودن و جماع کردن۔
مسماس - بالفتح کار شوریدہ۔
مسوس - بالفتح آب نہ شیرین و نہ شور و پازہر۔
معطس - بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی۔
معس - بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن در جنگ
معاس - بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آیندہ در جنگ۔

مغرس - بالفتح جاے نشاندن نهال۔
مغنطیس و مغناطیس - سنگ آهن ربا۔
مغس - بالفتح دور کردن روده و نیزه زدن۔
مقس - بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل۔
مقوس - بالکسر چیزے که دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بریکدیگر ازان بستن هر دو هند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزے خمیده مانند کمان۔
مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند۔
مقرنس - بالضم عمارتے که سرآنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه۔
مقوقس - بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود۔
مکس - بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک ماکس - ده یک گیرنده و خراج ستاننده۔
ملس - بالفتح خایه کشیدن و سخت براندن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی۔
ملدس و ملطس و ملطاس - بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع ملاوس و ملاطس جمع۔
ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده۔
منحوس - بدبخت۔
منخوس - بجاے بهم سخت کرگین۔
منهوس - مرد اندک گوشت۔
منکوس - نگونسار کرده۔
منداس - بالکسر زن چست و سبک۔
مندرس - کهنه و فرسوده۔
مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد۔
مونس - همدم و آرام دهنده۔
موس - بالفتح سر تراشیدن۔
مهراس - بالکسر سنگ میان کاواک که دران چیزے کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع۔
مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در هندز مذکور خواهد شد
میس - بالفتح خرامیدن و نام درختے ست۔

باب المیم مع الشین

ماش - معروف۔
مبرقش - آنکه رنگ رنگ ظاهر کند۔
مبرطش - دلال که میان مشتری و بائع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده۔
مجش - بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

محش - بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست
و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجروح کردن و
بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش دران
کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می برند و آهن
پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که
جنبش آورنده لشکر باشد۔

محاش - بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و
نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم
سوخته و بالفتح رخت بتشدید شین جمع محشه است یعنی مقعد

مدهوش - حیران کرده شده۔

مدش - بفتحتین سست شدن نرم پی شدن و کم گوشت شدن

مرعش - بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر
که بلند رود و در ترپیدن در هوا انوری گوید ؎ شوم بهمه
جهان رسید است ۞ مانند کبوتران مرعش۔

مرغش - بالفتح و غین معجمه شهری ست در شام۔

مرزنجوش - گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند
و معنی آن در اصل مرزه جوش ست یعنی گوش موش
بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش۔

مرش - بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن
و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدگیها جمع

مش - بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن
تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در
پستان و مغز استخوان نجیم را خائیدن و گرفتن چیزی
از یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن۔

مشاش - بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که
توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و
نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس

مشمش - استخوان برآمده۔

مشمش - بالکسر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده۔

مشوش - بالفتح دستارچه که بدان دست پاک
کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده
شده و بکسر واو پریشان کننده۔

معاش و معیش - زندگانی کردن و آنچه بدان
زندگانی کنند۔

معایش - اسباب زندگانی جمع معیشه۔

مفرش - آنچه جامهٔ خواب درخت دران کنند مفارش
جمع و کریم المفارش آنکه بزنان بزرگوار تزویج و خویشی کنند

منفوش - از هم جدا کرده شده۔

منقاش و منتاش - بالکسر آنچه بدان موی
بینی و جز آن بر کنند و آنرا بفارسی موچینه گویند۔

میش - بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر
گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پیدا کردن
پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن۔

باب المیم مع الصاد

محص - بالفتح پای زدن آهوی مذبوح و دویدن
و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا

ریسمان نرم و زرد کمان۔
محیص گردیدن از چیزے وجا گردیدن و
اشتر اسپ سپید و شوی و بفتحتین محوص۔
مجمص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده۔
مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت
را از شایبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده۔
مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن۔
مصوص بالفتح مرغے که از ادویه گرم چون کرفس
سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت
با کبوتر بچه و جوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده۔
مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام
گیاهیست مصاص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود۔
معص بالفتح رگ و پے در هم پیچیدن چنانکه پای
بدرد آید و گام خیره نهاده براه رفتن یا ننشستن ز هم باهم پیچیدن
مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن تا
و بفتحتین شتران نیک پسندیده۔
مقراص و **مقرص** بالکسر مقراض قیچی۔
مقیص گردیدن از چیزے وجا گردش۔
مقلاص بالکسر شهری که در تابستان فربه باشد۔
مقصوص مرغے بال پس بریده و حلیں طهران ابدان مکان است
مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض
مقبص بالکسر سنے که بآن هر دو دست و پا
بندند وقت دوشیدن۔

ملص بفتحتین لغزنده و ملسا شدن چیزے
چنانکه از کف رها شود۔
ملخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده۔
منقص و **منقاص** بالکسر منقاش که بآن موی چینند
منغص ناتمام۔
مناص گریختن و باز پس شدن و خویش را
باز کشیدن و گریزگاه۔
موص بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و نوشانیدن
شیر خالص و دوستی خالص کردن۔
ماحض صاحب شیر خالص۔
محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است
مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه۔
مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و بفتحتین مخوض۔
مخاض بالفتح درد زه گرفتن ماده شتران حامله
و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه بسال دوم در آمده۔
مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر
شدن چشم از کثرت نگاه بسیار بتهای مختلف۔
مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده
مربض جاے گوسپند
مرحاض چوبے که بدان جامه را کوبند۔
مضض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد۔

آوردن جراحت کسی را و سوختن سر چشم را و
سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که
در نفی استعمال کنند مرادف لا۔

مضض بفتحتین سوختن از مصیبت و بجنبین [illegible]

معض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و
دشوار آمدن بر کسی۔

معرض جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه
که برده را در آن جلوه دهند و عرض کنند برای بازار۔

معراض بالکسر تیری بی پر که اکثر تیر گز گویند۔

معاریض سخنهای پوشیده غیر صریح

مفوض کار بکسی واگذاشته شده و بکسر
واو کار بکسی واگذارنده۔

مقراض بالکسر کاغذ بر جامه بر مقاریض جمع

مقبض بالفتح دسته چیزی و بر وزن منزل
و مقعد و منبر دسته چیزی که بدست گرفته شود
چون شمشیر و عصا و مانند آن۔

مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده۔

مخض و مخاض بالکسر ظرفی که در آن ماست
کنند و جنبانند تا ماست شود۔

ممراض بالکسر بسیار مرض۔

نبض بالکسر آلیبه زدن۔

منفض آنچه بآن غله برباد دهند تا پاک
شود و بپارسی [illegible] گویند۔

باب المیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن با کمان و جز آن و بیرون
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی۔

مخاط بالضم آب بینی۔

مخراط بالکسر گوسپند یا شتر که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک افتد و بجنبین مخرط۔

مخروط تراشیده و پوست کرده و مخروط اللحیه
دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی۔

مخیط بالکسر سوزن۔

مخط بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و بجنبین مخطاط۔

مخطط آنچه در آن خطها کشیده باشند و جوانی
که خط ریش او دمیده باشد۔

مربط بفتح میم و با و کسر آن جای بستن و بالکسر
چیزی که بآن ستور را ببندند۔

مرط بالفتح موی کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و
جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم بز با آنکه موی نبود
کم ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین تیر
بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع۔

مربوط بچیزی بسته شده۔

مسمط بر وزن معظم آنچه بر دو ال زین آویخته شده
باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم روان
شعری که در هر بیت او قافیه بازآینده باشد

مشط فرو ریزیدن چیزی از [illegible]

برون آوردن آب فحل از رحم مادیان -
ماسط - گیاه شور که شکم چارپا راند و آب شود
و هرچه شور باشد و شکم راند -
مسیط - آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد
مسقط - افتادن جای افتادن مسقط الراس
جاییکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف
انداخته و خطا کننده در سخن و نوشتن -
مساقط - متاعهای زبون جمع مسقط -
مسعط - بالضم ظرفی که دران سعوط کنند -
مسلاط - بالکسر دندانه کلید
مسواط - بالکسر کفگیر
مشط - بالفتح شانه کردن و شانه فرسودن و
بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و
استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی
است که آنرا مشط الذئب گویند -
مشراط و مشرط - بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را نشتر کنند
مط - بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی بر کشیدن
ابرو از تکبر و جز آن -
مطیط - آب غلیظ که در ته حوض مانده باشد -
معط - بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین بخته شدن
موی و بی موی شدن اندام -
مغط - بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن -
مقط - بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا

بر جهد و بدست گرفته شود -
مقوط - بالضم لاغر شدن شتر -
مقاط - بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره -
ماقط - شتر لاغر و مردی که بسنگریزه فال زند -
ملط - بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بگل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنک پیش شدن -
ملاط - بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
برآورند و پهلو و بنا اطلاح هر دو بازوی شتر
ملیط - بچه در شکم مادر بی موی شده -
ملطاط - بالکسر کنار دریا و رود خانه و آسیای
عصاران و شگافیکه در میان سر شتر واقع شده
باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد -
منوط - بچیزی در آویخته شده -
میط - بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و
دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -
میاط - بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المیم مع الظاء

معظ - بالضم و تشدید ظا تند خوی پر فتنه -
محظوظ - بهره مند و صاحب بخت -
محفوظ - نگهداشته و یاد داشته شده -
مستیقظ - بالضم بیدار -
مشظ - بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن -
مظ - بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی

ملظاظ - بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در الحاح و محبنین -
ملظ - بالضم و کسر لام و تشدید ظاء -

باب المیم مع العین

مبضع - بالکسر نشتر -
مبیع - فروخته شده و خریده شده -
متع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن
و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف
متوع - بالضم و چریدن و رایج آمدن بوزن -
متاع - بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن
و بے نیاز شدن از کسے و رخت و ما یحتاج خانه و آنچه
بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون
ماتع - دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و دراز و
رایج آمده و نبید بسیار سرخ -
مشع - بدرفتن -
مجع - بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح
خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع - خرماے به شیر آغشته -
مدسع - بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو
در استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نجای -
مذع - بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن
و شناس انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن -
مذاع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت
و مرد بی وفا و دروغگوے و آنچه بگردد و بجا نماند -
مذروع - بگز پیموده شده -
مذرع - بالضم و کسر یا بارانی که مقدار یک ذراع بزمین
فرو برود و بفتح را آنکه مادر او اشرف باشد نسبت به پدر
مربع - چراگاه مرابع جمع -
مربع - منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح راء و
تشدید باے مفتوح چهار گوشه -
مرباع - بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر براے
خود می ستاند و اول باران بهار و شترے که در بهار زاید
مربع - بروزن مربع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف
مرع - بالضم و فتح راء مرغ ست -
مرفوع - بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار
مرضع - بفتح میم و ضاد پستان و جاے خوردن شیر و بالضم
و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو -
مزرع مزرعه کشت زار و مزارع جمع -
مزع - بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -
مزروع - کاشته شده -
مزوع - بالضم زود گذشتن -
مسع - بالکسر باد شمال
مسمع - بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد -
مستودع - بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه
و بکسر دال امانت نگاه دارنده -
مستنقع - بالضم و فتح تا استاده گاه آب -

مُشاع - بالضم پخش ناکرده شده و فاش کرده شده-
مَشع - بالفتح گرد کردن و گوسپند را اندک دوشیدن و کسب کردن و راندن و بسیار خوردن
مُشایع - بالضم آنکه چیزے رسید و همراه و مصاحب
مَصع - بالفتح جنبانیدن شمشیر را و شمشیر زدن و پاے سر زدن پستان ناقه را و شتابیدن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جزآن و بازگشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح-
ماصع - درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود
مِصقع - بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع-
مَصنع - بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که براے آب سازند مصانع جمع-
مصراع - یکجانب در و نیمه بیت
مَصرع - بالفتح افکندن و جاے افکندن و بالکسر مرادف مصراع-
مضجع - بالفتح خوابگاه مضاجع جمع-
مطلع - برآمدن کوکب و جزآن و جاے برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسے را و بالضم و تشدید طا واقف شونده-
مطع - بالفتح رفتن و خوردن-
مظع - بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود-
مع - یعنے با-
معمع - زنے که مال خود بکسے ندهد-
مفزع - پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بددل-

مقعا - تیر نیها و تابیها و تسماها و مانند چوگان سخن تنیده
مِقطع - بالکسر کارکه بدان زرگران چیزها ببُرند و بالفتح جاے بریدن
مقع - بالفتح و دشنام دادن و نحوش گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را بیکبارگی زدن کسے را و برید انداختن
مُقذع - بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و در حدیث من قال فی الاسلام شعراً مقذعاً فلسانه هدر-
مِقلاع - بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزے قلع کرده شود-
ملع - بالفتح بشتاب گذشتن
ملیع و ملاع - زمینے که دران گیاه نروید
منع - باز داشتن از دادن و باز داشتن کسے را از کارے
منیع - جاے استوار و مرد عزیز دارنده
مانع و منوع و مناع - بازدارنده-
منبع - جاے که آب از وے براید منابع جمع-
منزّع - بالکسر و بضم میم و فتح نون و تشدید راے مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده شده-
موضوع - نهاده شده و زائیده شده-
موضع - جاے نهادن چیزے و جاے زادن-
مولع - بالضم و فتح لام حریص-
موقع - بالفتح و کسر قاف جاے افتادن-
مواقع - بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده-
موجع - بالضم و کسر جیم درد آرنده

مهروع - دیوانه مرادف مصروع -

مهطع - بالضم وکسر طا شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته -

مهزع - بالکسر آنچه بآن چیزے کوبند -

میع - بالفتح روان شدن و گداخته شدن -

مائع - روان -

باب المیم مع الغین

مبزغ - بالکسر نشتر

مرغ - بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان -

مراغ و مراغة - بالفتح جای غلطیدن و بجنبش شمرغ -

مرادغ - واحد مردغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن -

مشمغ - بالفتح نوعی از خوردن چیزے را چون خوردن خیار و [illegible]

مضغ - بالفتح خائیدن -

مضاغ - بالفتح خائیدن آنچه او را از وی چیزی باشد چون علک و مانند آن

مضیغ - بالفتح خائیده و آنچه او را بخائیدن -

ملغ - بالکسر احمق بد زبان -

باب المیم مع الفاء

مأوف - آفت رسیده -

مؤلف - بکسر لام مشدد الفت و چیزها جمع کننده چیزها - اما بمعنی گرد و بفتح لام جمع کرده شده و بهم ارکرده شده -

متلف - بالضم و بکسر لام ضائع کننده -

مترف - بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار -

متجانف - میل کننده -

متکاثف - غلیظ و سطبر شده ضد متخلخل -

متکلف - رنج و مشقت کننده -

مجداف - بال مرغ و چوبے ست که بر پهلوی کشتی مے بندند و کشتی را بآن مے برند -

محلوف - سوگند خوردن و این مصدر است بروزن مفعول -

محفوف - گرد گرفته شده -

مجراف - بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند

مخوف - ترسیده شده -

مخرف - بالکسر زنبیل کوچک که در آن رطب چینند -

مخلاف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده را و قصبه شهر -

مخصف - بالکسر درفش -

مخاوف - جایهاے ترس -

مردف - بالضم و کسر دال از پیے در آینده و از پے در آرنده و بفتح دال از پے در آمده شده و از پے در آورده شده و بفتح را و تشدید دال و فتح و کسر وی تالیف کرده شده -

مزخرف - بضم میم و فتح را باطل و تزویر کرده شده و آرائش داده -

مسرف - آنکه بے اندازه خرچ کند -

مشرف - دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و

[illegible]

بلند و بفتح میم و را جای بلند مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دیهی ست چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده -

مشغوف - بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته -

مصحف - بالضم و الکسر چیزی که در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود -

مصف - بتشدید فا ایستادنگاه و جنگ مصاف جمع -

مصرف - خرج کردنگاه -

مصنف - بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب -

مضاعف - دو چند کرده شده و افزون کرده شده

مضیف - بالضم و کسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده -

مطرف - بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید

مطاف - جای گشت و طواف -

مظروف - آنچه در ظرف گذاشته شود -

معارف - آشنایان -

معرف - بالضم و کسر رای مشدد شناسنده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده

معرف [illegible]

ربا سبب و جز آن -

معاف - بالضم و تشدید فا بازداشته شده از جرام و پرهیز رانیده شده و به تخفیف فا عفو کرده شده -

معترف - شناسنده حق و قبول کننده آن -

مغترف - بغین معجمه بکف دست آب بردارنده -

مکفوف - بازداشته شده و نابینا -

مقرف - بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب -

مقترف - کسب کننده چیزی -

ملاحف - چادرها جمع ملحفه -

ملهوف - مظلوم -

منیف - بلند و زیاده -

منقاف - بالکسر منقار جمع و مانند منقار چیزی که از دریا بیرون می آید و اثر گوشت ماهی میکوشید

منسف - بروزن منبر آلتی که بدان غله پاک شود -

منعطف - بالضم خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رودخانه -

منصف - بفتح میم و صاد و کسر را و بالکسر ضد مشکار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده -

موظف - وظیفه داده شده -

باب المیم مع القاف

ماق - بالفتح و سکون الف بهمزه گوشه چشم نزد انف یا دار الرحبا انگر [illegible]

موق - بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد
ماحق - سخت گرم
مستصدق - مرد شناسنده و صدق دهنده
محق - بالفتح کاهیدن و کم کاهیدن و نیست گردانیدن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن
محاق - بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شب آخر ماه
محیق - پیکان تیز کرده و باریک و مرکز کرده
مخراق - بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده و کسی زنند
مذاق - بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت
مذق - آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض
مذیق - شیر آمیخته با آب
مرق - بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست و بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا
مرقه پاره انسان و آنچه که در کشت و پالیز افتد
مروق - بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه
مارق - از دین بیرون رونده و گنار بیخ و مارنانه نیم شده مراق بالضم و تشدید را جمع
مرفق - بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده
مرفق - بالکسر و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بدو تکیه کنند بمرفق و کارے که از ان فائده حاصل شود و ناودان خانه که از ان باران ریزد
مروق - بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا درو غش نبود از غایت صافی
مراهق - بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد
مزق - بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و چیخال انداختن مرغ و بالفتح و کسر ا پاره های جامه دریده مزقه واحد
مزاق - بالفتح و الکسر تیز رو
مزلق - جاے لغزیدن
مستغرق - غرق شده و همه را فرا رسیده
مشق - بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و چست و دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز شود و بفتحتین رسیدن الیتین بهم و رسیدن دامن بدامن
مصداق - صدق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزے باشد
مصدق - بالکسر و فتح دال راست حمله و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدق شناسنده
مضیق - جاے تنگ
مطلق - از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده
مطلاق - بالکسر مردے که زنان را بسیار طلاق دهد

معیق - دور و عمیق -
معوق - بالضم دور شدن -
معلاق - بالکسر آنچه بآن چیزی درآویزند معالیق
جمع رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار -
مغلاق و مغلوق - قفل و قلابے کہ بآن در را بندند -
مغلاق - بالکسر تخش و نصیبے کہ در قمار فرض کنند و
بالضم و فتح لام بستہ شدہ -
مفتوق - شکستہ شدن و دراز شدن -
مفلق - بالضم و کسر لام ہر چیز یا عجیب آرد از شاعر و غیر آن
مفرق - بکسر او فتح آن میان سر و جدا شدن گاہ
راہ براہ دیگر -
مق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت
یا کشتن و بہتر آنرا -
ملق - بالفتح و کسر لام آنکہ بزبان چاپلوسی
کند و در دل اخلاص نداشتہ باشد -
ملاحق - بچہ ہا جمع ملحقہ
ملحق - بچہ‌ے وابستہ و حرامزادہ -
ملصق - وا چسپیدہ و حرامزادہ -
ممشوق - اسپ باریک میان و دختر کشیدہ
بالا و ہمچنین مشیق -
ممشق - بالضم و تشدید شین مفتوح جامہ رنگ
کردہ شدہ بگل سرخ -
ممزق - دریدہ شدہ و پراگندہ کردن و دریدن

و برین تقدیر است - قال اللہ تعالیٰ و مزقناہم
کل ممزق و نام شاعرے ست -
منطیق - بالکسر نیک سخن گوے -
منطق - بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر
و فتح طا کمر و میان بند -
منجنیق - بالکسر فلاخن بزرگ -
منافق - دورو ے -
موثق - بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عہد -
موق - بالضم نادانی و احمقی و سر موزہ و بالفتح
ارزان شدن چیزے -
موبق - بالفتح و کسر با ہلاک شدنگاہ -
موافق - سازگاری کنندہ -
مہق - بفتحتین سپیدی کہ برنگ دیگر نیامیختہ باشد و سبزی آب -

باب المیم مع الکاف

مبارک - خجستہ و برکت کردہ شدہ -
متکک - بالضم یا قیمانده ختنہ زن و نوالہ و ترنج -
محرک - جنبانندہ -
محک - بالفتح ستیزہ کردن و بالفتح و کسر حا ستیزہ کنندہ
و ہمچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آلہ سودن و
خط تراش و سنگے کہ بران زر و سیم عیار کنند -
مدک - بالضم و الفتح مردا سنگ -
مسلک - راہ
مسک - بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست

و بفتحتین دستیانۂ عاج و پوست پلنگ پشت۔
مسیک بخیل۔
مساک بالفتح بخیل شدن و جائے کہ آب در ان ایستد۔
مضحاک بالکسر زنے کہ بسیار خندد۔
معک و امعاک افگندن و مالیدن و دور و دراز انداختن
معک بالفتح و۔
معترک بالضم جنگ گاہ۔
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن۔
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانہ ایست و
آن سہ کیلجہ است و کیلجہ یک من و ہفت ثمن
من باشد و من دو رطل است و رطل دوازدہ اوقیہ
و اوقیہ یک استار و دو ثلث استار و استار چہار
مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سہ
سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط
و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبہ است و حبہ سدس
ثمن درم کہ جزوے ست از چہل و ہشت
جزو درم۔
ملک بالضم پادشاہ شدن و بالفتح سخت کردن
خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزے شدن
و آنچہ حق کسے بودہ باشد و راہ راست و بفتحتین
فرشتہ و آب و آنچہ قائم شود باو کارے و
بالفتح و کسر لام پادشاہ ملوک جمع۔
ملیک مالک و ملیک النحل شاہ زنبوران۔

مالک خداوند چیزے۔
ملاک بالضم و تشدید لام جمع۔
ملاک بالکسر اصل چیزے و آنچہ بادو قائم باشد چیزے
مملوک بندہ ممالیک جمع۔
ممالک مقامہائے پادشاہی۔
منسک عبادت گاہ و جائے قربانی
حاجیان و کارہائے حج مناسک جمع۔

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خوردہ شدہ و رعیت۔
مؤجل فرصت دادہ شدہ۔
موجل بروزن معظم اسپے کہ ہشتم از دہ اسپ و صاحب
انصاب بالکسر میم آوردہ جہت ضرورت شعر۔
مال زر و خواستہ و مرد بسیار مال۔
مبذول بخشیدہ شدہ و قبول کردہ۔
متبذل آنچہ از نزاکت و غرابت خالی باشد۔
متماحل بیابان دراز بے پایان۔
متوسل نزدیکی جوئندہ۔
متفضل نیکوئی کنندہ و فزونی جوئندہ بر اقران خود
متداول دست بدست گرفتہ شدہ۔
مثل بالفتح مثلہ کردن یعنی گوش و بینی و جز آن
بریدن و مانند شدن چیزے بچیزے و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان
و قصہ کہ مشہور شدہ باشد۔

مثال - بالكسر مانند و نگار و پیکر مثل بضم و بفتحتین جمع و نمرهٔ ... مثال و مثل جمع -
مثول - بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن -
مثقال - بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم ست -
مجل - بالفتح چرک بستن دست و پاے و آبله برآوردن از کار و آبله -
مجال - جاے جولان نمودن -
مجول - بالکسر نوع جامه ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر -
مجمل - فراهم آورده و در هم کرده -
مجلجل - بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد -
محل - بالفتح مکر و بدی و خشکسالی و تنگی و استادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران -
محول و ماحل - زمین و شهر قحط رسیده -
محال - بالفتح چرخ بزرگ و نو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -
محتال - بالضم مکر و حیله کننده -
مخبل - بضم میم و سکون حاے حطی و فتح ثاے مثلثه نام شاعریست که او را مخبل بن الحوسا گویند -
محفل - بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه -

محصل - حاصل کننده -
محصول - حاصل کرده شده -
محمل - بالفتح بارگیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر -
محول - بالضم و تشدید واو مکسوره گردانندهٔ -
محجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپے که چهار دست و پاے او سفید باشد -
محیل - بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده -
محل - بتشدید لام جاے فرود آمدن و بکسر حا شتر نشستن در حج و وقت ادا کردن قرض -
مخائل - بالفتح آثار و علامات و جایها خیال و گمان بردن
مخذول - خوار کرده و فرو گذاشته -
مختال - بالضم صاحب نخوت و متکبر
مدل - بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت بذال معجمه نیز آمده -
مدخل - بالفتح در آمدن و جاے در آمدن و بالضم در آوردن و جاے در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل -
مذل - بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسے و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاه داشت راز و در خواب شدن پاے و سست شدن چیزے -
مراحل - منزلها جمع مرحله -
مرسل - بالضم و کسر سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده -

مرجل - بالکسر دیگ مسین بزرگ۔
مرحل - شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظے که از معنی
بمعنے دیگر بے مناسبت نقل کرده شود۔
مرحل - بالضم و تشدید حاے مفتوح جامه که بصورت
پالان نقش کرده باشند۔
مزمل - به تشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده۔
مسل - بفتحتین راه آب۔
مستغل - به تشدید لام جاے غله۔
مسجل - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده
و سجل قباله با مهر۔
مسحل - بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام
مرویست و خرکره و حلقه که در طرف لگام می باشد
و هر دو را اسحلان گویند۔
مسلول - شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد
بیمارے سل داشته۔
مسال - بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر
مسیل - جاے روان شدن آب۔
مسبل - بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده۔
مشاعل - جمع مشعل۔
مشاغل - شغلها و کارها۔
مصل - بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن
زرد آب از جراحت و کشک و دوغے که در کیسه کنند۔
مصقل - بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن
کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده
مضمحل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده۔
مطل - بفتحتین درنگ کردن و دادن وام و پس افگندن کار۔
مطحول - آنکه علت سپرز دارد۔
مظلل - سایبان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام سایه کرده شده
معل - بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و شتاب
رفتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن۔
معیل - بالضم بسیار عیال۔
معلل - بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دور
کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده
معلول - بیمار و علت یافته و این کلمه بدین معنا
شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای
آن معلل را استعمال کنند۔
معضل و مشکل - کار سخت فرو بسته و پوشیده۔
معزل - بالفتح دوری و جاے دور۔
معجل - شتاب کرده شده۔
معول - بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و
تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل - بالکسر دوک۔
مغل - بفتحتین درد شکم ستور از علت یا خاک خوردن
و بدرد آمدن شکم ستور۔
مغتسل - جاے غسل و آنچه در آن چیزے شویند
و آبیکه بدان چیزے را بشویند۔

مغسل - بالفتح وکسر سین جای شستن مرده -
مغسول - شسته شده و کلام مبتذل و سهل که
از نزاکت و ملاحت خالی باشد -
مفصل - بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای
جدا شدن و سیاه کوه و بروزن منبر زبان و بالضم و
تشدید صاد مفتوح جدا واکرده و تفصیل داده شده -
مفاصل - پیوندها و جایهای جدا شدن -
مفضال - بالکسر مرد بسیار احسان و فضل بخشش -
مفضل - جامهٔ زبون و بی آستین که زن یا مرد
برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح
ضاد مشدد و آنکه او را تفضیل داده باشند -
مقل - بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را
پیش کسے و نگریستن بچیزے و فرو بردن
آب و جز آن و بالضم صمغے ست معروف و میوه
درختی ست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید
لام درویش و اندک کننده و بردارنده چیزے -
مقوال - بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن -
مقول - بالکسر زبان و بمعنی بلغت یمن بادشاهی
ست از پادشاهان حمیر -
مقیل - بالفتح جاے آسایش کردن نیمروز و آسایش
کردن نیمروز عام از آنکه خواب باشد یا نباشد -
مقتل - بالفتح کشتن و جاے کشتن و زمان کشتن
و مقتل حیوان جاے که چون ضرب بدو انجا رسد
فی الحال بمیرد و مقتل الرجل بین کتفیه -
مکل - بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن درمیان چاه
مکحل - بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم
و تشدید حاے مفتوح سرمه کشیده -
مکحال - بالکسر سرمه و استخوان ذراع -
مکلل - تاج بر سر نهاده شده و مرصع کرده شده -
مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه
دوختن و سیر شدن -
ملال - بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن
از چیزے و بالضم گرمی تپ -
ملل - بفتحتین اندوه و تنگی و نام جایست -
ملول - بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک -
منجل - بالکسر داسی که بدان نهال ببرند -
منخل - بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است
منوال - بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن
بران پیچند و بحذف الف نیز آمده عرب گویند هم
علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان -
منخول - بیخته شده و کتابے ست اصول فقه شافعی
منهل - چشمه آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن شتران و منزلے
که در بیابان باشد و موضعی که دران آب خور باشند -
منهال - بالکسر مرد که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار
در غضب آید و کسے را و توده ریگ بلند که از یکطرف آن ریگ
میریخته باشد و کوزه و نجاست و سخاوت بدین و معنی منهل نیز آمده

مندیل - بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفته اند دستارخوان و دستارچه که بر میان بندند۔

منتحل - آنکه سخن کسے را بر خود بندد۔

منحل - بالضم و تشدید لام کشاده شده۔

مول - بالفتح بامال شدن و همچنین مودل و بالضم عنکبوت مولة واحد۔

مهل - بالضم مس گداخته و درد روغن زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ۔

مهبل - بروزن منبر حقیقت و بروزن منزل رحم یا اقصاے آن یا دهان آن یا جاے ولد و بروزن معظم کسیکه او را گفته شود که مادر ترا کناه و مرد پرگوشت آماسیده رو۔

مهزول - لاغر کرده شده۔

مهیل - بالفتح فرو ریخته روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جاے ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است مرادف مهال۔

میل - بالفتح خمیدن و خسپیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و یکثلث فرسنگ و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگسار نیز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت۔

باب المیم مع المیم

مأثم - گناه۔

ملحم - مصیبت و فتنه که باهم جمع شوند و کارزار و جاے کارزار

مبرم - بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشد و بکسر را به ستوه آرنده۔

مبهم - بالضم پوشنده و فروبسته۔

مبسام - بالکسر بسیار تبسم کننده۔

مبسم - بالکسر دندان۔

متنعم - بنانه و نعمت پرورش یافته۔

متعلم - آنکه چیزے آموزد۔

متلاحم - ریسمان محکم تابیده۔

متراکم - بر هم نشسته۔

مجسم - بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزے و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده۔

محرم - بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسے که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح راے مشدد حرام کرده و حرام داشته شده۔

محروم - حرام داشته شده و بے نصیب بے روزی و روے گردانیده شده۔

مخیم - بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه و مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت

مخضرم - بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتے که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و شخصے که ایام

جاہلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و
ازینجا گویند فلان مخضرم النسب -
مخصرم - بصاد مهمله مرد بخیل اندک حسب
مداوم - بالضم شراب ہمیشه و بالفتح جاے دوام
مدموم - سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گراں بار
کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگے که باشد و دیگ پربار
مذموم و مذوم - آنکه او را بد گفته شده است -
مراسم - نشانها -
مرکوم - برہم نهاده شده و جمع کرده شده -
مرام - بالفتح مراد -
مراغم - بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه -
مرہم - داروے که بر جراحت گذارند -
مزکوم - آنکه زکام دارد -
مسلم - بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته -
مستقام - بالکسر آنکه بسیار بیمار شود -
مستہام - بالضم سرگشته و حیران -
مسنم - بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته
باشد و قبرے که بطریق خرپشته سازند -
مسام - بالفتح و تشدید میم سوراخهای تن موی بدن
مشموم - مشک خوشبوی و چیزے که بو کرده شود -
مشہوم - ترسانیده شده -
مشام - بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شامه

مشوم و مشؤم - شوم و نامبارک -
مصرم - بالکسر داسی ست که بآن غله درونند
مطعم - بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام - بالکسر آنکه بسیار بجهت طعام دهد
مظلم و مدلهم - تاریک -
معظم - بالفتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزے
و به تشدید ظا بزرگ داشته شده -
معلم - بالفتح نشانه چیزے معالم جمع و بالضم جای علم
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم - بالضم و تشدید زاے مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم - چنگ در زننده و ایستاده از گناه و جز آن
معصم - بالکسر جاے دست برنجن از دست -
مغرم - تاوان و آنچه اداے آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص بچیزے و گرفتار دوستی کسے -
مغموم - اندوہناک گردانیده و پوشیده شده -
مغنم - مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع -
مفخم - بروزن و معنے معظم -
مقام - بالفتح ایستادن و جاے ایستادن و
بالضم اقامت کردن و جاے اقامت -
مقدم - بالفتح از سفر یا از جاے باز آمدن هنگام
قدم نهادن و جاے قدم نهادن و بالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی
باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده
کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده
و منزلی ست از منازل قمر

مقدام - بالکسر بغایت دلیر

مقوم - بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد راست
دارنده و قیمت کننده -

مقسم - بالفتح و کسر سین جاے بخش کردن و بالضم
سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش
کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و بخشش نیکو شده

مکرم - بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را
بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته شده -

مکعوم - شترے که دهانش بجام بسته باشد مکعام
بالکسر چیزے که بر دهن شتر بندند تا نگزد -

مکتوم - پوشیده شده -

مکظوم - مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده -

ملتزم - بالضم و کسر زا التزام چیزے کننده و بفتح
زا التزام کرده شده و موضعے ست مابین رکن و
حجر اسود که محل اجابت دعا ست خاقانی گوید
ع ... حجر جاے و ما ملتزم -

ملقم - بالضم و کسر لام و تشدید قاف فرود آرنده و گرد کننده
و کسے که لقمه هاے بلوغ باشد -

ملوم - ملامت کرده شده -

ملیم - بالضم سزاوار ملامت

ملدم - بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن
استخوان و خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است

ملدام - بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند -

ملاحم - بالفتح کارزارها جمع ملحمة -

ملحم - بالضم و فتح حا آنکه روزے او گوشت شکار باشد
و مردے که به قومے وابسته و نوعے جامه ایست -

محموم - آنکه علت برسام دارد -

منهزم و منهزم - از جنگ گریخته -

منعم - مالدار و نعمت دهنده -

منسم - بالفتح و کسر سین سم شتر و جاے ... کردن -

منضم - بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے -

منتظم - درهم پیوسته و سخن نظم کرده -

منام - بالفتح خفتن و جاے خفتن -

منجم - بالکسر آهنے که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح
معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره
شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه
ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده -

منهوم - حریص و سیر ناشده از طعام -

منعام - بالکسر مرد بسیار بخشش -

موم - بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین علت برسام

موسم - هنگام چیزے و جاے جمع شدن

موسوم - نشان کرده و داغ کرده شده -

ملهم بالضم و فتح ها و تشدید میم چهارم داشته شده و بکسر ها دیرا نده و بضم اول راننده و آخر هم بکسر ها کار سخت و شدید۔

میسم بالکسر چوبی و نشان جمال و آهنی که بآن داغ کنند شتر را۔

باب المیم مع النون

مارن - نرمی بینی و نیزه نرم مُرن بالضم جمع۔

مازن - بیضهٔ مور و نام پدر قبیلهٔ ایست از تمیم۔

ماعون - آب یا محتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند۔

مان - بالفتح مونت کسی بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بمانت رسیدن مانت میان ناف و تهیگاه و بیلچه که بآن گل از زمین برکنند۔

مازریون - گیاهیست خشک مسهل۔

ماهن - خدمتگار۔

مائن و میون - بالفتح دروغگوی۔

مبین - بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بضم و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده۔

مبطان - بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از بسیار خوردن۔

مبطون - آنکه بیماری شکم دارد۔

متدین - دین دار۔

متقن و متین - محکم و استوار۔

متمکن - دست یابنده و جای گرفته و اسمی که هر سه اعراب بردارد۔

متن - بالفتح بر پشت زدن و جماع کشیدن و رفتن و مرد سخت و پشته زمین سخت و مابین پشت تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع۔

مثن - بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلس البول شدن۔

مجون - بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی۔

ماجن - بیباک و مسخره مُجّان بالضم و تشدید جیم جمع۔

مجان - بالفتح و تشدید جیم رایگان۔

محن - گل و خاک چاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و معنی آن گذشت۔

محبون - آنکه او را علت استسقاء باشد۔

محزون - غمناک۔

مخزان - بالکسر آنکه بسیار۔

محصن - بالضم مردی که جدا و پرهیزگار محصنین جمع۔

محجن - بالکسر عصائیست مانند چوگان۔

محاسن - نیکوئیها جمع حسن است برخلاف قیاس۔

محن - جماع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و مرد دراز۔

مخبون - بکنار برداشته شده و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ساکن آن افتاده باشد۔

مخزون - در خزانه نهاده۔

مخزن - خزینه۔
مدن - بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه۔
مدائن - شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بوده
مدون - بالضم همیشه بودن بر جاے۔
مدین - بفتح میم و یا و حی ست که دران حضرت شعیب نبی بوده و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده۔
مدیون - قرضدار۔
مدیان - بالکسر آنکه بسیار قرض کند۔
مدهامتان - دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند۔
مدهن - بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد
مذروان - بالکسر دو طرف مقعد و سر دو طرف گوشه کمان
مرجون - بهر سه حرکت واپس داشتگان
مرنان - بالکسر کمان سخت۔
مران - بالفتح و تشدید را شجریست و بالضم نیزها۔
مرزبان - بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان بسکون را یعنی نگهبان حد۔
مرون - بالضم نرم شدن و سخت شدن و دست بکار و عادت کردن۔
مرن - بالفتح دست و پا ستور بر روغن چرب کردن بسبب دردگی و پوستین و بالفتح و کسر اسم فاعل ازوست
مرجان - بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده۔

ظاهرا این معنی پارسیست زیرا که در لغت عربی یافته نشده
مرکن - بالکسر ظرفے از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند
مزدون - بالضم و کسر دال تاریک و بروزن مفعول دوک پشم و پنبه۔
مزن - بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزن تگرگ۔
مزون - بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزے و بالفتح زمین عمان۔
مسحوتین - محتاج کرده شدگان۔
مسفن - بالکسر سوهان۔
مسومین - بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده۔
مسجون - در بند کرده شده۔
مسکین - بالکسر و بالفتح آنکه هیچ ندارد یا آنکه نفقات او بسود نداشته باشد یا آنکه قوت او از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع۔
مسکن - بکسر کاف موضع سکونت بکون و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده۔
مسمن - بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده۔
مسنون - بوی ناک گنده و صورت کرده شده و روشن کرده و مسنون الوجه آنکه رخسار یا بینی او دراز باشد
مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان سنگ

کرہان کار دیر کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خوردہ
مسلان - بالضم مجاری آب جمع مسیل -
مستہان - بالضم خوار و ذلیل -
مشحون - پر کردہ شدہ و راندہ شدہ -
مشن - بالفتح تافتہ شدن و بتازیانہ زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن -
مشدن - بالضم وکسر دال آہوی مادہ کہ از شیر دادن بچہ بے نیاز شدہ باشد مشادن -
مصران - بالکسر بصرہ و کوفہ و بالضم رودہا نہ مصارین جمع و رودہای آدمی و جز آن جمع مصیر -
مضامین - معانی و بچہ ہای شتران و اسپان و جز آن کہ ہنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند -
مضنون - غالیہ و بخل کردہ شدہ -
مطعان - بالکسر بسیار نیزہ زنندہ مطاعین جمع
مطعون - نیزہ زدہ شدہ -
مطجن - بالضم و تشدید جیم چیزے در تابہ بریان کردہ
مطمئن - آرمیدہ و ارض مطمئن زمین پست ہاموں
مظان - بہ تشدید نون جایہاے گمان بردن
معن - بالفتح روان شدن آب باندک و آسان نام مردیست کریم
معین - بالفتح آب روان و بالضم یاری دہندہ
معان و مکان - جاے -
معدن - بالکسر و فتح دال جائیکہ ازان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواہر و مکان و اصل و مرکز ہر چیز
معمدان - بفتح ہر دو میم سخت گرم و تخی گرمی
مغبون - زیان رسیدہ -
مفتون - در فتنہ انداختہ شدہ و آزمودہ و سوختہ شدہ و بمعنی فتنہ نیز آمدہ -
مقرون - بستہ شدہ -
مقترن - پیوند یافتہ -
مقمحون - بالضم سر بر داشتہ شدگان -
مقرن - بالضم وکسر را توانائی دارندہ مقرنین جمع
مقطون یعنی ترک کردہ شدگان فراموش کردگان
مکنون - پنہان داشتہ شدہ -
مکمن - پنہان شدن گاہ مکامن جمع
مکن - بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضہ سوسمار و ملخ و مانند آن
مکین - صاحب منزلت و مرتبہ -
ملوان - بفتحتین شب و روز -
ملبن - بالکسر و فتح با کاوو و شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکہ شیر بسیار دارد
ممتحن - بکسر حا آزمایندہ و بفتح حا آزمودہ شدہ -
ممنون - منت نہادہ شدہ و نقصان کردہ شدہ لقولہ تعالی لہم اجر غیر ممنون -
منتہون - بازدارندگان و بہ پایان رسندگان -
من - بالکسر بمعنے از و بمعنی بر نیز آمدہ و بالفتح کسے

و آنکس و کیست جمع و مفرد هم آید و بالفتح و تشدید نون من معلوم و ترانگبین هر صمغی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن

منون - بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار -

منّان - بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی ست از اسمای الٰهی -

منجنون - بالفتح دولاب مناجین جمع -

موتان - بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان -

مؤمن - آنکه مردا و را امین داند -

موطن - بالفتح و کسر طا جای جنگ -

مون - بالفتح مونت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن -

مهیمن - گواه رقیب و نگاهبان و مهربان -

مهرجان - بالفتح معرب مهرگان -

مهان - بالضم خوار کرده شده -

مهین - بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده -

میدان - بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محلیست به نیشاپور -

میزان - ترازو موازین جمع و نام برجی ست -

میسان - بالفتح نام موضعی ست بعراق -

مین - بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

باب المیم مع الواو

ماو - بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود -

متو - کشیدن -

مجاو - بالفتح و تشدید واو زدوده شده -

محو - ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی -

مرو - بالفتح سنگ سفید براق که آتش از آن بر آید و نوعی از ریاحین که داروئی ست و نام شهریست مشهور -

مرجو - بالفتح و تشدید واو امید داشته شده -

مضو - بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن -

معو - بالفتح خرما ست تر رسیده -

مقو - بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن -

مکو - بالفتح آواز کردن مرغ -

مهو - بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست -

باب المیم مع الهاء

متشابه - مانند شونده بهمدیگر -

متوجه - روی بچیزی کننده -

مده - بفتحتین ستودن -

مادہ۔ ستانیده

مره۔ بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه

مسکویه۔ بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از کرانه فاحیت خوش خلاقی او را مسکویه گفتندی یعنی بوی مشک از ان می آید۔

مشتبه۔ پوشیده۔

مکروه۔ ناخوش۔

مکره۔ بالضم و کسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را از زور بر سر کاری دارند۔

مموه۔ بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته

منزه۔ پاک گردانیده شده و دور گرداننده از زشتیها

موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه

موجه۔ خوب پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود۔

موله۔ بالضم عنکبوت و آبی که بعجه روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله و شیفته کرده شده۔

مه۔ مکن۔

مهمه۔ بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع۔

باب المیم مع الیاء

ماسی۔ بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود۔

ماتی۔ آمدنگاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا۔

مبنی۔ بنا کرده شده۔

مبتلی۔ آزمائیده۔

متولی۔ بر سر کاری باشنده و دوستی دارنده۔

مثانی۔ دوتا دوتا و سبع المثانی قرآن و فاتحه۔

مجلی۔ بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد و ظاهر کننده و آن اسپ پیشین از ده اسپ دوانیده و آن ده اسپ یعنی فسکل گذشت۔

مجوسی۔ آفتاب پرست و آتش پرست۔

محی۔ بالفتح ستردن۔

محتوی۔ گرد گیرنده و احاطه کننده۔

مخزی۔ بالضم هلاک کننده و رسوا کننده۔

مذی۔ بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده۔

مری۔ بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی۔

مرتشی۔ رشوت ستاننده۔

مرضی۔ پسندیده۔

مراقی۔ نردبانها جمع مرقاة۔

مردی۔ بالضم و کسر دال و یای مشدد و چوب آبرو که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده۔

مسی۔ بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی

بر آوردن تا آبستن شود۔

مساوی - بالفتح بدیها و بالضم برابر۔

مصلی - بضم میم وفتح صاد وکسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ که بهم شرطی بسته گردانند وگهی احوال دوم نیز گویند مسابق۔

مسمی - بالفتح تمنی بسیار زر شدن بسیار وبار آمده۔

مشتری - خرنده ونام ستاره ایست معروف۔

منتشر - پراکنده کرده شده۔

مصالی - دامها۔

مصلی - صلوٰة فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده واسپی که در پی اسپ پیش دود۔

معنی - بالضم وتشدید یا گذشتن ورفتن ومعنی بهمزه در آخر روشن کننده چنانکه گذشت۔

مطوی - پیچیده شده۔

مطاوی - شکنها ونوردها جمع مطوی ست۔

معالی - بلندیها وبزرگیها وبدیها درین تقدیر جمع معالات است۔

مغازی - مناقب غازیان کذا فی القاموس۔

مقتدی - پیرو۔

مقضی - گذارده شده۔

مقتضی - خواهنده شده۔

مکاری - خرنده وکرایه دهنده۔

ملی - بالفتح وتشدید یا زمان دراز و پاره از زمان۔

ملاهی - بازیها۔

منی - بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب پشت۔

منهی - باز داشته شده مناهی جمع۔

منبی - بالضم خبر دهنده۔

منسی - فراموش کرده شده۔

منادی - بالضم وکسر دال ندا کننده وفارسیان بمعنی ندا استعمال کنند وبقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما بالفتح فارسیان متعارف است چون موسی وعیسی ولیلی چنانکه در لغت منادی گذشت۔

باب النون مع الالف

نبو - بفتحتین بیرون آمدن از جای بجای وتنبی نبی بادعا کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی بر آینده از مکه بمدینه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بروی انکار نمود۔

نبا - بفتحتین آگاهی وخبر۔

نتو - بفتحتین بر آمدن واز جای خود بر آمدن و آماس کردن ریش ومطلع شدن بر کسی و مالیدن رسیده شدن دختر وبلند بر آمدن۔

نجاء - بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن -
نجباء - بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان -
ندمی - بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت
خواندن و بعضے را نخواندن -
نداء - بالکسر آواز کردن -
ندء - بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن
کباج و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن -
ندماء - بالضم و فتح دال و -
ندامی - همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع
ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده -
نزء - بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن
نزاء - بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده -
نساء - بالفتح راندن و بانگ برزدن شتر را و تاخیر
کردن و ضمان دادن -
نساء - بالمد والکسر تاخیر در عمر و بازپس انداختن وام
از کسے و زنان -
نسا - بالفتح و بی درگی کشیده از سرین تا ران و ساق
نشاء - بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن -
نصاء - بالفتح برداشتن و بانگ برزدن شتر را -
نفاء - بالضم و فتح فا پاره گاه از علف پراگنده رسته -
نقاء - بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
نکاء - پوست باز کردن از ریش -
نکباء - بالفتح باد کج کرمیان دو باد یا میان باد صبا و
باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد
مشهور نوزد و چهار است یکی آنکه میان جنوب و صبا وزد
و آنرا نیز نکبا یا صبا گویند دوم آنکه میان صبا و
شمال وزد و آنرا نیز نکبا گویند سیوم آنکه میان شمال
و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند
نماء - افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن
و رسیدن -
نوء - بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن
منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل -
نواء - بالکسر دشمنی کردن -
نوی - بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی است
به دمشق از انجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب - دندان شتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و
بمعنی خالص نیز آمده اما به بمعنی فارسی است -
نجب - بالفتح پوست از درخت باز کردن -
نجیب - شتر گزیده نجانب جمع و مرد اصیل -
نحب - بالفتح نذر کردن و شتاب رفتن -
نحیب - آواز برداشتن در گریه -
نخب - بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن -
ندب - بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن
محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو

و بفتحتین کرو تهار و نشان جراحت۔
نسب۔ بفتحتین اصل و بفارسی ابزار اگویند۔
نسیب۔ غزل گفتن
نشب۔ بالفتح مال و آب مین و درآویختن بچیزی
نشاب۔ بالضم و تشدید شین تیر
ناشب۔ مرد با تیر
نصب۔ بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و بهره و فروماندگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت بردن کلمه ب چنانکه فتح و بمعنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و نصب و آنچه بر پا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده۔
نصیب۔ بهره و حوض و دام بر پا سے و بالضم و فتح صاد نام شاعریست۔
نصاب۔ بالکسر اصل و مرجع و جا و بیخ آفتاب و دسته کارد و درویش و قدر مال که بر آن زکوة واجب شود۔
نضوب۔ بالضم فرو شدن آب در زمین۔
نقب۔ بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه۔
نقب۔ مهتر و دانندهٔ قوم۔
نقاب۔ بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسے و بالفتح و تشدید قاف نقب زن۔
نکوب۔ بالضم برگشتن از راه۔

نکب۔ بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی هر چیزی و لوب ... بیماری شتر که بدو منکب پدید آید و بدان می لنگد۔
لوب۔ بالفتح نزدیکی و بالضم گروهے از حبش که ایشان نوبه نیز گویند نوبی یکے و بمعنی نوبت نیز آمده۔
نهب۔ بالفتح غنیمت و غارت۔

باب النون مع التاء

نأنأه۔ بالفتح جنبانیدن همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن دحرجه اول اسلام قال الرسول صلی الله و سلم طوبی لمن مات فی النأنأه۔
نبت۔ بالفتح گیاه و رستن گیاه۔
نبات۔ بالفتح گیاه و رویانیدن۔
نبیت۔ بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن۔
نباهة۔ بالفتح بزرگوار و مشهور شدن۔
نبالة۔ بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن۔
نبقة۔ بالفتح مقدار و میوه کنار۔
نبوة۔ بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوه بضمتین و تشدید واو خبر دادن۔
نثرة۔ بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالایین مردم و شیر در نده و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن منزلے ست از منازل قمر۔

نجدت - بالفتح دلیری و لیشان سخت بودن در کارزار -
نجدیات - اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اہل آن گفتہ اند -
نجابة - بزرگوار و گرامی شدن -
نجعة - بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب
نجوة - بالفتح زمین بلند -
نجاة - شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن -
ناجیة - رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار -
نجاة - بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی الله علیه و آله وسلم ادفعوا نجاة السائل باللقمة -
نجارة - بالکسر حرفت درودگری بالضم تراشه چوب
نجیرة - صفحه چوبین که دران خشت و غیره نهاده شود تا بر آن دو روغن آمیخته باشند و گیاه خرد -
نحلة - بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض جستن و بخشش بی عوض -
نحافة - بالفتح لاغر و باریک شدن -
نحیزة و نحیسة - بالفتح سرشت و خوی -
نحت - بالفتح تراشیدن -
ناحیة و نبذة - بالفتح و بالضم گوشه زمین و کناره چیزی -
نحوسة - بالضم بدبختی -
نخبة - بالضم گزیده و منتخب -
نخوة - بالکسر بزرگی و کبر

نخالة - بالضم سبوس -
نخرة - بالضم و فتح خا پیش بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزیده -
نخاعة و نخامة - بالضم بلغم که از گلو بر آید -
ندوة - بالفتح مجلس و جمع شدنگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر -
ندبة - بالضم نوحه و شیون -
نداوة - بالفتح تری -
ندامة - بالفتح پشیمانی -
ندرة - بالضم تنهائی و کمی
نزاهة - بالفتح دور شدن از بدی
نزهة - بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت حصول تیزی
نازلة - سختی و حادثه -
نزلة - بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف از قسم زکام و نام سخنی ست -
نزالة - بالضم آب منی مرد -
نزعة - بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند -
نسبة - بالکسر منسوب شدن بچیزی -
نسوة - بالکسر و الضم زنان جمع است مفرد ندارد -
نسمة - بفتحتین آدمی و نفس -
نسابة - بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب -
نسیئة - بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان در وعده کرده باشند

نسخه ـ بالضم آنچه از روی نوشته پیدا کنند۔
نسعة ـ بالفتح زمینے که در و زود گیاه روید و
بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد۔
نشدة ـ بالکسر جست و جوے کردن گم شده۔
نشأة ـ بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نوخا
و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن۔
نشوة ـ بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر
بوے یافتن و خبر دانستن۔
نشارة ـ بالضم تراشه چوب و جز آن۔
ناشئة ـ اول ساعتهاے شب و طاعتهاے شب که در شب
کرده شود و مردے که شب برخیزد و عبادت کند۔
نشرة ـ بالضم تعویذ و افسونے که براے آبستنی
زنان و براے دیوزدگان و غیر آن کنند۔
ناشرات ـ پراگنده کنندگان یعنی بادها که پراگنده کننده
ابرها اند و بارانها که پراگنده کننده گیاه اند۔
ناشطات ـ کشایندگان و بیرون کنندگان
و روندگان از منزلے بمنزلے و ملائکه رحمت۔
نصافة ـ بالفتح خدمت کردن۔
نصفة ـ بفتحتین انصاف و داد۔
نصرة ـ بالضم یاری۔
نصاحة ـ بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن
نصیحة ـ اندرز و خیرخواهی۔
نصیبة ـ بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد
حوض و چاه بر آورده باشند۔
ناصبة ـ رنج کشنده و بر پاے دارنده و نصب کننده۔
ناصیة ـ موے پیشانی و محل آن۔
نضرة ـ بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن۔
نضارة ـ بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن۔
نضاخة ـ بالفتح و تشدید ضاد و خاے معجمه چشمه که از آن
آب بجوشیده باشد۔
نطاة ـ بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست
در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن۔
نطیحة ـ حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان
دیگر او را شاخ زده باشد۔
نطفة ـ بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره۔
نظافة ـ بالفتح پاکی۔
نظارة ـ بالفتح نگریستن بچیزے و بتشدید ظا نگرندگان
نظرة ـ بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه
و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن۔
نعرة ـ بالفتح بانگ و بفتحتین کارے که در آن اهتمام
تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس
بزرگ سبز کبود چشم و کبود منی۔
ناعورة ـ کوزه دولاب نواعر جمع۔
نعت ـ بالفتح صفت و صفت کردن۔
نعومة ـ بالضم نازک شدن۔
نعمة ـ بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن چیزی و روشن شدن چشم چیزی و بالکسر نیز و آسایش و رفاه۔

نعامة بالفتح شترمرغ و آنچه زیر پای باشد و بیابان نام مرغیست و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاهی باشد میکنند۔

نعجة بالفتح میش و ماده گاو وحشی۔

نغمة۔ بالفتح آواز نرم و ملائم۔

نفقة۔ بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در روی ظاهر او سره و میانش ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش۔

نفرة بالکسر رمیدگی۔

نفحة۔ بالفتح بخشیدن و بوی۔

نفخة۔ یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن۔

نفاثة۔ بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود۔

نفاثات۔ بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره۔

نفاية۔ بالضم چیزی که بواسطهٔ بدی از چیزی انداخته شود۔

نفاسة۔ بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن۔

نافلة۔ بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت۔

نافجة۔ اول هر چیزی که پیدا شود و ناف مشک۔

نفطة۔ بالکسر آبله۔

نقیت۔ تیزک زدن دیگ جوشان۔

نقت۔ بالفتح مغز بیرون کردن۔

نقابة۔ بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔

نقبة۔ بالضم آغاز گردوره و رنگ و میزر بی نیفه۔

نقرة۔ بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران و آب سیل افتد و چاه پس قفا و بفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد۔

نقمة۔ بالکسر کینه۔

نقطة۔ بالضم معروف و اندک از هر چیز۔

نقاوة و نقاية۔ بالضم برگزیده و خلاصه۔

نقیصة۔ عیب و زشتی۔

نقاهة۔ بالفتح از بیماری برخاستن۔

نکرة۔ بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن۔

نکارة۔ بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار کسی۔

نکت۔ بالفتح بچوب جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته۔

نکتة۔ بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع۔

نکابة۔ بالضم گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل۔

نکبة۔ بالفتح خوی و خستگی و درد سنگ نکبات بفتحتین جمع۔

نکهة۔ بالفتح بوی خوش۔

نمیمة۔ سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نمرقة - بالضم و فتح را بالش نمارق جمع۔

نحلة - بالفتح سوربچه و نشیبی ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چینی بالضم جنبیدن بالفتح و کسر میم پر سو پرید و فرس ذو نحا یعنی اسپ بسیار حرکت۔

نواة - بالفتح خستهٔ خرما و وزن پنج درهم و نیت مراد و حاجت۔

نورة - بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است۔

نوبة - بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده

نهاية - پایان۔

نهية - بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر گشنه که به نهایت فربهی رسیده باشد۔

نهضة - بالضم برخاستن و راه سرا بالا۔

نهمة - بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن۔

نهيت - بانگ کردن شتر۔

نيابة - بالکسر بجای کسی ایستادن۔

نياحة - بالکسر زاری کردن۔

نائبة - حادثه و واقعه۔

نيت - بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده۔

باب النون مع الثاء

نبث - بالفتح کاویدن زمین بدست

نث - بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر

نفث - بالفتح ورد میدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار ست صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد۔

نقث - بالفتح شتافتن۔

نکث - بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی ست۔

باب النون مع الجيم

نتاج - بالکسر زاده نتائج زادگان جمع نتیجه۔

نسج - بافتن جامه۔

نسیج - بافته شده۔

نشج - بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب۔

نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده۔

نعج - بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش۔

نهج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم تاسیدن در راه۔

باب النون مع الحاء

نباح - بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است۔

نبوح - بالضم فریاد و آواز قبیله و آواز سگان ایشان۔

نتح - بالفتح تراشیدن و همچنین نتوح و بیرون زدن خوی۔

نجح - بالضم۔

نجاح - بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت۔

نحیح - بانگ و آواز شکم -
نُدح - بالضم زمین فراخ -
نزح - بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاه که بیشتر آب او کشیده باشد -
نزوح - بالفتح چاه کم آب -
نازح - شهر دور -
نصح - بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن -
نصوح - بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک
ناصح - درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده -
نصیح - نصیحت کننده -
نصاح - بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان -
نضح - بالفتح آب پاشیدن کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن از چیز و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع -
ناضح - شتر آب کش نواضح جمع -
نضاح - بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده بے شتر برای نخلستان و جز آن -
نضیح - عرق و حوض -

نضوح - بالفتح نوعے از خوشبوے -
نطح - بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و جز آن -
نطیح - آنچه پیش آید و برابر کسی در آید از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپے که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست -
ناطح - هر چه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند -
نفح - بالفتح دمیدن بوے خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ -
نفوح - بالفتح ناقه که بے مکیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود -
نکاح - بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئے کردن
ناکح - زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردے که زن داشته باشد -
نکح - بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوے گویند و مردان خطب گویند -
نواطح - سختی ها -
نوح - بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبر است -
نیاح - بالکسر نوحه و زاری کردن -

باب النون مع الخاء

نبخ - بالفتح آبله گوسپند و بر دوستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا -
نتخ - بالفتح بر کشیدن و بر کندن -

تاه چیزی دریا آواز کوه آواز اسفرا اسب بر کنار-
نخ - بالفتح وتشدید خا سخت فرمان وسخت راندن
وشتر اینکه خوابیده شود نزد صدقه ستاننده
تا اهل صدقه برساند-
نسخ - کتاب نوشتن ونیست گردانیدن-
نضح - جوشیدن آب از چشمه وجوشیدن هر چه
باشد وبو دادن چیزی-
نضاخ - بالکسر یکدیگر آب زدن وبالفتح و
تشدید ضاد وباران بسیار
نفخ - بالفتح دردمیدن وبآواز مقعد بیرون کردن
وبفتحتین آماسیده شدن-
نفاخ - بالفتح وتشدید فا مرد با کبر وسخت در دمنده-
نفوخ - بالفتح داروی که در بینی دمند-
نقخ - بالفتح شکستن سر تا دماغ وسوراخ کردن
نقاخ - بالضم آب بغایت سرد-

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور وزمین تهامه تا عراق
نجاد وبالکسر ونجود بالضم جمع وراه بالا وآرایش
خانه نجود جمع وعرق وغلبه کردن وشجاعت وبفتحتین
خوی کردن از ماندگی ورنج ورنج دیدن و
بالفتح وضم جیم وکسر آن دلیر ومردانه-
نجید - دلیر ورنج کشیده-
نجود - بالفتح خر کوره که بار نگیرد وعاصم بن ابی النجود
قاری ست مشهور-
نجاد - بالکسر حمائل شمشیر وبالفتح وتشدید جیم فرش
وآنکه بستر وبالین دوزد
ناجود - کاسه بزرگ وظرف شراب-
ند - بالفتح وتشدید دال نوعی ست از بوی خوش
وبعضی گویند کشته است وراه رفتن ستور
پراگنده وبالکسر همتا ومانند وهمچنین ندید
نشد - بالکسر گم شده جستن وشعر خواندن-
نضد - بالفتح بهم بر نهادن رخت وجز آن وبفتحتین
رخت بر هم نهاده وهمچنین نضود وتخته جامه ورخت الفضا و
جمع وانضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده وانضاد السحاب
ابرها متراکم وانضاد الرجل اعمام واخوال مرد-
نفاد - بالفتح سپری شدن وبی توشه وبی ستور شدن
نقد - بالفتح آماده کردن وبی دادن وسره کردن درم و
دینار وبفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست وپای وخردی
سم ستور وپوست رفتگی وبالفتح وکسر قاف کودک حقیر
که اثر جوانی در وی پدید نیاید-
نقاد - بالفتح وتشدید قاف بسیار سره کننده-
ناقد - سره کننده نقاد بالضم وتشدید قاف جمع-
نکد - بفتحتین سختی وناخوشی عیش وکم شدن آب چاه-
نهود - بالضم برخاستن ورفتن بسوی دشمن وغیر آن و
بر آمدن پستان دختر وفربه شدن وجسیم شدن اسب-
نهد - بالفتح وکسر هاء اسب جسیم وقبیله ایست از یمن

ستهیده - مسکه ... که تنگ نباشد -

باب النون مع الذال

نبذه - بالفتح انداختن از دست و چیزی اندک -

نبیذ - فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و چیز آن گیرند -

ناجذ - دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع -

نفاذ - بالفتح -

نفوذ - بالضم گذشتن تیر از جای که بدان رسید و رفتن نامه و جاری شدن فرمان -

نافذ - جاری در فرمان برده شده -

نقذ - بفتحتین - رهانیدن -

باب النون مع الراء

نار - آتش و نشان ستور -

نبر - بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر برفتن شده ورم آرد و مفرد انبار غله -

نتر - بالفتح سخت پالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده - زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار -

نثر - بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن خسته -

نثاره - بالضم آنچه ریزد از هر چیزی -

نجر - بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ نقصان و سختی - اندر اصل و حسب و گلی نه و زمین نکو و زینده و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب -

ناجر - ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر

نجار - بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب -

نحر - بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر -

نحریر - بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع -

نخر - بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن -

نخره - بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد -

نخیر - بانگ کردن بینی -

ناخر - استخوان کاواک که از او آواز آید و یک تن -

نذر - بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -

نذر - بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین بیم -

نذیر - بیم کردن و ترساننده -

نزر - بالفتح اندک و بی مزه -

نزار - بالکسر پدر قبیله ایست -

نزور - بالفتح زن کم فرزند -

نسر - بالفتح کرکس نام بتی است و غدود میان سم گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان نماید که فرو می آید از بالا -

ناسور - جراحتی که نشود بهما و نیز آمده -

نشر - بوی خوش و گیاه خشک که باره سبز شدن
و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و
بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و
پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا۔
نشور - بالفتح باد بهار و نُشُر بضمتین جمع و بسکون شین
نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز
نصر - یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله
ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن۔
نصیر - یاری ده۔
نضر - بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش۔
نضار - بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز
نضیر - بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود و
نضیر و چیزے تازه۔
ناضر - تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه کوک
ناطور و ناطر - نگهبان باغ و انگور نواطر جمع۔
نظر - بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن و همچنین انتظار
ناظر - نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران
دو رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید۔
نظیر - مانند۔
ناظور - نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان۔
نعر - بالفتح بر جوشیدن و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهر
ها و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد
نغر - بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ۔

نُغَر - بالضم و فتح غین مرغ ریزه۔
نفر - بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه
کردن و ترسیدن و یوم النفر روز بازگشتن
حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است
و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔
نفور - بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکارے
نفیر - قومے که یکبار پیش روند۔
نافر - نفرت کننده و غالب۔
نقر - بالضم و انچیدن مرغ و صور دمیدن و عیب
کردن و ستور را خواندن ببانگ و انگشت زدن۔
ناقر - تیر که بر نشانه رسد۔
ناقور - صور۔
نقیر - مغاک و چاک از خرما و ناودان و اصل و حقیر۔
نکر - بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔
نکیر - انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔
نمر - بالکسر نام مردے و بالفتح و کسر میم پلنگ و نُمُر
بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ رنگ شدن
نمیر - بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و
بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص۔
نور - بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت
جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید و
شگوفه زرد را زهره گویند و رسیدن و گریختن و
گریزانیدن و همچنین نوار بالکسر

نهاره - روز و نام شاعرے ست و بچه حبارے و آن نوعے از مرغ است -
نهر - بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوے آب بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و نهر و بضمتین جمع و بالکسر و فتح ها بروز غارت کننده -
نهابر - مواضع هلاک -
نهبوره - بالضم کوه ریگ نهابیر جمع -
نیر - بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام کوهے ست و نیر الطریق نشان راه -
نیاره - بالکسر نام مردے از بنی قضاعه -

باب النون مع الزاء

نبز - بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آن را بفارسی بازنامه گویند -
نجز - بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر روا شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن -
ناجز - حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقدا با نقد دست بدست -
نحز - بالفتح سپادن یا با چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن -
نحازه - بالضم سرفه شتر -
ناحز - شتر سرفه دار -
نز - بالفتح و تشدید زا مرد تیزفهم و زیرک و مرد چست و زمین که از ان آب تراود و در ان نشود و نشتر
مرغ که یک جا قرار نگیرد -
نزیز - دویدن آهو و بانگ کردن او -
نشز - بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده -
نشوز - بالضم ناسازگاری کردن زن با شوے و زدن شوے زن را -
نفز - بالفتح برجستن آهو و بره در دویدن و همچنین نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن -
نقز - بالفتح برجستن و همچنین نقزان و بالفتح و الکسر قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و لاغر و مال زبون -
نقاز - بالضم بیماری گوسپند که از ان بر جهید چندان که بمیرد و گنجشک ریزه -
نکز - بالفتح کم شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزے تیز مانند نیش و تیغ بجاے فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را -
ناکز - چاه کم آب -
نهز - بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن شتر برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن و دور کردن چیزے از نفس خود -

باب النون مع السین

نبراس - بالکسر چراغ -

نحس - بالفتح سخن گفتن -
نجس - بفتحتین پلید شدن و پلید بمعنی بکسر جیم نیز آمده -
نحاس - بالضم مس و طبع و اصل و آتش و
دود بے شعلۂ آتش -
نحس - بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت
و نامبارک و بکسر حا نیز آمده -
نخس - بالفتح سر چوب یا سر انگشت بکسی زدن
و در آوردن چوب دولاب در سوراخ -
ناخس - کرمے که شتر را مے شود -
نخاس - بالکسر چوبے که در سوراخ دولاب کنند
تا ثیاب گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش -
نخیس - دولاب که سوراخ او فراخ باشد -
ندس - بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن -
نس - بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن -
نسناس - بالفتح دیو مردم و نوعے از خلق که
بر یک پا مے جهند -
نطس - بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن
و تجسس کردن -
ناطس - جاسوس -
نطیس - طبیب -
نعاس - بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب -
ناعس - خواب کننده -

نفوس - بالفتح شتر ماده شیردار -
نفس - بالفتح چشم زدن چیزی را و جان و خون و تن
انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد
و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات
هر چیزے لقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و
بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار -
نفاس - بالکسر رغبت کردن بچیزی و خواستن
بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی
که بعد از زادن ظاهر شود و زنانے که نوزائیده
باشند جمع نفسا -
نفیس - مال بسیار و چیزے قیمتی و پسندیده و گرانمایه -
ناقوس - چوبے که ترسا بوقت نماز خود نوازند -
نقس - بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس
کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند -
نقرس - بالکسر دردے که در انگشتان پا و دست
بهم رسد و مرد حاذق و استاد -
نکس - بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن
بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته
که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف -
ناموس - صاحب راز و جبرئیل و کازهٔ صیاد و مکر و حیله نهانے
نمس - بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و
بالکسر جانورے ست که اژدها را میکشد و در زمین
مصر مے باشد و بفتحتین تباه شدن روغن -

نوس - بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن آمدن -
نواس - بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود -
نهس - بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان -

باب النون مع الشین

نأش - بالفتح و سکون همزه تأخیر کردن -
نبش - بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب برکندن
نباش - بالفتح و تشدید باکفن دزد -
نتش - بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای -
نجش - بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که نخرند بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتافتن -
ناجش - آنکه براند صید را -
نشیش - فرو رفتن آب بزمین و آواز جوشیدن آب -
نش - بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است پنج درم را نواة گویند
نطیش - حرکت و جنبش
نعش - برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تاست صغری و کبری -

نغش - بالفتح جنبیدن و لشم زدن -
نغوش - بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان -
نفش - بالفتح نکاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن موی بمنقاش و بجلد زدن خوشه خرما تا زود رطب شود -
نکش - بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را -
نمش - بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و باسر سیم گاو سیاه و سپید -
نهش - بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک -
نوش - بالفتح فرا گرفتن کسی و نیکویی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست -
نووش - بالفتح تخت گیرنده -

باب النون مع الصاد

نحوص - بالفتح ماده خر آبستن -
نحص - بالضم بن کوه -
نحوص - بالضم لاغر شدن از پیری -
ناحص - زن لاغر شده از پیری -
نشوص - بالضم روا شدن چیزی از جای -
نشاص - بالفتح ابر بلند برآمده و مشک آب -
نص - بالفتح و تشدید صاد نیک آمدن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی نیک

باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا ابدانند و
برداشتن و بلند کردن چیزے۔
نعص بالفتح خوردن تلخ گیاه زمین۔
ناعص نام مردے ست و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ
از اهل لغت نقل نکرده۔
نغص بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا شدن۔
نغاص بالضم بسیار خندیدن۔
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔
نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از
کارے و پس باز رفتن۔
نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه
نمیص گیاهے که بعد از خوردن وی باز روید۔
نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن
را باز کشیدن و همچنین مناص و گورهٔ خر۔
نویص قوت و حرکت۔

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ۔
نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن
گوشت از استخوان۔
نضیض اندک اندک رفتن آب۔
نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و
دینار نقد شده۔
نعض بالفتح درخت۔
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابرکه بر هم نشسته باشد۔
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار
بچه آوردن زن و وزه ناک شدن و فشاندن
آب از دست کسے را و برگ و میوهٔ افتاده۔
نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
کوفته شده باشد بوقت برآمدن سماروغ از وے
نقیض بالفتح ضد باز گوئے چیزے و آواز محل و پالان
نهض بالفتح و۔
نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن
بالاے گیاه و در واشدن مرغ بوقت پریدن۔
ناهض بچهٔ مرغ که بال تمام و راست کرده
باشد و گوشت بازوے اسپ۔
نوض بالفتح رفتن در شهرها و بر کندن شاخ
و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر۔

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه۔
نبیط گروهے ست از مردم و آبی که از قعر چاه برآید۔

نخیط - بانگ و زفیر

نخظ - بالفتح بینی فشاندن آدمی -

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن -

نشیط - شادمان و نام مردے بنا -

ناشط - گاو دشتی -

نشوط - بالفتح نوعے از ماهی و جاہے کہ بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح -

نشط - بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را از جاے بجاے و آب برکشیدن از چاه بے چرخ و گره آسان کشادن -

نطناط - بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع -

ناعط - گروهی ست از قبیله همدان و نام کوهی ست

نفط - بالفتح و الکسر روغنے ست معروف و کسر فصیح ترست و بفتحتین آبله کردن دست -

نفیط - بینی فشاندن ماده بز -

نقط - بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه -

نقاط - بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده -

نمط - بفتحتین نوعے از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشد و طرز و طریق -

نوط - بالفتح در آویختن و آماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وے خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جاے دیگر آویخته شود و میان پشت و سرین -

نیط - بالفتح رگ دل و مرگ -

نائط - رگ پشت -

نیاط - بالکسر رگ دل و جاے آویختن کمان و بیابان دور کشیده

باب النون مع الظاء

نعوظ - بالضم برخاستن قضیب -

نکظ - بفتحتین شتافتن -

باب النون مع العین

نبوع - بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن -

نبع - بالفتح درختے ست که از ان کمان سازند و از شاخهاے آن تیر سازند -

نجوع - بالضم گواریدن طعام و بمطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند در دل و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و یخ سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود -

نجع - بالفتح آرد جو ستور را براے فربهی دادن -

نجیع - بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند -

نخع - بالفتح قبیله ایست از یمن و از ان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و بنخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت با کسی

نخاع - بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آن را حرام مغز گویند

نزع - بالفتح کشیدن چیزے از جاے خود و برکندن و با شدن به بد و کشیدن کمان و جان کندن و بالتحریک موے رفتگی هر دو جانب پیشانی۔

نازع - شتری که آرزومند چراگاه و جاے خود باشد۔

نزوع - بالضم پرداختن از کار و باز و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد۔

نزیع - غریب و چاه که قعر او نزدیک بود۔

نزائع - اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند۔

نزاع - بالکسر با کسے در چیزے کوشیدن و آرزومند و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگے که پیوسته آب او را اصل کشد و فی المثل العرق نزّاع۔

نسع - بالکسر دوال و تنگ ستور نسعة واحد۔

نسوع - بالضم گوشت بن دندان دور شدن۔

نشوع - بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی۔

نصوع - بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔

ناصع - خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص۔

نصع - بالکسر نوعے از جامه هاے سپید۔

نطع - بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طاء بساط و کام و شکنهاے کام۔

نفع - سود و سود کردن۔

نقع - بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و خود یک جاے گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که خاک پاک و خوش داره و دراں آب بایستد۔

نقوع - بالفتح آنچه در آب ترکنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جاے و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را۔

ناقع - زهر بغایت کشنده و خون تازه۔

نقیع - چاه بسیار آب و آب سیاه که ترکرده باشند و آب ایستاده و بانگ فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند۔

نقائع - مهمانیها و ضیافتهاے مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند۔

نکع - بالفتح شتابیدن در کارے و بفتحتین پوست رفتگی بینی۔

نوع - بالفتح گونه و بالضم تشنگی۔

نائع - تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ - بالفتح ظاهر شدن شعر نیکو گفتن کسے بے آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم۔

ندغ - بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی۔

نزغ - بالضم تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

میان مردم و طعن کردن بزبان۔
نسغ۔ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن
آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان
و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن
نشوغ۔ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح
دارو در دهان و بینی ریختنی۔

باب النون مع الفاء

نأف۔ بالفتح و سکون همزه خوردن انعام سیر شکم
نتف۔ بالفتح برکندن موی و بهتری بگزیدن کسی را
و بفتحتین گیاهی سیاه و سپید آن بیست [illegible] جمع نقف
نجف۔ بالفتح تراشیدن تیر و فراخ شدن و بفتحتین جای
بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و باسم
و در و نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه است۔
نجاف۔ بالکسر [illegible] تا گشته [illegible]
نجیف۔ تیر پهن پیکان۔
نحیف۔ لاغر و نزار۔
نخف۔ بالفتح و بجای [illegible] آبله بر آوردن۔
ندف۔ بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان
و دست برداشتن دست و پای ستور در رفتار۔
نداف۔ بالفتح و تشدید دال پنبه زن۔
ندیف۔ پنبه زده و همچنین مندوف۔
نزف۔ بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه
آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن
خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن
حجت کسی و خصومت و هوش بردن و بالضم
و فتح زا نیز ابهام آبهای اندک جمع نزفه۔
نسف۔ بالفتح برکندن بنا و علف پاشیدن غله
و بر باد دادن سخن و جز آن و بفتحتین شهریست
معروف که آنرا نخشب نیز گویند۔
نسوف۔ بالفتح شتر که گیاه را از بیخ برکند و بخورد و
اسپی که در دویدن سم با خود بر زمین نزدیک دارد۔
نسیف۔ راز و سخن پنهان و نشان [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] چنانکه پوست ریخته شود۔
نشف۔ بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را
و کاغذ [illegible] آب را [illegible]
آب [illegible] سیاه [illegible]
نصف۔ بالکسر و [illegible] و بضم [illegible] بالفتح
آمده و بالفتح نیمه رسیدن [illegible] و نیمه [illegible] شدن
زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف۔
نصیف۔ معجر و نیمه چیزی و پیمانه است آن نصف است
نصافت۔ بالکسر خدمت کردن۔
ناصف۔ خادم نواصف جمع
نصف۔ بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه
نطف۔ بالفتح عیب آلوده شدن و تباه شدن
و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

چنانکه جراحت بغیر رسند و بفتحتین الموی که عیب گشتوا راجمع نطفه
است بفتحتین بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم والکسر نام مردیست

ناطف - حلوا ست -

نطوف - بالفتح شبے کہ تا روز باران بارد -

نظیف - پاک -

باب النون مع القاف

نبق - بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با
نیز آمده نبقه واحد -

نتق - بالفتح افشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه
شدن زن و دو آبستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه -

ناتق - زن بسیار بچه و شترے که زود آبستن شود و
آتش زنندہ از آتشزنه و اسپے که سوار را افشاند و جنباند -

نزق - بفتحتین سبکی و چستی و برجستن و شتاب نمودن

نزیق - چست و شتاب -

نسق - بالفتح سخن بالنظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته
دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت
داده و مهره در رشته کشیده -

نشوق - بالفتح پوشیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین
بوے و بالفتح و کسر شین مردے که در کارے
افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد -

نشوق - بالفتح داروے که در بینی افشانند -

نطق - سخن گفتن

ناطق - سخنگوی و مالا و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت

نطاق - بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که
زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح
ریاضیین قوسی از فلک البروج گویند نازان
دائره که در تدویر متوازی نطق و نطق ز نطاق -

نعیق - بانگ کردن زاغ و اسپان آواز کردن
شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم

نغیق - نغین مثبه بانگ کردن زاغ -

نغنوق - بالضم مردان ستور -

نفاق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع و جنس
کساد و بالکسر دورویی کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفق - بفتحتین سپرے و تمام شدن خرج و نیست
شدن و پوسیدن و روان شدن آب و جز آن
و راه باریک و سوراخ نقب -

نمق - بالفتح نبشتن -

نمرق و نمرقه - بالضم نون و راو کسر هر دو بالش
خرد و نهالین پالان نمارق جمع -

نوق - بالضم شتر ماده جمع ناقه

نواق - بالضم و تشدید واو و الف شتر و مردی
که اصلاح کار کند -

نواهق - مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه ست -

ناهق - خرد استخوان روے اسپ -

نهیق - بالفتح و -

نهاق - بالضم آواز خر و آواز کردن آن -

نیفق ۔ بالفتح جاے بند شلوار و جانورے کہ از پوست آن پوستین سازند بہر دو معنی معرب نیفہ ۔
نیاق ۔ بالکسر جمع ناقہ و سرہاے کوہ ۔
نیق ۔ بالفتح بلندتر جاے در کوہ ۔

باب النون مع الکاف

نابک ۔ جاے بلند نوابک جمع ۔
نبک ۔ بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین نشیبہای تیز و بحتین نباک ۔
نزک ۔ بالکسر و سکون زاے معجمہ قضیب سوسمار و بالفتح طعنہ زدن و عیب کردن و نیزہ زدن ۔
نزاک ۔ بالفتح و تشدید زا عیب کنندہ و طعنہ زنندہ ۔
نسک ۔ بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیہا و بحتین نسائک ہر دو جمع نسیکہ ۔
ناسک ۔ عبادت کنندہ و در راہ خدا قربانی کنندہ ۔
نوک ۔ بالضم نادانی و نادان جمع انوک ۔
نہنک ۔ بالفتح کہنہ و فرسودہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن در خوردن طعام و مبالغہ کردن در رنجیدہ و لاغر و ضعیف کردن تپ و بیماری کسے را ۔
نہیک ۔ شیر و دلیر و شمشیر تیز و برندہ ۔
نیک ۔ بالفتح جماع کردن ۔
نائک ۔ جماع کنندہ ۔
نیاک ۔ بالفتح و تشدید یا سخت جماع کنندہ ۔

نیزک ۔ نیزہ کوتاہ نیازک جمع ۔

باب النون مع اللام

نارجیل ۔ معرب نارگیل کہ آنرا جوز ہندی گویند ۔
نال ۔ ریشہ کہ درمیان قلم پیدا شود و بسیار بخشش ۔
نبل ۔ بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاہی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن بہ تیراندازی و بمصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را ۔
نابل ۔ تیرگر ۔
نبال ۔ بالفتح و تشدید با تیردار و باغفتان ۔
نبیل ۔ فربہ و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع ۔
نتل ۔ بالفتح کشیدن پیاپے و فراپیش کشیدن چیزیرا و بیضۂ شتر مرغ کہ در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمدہ ۔
نثل ۔ بالفتح خاک از چاہ بیرون آوردن ۔
نثیل ۔ سرگین ۔
نجل ۔ بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زدہ انداختن چیزی و بہ نیزہ فراخ زخم زدن و شگافتن پوست و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن ۔
نحل ۔ بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیہ و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نسبت کردن شعر را و دعوی کردن و سخن کسے بر دیگرے بستن و بالکسر فتح جا مذہب باشتے باطل و بخششہا جمع نحلۃ بالک...

نخل - بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد۔

ندل - بالفتح از جاے بجاے بردن و ربودن

نذل و نذیل - فرومایه۔

نزل - بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل۔

نزیل - فرود آینده۔

نزال - بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار۔

نسل - بالفتح فرزند و زه و زادن و بر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بے دوشیدن بیرون آید۔

نسیل - عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم۔

نشل - بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ۔

نشیل - گوشت بے توابل پخته۔

نصل - بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع۔

نصول - بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجائے۔

نصیل - پیوند میان سر و گردن۔

نضال - بالکسر تیر اندازی کردن باهم و سخن و شعر نبرد کردن

نطول - بالضم آب جوشیده بداروها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بداروها که بر اندام بیمار بریزند۔

ناطل - کوزه که شراب بدان پیمایند۔

نعل - بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وے درخشند و پے که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر

ناعل - صاحب نعل۔

نعّال - بالفتح و تشدید عین نعلبند۔

نعثل - بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه بود و نام مردے دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه کردند۔

نغل - بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین نسب و پوست خراب و تباه شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم۔

نفل - بالفتح عطیه و عبادتے که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهے ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر۔

نقل - بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون

نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب جز آن خورند و بفتحتین
پری کرانه تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت
و جباری تنتر گرد سم او بهم میرسد و حافر چارپای
و بکسر قاف حافر دواب -
نقیل - راه و نوعی از رفتار -
نکال - بالفتح عقوبت -
نکل - بالکسر بند و آهن و بند لگام و مرد را سپر و مرد
آزموده و قوی و بفتحتین مرد دلیر و اسپ قوی آزموده -
نکول - بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند -
ناکل - ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده -
نمل - بالفتح مورچه و دانهای خورد که بر اندام ظاهر شود
و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار
و بی آرام و عیب کننده و سخن چین -
نول - بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رودخانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند وقت
بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه ایست سیاهان -
نوال - بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب -
نوفل - دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی
از بادشاهان عرب -
نهشل - بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است -
نهل - بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن -
ناهل - تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع -
نیل - بالفتح و یافتن و بالکسر رود مصر -

باب النون مع المیم

نئیم - ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر -
نجوم - بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و
دندان و شاخ و پدید شدن مردم بمذهب -
نجم - ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین بمعنی
الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه -
نجم - نالیدن و تنخ کردن -
نادم - پشیمان -
ندم - بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن -
ندیم - پشیمان و حریف شراب جز آن و همنشین بزرگان
نسیم - باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -
نسم - بفتحتین مردم -
نشم - بفتحتین درخت که از وی کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم
در کاری با کسی بکسر شین آنچه بلفظها سیاه و سپید باشد
نظم - بهم پیوستن و کشیدن جواهر برشته و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعور رشته مروارید
و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا -
نظام - بالکسر رشته جواهر و رشته که در وی چیزها را پیوند کنند
ناظم - شعر گوینده و جواهر برشته کشنده و مرغ
خانگی که در شکم تخم داشته باشد -

تنعیم دست رس ونیکی ونازو مال
نعم بالضم نام نرمی و تازگی و نرمی ونیکوئی حالت
بودن و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا
انعام جمع و بسکون میم حرف مست منتی آری
و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت
نعامه بالفتح شترمرغ و چوب که بر بیناهی سر چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب
کنند و موضعی ست۔
نعائم منزلی ست از منازل قمر۔
ناعم نازک تباز و نعمت پرورده و قلعه ایست قلاع خیبر
نغم بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمة۔
نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار
و عیب کردن و دادوستادن و کینه گرفتن و بکسر نون
و فتح قاف عقوبتها جمع نقمة۔
نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش دل
و حرکت کردن و سخن چینی۔
نمام بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست
خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند
نمائم سخن چینی ها جمع نمیمة۔
نوم بالفتح خواب کردن و خواب۔
نائم خواب کننده نیام بالکسر جمع ویل نائم شب آرمیده
نهم بالفتح حرص کردن و بجوراندن و بانگ بر چارپا
زدن و راندن و آواز کردن شیر درنده و فیل

و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت حریص
شدن بطعام و بکسر ها حریص بطعام۔
نهیم بالفتح حریص و آواز شیر و فیل۔
نهام بالکسر نام مرغی ست۔
نیم بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن
باد شود و پوستین کهنه و نام درختی
ست۔

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش۔
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه
در بدان میگردد و شهری ست در یمن۔
ندمان بالفتح پشیمان۔
نزوان بفتحتین بر جستن۔
نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و
بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد۔
نسوان بالکسر زنان۔
نشوان بالفتح مست۔
نصران نام دهی ست بشام که نصاری در آن
میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه ندمی و ندمان
و ندیمی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است۔
نطرون بالفتح بوره ارمنی۔
نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که
آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه

کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست بطرف طائف میر و دو آنرا نعمان الاراک گویند۔

نون - ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیرے است حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر ست۔

نبدلان - بالفتح و ضم دال کابوس۔

نهروان - بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

باب النون مع الواو

نبو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن۔

نجو - بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید

نحو - سوی راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و قصداً آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند۔

ندو - بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب خوردن اول و دوم۔

نزو - بالفتح بر جستن۔

نصو - بالفتح موے پیشانی گرفتن۔

نضو - بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامهٔ کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب۔

نطو - بالفتح دور شدن۔

نقو - بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان با مغز

نمو - بضمتین و تشدید واو افزائش کردن برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن۔

نهو - بضمتین و تشدید واو باز دارنده۔

باب النون مع الهاء

نبه - بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولاے پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم۔

نابه و نبیه - بزرگوار و مشهور به بزرگی۔

نده - بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔

نزه - بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت

نقه - بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک بدل شدن

ناقه - کند رفتار و کند ادراک و مانده شده۔

نقه - بفتحتین و۔

نقوه - بالضم در یافتن و گوش سخن کردن از بیماری به شدن

ناقه - از بیماری به شده۔

نوه - بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن۔

باب النون مع الیاء

نائی - بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن

نبی - خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغامبر

نجی - بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز -

ناجی - شتر چست رفتار در رمیده -

نحی - بالکسر خیک روغن -

ناحی - قصد کننده و گرداننده -

نادی و ندی - مجلس و جمع شدنگاه مردم و دودمان -

ناسی - فراموش کننده -

نسی - چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان -

نضی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه برکندن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و موضع گردن که مابین شانه باشد تا سر و تیر نوتراشیده که هنوز پر و پیکان نه نهاده باشند -

نعی - بالفتح خبر مرگ به کسی دادن و اظهار و شهره کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی -

نفی - بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیندازد دیگ وقت جوش آنکه ریزه از آب بود و آنچه بیندازد سم های اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و سپر که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بیاید از لشکر عظیم و تهدید و تمدید

نقی - بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص

نمی - بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی به کسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید یا جمع نمیات و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و درم و اسم منقوش که در آن مس و ارزیز بوده باشد -

نامی - افزایش کننده -

نواصی - موی های پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه -

نواحی - طرفها و گوشها -

نهی - بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر آنجا از آب سیل که جای مانده باشد و بالفتح خیسته آمده -

ناهی - باز دارنده

نواهی - باز دارندگان جمع ناهیه -

نی - بالکسر و تشدید یا نا پخته و خام و بالفتح پیه -

باب الواو مع الالف

وبا - بر وزن هنا در آزو با شدن زمین -

وباء - بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد

وثقی بالضم استوار

وجی بالفتح بیاران و درد سندان

وحی بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور

وذار بازداشتن و عیب کردن

وری بفتحتین آتش از آتشزنه بیرون آوردن و علتی ست و خلق عالم

ورقاء کبوتر

وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی

وشاء بالکسر جامهای رنگین جمع وشی

وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند

وضی نیکو و پاک

وطاء بالفتح نهفتن و پای بر زمین نهادن و پائمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بپوشانند یا جای گسترند

وعاء بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف

وعثاء بالفتح سختی سفر

وعساء زمین نرم ریگستان

وغا بالفتح جنگ و آواز و غوغا

وفا وعده بجا آوردن

وقاء بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاهدارند و سپر

وکاء بالکسر بند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد

ولاء بالکسر دوستی داشتن و پی پای کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان

ونی بفتحتین سست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار

وثب بالفتح و وثوب بالضم و وثیب برجستن

وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مستقر شدن بیع

وجیب طپیدن دل

وجب بالفتح مرد بددل

ورب بفتحتین تباه شدن اصل

وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه

وصب بفتحتین بیماری

وصوب بالضم همیشه بودن

واصب همیشه و دائم و شدید

وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل بدعهد

وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری

وغب بالفتح مردم نادان و متاع بسقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه

وقب - بالفتح مغاکی در سنگ که آب دران گرد آید و ناداں و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب بجز آن
وکب - بالفتح بپای خاستن -
وکوب - بالفتح آهسته و ناقه فراخ گام -
ولوب - بالضم پیوستن و رسیدن -
وهب - بالفتح بخشیدن -
وهاب - بتشدید ها بسیار بخشنده و بخشش جاه و تا از برای مبالغه است -
ویب - بالفتح واے مرادف ویل -

باب الواو مع التاء

وتیرہ - راه و رسمی و حلقه که با آن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد -
وترہ - بالفتح رگے که در اندرون سر ذکر پیدا شود و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی پیدا شد گرداگرد چیزے
وثاجہ - درشت و آگنده گوشت شدن -
وثیقہ - پیمان و عهد -
وجبہ - بالفتح افتادن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن -
وجوبہ - بالضم بددل شدن -
وجازہ - کوتاه شدن سخن -
وجاہہ - رو شناس شدن و خوبروئی شدن و خداوند جاه و بزرگوار گو شدن -

وجنہ - بهر سه حرکت واو موضع بالاے رخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته ساز ند و بروغنی چرب کنند و بخورند -
وجہہ - بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد -
وجیہہ - زن روے شناس خداوند جاه و زن خوب شکل
واجفہ - لرزنده و ترسنده و طپنده -
وحدہ - یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن
وحشۃ - خالی و اندوه و تنهائی و رمندگی -
وخامۃ - بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن -
ودادہ - آرزو کردن -
ورودہ - گلگون شدن -
ودعہ - بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید -
ودیعہ - امانت -
وراثہ - میراث یافتن و میراث بردن -
وردہ - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل
ورطہ - بالفتح زمینے که در راه نباشد و محل هلاکت
وراطہ - بالکسر فریب -
ورثہ - بفتحتین میراث برندگان -
وازرہ - گناه بردارنده -
وزغہ - بفتحتین آفتاب پرست -
وسمہ - برگ گیاهی ست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است -

وسادة - بالکسر بالش -
وساطة - بالفتح بزرگوار شدن -
وسامة - بالفتح نیکو روی شدن -
وسوسة - بدی و کار بد که ناخواسته در دل
انداختن و آواز پوشیده و اندیشه بد -
واسطة - میان بوده و میانجی و نیز واسطة القلادة
بهترین جوهر که در میان قلاده کنند -
وسیلة - نزدیکی دوست آورد و هر چه بسبب آن
نزدیکی جویند به چیزی -
وسعة - بالضم فراخی -
وشمة - بالفتح قطره باران و یک سخن -
واشمة - زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش
کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش
کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة -
وشایة - بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیب باز
گفتن و بسیار فرزند شدن و زاییدن -
وصافة - بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری
رسیدن کودکان -
وصوصة - نزدیک گردانیدن رخنه چشم و برقع -
وصایة - بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی
بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه
وصیة - اندرز -
وصیلة - زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که
هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه
نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند
و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد -
وصیفة - کنیزک -
واصلة - زنی که موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب
موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة
وصمة - بالضم عیب -
وصلة - بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پاره چیزی
واصیة - زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد -
وضاعة - فرومایه شدن -
وضیعة - زیان کردن بار و قیمت آنچه بر مردم نهند از
مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت -
وضعة - بالفتح نهادن -
وضاءة - بروزن لطافة نیکو روی شدن و روشن
روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن -
واضحة - دندانی که نمایان بوده باشد در
وقت خندیدن -
وضیمة - گروه آدمیان و طعام تعزیت و مقداری از حشیش و گیاه
وطاءة - نرم شدن فراش و فراخی و ... و پامال شدن
جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطأتک علی مضر
وطیسة - ... و ... و ... از خوردنی
وظیفة - چیزی که برای کسی مقرر شده باشد

واعیة - زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی است قول باریتعالی اذنٌ واعیةٌ -

وفادة - بالکسر نزد یک پادشاه رفتن برسولی -

وفات - مرگ -

وقت - زمان و هنگام چیزے و زمان چیزے

وقایة - نگهداشتن -

وقاحة و وقوحة - بالفتح سخت شدن سم و سخت روے شدن و بے شرم شدن -

وقیعة - بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و چاہک آبگیر که در سنگ بوده باشد -

واقعة - خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت -

وقعة - سختی جنگ -

وکالة - بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن

ولادة - زائیدن -

ولایة - بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و والی کسے شدن یا شدن و دوست شدن و یاری پادشاهی و جمع شدگان براے یاری کردن مفرد و جمع آمده -

ولولة - بفتح هر دو واو واویلا گفتن -

ولیدة - دختر و کنیزک -

ولیجة - صاحب سر و دوست -

ولیحة - جاے جوالغراره پشم و صوف -

ولیمة - طعام عروسی -

وهلة - بالفتح ترسیدن و نوبت و ترسان

واهیة - سست و دریده و از هم افتاده -

وهدة - زمین دشت و نشیب زمین فراخ -

باب الواو مع الثاء

ورث - بالفتح میراث بردن و میراث یافتن

وارث - میراث برنده -

وطث - بالفتح سخت زدن پاے بر زمین مرادف وطس -

وعث - بالفتح ناقص کردن کسے را بسبب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پاے در آن فرو رود و استخوان شکسته -

ولث - بالفتح زدن بعصا و بقیة الشئ و عهد بستن با یاران اندک و عهد بے اعتقاد و قصد نا استوار -

باب الواو مع الجیم

وتج - بالفتح و سکون تاے منقوطه مشابه و دشت و حیوان آکنده گوشت -

وج - بالفتح و تشدید جیم دار و نیست که انرا اگر کی گویند و نام شهریست به طائف -

ودج - بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون کشادن ستور و رگ وداج از گردن و بریدن رگ وداج و نفختین رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع -

وسیج - نوعے از رفتار شتر -

وشیج - بالفتح بهم در رفتن

وشیج - بهم در رفته و نام درختی ست که از آن تیره سازند

ولوج - بالضم در آمدن چیزی بچیزی

وهج - بالفتح چپاو غاو که بدان از باران پناه برند و نیز وهج بفتحتین

ولیجه - آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد

وهیج - بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش

وهاج - بالفتح و تشدید ها درخشنده

باب الواو مع الحاء

وتح - بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس

وحاح - ... حرکت پرده و پوشش و احاح بهمزه نیز آمده و آب اندک که در حوض باشد

وحیح - استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته

وحواح - مرد چست و سبک و بحذف الف نیز آمده

ودح - بالفتح وادیست که آنرا وشاء تر گویند و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده بر رود

وذح - بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند

وشاح - بالکسر و الضم حمایل

ولح - بالفتح جبلیست از زمین

وضوح - پیدا و روشن شدن

واضح - آشکارا و روشن

وضح - بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و جز آن

وضاح - بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و برص و لقب جذیمه ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است

وطح - بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد

وقح - بالضم و بضمتین شوخی و سخت شدن سم ستور و بی شرم شدن

وقاح - بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و بفتحتین وقح بکسر قاف و وقح بضمتین جمع

ولیح و ولایح - غرارهای پشم و پنبه جمع ولیحه

ویح - بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

وخم - بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر

وسخ - بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین

وضوخ - بالفتح نیم دلو آب

زوبح - بفتحتین نام گیاہے است -

باب الواو مع الدال

وأد - بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت -

وئید - بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته -

وبد - بفتحتین بد حال شدن و خشم کردن و بد حال -

وتد - بفتحتین میخ زدن و آنچه در زمین و گوش

وجود - هستی و یافتن مطلوب -

وجد - بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن -

وحد - تنها شدن و یگانه شدن و یگانه و منه الوحد

وحدان - تنها و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و بالکسر جمع

واحد - یکی -

وحید - یگانه و تنها -

وخد - بالفتح نوعے از رفتار شتر -

وداد - بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن -

ود - بحرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهے است و بالضم و فتح نام بتے -

ودج - رگ گردن -

ورود - در آمدن -

ورد - بالکسر پاره خواندنی و جزوے از قرآن که وظیفه باشد و بدان آب و آب آیندگان از مردم شتر و تشنگان لقوله تعالیٰ و نسوق المجرمین الیٰ جهنم

ورد - و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده و سرخ رنگ و اسپ گلگون -

وارد - در آینده و راه و وارد تشنه آب و نخیل بلند بر آمده

وساد و وساده - بالکسر بالش و بضمتین جمع

وصید - آستانه و گیاهے که آن همه را هیزم کرده باشد

وطد - بفتحتین استوار کردن و پای بر جای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بر زمین انداختن -

وطائد - قواعد بنا -

واطد - ثابت -

وعد - بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر -

وغد - بالفتح خدمت کردن کسے را بجهت خوردنی و ناکس فرومایه و خادم قوم و ضعیف و نیز تیرے از تیرهای قمار که آن را نصیب نیست و گرد باد و بچه و کودک

وفد - بالفتح به رسولی پیش کسے رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده -

وافد - به رسولی پیش کسے آمده و آنکه پیش کسے سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع و وفود و اوفاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار

وقود - بالضم افروخته شدن آتش و بفتحتین وقود

وقید - بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند

وقاد - بالفتح و تشدید وقاده شعله زنان و افروخته

واقده بکسر قاف افروزنده آتش۔
وکد بالفتح قصد کردن۔
وکاد بالکسر ستون که بوقت وقیدن برگاو بندند
ولد بالضم وبفتحتین فرزند مفرد وجمع آمده وبالکسر بچه
ولید کودک ومیده ولدان جمع ولدة بالکسر جمع۔
ولائد جمع ولیدة ومعنی آن گذشت۔
والد پدر وگوسپند آبستن۔
ومد بفتحتین سختی گرمای شب۔
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده۔

باب الواو مع الذال

وجذ جاهاے آبگیر که در کوه میباشد وجاذ جمع۔
وقذ بالفتح بچوب زدن وکشتن چیزے را و
سست گردانیدن وغلبه کردن خواب وضعف
کردن از بسیاری عبادت یا بیماری۔
وقید لاغر وبے قوت۔

باب الواو مع الراء

وأر بالفتح وسکون همزه ترسانیدن۔
وبر بفتحتین پشم شتر وپشم ناک شدن۔
وبار بالفتح زمین عاد۔
وتر بالکسر تنها وطاق وبالفتح والکسر کینه وبالفتح کینه
کشیدن وکم کردن از حق کسے وطاق کردن وبفتحتین زه
کمان وتار ساز واوتار جمع وبالفتح وکسر تا آنکه ندهد حق کسے
وثر بالکسر بستر نرم وهمچنین وثار بالفتح وبفتحتین
آب گشنی ودر رحم کردن ناقه را ودر ... آبستن نشده و
بسیار گشنی کردن گشن۔
وجور بالفتح دارو که در دهان ریزند۔
وجر بفتحتین بیم وترسیدن وجاے که سر چیزے پوشیده۔
وجار بالفتح وبالکسر غار کفتار۔
وحر بالفتح کینه وبفتحتین کرمکے ست سرخ وبر
زمین چسپیده وکینه داشتن۔
وذر بالفتح گذاشتن وترک کردن۔
واذر ترک کننده۔
وزر بالفتح پناه وکوه وبالکسر گرانی وگناه و
پشتاره جامه وسلاح اوزار جمع وبرداشتن
بار بر پشت وغلبه کردن۔
وزیر مشهور وآنکه در بار برداشتن با کسے شریک باشد۔
وشر بالفتح روشن وتیز کردن ودندان
وبریدن چوب به آره۔
وصر بالکسر عهد وقباله عهد نامه۔
وضر بفتحتین چرک ... وبوے ناخوش و
چرک ناک شدن۔
وطر بفتحتین حاجت۔
وعر بالفتح دشوار وجاے که از ... ان ... کسیا
وکیسه ...
وغر بفتحتین ... دل ... سینه از خشم ...
وغر الجیش بانگ لشکر۔

وفر - مال بسیار و تمام و بسیار کردن -
وفور - تمام شدن -
وقر - بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر
وقار - بالفتح آهستگی و آهستگی کردن -
وقور - بالفتح آهسته -
وقیر - مغاک در کوه مرادف وقیره -
وکر - بالفتح آشیانه مرغ وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک -
واکر - مرغے که در آشیانه باشد -

باب الواو مع الزاء

وجز - بالفتح کوتاه کردن سخن -
وجیز و موجز - سخن کوتاه -
وخز - بالفتح و بجاے چیزے اندک و نیزه و خنجر زدن و آهسته زدن و آمیختن -
وزواز - مرد سبک کم عقل
وزه - بالفتح و تشدید زا بط آبی شگفت افزا
وشز - بفتحتین جاے بلند و سختی او وشاز جمع
وعز - بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -
وفز - بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جاے بلند -
وکز - بالفتح بمشت زدن و سفتن و نیزه زدن و دفع کردن -
وهز - بالفتح بهر دو دست زدن و سخت زدن

باب الواو مع السین

وجس - بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزے و آواز نرم -
واجس - بدل در آینده -
ودس - بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن برکسے و پوشانیدن و رفتن -
ورس - بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند سیرک
وریس - جامه رنگین بورس -
وسواس - بالفتح اندیشه بد که بر دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن
وطیس - تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار -
وطس - بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن -
وقس - بالفتح پوست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن جرب و زدن فاحشه و جرب -
وکس - بالفتح کم شدن کم کردن و بفتحتین کمی
والس - بالفتح و تشدید لام گرگ
وهس - بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی و سخن چینی و راز -
ویس - بالفتح دادی این کلمه در محل استحقار گویند

باب الواو مع الشین

وقش - بالفتح و تبای دو نقطه اندک و زبون از هر چیز

وحش - بالفتح جانور وحشی و وحشی واحد و خشک و خالی و گرسنه

وخش - مرد زبون و فرومایه

وروش - بالضم گرفتن و طعام خوردن ناخوانده بطعام حاضر شدن

وارش - خورنده ناخوانده بطعام آینده

ورش - بالفتح نام راوی ست از رواة قراء

وشواش - بالفتح سبک

وقش - بالفتح نام مردی وجنبیدن

باب الواو مع الصاد

وبص - درخشیدن

وجص - بالفتح سخن انداختن

وصوص - بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از وی بنگرند

وصواص - بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین وصاوص جمع

وقص - بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمهٔ خرد که بآن آتش افروزند و بین دو فریضهٔ نصاب زکوة که زکوة بران واجب نشود

وقیص - آنکه گردنش شکسته باشد

وهص - بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن

باب الواو مع الضاد

وخض - بالفتح جستن و نیزه زدن

وخیض - نیزه زده شده

وفض - بالفتح شتاب

وفاض - بالکسر تیردانهای چرمین که برای تیر سازند جمع وفضة

وبض و وبیض و وبضان - درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود در ابر

باب الواو مع الطاء

وبوط - بالضم ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح و بفتحتین

وابط - ضعیف و بددل

وثط - بالفتح باز داشتن

وخط - بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن

وراط - بالکسر پرکردن گوسپند از میان گوسپندان

وسط - بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار

وسیط - میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد

وسوط - بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست

کرانه سوی دشت رسانند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار فارغ نه شود۔

واسط نام شهریست معروف و واسطه الکور پیش پالان شتر

وسائط میانجی ها جمع واسطه۔

وطواط پرستوک آنرا خطاب نیز گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف۔

وقط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که دران آب گرد آید و بفتحتین وقیط و وقاط جمع و [illegible] روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل۔

وهط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که عمرو بن عاص را بود۔

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره در [illegible] کردن تا استوار شود۔

وشیظ جماعت از مردمان که متفرق باشند۔

وشائظ چیزهای زائد که بکار نیاید۔

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین درد مندی و رنجوری و جمع اوجاع و رنجور و درد مند شدن۔

وجیع دردناک۔

وداع بالفتح پدرود۔

ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده۔

ودائع امانتها جمع ودیعت

ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران [illegible] گفته اند از جنس صدف است و دران کرمی باشد۔

ورع بالضم و الفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف۔

وروع بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن۔

وزع بالفتح باز داشتن اول لشکر را تا آخر لشکر را فراهم آوردن

وازع باز دارنده و سگ [illegible] و سالار لشکر که صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم

وزوع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی۔

وسع بالضم فراخی و توانگری و دوستی و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و همچنین وساع بالفتح۔

وسیع فراخ و نام آبی ست۔

واسع فراخ و احاطه کننده و نیز نامی ست از نامهای حق تعالے۔

وشع - بالفتح ببالا برآمدن۔

وشوع - بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند۔

وشیع - درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن بنهند و پرچین از درخت و چوب که برگرد باغ کرده شود

وشائع - جمع وشیعه آن غلوله ریسمان که بقدر طعام باشد

وصع - بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک۔

وضع - بالفتح نهادن چیزی در جای و نهادن امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و بیفگنده انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرگشته شود۔

وضیع - خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت۔

واضع - نهنده چیزی و زن بی مقنعه۔

وضائع - بارها و دفترها و شور گیاهها جمع وضیعه

وعوع - بالفتح روباه و مرد زیرک۔

وعواع - آواز و غوغا و گروه مردم و مرد درشت آواز و بز کوهی۔

وقوع - بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ

وقع - بالفتح جای بلند و سر کوه و سختی گرما و سنگ در انداختن و بحث از بهر جنس و در انداختن و تیز کردن کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ تفتیدگی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از سنگ از زمین درشت و دردناک شدن پای از برهنه پائی۔

وقیع - بمعنی آنچه سنگ سوده شده باشد از سنگ زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان۔

واقع - افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر۔

وقاع - بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم۔

وقائع - کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه۔

وکع - بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همدگر افتادن انگشتان و سخت شدن۔

وکیع - سخت و محکم و نام مرد دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و اسپی که دوی نکند و بعضی بمعنی استاد نیز گفته۔

ولوع - بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص۔

ولع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و بازداشتن

و بفتحتین حریص شدن

ولیع - غنچهٔ ناشگفتهٔ خرما و جز آن که آنرا طلع گویند -

والع - دروغگو -

باب الواو مع الغین

وتغ - بفتحتین هلاک شدن و گنهگار شدن و گناه و مردم کم عقل

وثغ - بالفتح ناقه را وشیغه ساختن و آن رگوی ست که در اندام ناقه کنند تا بر بچهٔ غیر مهر آرد و بچهٔ خود پندارد و شیغه در وا آنرا ورجه نیز گویند -

وزغ - بفتحتین آفتاب پرست -

وشغ - بالفتح چیزے اندک -

ولوغ - بالضم آب خوردن سگ و جز آن و بچنین ولغ بفتحتین -

باب الواو مع الفاء

وجف - بفتحتین و

وجیف - طپیدن و نوعے از رفتار شتر و جنبانیدن و لرزان شدن چیزے -

واجف - طپنده و لرزنده -

وحف - بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موے بسیار و نیکو و مال بسیار -

واحف - گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست -

وحاف - سنگهاے سیاه جمع وحفه -

وخف - بالفتح و آب دادن گل خطمی تا لعاب آن بر آید

وخیف - خطمی بدست مالیدن -

ودوف - بالفتح چکیدن چیزی از آب و جز آن و روان شدن آن -

ودیف - بشتاب رفتن و خرامان رفتن -

ورف و وریف - فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه -

وارف - فراخ و سبز و تازه -

وزیف - شتافتن و رفتن -

وصف - بیان کردن -

وصیف - خدمتگار و کنیز -

وصاف - به تشدید صاد بسیار صفت کننده -

وطف - بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن آب و خوش عیش شدن و کوتاه شدن - و بسے گوش شتر و موی مژه او

وظف - بالفتح کوتاه کردن پای مانند شتر و پیروی کردن -

وظیف - باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که زنده بر مغ ست -

وظائف - روزینه‌ها از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه -

وعف - بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزے که بر شکم بزنند تا کشتی نکنند -

وقف - بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزے و وقف کردن چیزے را بر فقراء -

وقوف - دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن -

واقف - ایستاده و دانندهٔ چیزی و گروهی از نصاری۔
وکف - بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانهٔ کوه۔
وکاف - بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن۔
وکوف - بالفتح شتر مادهٔ بسیار شیر۔
وکیف - پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی۔
ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن۔
وهف و وهیف - بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن آن۔

باب الواو مع القاف

وبوق - بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین
وثوق - بالضم اعتماد و استواری۔
وثاق - بالفتح و الکسر بند۔
وثیق - استوار۔
ودق - بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و کشش خواستن مادیان و بدین معنی است وداق بالکسر و ذات ودقین بفتحتین بلائی که دو روی دارد و گویا از هر دو جانب می آید۔
ودوق و ودیق - مادیان کشش خواه۔

وادق - تیز رو۔
ورق - بالفتح برگ از درخت چیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران دران نباشد و اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پارهٔ خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد۔
وراق - بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده۔
وسق - بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع۔
واسق - شتر مادهٔ آبستن و وساق بالکسر جمع۔
وشق - بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند۔
وشیق - گوشت قدید کرده۔
واشق - بکسر شین نام سگی و نام مردیست۔
وعاق - بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب و همچنین وعیق۔

وعق - بالفتح و کسر عین بدخو-
وفاق - بالکسر سازگاری کردن-
وفق - بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و لین شونده-
وقواق - بدو واو نام درختیست و بعضے گفته اند نام جایے ست-
ولق - بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعے از رفتار ناقه-
ومق - بالفتح دوست داشتن-
وامق - دوست دارنده و نام مردے ست که عاشق عذرا بود-
وهق - بالفتح و بفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحتین چربی گوشت و فربهی [illegible]
وراک - بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش پالان شتر نهند
وروک - بالضم [illegible] خفتن و بر سرین نشستن
ورک - بالفتح [illegible] سرین و یک [illegible] ران و [illegible] ران را [illegible] آمده و ورک بفتحتین جمع
وسک - بالفتح و الضم شتافتن و شتاب-
وشاک - بالکسر [illegible] شتاب کردن و [illegible] و تیز روی ناقه [illegible]
وعک - بالفتح تیزی تپ و ضعیف گردانیدن کسی را-
وکواک - بالفتح بددل و ترسنده-
ویحک - کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است ترا
ویلک - یعنی وائے ترا و ویک بحذف لام نیز آمده-

باب الواو مع اللام

وأل - بالفتح و سکون همزه - و
وول - بالضم پناه و پناه بردن-
وبل - بالفتح باران بزرگ قطره ربار بدین سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن-
وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن-
وابل - فعیلیست و باران بزرگ قطره-
وبیل - دشوار و ناگوار و بیشهٔ سبزم و عطای بزرگ-
وثل - بفتحتین رسن از لیف خرما-
وشیل - لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا نیز آمده-
وجل - بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده-
وحل - بفتحتین گل و لائی و در گل و لائے افتادن-
وذائل - آیینها و تارهاے نقره جمع وذیله-
ورل - بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور-
وسل و وسائل - جمع وسیله بمعنی آن گذشت-
وشل - بفتحتین سیلابی و آب اندک و نام کوهیست تهامه و چکیدن آب و چکان شدن خانه و جز آن-
وشول - بالضم سستی اندک کی و فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واشل - آب چکانندہ و چکندہ -
وصل - پیوند و پیوستن ضد ہجر و پیوند کردن مثل و مانند -
وصول - رسیدن -
واصل - بچیزی پیوستہ و پیوند کنندہ و نام مردیست -
وصائل - جامہاے مخطط یمانی -
وصال - بالکسر بکسے پیوستن و کارے پیوستہ کردن
وعل - بالفتح پناہ و چارہ و بکسر عین بز کوہی و وعول و اوعال جمع -
وعول - بالضم بر درخت رفتن و نہان شدن -
وغل - بالفتح در مجلس شراب ناخواندہ آمدن و شرابی کہ واغل خورد و مرد فرومایہ و آن کہ بجز خوردنے خدمت کند و چارہ و بکسر غین ہر غذا -
واغل - آنکہ ناخواندہ بمجلس شراب آید -
وقل - بالفتح در درخت مقل و برآمدن بر کوہ و ہمچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن اسپے کہ در کوہ و سنگلاخ نیک رود و ہر چیز کہ بر قلۂ کوہ برآید -
وکل - بالفتح کار بکسی واگذاشتن و ہمچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز کہ از عاجزی خود را بمردم واگذارد -
وکال - بالفتح و الکسر کاہلی کردن در رفتن -
وکیل - آنکہ باو کاری گذاشتہ شود -
وہل - بالفتح دل کسے بجاے رفتن کہ مراد او نباشد و ہدل آوردن چیزے قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سہو کردن -

وبل - بالفتح و وادی سختی و عذاب و نام وادی در دوزخ -

باب الواو مع المیم

وآم - بالکسر و مد ہمزہ بر وزن کتاب موافقت کردن و مباہات کردن -
وثم - بالفتح کوفتن و شکستن و فراہم آوردن و دویدن -
وثیم - آگندہ گوشت -
وجوم - بالضم خاموش شدن از اندوہ و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن -
وجیم - سخت گرم و بجاے حملہ نیز آمدہ -
وجم - بفتحتین نشانہا و بناہا در راہہا و صحراہا و وجمۃ واحد
وحام - بالکسر نام جانوریست کہ دشوار آبستن شود و بچہ آرزو کند زن آبستن براے خوردنی -
وحم - بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزے را از طعام و ہمچنین وحام بالفتح -
وخم - بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخیم و وخام بالکسر جمع -
وخامۃ - بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و ہمچنین وخوم
ودم - بالفتح و ودالہا اطراف دلو و بریدہ شدن ودالہاے آن و گوشتہاے مثل ثالیل در رحم ناقہ کہ از ولادت او را باز دارد -
وذام - بالکسر شکنبہ و رودہا جمع وذمۃ بالفتح -
وذائم - ہدیہا و نذرہا کہ براے بیت المقدس فرستند جمع وذیمۃ

ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی برباد شد بینی او و غضب کرد۔

ورهم بالفتح برروی در افتادن در خوردن۔

وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و مرد بسیار گوشت۔

وسم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان۔

وسام بالفتح نیکو روی و خوب صورت شدن و بهشتن سامه۔

وسیم نیکو روی۔

وشم بالفتح نقش و نگار و شامه بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن۔

وصم بالفتح عار و عیب و شگافت۔

وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند۔

وغم بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسے را۔

وقم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسے را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و قهر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاه آن

وکم بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پامال کردن زمین و گیاه آن خوردن۔

ونیم پیخال مگس و پیخال کردن آن۔

وهم بالفتح خیال و گمان و تصور چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن

باب الواو مع النون

وتین رگی ست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد۔

وثن بالفتح بزرگ دل زدن۔

وتون بالضم دائم شدن۔

واتن دائم و ثابت و بتا مثلثه نیز آمده و آب روان دائم۔

وثن بفتحتین بت اوثان جمع۔

وجدان بالکسر دانستن و خشم کردن۔

وجن بالفتح کوفتن گازر جامه را۔

وجین کرانه وادی و زمین درشت همواره و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد۔

وحدان بالضم جمع واحد۔

ودن و ودان بالکسر تر کردن و بچه را اعتزا دادن و در کار عروسی شادگی کردن۔

وزن بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرامیده شدن و گوشت کوه و سنجیدگی و وزن و حضار دو ستاره ایست که نزدیک سهیل بر آیند۔

وزان بالکسر سنجیدگی و هموزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده۔

وسن بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی گنده آب چاه و جز آن۔

وسنان بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدا خواب باشد۔

وضن بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیزی را مرصع کردن

وضین نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند۔

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن و مردم اوطان جمع
وکن بالفتح نشستن آدمی بر سر خانه و نشستن
مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاه ها و
آشیانها جمع وکنه است۔
ولهان[لہ] بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن
ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ست
وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن
و نیز انبوه و نیز سطری یا پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن۔
وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و
برابر و وجوه جمع۔
وجاه بالکسر و الضم برابر۔
وجیه خوب روی و روی شناس و خداوند جاه
و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او
پیشتر بدر آید و نام اسپی ست۔
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس
واقه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد۔
وقه بالفتح فرمان بردن۔
وله بفتحتین بیخود و حیران شدن۔
واله سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچه خود
بغایت عاشق و شیفته باشد۔
ویه بالفتح کلمهٔ استلذاذ ست و کلمهٔ تحریض بلا استلذاذ۔

و معنی آن بفارسی چه خوش۔

باب الواو مع الیاء

وأی بالفتح و سکون همزه وعده کردن و دو ا[illegible]
کردن و بفتحتین خرکره و اسپ چپ آن
وثنی بت پرست۔
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
حقتعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حاو
تشدید یا زود و چست و نزدیک۔
وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب
بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که
از آن طرف بر و سوار شوند۔
وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجای نمودن و راه۔
وادی جای کشاده میان کوهستان و تلها و
پشتها که سیلاب از آن روان شود و بفارسی رودخانه گویند
ودی بالفتح خونبها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود
را تا بول کند یا گشنی کند و بیرون آمدن ودی
از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون برآید از
بول بدین معنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال
و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده۔
وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن کرم
چیزی که اندرون آدمی را و آگنده شدن شکم از ریم آن فرسیدن
وسمی باران اولین بهار۔

وشی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین -
واسی - دروغگو و سخن چین و شاه جمع -
وصی - بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده
وعی - بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم
در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته -
واعی - نگاهدارنده و یاد دارنده
وفی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -
وافی - تمام و بسیار -
واقی - نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده -
وزینی که پشت است اجراحت نکند و نام رگی
است که آنرا صرو نیز گویند -
ولی - بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و
بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده
و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی -
والی - حاکم و نزدیک -
ونی - بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن
وهی - سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن
مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها - بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و
بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی -
هاء - بکسر همزه یعنی بخشش و بده -
هؤلاء - یعنی آنجماعت -
هباء - بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا شود
شعاع آفتاب -
هجاء - بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف
تهجی را و بر صحبت شمردن زن شوهر را -
هداء - بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن
هدی - بالضم راه راست یافتن و راه راست -
هدایا - چیزها که به تحفه برند جمع هدیه -
هردی و هرداء - بالکسر زرد چوبه -
هزء - بالضم سخریه و استهزا کردن -
هلا - بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ
گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف
تحضیض است یعنی چرا نه -
هناء - بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن
آن بر شتر و گوارا شدن -
هنی - بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام بالکسر عطا -
هنی - بروزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود
هندباء - بالکسر و فتح دال و کسر آن و با ممدوده
بهمزه و غیر همزه کاسنی -
هواء - آرزو کردن و دوست داشتن و
بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر

اربعہ کہ زیر کرہ نار ست و آنچہ از روی خواہش نفس باشد۔

ہیجاء ۔ بالفتح بہمزہ و بغیر ہمزہ کارزار۔

ہیولی ۔ بالفتح طینت و مادہ عالم کہ قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی بنیہ است تشبیہ دادہ اند مادۂ عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمدہ۔

باب الہاء مع الباء

ہب ۔ بالفتح و تخفیف باء یعنی ببخش و بپدار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان شدن نیزہ و شمشیر در مضروب۔

ہبوب ۔ بالضم وزیدن باد و ہمچنین ہبیب آمدن و ایستادن بکارے و بالفتح باد گرد انگیز۔

ہباب ۔ بالفتح بہ نشاط رفتن شتر۔

ہدب ۔ بالفتح دوشیدن میوہ چیدن و بالضم و بضمتین موے مژگان و سلسل چادر اہداب جمع و بفتحتین برگی کہ پہنا ندارد چون برگ سرو و گز و غیرآن۔

ہداب ۔ بالفتح ریشہ و پرزۂ جامہ و برگے کہ پہنا ندارد۔

ہذب ۔ بفتحتین صفا و پاکی۔

ہرب ۔ بفتحتین گریختن و گویند ہو مالہ ہارب لا قارب نیست او را کسی کہ از وی بگریزد و نیست او را کسیکہ با او نزدیکی جوید یعنی ہیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد۔

ہضب ۔ بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن باواز بلند و بارانیدن باران زمین بشتاب و بارانہای بزرگ قطرہ ہضبۃ واحد و ہمچنین ہضاب بالکسر و بالکسر

و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کنندہ۔

ہلاب ۔ روز باد و باران۔

ہلب ۔ بالضم موے درشت و موی دم اسپ و موے خوک و گندہ و سطبر و بالفتح سختی روزگار۔

ہنب ۔ بالکسر نام مخنثی کہ رسول صلعم او را از مدینہ اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن۔

ہندب ۔ بالکسر کاسنی کہ آنرا ہندبا نیز گویند۔

ہوب ۔ بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیختہ شدن گرد باد۔

ہیوب ۔ بالفتح بددل و ترسندہ و ہمچنین ہیاب بہ تشدید یا۔

باب الہاء مع التاء

ہات ۔ بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و بیا

ہالہ ۔ دایرہ گرداگرد ماہ کہ آنرا خرمن ماہ گویند۔

ہامہ ۔ سر و پیشانی و مہتر و مرغ شب پرکہ آنرا بوم گویند و تن مردہ و بہ تشدید میم جاندار و جنبندہ زمین۔

ہامدۃ ۔ خشک شدہ و فرو مردہ و زمین بے گیاہ کقولہ تعالے و تری الارض ہامدۃ۔

ہاجرۃ ۔ نیم روز کہ در غایت گرمی باشد۔

ہاویۃ ۔ جہنم و معنے آن گذشت

ہبۃ ۔ بکسر ہا و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید بارو ان شدن شمشیر و نیزہ در مضروب ساعت و بعضی از زمان و بکسر ہا و فتح با و تشدید یا ہبیا

هبت - بالفتح زدن و بے عقل شدن و بددل شدن و سست راے گردانیدن -

هبوة - گرد و غبار هبوات جمع -

هباة - نام موضعے ست -

هبقعة - بر سر پاشنه نشستن -

هنات - بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوے چست -

هت - بالفتح و تشدید تا نیک تیز گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن

هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن -

هجعة - بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل

هجمة - بالفتح رمه شتر و سختی سرماے زمستان

هجیمة - ماست -

هدایة - راه نمودن و راه راست گفتن -

هدرة - بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده -

هدنة - بالضم آشتی و آرمیدگی -

هدیة - بالکسر روش و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید یا آنچه از روے محبت براے دوستان به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که براے کعبه معظمه برند تا قربان کنند -

هداة - بالضم راه نمایان جمع هادی -

هرت - بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و یکبارگی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ -

هراقة - ریختن آب و مثل آن -

هرة - بکسر ها و فتح را جاے و خاکستر و بتشدید را گربه -

هریسة - کوفته شده و طعام معروف -

هرابذة - مجوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش برافروزند جمع هربذ -

هزة - بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغاے ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغاے ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ -

هزملة - نوعے از راه رفتن -

هزهزة - جنبانیدن -

هزمة - دسته و جاے پاک سینه و مغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود -

هزیمة - جاه و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن -

هسهسة - آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب -

هشاشة - کشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پرشیر شدن شتر و گوسپند -

هشیلة - چارپاے مرکب بے رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که یابند برده شود و باز بصاحب رد کرده شود -

هضیبة - بارانیدن -

هفات و هفت - افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و پراگنده شدن -
هفهفة - بفتح هر دو ها و سکون فای اول باریک میان کردن
هفوة - بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع -
هقعة - بفتحتین دائره پیش سینه است و بیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک یکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند -
هلکة - بفتحتین هست شدن و نیست شدگان
هلاکة - نیست شدن -
همهمة - بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده -
همارة - علت سکته که آدمی را عارض شود -
همة - بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر -
هنجة - بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردیست مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند -
هنزة - بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزیست که انسان را میرسد از وسوسه شیطانی -
هنیدة - بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی -
هنعة - بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر جوزا از سوی چپ -

هندسة - بالفتح اندازه کردن و در اصل مهندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زای فاصله جمع نمیشود بسین بدل کردند
هوشة و هیشة - فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هوة - بالضم و تشدید واو نشیب و کنده زمین
هیاة - صورت و ساخته شدن تهیه ازینجا مشتق ست
هیاوت - بالکسر توبه کردن و یهودی شدن
هیبة - ترسیدن و بزرگ داشتن -
هیللة لا اله الا الله گفتن -
هینمة - آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد -
هیمنة - گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن ازینجا مشتق ست -
هیت - بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی [illegible] از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل ست بمعنی هلم یعنی بیا -
هیهات - اسم فعل ست بمعنی بعید یعنی دور شد -
هیشه - قوی ست از لشکر رفتن -
هیاطلة - قومی اند از هند -

باب الهاء مع الثاء

هلاث - بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلث - بالضم گروه -

هلبوث - بالکسر و فتح با احمق -

هبیث - بالفتح جنبیدن و اندک چیزے دادن

باب الهاء مع الجیم

هج - بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم -

هجهج - بفتح هر دو ها لفظی ست که برای راندن گوسپند گویند

هجیج - وادی مغاک و عمق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن -

هرج - بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی گرما و از قطران که بران مالیده باشند -

هزج - بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و قوی از سرود و ترانه و نام بحرے از عروض -

همج - بالفتح بیکبار فرو آب خوردن شتر چندانکه تشنگی نشکند و بفتحتین مگس هاے ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجه -

هوج - بالضم باد سخت جمع هوجاء و بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن -

هودج - بارگیر کجاوه که زنان دران سوار شوند -

هیج - بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و بفتحتین هیجان

هیاج - بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز جنگ -

[illegible]

باب الهاء مع الدال

هبید - شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین اهباد و اهتباد و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در شرح نصاب گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست نیست چه فعیل بمعنی مفعول ست و همچنین هبید مصدر است بمعنی مفعول هم اما بهتر آنکه حنظل بجوشند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط -

هبّود - بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد تمیم

هجود - بالضم شب خفتن و شب بیدار بودن و همچنین تهجد

هدّ - بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندرون و هیبت کسے را سست کردن و تنها کردن کسے را بقوت و غیره و مندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل -

هدهد - آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن -

هادّ - بتشدید دال آوازے که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از ان گاہے زلزله پیدا شود

هدهد - بضم هر دو ها مرغیست مشهور که آنرا بالفارسی پوپک گویند

هداهد - بالضم هدهد و بالفتح گروهیست از یمن -

هداهد - بالضم شتر بسته و بحذف الف نیز آمده -

هدبد - بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد -

هرد - بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و

دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد و
کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند
همود - بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن
جامه و بی گیاه شدن زمین -
هامد - گیاه خشک و جامهٔ کهنه -
هند - بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک معلوم
و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و اصمعی از
تجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر بار
یا زیاده از صد یا کم از صد -
هنود - هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند -
هندمند نهریست به سجستان که آنرا عوام آب
هرمن و هلمن گویند -
هود - بالفتح توبه کردن و رجوع بازگشتن و کار نیک
کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبریست و نام
سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی جمع هائد
است و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد -

باب الهاء مع الذال

هذ - بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب
رفتن و بشتاب خواندن -
هذوذ - بالفتح برنده -
هیربذ - بکسر ها و با مجوسی که آتش را افروزد
و خدمت آتشکده کند معرب هیربد -

باب الهاء مع الراء

هار - افتاده و منهدم شده -
هبر - بفتحتین گوشت گرفتن
هبیر - زمین هموار و هبور جمع -
هباره - بالفتح و تشدید با نام مردیست بعینه و همچنین هبیره
هتر - بالکسر سخن بیفایده و شگفت و سختی و هتر اتر
سختی سخت تاکید است -
هجر - بالفتح نیم روز و جدائی کردن و پریشان گفتن
بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده
و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین
نام شهریست که خرما در آن بسیار می شود -
هجار - بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان -
هجویر - بالضم و فتح جیم دهی است در نواح غزنین
از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده
هجیر - شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیم روز و
حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خود و عادت -
هاجر - هجرت کننده و قبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر
اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند -
هدر - بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن -
هدیر - بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر
هادره - شیری که بالای او جغرات شده باشد
و زیر آن زردآب باشد -
هذر - بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده -
هذار - بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و

ہمچنین مہذار بالکسر۔
ہر۔ بالکسر و تشدید را گربہ و بالفتح کراہیت
داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف
ہرامن برو، باب باگذشت۔
ہراز۔ بالضم بیمار شدن شتر و بیماری کہ پوست سرا بریزد۔
ہریر۔ بانگ سگ از سرما و جز آن و کراہیت
آمدن از شراب و جز آن۔
ہزرۃ۔ بالفتح بعصا زدن و خستہ کردن۔
ہزبر۔ بالکسر و فتح شیر درندہ۔
ہصر۔ شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزیرا۔
ہصارۃ۔ بتشدید صاد شکنندہ و ہمچنین مہصور۔
ہکر۔ بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن۔
ہمر۔ ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بہ کسے
ہمار۔ بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و ہمچنین ہمر و ہمار۔

باب الہاء مع الزاء

ہز۔ بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اہتزاز جنبیدن۔
ہزیز۔ وزیدن باد و جنبانیدن درخت را۔
ہزاہز۔ فتنہا۔
ہزاہزۃ۔ جنبانیدن و ہمچنین ہزاہز بالضم
ہزارۃ۔ بالکسر قبیلہ الیست۔
ہمز۔ بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن بہ پنجہ و ہمزہ
او، دان در کلمہ و عیب کردن و زدن و سوختن۔
ہامز و ہماز عیب کنندہ و بچشم اشارت کنندہ۔

ہنداز۔ بالکسر معرب اندازہ و چون در کلام عرب
فعلال بالفتح نادرست بارا کسر دادند۔

باب الہاء مع السین

ہجس۔ بالفتح آواز و سخن نرم کہ شنودہ شود و فہم
کردہ شود و چیزے در دل در آمدن۔
ہاجس۔ در دل در آیندہ۔
ہجرس۔ بکسر ہا و را روباہ۔
ہدس۔ بالفتح راندن۔
ہرس۔ بالفتح کوفتن و بکسر را گربہ و شیر درندہ۔
ہرماس۔ بالکسر شیر درندہ۔
ہسہاس۔ بالفتح شبانی کہ ہمہ شب پاس
دارد و گوسفند چراند۔
ہلاس۔ بالضم بیماری سل۔
ہلس۔ بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و بودن عقل
ہمس۔ بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آہستہ جنبیدن
ہموس۔ بالفتح شیر نرم روندہ برای گرفتن صید۔
ہوس۔ بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از
رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن
و بفتحتین دیوانہ شدن و عشق مفرط داشتن۔
ہواجس۔ آنچہ باکہ در دل خطور کنند و وسوسہ اندازند۔
ہیس۔ بالفتح رفتن و دوانیدن و ہزیمت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگے از
جنس گاو و جز آن۔

باب الهاء مع الشین

هامش - بکسر میم حاشیه و کناره و این لغت مولد است و اصل نیست -

هبش - بالفتح کسب کردن و گرد آوردن -

هراش - بالفتح مار شتر و بالکسر گناد و هم انداختن با هم (?)

هش - بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اسپے که حرون نکند و مرد کشاده روے و رجل هش بش شادمان و سبک روح -

هشاش - بالفتح و تشدید شین شادی کننده -

هشیش - نرم و شادان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر -

هشوش - بالفتح گوسپند پر شیر -

همش - بالفتح مرد شتاب کار و چیست و زیر و زبر شدن باهم و بسیار پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور -

هوش - بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و مردم بسیار از هر چیز -

هیش - بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن فتنه و دوشیدن

باب الهاء مع الصاد

هبص - بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان -

هص - بالفتح و تشدید صاد فشردن چیزی را -

هصهص - بضم هر دو ها گرگ -

هیصیص - پدر گروهے از قریش -

باب الهاء مع الضاد

هرض - بفتحتین دانهاے خرد مانند آبله -

هض - بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن -

هضیض - شکسته و کوفته و همچنین مهضوض -

هضاض - بالفتح و تشدید ضاد شکننده -

هیض - بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری -

باب الهاء مع الطاء

هبط - بالفتح فرود آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن

هبوط - فرود آمدن و کم شدن بها متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سر نشیب -

هرط - بالفتح طعنه کردن و بد گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرط بالکسر

همط - بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن

هیاط - بالکسر سختی و جوب گویند وقع القوم فی هیاط و میاط اے فی شدة -

باب الهاء مع العین

هبع - بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید -

هبلع - بالکسر بسیار خوار -

هبنقع - بفتحتین احمق و متکبر -

هجوع - بالضم خفتن و خوردن تا حدے که تا وان شدن (?)

هجیع - پاره از شب -

هجرع - بالکسر دراز و نادان -
هرع - بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن
هرع - آنکه زود بگریه درود -
هروع - بالضم شتافتن -
هزیع - پاره از شب -
هسطوع - بالضم چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن
هکوع - بالضم آرمیدن و ایستادن -
هکاع - بالضم سرفه کردن -
هلع - بالفتح خروشیدن و بی‌صبری کردن و حریص شدن و حریص
هالع - شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص -
هلوع - بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده
همع - بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین
همع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده -
همیع - بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده -
هنع - بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن -
هواع - بالضم قی کردن -
هیع - بالفتح بددلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع روان شدن آب
هائع - ارزیز گداخته روان و مرد بددل -

باب الهاء مع الغین

هبوغ - بالضم خفتن -
همیغ - مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

هتف - بالفتح آوازه و آواز کردن -
هتاف - بالضم آواز -
هاتف - بکسر تا آواز کننده -
هجف - بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و هم شتر مرغ گران جثه
هدف - بفتحتین چیز بلند و بنا برافراشته و ریگ توده
و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ -
هرف - بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن
و زود میوه آوردن درخت خرما -
هف - بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و گشت
از وقت در ودر گذشته که دانها از وی ریخته باشد
و نوعی از ماهی خرد و ستان عسل که در وی عسل نباشد -
هفیف - بشتاب رفتن و سبک شدن و
آرمیدن و درخشیدن -
هفاف - بالفتح و تشدید فا سایه تنک و باد آرمیده
و پیراهن تنک و باریک و همچنین هفهاف -
هوف - بالضم باد گرم و آن بادیست که
از جانب یمن وزد -
هیف - بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان -

باب الهاء مع القاف

هذق - بالفتح و ذال معجمه شکستن -
هرق - بالفتح ریختن -
هزق - بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز -
ههق - بفتحتین گیاه تازه و نرم -
هیق - بالفتح شتر مرغ

هزیم – آواز رعد۔
هشم – بالفتح شکستن چیزے و اشکنه کردن نان و بکسین ... نیز آمده۔
هاشم – شکننده نان در کاسه ثرید کننده و لقب جد حضرت سرور صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد۔
هشیم – گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن
هصم – بالفتح شکستن۔
هضم – بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزے و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو با هم در آمدن و نوعی از بوے خوش۔
هاضوم – جوارش که طعام را گوارا کند۔
هضیم – اول بر خرما و ستم کرده شده و غنچه نا شگفته و زن نازک سرین باریک میان لطیف اندام
هقم – بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیارخوار۔
هلم – بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا۔
هم – بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه و هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد۔
همام – بالضم مرد بزرگ همت و مهتر
هاموم – پیر گداخته و کوهان شتر

همیم – نرم رفتن۔
هموم – بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب۔
هامه – بتشدید میم تارک سر واحدش هامه و چهار
هوام – بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه
هیم – بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و روے بسوی چیزے کردن بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم۔
هیام – بالضم تشنگی سخت و دیوانگی عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه۔
هیثم – بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردیست
هیصم – بالفتح شیر درنده و مرد قوی۔
هیقم – شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن

هاتن – ابر بارنده و بحتین هتون نیز ...
هجران – بالکسر از کسے بریدن و جدائی کردن۔
هجان – بالکسر زن پاک ورن کهایه و بزرگوار و شتران سفید موے و شتر سفید موے جمع و مفرد آمده هجائن جمع۔

هجین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزے ثبت و اسپے که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان -

هاجن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند و گرگ ماده از هر حیوان -

هرجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه

هدن - بالضم آشتی -

هدون - بالضم آرمیدن و آرام دادن -

هدان - بالکسر مرد احمق هدن بضمتین جمع -

هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -

هرمان بضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد ست در مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام خراب نشدند تثنیه هرم بفتحتین که بمعنے گنبد گذشت و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید

حصن ابنایت فزون از هرمان در حزم -

هران - بالکسر و تشدید را قبیله ایست -

هفوان بفتحتین خطا کردن -

هلیون - بالکسر گیاهیست که آن را بالفارسی مارچوبه گویند

همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و دال معجمه شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله

همیان - بالکسر نام شخصے و کیسه که در ان زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین حیران شدن شک آورد

جزان و همچنین همیان و پراگندن شتر و ستور بچراگاه -

هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -

هن - بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و همچنین هنین و چیزے و قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است یعنے گروه زنان -

هاوون - معرب هاون و هاوین جمع

هون - بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردے

هوزن - بالفتح باذبه اعتبار مرغی ست هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -

هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن

هین - بالفتح و بالفتح و کسر یای مشدد آسان و سهل

هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش

هجو - نکوهیدن و بد کسے گفتن -

هدو - بضمتین آرمیدن -

هذو - بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن -

هرو - بالفتح زدن -

هزو - بالضم افسوس داشتن و بضمتین فسوس و مسخره داشته شده -

هفو - بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن چیزے و پریدن مرغ

هنو - اندام زن و تغییب مرد و چیزے -

باب الهاء مع الهاء

هیهه - بالکسر کلمهٔ استزادہ و استغلاق و فی الصراح هیهه بکسر ہا و سکون یا بانگ کردن بر شتر ... بالکسر

باب الهاء مع الیاء

هاجی - ہجے کنندہ حروف و ہجو کنندہ -

هبرزی - بالکسر ہا و را و تا و تشدید یا دست بند و هر چیزے خوب با دیدار -

هدی - بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چار پای قربانی که بمکه فرستند و بتشدید یا نیز چیزی و عروس که او را تحفه بفرستند و زنے که بخانهٔ شوهر فرستاده شود

هادی - آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوے که در میان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند

همی - بالفتح ریختن آب روان از جائے بلند و گریختن چار پا و بچرا گاه رفتن و بہا کردن چار پا -

هوی - بالفتح و الضم و تشدید یا فرو افتادن از بالا فرود آمدن و سرا نشیب رفتن و پاره از شب

باب الیاء مع الالف

یعقوبا - دیہے ست به بغداد -

باب الیاء مع الباء

یباب - بالفتح خراب -

یترب - بالفتح وفتح تا و را نام موضعی ست و یمامه -

یثرب - بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه -

یشب - بالفتح معرب یشم -

یعبوب - بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار -

یعسوب - بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع -

یعقوب - کبک نر و نام پیغامبریست -

یعرب - نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد -

یلب - بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید شتر و فولاد و آهن خالص

یوبب - بفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یبوست - خشکی

یراعة - نے که از و قلم سازند ... و کرم شب افروز ...

یسارة - بالفتح تونگری -

یسرة - بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خط ها که بدست چپ باشند و نشانی که بردان باشد جمع و مفرد هر دو آمده

یقظة - بفتحتین بیدار شدن و هشیاری -

یاقوت - جوهریست معروف یواقیت جمع

و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهور است
و او را یاقوت مستعصمی گویند۔
یلمه بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته۔
یمنه۔ بالفتح طرف دست راست و بالضم جامهٔ بردیمانی
یمامه۔ بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام
زنے کبود چشم که بمقدار سه روزه راه میدید و عرب
گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث۔ بالفتح نام بتے ست۔

باب الیاء مع الحاء

یبروح۔ مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و
صاحب قاموس گفته یبروح بروزن و یکور بتقدیم با
بر یا ست چنانکه در باب با گذشت۔
یوح۔ بالضم آفتاب۔

باب الیاء مع الخاء

یاوخ۔ تارک سر۔

باب الیاء مع الدال

ید دست و کف یا کف دست تا سر شانه و نعمت و
نیکی و ملک و بست و توانائی و خواری و ید القوس جا
بالاشین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده
بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه
زیاده آید در حین پیچیدن هر چیزے۔
یهود جهود جمع یهودی نیست

باب الیاء مع الراء

یحموره۔ خرگوشی۔
یاسر۔ طرف چپ قمار باز و نام پدر عمار
یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار
زدن و گوه بالفتح تیر کشتن و بخش کردن
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست
بطرف خود کشیده دارند و دست چپ را
و این بخلاف شتر چنانکه گذشته۔
یسیر۔ بالفتح آسان و اندک۔
یسار۔ بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
و نام مولاے رسول علیه السلام۔
یشکر۔ بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و
نام قبیله ایست۔
یامور۔ بالفتح بز غالهٔ بره۔
یعفور۔ بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم نیز آمده
و پارهٔ از شب و نام پیغامبر و بچهٔ گاو و گور و آهو بره
یعافیر جمع۔

باب الیاء مع السین

یاس۔ بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دانستن
یئوس۔ بالفتح نا امید۔
یبس۔ بالفتح و بفتحتین خشک شدن۔
یابس۔ خشک۔

باب الیاء مع الظاء

یقیط - بالفتح وکسر قاف وفتح آن بیدار

باب الیاء مع العین

یدیع - بالفتح وتشدید یا هر گیاهی که شیره زهرناک دارد -
یربوع - گوشت پست ونام شخصی ست وموش دشتی و درد ستور
که بوی آن موش را ده یا سه باشد -
یراع - همان یا گذشت -
یرمع - سنگ سپید تنک درخشنده -
یسع - نام پیغامبر است -
یفاع - بالفتح زمین پشته بلند -
یافع - جوان باشد
یلع - سراب بیابان و دروغگوی -
یانع - میوه رسیده -
ینبوع - بالفتح چشمه که همیشه ازان آب تراود
ینابیع جمع -

باب الیاء مع الفاء

یوحف - بالفتح پشت یا پشته پست -
یوسف - بضم یا وسین نام پیغامبری ست
معروف و این لفظ عبریست نه عربی -
یهفوف - بالفتح بددل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاق - مروارید -
یعوق - نام بتی ست -
یقق - بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده

یلق - سپید از هر چیز
یلمق - قبا معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یعمل - شتر قوی درکار -

باب الیاء مع المیم

یاسمن - گل یاسمین -
یام - نام پسر نوح است و نام فرزند از فرزندان نوح -
یتیم - بالضم والفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن
بچه چارپا و یگانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن یا
یتیم - طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان
و تفیس و یگانه از مروارید -
یحموم - دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ
نعمان بن منذر
یلملم - بفتح یا وهر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
ست که اهل یمن از انجا احرام بندند -
یمم - بالفتح و تشدید میم یا و دریا یا آهنگ و قصد کردن
یوم - روز -

باب الیاء مع النون

یرقان - بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی
یا سیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن
آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را
یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول
شائع است -

یاسمین - گلے ست زرد وخوشبو

یقین - بالفتح بے شبہہ مرگ لقولہ تعالی حتے یاتیک الیقین

یقطین - درخت کدو وہر درختی کہ بر زمین پہن شود

یمن - بالضم خجستہ شدن وبرکت وبفتحتین ملکے ست معروف کہ از جانب یمین قبلہ است وطرف دست راست۔

یمان - بالفتح منسوب یمن ونام پدر حذیفہ صاحب سر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم۔

یامن - طرف راست۔

یمین - دست راست وطرف راست و منزلت وقوت وتوانائی۔

یون - بفتحتین دہی ست بیمن

یوان - دہے ست در اصفہان

یونان - دہی ست ببعلبک ودہی ست بردعہ وبیلقان وملکی ست منسوب بحکمائے یونان

باب الیاء مع الہاء

یاہ یاہ - کلمہ ایست کہ بدان راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یوی - بالضم وفتح واو وتشدید یای آخر نام مردی

الخاتمہ

قطعہ تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمہ اللہ تعالی الی یوم القیامہ

نسخہ جامع لغات عرب
از نسخ معتبرہ منتخب
نسخہ قاموس ومہذب صحاح
کنز واسامی ومصادر صراح
یافت اتمام بعہد شہی
از حق واز خلق جہان آگہی
سلطنت آرای وممالک ستان
شاہ جہان ثانی صاحب قران
از پے تاریخش بے قال وقیل
گفت خرد منتخب بے بدل
۱۰۴۶

الحمد علی احسانہ کہ درین زمان فرخی اقتران نسخہ صحیحہ مدار کشف عویصات چراغ کنز ہدایات اعنی منتخب اللغات از تالیف شیخ افضل الفضلا اکمل الکملا مولانا عبد الرشید الحسینی المدنی بعد تصحیح ودرستی الفاظ بماہ صفر المظفر سنہ ۱۳۲۲ ہجری صلی اللہ علیہ وسلم از اہتمام احقر الانام حاجی محمد قمر الدین بن حاجی محمد یعقوب ساکن ... در مطبع قیومی واقع ... طبع شد

هلل بفتحتین ترس و اول باران۔
هلهل بفتح هر دو ہاء هر معرب هلاهل و جامۂ تنک بافته
هلاهل آب بسیار صاف۔
هل بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بد پستی
هیهل بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و
هلال بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بے
شبان بچرا گذاشته باشند و بفتحتین آنکه روز و شب بے
شبان گذاشته باشند و در روز و آسپے که اورا
مانعے نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت
کشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب جامۂ
کهنه از موے و جامۂ مرقع۔
همال بروزن زنار سستے اشتر چیز و زمین غیر آبادان
که در بینگاه باشد و بروزن شداد و زنبیر نام صحابی است
هامل شترے بے پاسبان بچرا گذاشته همال و همولو و هامله
و هملی بفتحتین با لضم و تشدید میم مفتوح و همال
بالکسر بروزن سک جمع۔
همرجل بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار
و ناقۂ شتر مرغ و هر حیوان سبک رو۔
هول بالفتح ترسانیدن۔
هعهل بالفتح شتر تیز رو و هر ادحق و دشت
بے نشان و زمین ناهموار۔
هامیل بالفتح و همچنین ویران کردن مال بسیار
و ریگ و بالکسر داریست که آنرا قافله سالار گویند

هیکل بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنای بلند
و معبد ترسایان و خان گوسپند۔

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته
شدن دندان۔
هثم بالفتح بخشیدن۔
هجم بالفتح کاسۂ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن
و ویران کردن خانه و از بن برکندن۔
هجوم در آمدن بر کسے و بر چیزے که ناخوش
آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزے در آمدن
و ناگاه بر سر چیزے در آوردن چیزے را و
بالفتح بادی که خانها را ویران کند۔
هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامۂ کهنه و بفتحتین
آنچه از کرانۂ چاه ریزیده باشد و باطل۔
هذم بالفتح بریدن و شتاب خوردن هذام بالفتح
و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر
هرم بالفتح گیاہے ست شور و بفتحتین پیری و
گنبد اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نفس
و عقل و نام مردے ست۔
هارم شترے که گیاه شور خورد۔
هرام بالکسر نام مردیست
هزم بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از
هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد۔

باب الهاء مع الکاف

هتک - بالفتح پرده دریدن -
هتّاک - بالفتح و تشدید تا پرده در و فاش کننده -
هک - بالفتح و تشدید کاف شکسته و خراب شدن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده -
هلوک - بالضم نیست شدن و بمعنی هلاک بالفتح زن بد افکننده پرده -
هلاک - بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هرچه فرود افتد -
هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک جمع
هُلّک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهن گری ست -
هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بے فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتے ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح و تشدید لام مرد و شتر گران سنگ سال خورده -
هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
هبول - بالفتح زنے که او را فرزند نماند -
هتل و هتلان - بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر تا ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تا ابرهاے بارنده -
هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
هجول بالفتح زن فاحشه

هدل - بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر و دراز جراحت بکسر دال شتر دراز لب و بمعنی بازل -
هدیل - کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری جز آن و بانگ کردن
هدال - بالفتح شاخ درخت خرد هشته از بسیاری
هدلول - بالضم زمین پشته خرد و هر دو سبک سبک هذالیل جمع -
هذیل - بالضم و فتح ذال گروهے ست نام هم قبیلست هذلی منسوب بدان -
هرطال - بالکسر دراز -
هرقل - بکسر ها و فتح را و بالکسر و فتح قاف بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -
هراسیل - موهاے افتاده
هزل - سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن
هزال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی هازل -
هاطل - ابر بسیار بارنده -
هقل - شترمرغ جوان -
هلال - بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن تا [illegible] ماه نو [illegible] و آب اندک که در تگ حوض مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته [illegible] از هوازن و چیزے از آهن [illegible] چوبے که [illegible] آورده شود بدرو [illegible] چوب [illegible] شتر را